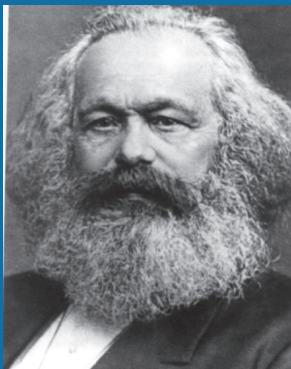


در صفحات دیگر:

از کارل مارکس:



هیجدهم برومر لوئی بناپارت

از منصور حکمت:

- * دو مطلب در باره سبک کار کمونیستی
- * حزب و قدرت سیاسی - حزب و جامعه
- * مصاحبه در باره یک دنیای بهتر
- * آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟
- * سیاست سازماندهی در میان کارگران
- * کمونیسم کارگری و گسست طبقاتی
- * خدا حافظ رفیق

ایرج فرزاد:

«انتقال» کمونیسم به دنیای مجازی
بخش ۱ و ۲

انتخاب بایدن. فراتر از رقابتها بین جمهوری خواهان و دمکرات ها

همه رسانه ها از رکورد ۷۰ درصدی شرکت کنندگان در انتخاب رئیس جمهور آمریکا خبر دادند. برخی تحلیل گران از "پیروزی لیبرال دمکراسی" بر "ناسیونالیسم و پوپولیسم بیگانه ستیز" انگشت گذاشتند و برخی دیگر بر بن بست و شکست وجه بیرونی ناسیونالیسم که در دوره چهار ساله حکومت ترامپ با خروج آمریکا از برخی پیمانهای بین المللی، مثل خروج از قرارداد پاریس در مورد حفظ محیط زیست، سازمان بهداشت جهانی و لغو یکجانبه "برجام" نمود یافتند، تاکید کردند. در این رابطه مسائلی مثل "برسمیت شناختن بیت المقدس" به عنوان پایتخت اسرائیل از جانب ترامپ و دایر کردن مجدد دفتر نمایندگی "حکومت خود گردان فلسطین" در نیویورک چون زمینه هائی که موجب شکست ترامپ شدند نیز برشمرده شدند. به نظر من، اما، انتخاب بایدن و شکست ترامپ در دور چهارساله دوم ریاست جمهوری او، بازتاب کشمکشهای اجتماعی در "اعماق" بود. همه از ماجرای قتل "جرج فلوید" و پیامدهای آن خبر دارند. در میدان ابراز وجود سلبریتی های ورزشی و هنری، شعاری بر تی شیرت بازیکنان فوتبال و بسکتبال حرفه ای NBA نقش بست: "زندگی سیاه پوستان مهم است".

BLACK LIVES MATTER به حرکت و مطالبه و اعتراض وسیع تبدیل شد. در آغاز هر بازی فوتبال بین تیمهای حرفه ای باشگاه ها، به نشانه وفاداری به آن شعار همه بازیکنان به حرکتی نمایشی دست زدند. اما آن "همبستگی" با سیاه پوستان در میان ورزشکاران و "ستاره" های حرفه ای که با قیمت های گاه تا میلیارد دلاری توسط باشگاههای معتبر و پولدار خریداری میشدند و خود بازیکنان حقوق های بسیار بالائی دارند، متأثر از غرش امواج در تلاطمهای اعماق بودند. در بریتانیا پس از قتل جرج فلوید مجسمه تاجر برده را بزرگ کشیدند و به دریا انداختند. در بلژیک در یک اقدام مدنی، نماد دیگر یک



سیاهان مهم است" را به "برابری" ارتقاء داده و در تقابل با زدن بیمه های اجتماعی و بی حفاظ بودن شهروندان در جریان ویروس کرونا، مطالبات جدی طرح کردند. بورژوازی آمریکا در برابر توقعاتی که بالا رفته بود و در سطح رسمی مورد حمایت سلیبیریتی های هنری و ورزشی قرار گرفته بود، میبایست حساب باز کند.

از این نظر، انتخاب بایدن را صرفا و فقط نباید تکرار متناوب تقسیم قدرت بین دو حزب دمکرات و جمهوری خواه در یک نمایش معمول تلقی کرد. انتخاب بایدن، بویژه در عرصه "داخلی" بورژوازی آمریکا را با دخالت پر شور تر مردم در دفاع از حقوق مدنی و مطالبات اقتصادی خود مواجه کرده است. بویژه اگر توجه کنیم که در دوران پسا فروپاشی دیوار برلین، مقام و منزلت آمریکا به عنوان "ابر قدرت" و "ژاندارم" جهان تنزل کرده است، که نمایش قلدر منشی ها در خارج از قلمرو آمریکا، برای خاموش کردن اعتراضات داخلی، محدود و چه بسا مسدود شده است. نمونه افغانستان و عراق و سوریه، گویا هستند. بویژه مذاکره رسمی ابر قدرت سابق با نیروی چون طالبان که دستکرد و محصول زیر شعبه های سیا و وزارت دفاع در سازماندهی "جهاد" علیه شوروی سابق در افغانستان اند، گویا تر. به باور من جامعه آمریکا در یک نقطه چرخش تاریخی بسر میبرد. جامعه آمریکا دارد به شکل کلاسیک خود قبل از تبدیل شدن به ابر قدرت در جهان دو قطبی بر میگردد. دورانی که در آن تحولاتی مثل جنگ استقلال و جنگ چهار ساله داخلی و الغای برده داری که الهام بخش انقلاب کبیر فرانسه و حامل پرچم برافکندن بردگی مزدی در "قاره" بود. به باور من مسائل دیگر، مثل برجام و وضعیت بیت المقدس، در این رابطه در درجه ثانوی قرار دارند.

تا جایی که به رابطه با جمهوری اسلامی برمیگردد، انتخاب بایدن، با بروز اولین نشانه های نتایج رای گیری ها، در تشدید تخاصم جناحهای جمهوری اسلامی تجسم یافت. روحانی، گفت آمریکا باید خسارات را جبران کند و جناح مقابل فوراً این بحث را طرح کردند که "مذاکره، آری"، اما توسط جناح ما. تصور من این است که رژیم اسلامی از انتخاب بایدن برای عبور موقتی از یک تقابل جدی مردم با خود استفاده خواهد کرد. آنچه که واضح است این است که سویاپ اطمینانهای اسلام سیاسی در خارج از قلمرو حاکمیت مستقیم خود، مثل سوریه، عراق، لبنان و یمن رو به مسدود شدن اند و در برخی میدانها مثل عراق و لبنان، اعتراضات مردم رژیم اسلامی و "دخالتهای" آنان را هدف گرفته اند. در جریان ویروس کرونا مردم به عینه دیدند که رژیم اسلامی تا چه اندازه در مقابل حفظ جان مردم "نا" مسنول است. قیمت کالاهای مورد نیاز مردم ساعت به ساعت به نفع دلالتان، محتکران و لایه هزار توی سارقان ثروت جامعه در میان دوائر حکومتی رژیم اسلامی بالا میرود، و نایاب

"میراث ملی" از تجارت و قتل شنیع بردگان را بزیر کشیدند. در آمریکا، مجسمه کریستف کلمب به عنوان معمار بردگی سیاهان در آمریکا نیز به همین سرنوشت دچار شد. عکس العمل سلیبیریتی های هنری و ورزشکاران حرفه ای و ادامه دفاع از کمپین: "زندگی سیاهان مهم است" به "برابری" و سپس مزین کردن تی شیرت ها به شعار "رای بدهید"، در حقیقت انعکاس خیز جامعه از همان دور اول ریاست ترامپ به منظور بزیر کشیدن او بود. اما سوال این است که چرا بخشی از خود جمهوری خواهان نیز از بایدن حمایت کردند و حاضر شدند وزن "حزب جمهوری خواه" را در مقابل دمکراتها تنزل بدهند؟ تصور من این است که بورژوازی آمریکا، تحرکات آن لایه های اجتماعی که "پایگاه" ترامپ بودند، را یک مانع جدی در راستای منافع طبقاتی خود، و به اصطلاح ژورنالیستها تهدیدی علیه شالوده جامعه و "establishment" یا کل "دستگاه" تشخیص دادند.

در جریان "هجدهم برومر لونی بناپارت"، در قرن نوزدهم بورژوازی فرانسه برای پس زدن تهدید انقلاب کارگری، به قول مارکس به "دلچکی" چون لونی بناپارت نیاز داشت. رساله بسیار مهم مارکس را در این شماره بستر اصلی ضمیمه کرده ام تا به دقت "پایگاه اجتماعی" لونی بناپارت در کودتای ۱۸ برومر را از نظر بگذرانید: چاقو تیز کن ها، رمالان، دلالتان سکس و پا اندازها، باجگیران، گدایان و سرانجام "دهقانان" با آن ذهنیت ارتجاعی و عقب مانده. ترامپ از همان اول به نمایندگان قرن بیست و یکمی آن لایه های سربار و طفیلی و عقب مانده متکی شد، و حرکاتی دلچک گونه و "خود سرانه"، بدون توجه به کل منافع طبقه خود و متمرکز بر جلب حمایت آن افشار در حاشیه سیاست و اقتصاد کلان، از او سر زد که از همان روزهای اول ورود به کاخ سفید، موجی از نگرانی را در میان سیاستمداران حرفه ای دنیای بورژوازی آمریکا و جهان دامن زد. در جریان کمپینهای انتخاباتی بارها انجیل را روی سر میگذاشت و به هواداران خود میگفت بایدن و دمکراتها میخواهند این کتاب و خدا را از ما بگیرند. در گرماگرم کمپینهای انتخاباتی، تیپی از نوع رمال و چاقو تیز کن ها تحت عنوان "پسران مغرور" جولان دادند و در خیابانها عربده میکشیدند که "خارجی" ها و مکزیکی ها بیرون و همزمان تهدید "حق حمل اسلحه" به عنوان دفاع از حق "آمریکائیها از خود" را به رخ میکشیدند. اما اوضاع کنونی آمریکا مطلقاً به اوضاع دوره کودتای لونی بناپارت شباهت نداشت. ترامپ "خروس بی محل" طبقه خود بود. بورژوازی آمریکا نیازی نداشت که به اتکاء قشر انگلهای اجتماعی و لایه لومپین ها، نوع فکاهی حکومت لونی بناپارت آمریکائی را در قدرت نگهدارد. اما در همان حال طبقه حاکم در آمریکا با تلاطم امواجی روبرو شده بود که نه تنها با شرکت کم سابقه ۷۰ درصدی و پاسخ به فراخوان "رای بدهید" عملاً در میدان بزیر کشیدن حکومت ترامپ و کنار زدن لایه اجتماعی پایگاه او از "قدرت رسمی" نیرو وارد کرده بودند، بلکه خواست و مطالبه "زندگی

میشوند. هیچ حساب و کتابی بر رشد و انفجار نقدینگی و در نتیجه تنزل ارزش پول و افزایش متعاقب قیمت کالاها و نیازهای مردم در کار نیست. خشم و نفرت مردم هر آن ممکن است در اعتراضهایی شبیه به آبان ۹۶ و ۹۸ منفجر شود.

رژیم اسلامی قادر به سرکوب خونین مردم نیست، نه اینکه در ناصیه اینها نیست، اینها جانورانی چون "رئیس" را در مقام "قضا" دارند و بر میراث های شوم جانیانی چون لاجوردی ها و خلخالی ها و موسوی تبریزی ها در جهت حفظ و بقاء قدرت سیاسی متکی اند و کماکان "دنبال گردن برای دارهای اعدام" هستند. هیچ روز نیست که بدون خبر دستگیری، محاکمه و حبس و شلاق قربانیان جدید به فردا برسد.

اما یک حقیقت را هم باید در نظر داشت: هر درجه از استبداد و سرکوب و خفقان مستلزم حدی از تامین اقتصادی نیازهای اقشاری از جامعه است. "عفو" تعدادی از محکومان عادی و "امنیتی"، از سر "رافت" اسلامی نیست، اعلام ناتوانی در ادامه اختناق اسلامی بر جامعه ای است که مردم آن برای بزیر کشیدنش روز شماری میکنند. رژیم اسلامی نشان داده است که از انجام هر رفرم اقتصادی در جامعه نا"متعارف" سرمایه داری تحت سلطه اسلام سیاسی ناتوان است. "بازگشت به برجام"، در جامعه ای که مراکز تولید مدام تعطیل میشوند و کارگر در برابر سقوط هر چه بیشتر به خط زیر فقر، مقاومت و مبارزه میکند و با اینحال با تشکیل پرونده های "امنیتی" مواجه میشود و زندان، اخراج از کار تهدید همیشگی و روزانه، در حالی که "رشد نقدینگی" هیچ حد و مرزی را برای نوسان غیر نرمال قیمت کالاها، پس اندازها و سپرده ها و سرمایه گذاریها باقی نگذاشته است، که به اقرار خودشان "جامعه کارگری" را "به حال خود رها" ساخته اند، حس عدم امنیت در این فضای فروپاشی شیرازه اقتصاد، زندگی و سرنوشت میلیونها "حقوق بگیر" و انبوه انسانهای شرافتمند "بازنشسته" در کابوس همیشگی نگهداشته است، حتی نوشداروی پس از مرگ سهراب نیست. مردم میدانند که خود مقامات رژیم، دارند بار و بندیل را میبندند و پول و سرمایه غارت کرده را از "بازار" ایران خارج میکنند و در مقابل چشم مردمانی که زندگیشان در فقر و فلاکت و اعتیاد و تن فروشی و انواع مصائب اجتماعی تباه میشود، پول پارو میکنند و امکانات زندگی پس از جمهوری اسلامی را در داخل و خارج فراهم میکنند.

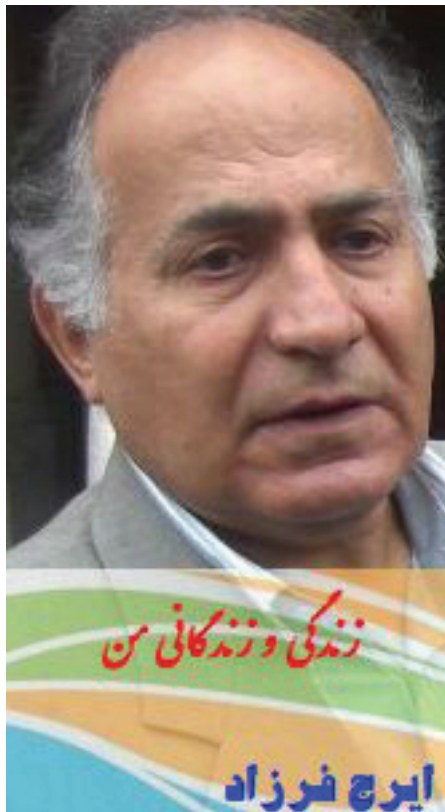
قبلا هم نوشته بودم، رژیم اسلامی آماده است که حکومت را "تحویل" بدهد. مساله پس از انتخاب باین این است که تحویل دهندگان کدام جناح از رژیم اسلام سیاسی و با کدام مانورهای پیچیده و با چه سناریوهاس مرموز و سر به مهر و به دور از افکار مردم، به سرانجام میرسد. به نظر

میرسد بخش "عاقبت اندیش" هر دو جناح، از خیر بقاء رژیم اسلام سیاسی گذشته اند و دارند، علنی و مخفی، خود و ذریه هایشان را از مهلکه خارج میکنند. سران غرب، عملا این امواج را میبیند، اما تا زمانی که جمهوری اسلامی دایر است، به منظور سست کردن پایه های رژیم، از اعلام جرم علیه جنایاتی که این "مهاجران" حکومتی مرتکب شده اند، کوتاهی میکنند. تردیدی نیست که به محض آغاز ریزش در اسلام سیاسی، دولتهای غربی و "دادگاه های بین المللی" برخی از چهره های شاخص و بد نام ترین و رسواترین این نوع مهاجران را برای مهار کردن خشم مردم و همراه کردن آنان با خود، پشت میز محاکمه خواهند نشاند. راستش نباید تردید کرد که این نوع مهاجرت ها، ممکن است گوشه هانی از یک توافق پنهان در همان سناریو پیچیده "تحویل دادن" قدرت باشد. غرب و سران جمهوری اسلامی، از انتخاب باین در این سناریو محتمل، و عبور با دنده خلاص از نکبت اسلام سیاسی "مشترک المنافع" اند.

۱۳ نوامبر ۲۰۲۰

ایرج فرزاد

لینک به زندگی نامه من:



هیجدهم برومر لونی بناپارت

پیشگفتار انگلس بر چاپ سوم آلمانی، ۱۸۸۵

نیاز به تجدید چاپ هژدهم برومر، سی سال پس از انتشار آن، ثابت میکند که هنوز چیزی از اهمیت این جزوه کاسته نشده است.

براستی هم که این اثر، کاری نبوغ آسا است. بیدرنگ پس از رویدادی که، همچون رعد و برقی ناگهانی در آسمانی صاف، جهان سیاست را شگفت زده کرد، رویدادی که بعضی ها با فریادهایی از سر خشم و منزه طلبی، به بدگویی از آن برخاستند، و برخی دیگر به عنوان آغاز دوران رهایی از انقلاب و همچون کیفر آشوب برآمده از آن، به استقبالش شتافتند، همگان دچار حیرت بودند و هیچ کس از آن سر در نمیآورد؛ مارکس شرح کوتاهی از این رویداد نوشت که آکنده از نیشخند و طنز بود. وی در این شرح کوتاه نشان میداد که رویدادهای پیش آمده در فرانسه از روزهای فوریه به بعد در درون خود چه ارتباطی با یکدیگر داشتند و چگونه معجزه دوم دسامبر چیزی نبود جز نتیجه طبیعی و ضروری این روابط که بیان آنها هیچ نیازی نداشت که از سرکرده کودتا جز با لحن تحقیرآمیزی که شایسته وی بود یادی کرده شود. دورنمایی که مارکس از این رویدادها در این کتاب ترسیم کرد با چنان استادی و مهارتی کشیده شده بود که هر چه از آن پس در باب زوایای ناگفته آنها گفته شد فقط تأییدی بر وفاداری نوشته مارکس در بازتابانیدن واقعیت بود. این گونه اداراک شایسته از تاریخ روزمره به صورت زنده آن، و چنین درکی روشن از رویدادها، درست در لحظه وقوع آنها، براستی بی همتا است.

ولی همه اینها به شناسایی عمیق تاریخ فرانسه نیاز داشت که مارکس از آن بهره مند بود. فرانسه کشوری است که نبردهای طبقاتی در آن هر بار با چنان حدتی صورت میگیرد که در هیچ جای دیگر نمی بینیم. چندان که آن نبردها تا سرانجام قطعی خود پیش میروند؛ و بنابراین، کشوری است که در آن حدود و ثغور صور سیاسی متغیری که نبردها در درون آنها انجام میگیرند و به نتایج خود میرسند، از هر جای دیگری روشنتر است. فرانسه که در قرون وسطی محور فنودالیسم بود، و از جنبش رنسانس به این سو مهد کلاسیک پادشاهی موروثی بشمار میرفت، در جریان انقلاب بزرگ خویش، تومار فنودالیسم را در هم پیچیده و به سلطه بورژوازی چنان خصلت ناب کلاسیکی داده است که نمونه اش را در هیچ کشوری در اروپا نمیتوان یافت. به همین سان، نبرد پرولتاریای انقلابی بر ضد بورژوازی فرمانروا در این کشور چنان صور حادی بخود گرفته است که در هیچ جای دیگر نمی بینیم. به همین دلیل بود که مارکس نه تنها با علاقه ای ویژه به تاریخ گذشته فرانسه مینگریست، بلکه تاریخ جاری این کشور را نیز جزء به جزء دنبال میکرد و همیشه انبوهی از داده های گردآورده شده را داشت که میبایست بعدها از آنها استفاده کند؛ در نتیجه، مارکس از رویدادهای فرانسه هرگز غافلگیر نمیشد.

ولی بر همه اینها نکته دیگری را هم باید افزود. دقیقاً مارکس بود

که نخستین بار قانون تازه ای را کشف کرد مبنی بر این که همه نبردهای تاریخی، اعم از اینکه در صحنه سیاسی رخ داده باشند، یا مذهبی، یا فلسفی، یا در هر حوزه ایدئولوژیکی دیگر، در واقع چیزی جز بیان کم و بیش روشن نبردهای طبقاتی نیستند، قانونی که به موجب آن هستی طبقات اجتماعی و در نتیجه برخورد آنها با یکدیگر، به نوبه خود وابسته به درجه توسعه وضع اقتصادی یعنی شیوه تولید و مبادله است که چگونگی این یکی، خود به اولی (یعنی شیوه تولید) بستگی دارد. این قانون که از نظر تاریخ همانقدر اهمیت دارد که قانون تبدیل انرژی در علوم طبیعی، کلیدی در اختیار مارکس گذاشت که وی به کمک آن توانست تاریخ جمهوری دوم در فرانسه را درک کند. همین تاریخ بود که مارکس از آن استفاده کرد تا قانونی را که کشف کرده بود بیازماید، و سی سال پس از نگارش این اثر هنوز باید اذعان کرد که قانون مارکس بخوبی از عهده این آزمایش برآمده است.

فریدریش انگلس

پیشگفتار مارکس بر چاپ دوم آلمانی، ۱۸۶۹

دوست من، ژوزف ویدهمیر [۱]، که به مرگی زودرس از جهان رفت، خیال داشت، از اول ژانویه ۱۸۵۲، یک مجله سیاسی هفتگی در نیویورک منتشر کند. او از من خواست که تاریخچه کودتا را برای این نشریه بنویسم. و من نیز، تا اواسط فوریه، هر هفته یک رشته مقاله برای او فرستادم با عنوان "هژدهم برومر لونی بناپارت" [۲]. در این میان، طرح نخست ویدمیر با شکست روبرو شده بود. ولی وی در بهار سال ۱۸۵۲، مجله ای ماهانه با عنوان انقلاب منتشر کرد که شماره اول آن به "هژدهم برومر" من اختصاص یافت. چند صد نسخه ای از این نشریه همان زمان به آلمان فرستاده شد، ولی نتوانستند آنها را در کتابفروشنها به معرض فروش بگذارند. یادم میآید وقتی که به یکی از کتابفروشان آلمانی، که خودش را خیلی هم "رادیکال" میدانست، پیشنهاد توزیع این نسخه ها را کردم، وحشتی که در چهره حق بجانب آن مرد از شنیدن چنین پیشنهاد "بی موقعی" پیدا شد تماشایی بود.

از آنچه در بالا گفته شد پیداست که اثر حاضر زیر فشار مستقیم رویدادها شکل گرفته است و موضوع آن از نظر تاریخی از ماه فوریه ۱۸۵۲ فراتر نمیرود. چاپ دوباره فعلی اش تا حدی مدیون درخواستهای کتابفروشان، و تا اندازه ای، اصرارهای دوستان آلمانی من است.

از بین آثاری که به تقریب در همان دوره به این موضوع پرداخته اند تنها دو اثر شایسته اعتنا وجود دارد: ناپلئون صغیر، از ویکتور هوگو؛ و کودتا نوشته پرودون. ویکتور هوگو به این اکتفا میکند که سرکرده مسئول کودتا را به باد ناسزاهای زهرآگین و شوخ چشمانه بگیرد. خود رویداد به نظر وی همچون رعد و برقی ناگهانی در آسمان صاف است.

وی در این کودتا فقط ضرب شست یک فرد را می بیند. و متوجه نیست که با نسبت دادن چنین نیروی ابتکار شخصی بی سابقه ای در تاریخ به لونی بناپارت بجای کوچکتر کردن او بر اهمیت وی میافزاید. پرودون اما، میکوشد کودتا را به عنوان نتیجه تحولات تاریخی قبلی در نظر بگیرد. ولی قلم در دست وی چنان میچرخد

که تکوین تاریخی کودتا به ستایش تاریخی از قهرمان کودتا تبدیل میشود. پردون بدینسان، به اشتباهی که همه مورخان باصطلاح عینی نگر ما گرفتار آتند دچار میشود. و اما خود من؛ من، برعکس، نشان میدهم که نبرد طبقاتی در فرانسه چگونه اوضاع و احوال و وضعیتی بوجود آورد که در نتیجه آنها آدم کم مایه دلقک مآبی توانست قیافه قهرمانان را بخود بگیرد.

در این چاپ جدید هیچ دستی در اثر قبلی نبرده ام، چون این کار ویژگی خاص اثر را از بین میبرد. فقط به این بسنده کرده ام که غلطهای چاپی را اصلاح کنم و برخی از اشارات در متن قبلی را که مروزه دیگر مفهومی برای کسی ندارد بردارم.

در پایان کتاب گفته بودم: "روزی که ردای امپراتوری سرانجام بر دوشهای لونی بناپارت بیفتد مجسمه مفرغی ناپلئون در میدان واندوم، سرنگون خواهد شد" - این امر اکنون تحقق یافته است. [۳] سرهنگ شاراس نخستین کسی است که مبارزه بر ضد کیش شخصیت ناپلئون را در کتاب خویش درباره لشکرکشی ۱۸۱۵ آغاز کرده است. از آن پس، بویژه در سالیان اخیر، در ادبیات فرانسه، آثاری پدید آمده که در آنها به کمک سلاحهایی چون پژوهش تاریخی، نقد، طنز و هجو، تیر خلاص بر افسانه ناپلئونی، شلیک شده است. گسستی اینچنین ناگهانی با اعتقادات سنتی عامه مردم، این انقلاب عظیم فکری، در خارج از فرانسه چندان مورد توجه قرار نگرفته و از آن مهمتر حتی چندان درک نشده است.

سخن آخر این که، من امیدوارم که مطالعه کتاب حاضر به کنار زدن اصطلاحی که این روزها، بویژه در آلمان سخت بر سر زبانها است کمک کند، منظوم اصطلاح سزاریزم یا نظام قیصری است. آنان که اصطلاحی از این گونه را بکار میبرند، و رویدادهای کنونی فرانسه را با آنچه در رُم پیش آمده بود از دیدگاه تاریخی بطور سطحی مقایسه میکنند در واقع یک نکته اصلی را در نظر نمیگیرند، و آن این که، در روم باستان، نبرد طبقاتی تنها در بین اقلیتی ممتاز، یعنی در بین شهروندان ثروتمند و شهروندان فقیر آزاد جریان داشت، در حالی که توده عظیم جمعیت مولد، تنها در حکم سکوی بیحرکتی در زیر پای مبارزان بود. سیسموندی خوب گفته بود که: "پرولتاریای رومی از قبل جامعه میزبست، در حالی که جامعه مدرن به هزینه پرولتاریا زندگی میکند". این نکته ای است که خیلنها فراموش میکنند. با توجه به تفاوت کامل شرایط مادی یا اقتصادی نبردهای طبقاتی در جهان باستان و در دوران مدرن، فرآورده های سیاسی این نبردها همانقدر به هم شبیه اند که سراسقف کانتربوری با سمونیل نبی در تورات.

لندن، ۲۳ ژوئن ۱۸۶۹
کارل مارکس

زیرنویسها

[۱] Joseph Weydemeyer - فرمانده نظامی شهرستان سن لونی (سنت لوئیز) در زمان جنگ داخلی آمریکا. (توضیح مارکس) ژوزف ویدهمیر (۱۸۱۸ - ۱۸۶۶) از کمونیستهای انقلابی آلمان بود که در سال ۱۸۵۱ به آمریکا مهاجرت کرد.

[۲] برومر Brumaire نام دومین ماه سال در تقویم دوران انقلاب بورژوایی پایان قرن هجدهم فرانسه. ماه برومر برابر است با ماه آبان ایرانی، ۲۲ اکتبر تا ۲۱ نوامبر. ۱۸ برومر یعنی ۱۸ آبان.

یک روز پس از سرنگونی رژیم سلطنت در فرانسه (۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲) اعلام شد که از این پس سال آزادی سرآغاز تقویم جدید قرار میگیرد. آغاز سال از اول ژانویه به روز اعتدال خریفی (وقتی از سال که طول روز و شب برابر است و روزها رو به کوتاه شدن میگذارند، روز اول پانیز) منتقل شد. نخستین سال تقویم سال جدید از اول مهر (۲۲ سپتامبر) آغاز گردید. هر سال به ۱۲ ماه و هر ماه بدون تفاوت به ۳۰ روز تقسیم شد و پس از ۳۶۰ روز ۵ تا ۶ روز بعنوان "مکمل سال" تعیین گردید. نام ماهها به قرار زیر بود:

پاییز (شروع سال نو) :

مهر وانده مر Vendémiaire
آبان برومر Brumaire
آذر فریمر Frimaire

زمستان

دی نُوژ Nivôse
بهمن پلوویوز Pluviôse
اسفند ونتوز Ventôse

بهار

فروردین ژرمینال Germinal
ردیبهشت فلورال Floréal
خرداد پرهیال Prairial

تابستان

تیر مسیدور Messidor
مرداد ترمیدور Thermidor
شهریور فروکتیدور Fructidor

هژدهم برومر (۱۸ آبان ۱۱۷۸ هجری برابر با ۹ نوامبر ۱۷۹۹ میلادی) روز کودتای ناپلئون بناپارت است. این کودتا ضدانقلاب بورژوایی را در فرانسه به فرجام رساند و دیکتاتوری ناپلئون اول را مستقر ساخت. لونی بناپارت، برادر زاده ناپلئون بناپارت در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ (۱۱ آذر ۱۲۳۰) کودتا کرد. مارکس "هژدهم برومر" را بجای کلمه "کودتا" بکار برده است. (توضیح ترجمه پورهرمزان)

[۳] این اشاره مارکس جنبه مجازی دارد و بیانگر انتقادهای روزافزون نسبت به کیش شخصیت ناپلئون، در آن روزگار است. در واقع سرنگونی مجسمه ناپلئون دو سال بعد در ۱۸۷۱ اتفاق افتاد؛ در این سال مبارزان کمون پاریس تصمیم گرفتند این "یادگار توحش و نماد خشونت عریان" را از میان بردارند. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

اولین شماره نشریه آلمانی زبان "انقلاب" که در نیویورک در سال ۱۸۵۲ منتشر شد

مارکس هژدهم برومر لونی بناپارت را در فاصله دسامبر ۱۸۵۱ و فوریه ۱۸۵۲ نوشت. ۱۸ برومر در تقویم انقلاب فرانسه، اشاره به ۹ نوامبر ۱۷۹۹ یعنی روز کودتای ناپلئون بناپارت است که طی آن فرمانروای فرانسه شد.

بود، یعنی شکوفا کردن و تأسیس جامعه بورژوازی مدرن. اگر ردیف اول کسانی که نام بردیم نهادهای فنودالی را در هم شکستند و سرهای فنودالی را که روی آن نهادها سبز شده بودند از پیکر جدا کردند، ناپلئون به سهم خود، در درون جامعه فرانسوی شرایطی را پدید آورد که در پرتو آنها رقابت آزادانه میتوانست توسعه بیابد، و خرده مالکی زمین و نیروهای تولیدی آزاد شده ملت به بهره‌برداری برسد، در حالی که در خارج از فرانسه هر جا که پای وی بدانجا رسید نهادهای فنودالی را در حدی که برای بهره‌مند کردن جامعه فرانسوی از گسترده‌های هماهنگ با ذات خود در پهنه قاره اروپا ضروری مینمود از میان برداشت. همین که شکل جدید جامعه یکبار برای همیشه مستقر گردید غولهای پیش از توفان نوح و به همراه آنها روم با همه قد و قواره دوباره زنده شده‌اش، به سرعت ناپدید شدند: پروتوس‌ها، گراکوس‌ها، پوبلیکولاها، تریبون‌ها، سناتورها و خود قیصر، همه و همه به گورهای خود برگشتند. جامعه بورژوازی، در همان قالب نوپای خود، دیگر نمایندگان و سخنگویانش را، در سیمای کسانی چون سه، کوزن، رویه کولار، بنیامین کنستان و گیزو، پدید آورده بود. سرداران واقعی این جامعه دیگر پشت میز بنگاههای مالی و بازرگانی نشسته بودند و "کله پیهی" [Speckkopf] چون لونی هژدهم هم مغز سیاسی‌اش را تشکیل میداد. این جامعه بورژوازی که یکسره سرگرم تولید ثروت و پیکار مسالمت‌آمیز در صحنه رقابت بود، آن اشباح رومی را که بر سر گهواره‌اش بیداری کشیده بودند یکباره از یاد برده بود. ولی جامعه بورژوازی اگر چه (در ذات خود) ناقهرمانانه است، اما قهرمانگری، از خود گذشتگی و ایثار، دست یازیدن به ایجاد وحشت، جنگ داخلی و جنگهای خارجی فراوان لازم بود تا چنین جامعه‌ای دنیا آید. گلدیاتورهای این جامعه، آرماتها، صور هنری، و پندارهایی را که برای سرپوش گذاشتن بر محتوای دقیقاً بورژوازی مبارزاتشان و روشن نگاه داشتن شراره‌های شور و شوق آن مبارزات را که به عنوان مظهری از تراژدی بزرگ تاریخ ضروری بود در سنتهای اساساً کلاسیک جامعه روم یافتند. یک قرن پیش از آن هم مرحله دیگری از توسعه تاریخی به همین سان گذشته بود: کرامول و مردم انگلیس، زبان و شور و پندارهای لازم برای انقلاب بورژوازی خود را از لابلای صفحات عهد عتیق به عاریت گرفته بودند. ولی همین که هدف واقعی حاصل شد، یعنی دگرگونی بورژوازی جامعه انگلیسی به سرانجام خود رسید، (دیگر به سرمشقهای کهن نیازی نبود، و) جان لاک جای حبقوق را گرفت.

دوباره زنده کردن خاطره مردگان در این گونه انقلابها، بنابراین، برای شکوه بخشیدن به مبارزات جدید بود، نه برای درآوردن ادای مبارزات گذشته؛ برای آن بود که در بزرگنمایی وظایف مشخص در خیال مردم بکوشند، نه برای طفره رفتن از انجام آن وظایف در واقعیت [۳]؛ برای بازیافتن روح انقلاب بود نه برای به حرکت درآوردن دوباره شیخ انقلاب.

(در حالی که) دوره ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، از ماراست، جمهوریخواهی با دستکش‌های زرد اشرافی که ردای بانی پیر را بر تن کرد، گرفته تا ماجراجویی که میخواست ابتدال دل‌آزار سیمای شخصی خویش را در زیر نقاب آهنین چهره مرده ناپلئون ببوشاند، چیزی جز به حرکت درآوردن شیخ انقلاب بزرگ فرانسه نبود. (بدین سان) تمامی یک ملت، که گمان میکند از راه انقلاب نیرویی دوباره برای حرکت یافته است، ناگهان می‌بیند که وی را به دوره‌ای سپری شده باز گردانده‌اند، و برای آنکه در مورد این برگشت دوباره، توهمی باقی نماند، همان تواریخ و ایام، همان تقویم گذشته، همان نامها، همان

در این کتاب مارکس نشان میدهد که چگونه تضادهای مابین منافع مختلف، خودشان را در کلافی پیچیده از مبارزات متنوع سیاسی بروز میدهند و بویژه تناقضاتی که بین شکل ظاهری و بروز بیرونی این مبارزات با محتوای اجتماعی واقعی شان وجود دارد را تشریح میکند.

پرولتاریای پاریس در آن زمان بی تجربه تر از آن بود که بتواند قدرت را قبضه کند، اما برای ارزش تجارب سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ در موفقیت انقلاب ۱۸۷۱ حد و اندازه ای نمیتوان قائل شد. در آخر فصل ششم، مارکس اتفاقات تعیین کننده این دوران و توالی زمانی آنها را جمع‌بندی کرده است.

فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱

هگل در جایی بر این نکته انگشت گذاشته است که همه رویدادها و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهان، به اصطلاح، دوبار به صحنه می‌آیند [۱]؛ وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول بصورت تراژدی و بار دوم بصورت کمدی، کوسیدیر به جای دانتون، لونی بلان به جای روبسپیر، مونتانی سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ به جای مونتانی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵، برادر زاده به جای عمو. و در اوضاع و احوالی که دومین روایت هژدهم برومر در آن رخ میدهد با چنین مضحکه‌ای روبرو هستیم. [۲]

آدمیان هستند که تاریخ خود را میسازند ولی نه آنگونه که دلشان میخواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند؛ بلکه در شرایط داده شده‌ای که میراث گذشته است و خود آنان بطور مستقیم با آن درگیرند. بار سنت همه نسلهای گذشته با تمامی وزن خود بر مغز زندگان سنگینی میکند. و حتی هنگامی که این زندگان گویی بر آن میشوند تا وجود خود و چیزها را به نحوی انقلابی دگرگون کنند، و چیزی یکسره نو بیافرینند، درست در همین دوره‌های بحران انقلابی است که با ترس و لرز از ارواح گذشته مدد میطلبند؛ نامهایشان را به عاریت میگیرند، و شعارها و لباسهایشان را، تا در این ظاهر آراسته و در خور احترام، و با این زبان عاریتی، بر صحنه جدید تاریخ ظاهر شوند. به همین ترتیب بود که لوتر نقاب پولس حواری را به چهره زد. انقلاب ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۴ به تناوب یکبار جامعه جمهوری رم و بار دیگر رخت امپراتوری روم را بر تن کرد، و انقلاب ۱۸۴۸ هم کاری بهتر از این نیافت که گاه ادای انقلاب ۱۷۸۹ را درآورد و گاه ادای رویدادهای انقلابی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵ را. نوآموز مبتندی یک زبان خارجی هم همین کار را میکند: همیشه ابتدا جمله‌ها و عبارات را به زبان مادری‌اش برمیگرداند، و فقط هنگامی روح زبان تازه را میگرد و با آزادی تمام آن را بکار میبرد که برای استفاده از آن دیگر نیازی به یادآوری زبان مادری نداشته باشد، و حتی به جایی میرسد که زبان مادری را بکلی فراموش میکند.

بررسی اینگونه همدستی‌ها با مرده‌های تاریخ، بیدرنگ تفاوت بارزی را آشکار میکند. آدمهایی چون کامیل دمولن، دانتون، روبسپیر، سن ژوست، و ناپلئون، از قهرمانان گرفته تا احزاب و توده مردم در نخستین انقلاب فرانسه، در لباس رومی و با زبان و بیانی که از رومیان گرفته بودند، کاری را انجام دادند که لازمه زمان خودشان

است؛ اما در واقع، فقط از همین حالا است که جامعه میباید نقطه عزیمت انقلابی را بیافریند، یعنی موقعیت، مناسبات و شرایطی را پدید آورد که یک انقلاب مدرن به معنای جدی کلمه بدانها نیاز دارد.

انقلابهای بورژوایی، از نوع انقلابهای قرن هژدهم، با سرعت تمام از یک کامیابی به کامیابی دیگر میرسند. آثار دراماتیک هر یک از انقلابها بیش از دیگری است. آدمها و اشیاء غرق نور و آتش اند، و روز، روز از خود بیخودی است. اما این همه دوامی ندارد و طولی نمی کشد که این شور و شوقها به نقطه اوج خود میرسد؛ و جامعه به دورانی طولانی از پشیمانی، در حالتی فرو میرود که هنوز فرصت نیافته است کامیابیهای دوران توفان و التهابش را با آرامش و سنجیدگی جذب و هضم کند. انقلابهای پرولتاریایی برعکس، مانند انقلابهای قرن نوزدهم، همواره در حال انتقاد کردن از خویش اند، لحظه به لحظه از حرکت باز میایستند تا به چیزی که بنظر میرسد انجام یافته، دوباره بپردازند و تلاش را از سر گیرند، به نخستین دودلیها و ناتوانیها و ناکامیها در نخستین کوششهای خویش بی رحمانه میخندند، رقیب را به زمین نمی زنند مگر برای فرصت دادن به وی تا نیرویی تازه از خاک برگردد و به صورتی دهشتناکتر از پیش رویاروی شان قد علم کند، در برابر عظمت و بیکرانی نامتعیین هدفهای خویش بارها و بارها عقب مینشینند تا آن لحظه ای که کار به جایی رسد که دیگر هرگونه عقب نشینی را ناممکن سازد و خود اوضاع و احوال فریاد برآورند که "رودس همینجاست، همینجا است که باید جهید! گل همینجاست، همینجاست که باید رقصید!" [۷]

از این گذشته، هر ناظر متوسطی، حتی اگر تمامی جریان گسترش انقلاب فرانسه را گام بگام دنبال نکرده بود، میبایست حدس بزند که انقلاب به سوی فضاحتی ناشنیده کشیده میشود. کافی بود آدم گوشه اش را باز کند تا عوعوی پیروزی خالی از هرگونه فروتنی را که حضرات دمکراتها سر داده بودند و طی آن بخاطر نتایج پُربرکت دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ پیشاپیش به یکدیگر تبریک میگفتند [۸] بشنود. فکر این دومین یکشنبه از سرشان بیرون نمیرفت و برای آنان به نوعی جزم مذهبی تبدیل شده بود، درست مثل دومین ظهور مسیح از نظر برخی از پیروان او، که میبایست آغاز سلطنت هزاره (عدل و داد) باشد [۹]. مثل همیشه، ناتوانی، راه نجات خود را در باور داشتن به معجزات جسته بود و تصور کرد چون در عالم خیال دشمن را از پای درآورده پس به واقع هم بر وی غلبه کرده است. این ناتوانی به حدی بود که هرگونه توانی برای درک اکنون را از دست داد. و به این دل خوش داشت که آینده شیرینی را که در انتظار وی بود بستاید و در شکوه و عظمت کارهایی که خیال داشت روزی انجام دهد، ولی حالا موقع انجام آنها نبود، داد سخن بدهد. این قهرمانانی که با دل سوزاندن به حال یکدیگر و با جمع شدن سوتهدلانه خویش میکوشند بر ناتوانی و بیقابلیتی آشکار خود سرپوش بگذارند، همانهایی هستند که بار و بندید خود را بسته، پیش قسط تاجهای افتخارشان را بجنب زده و سرگرم این بودند که براتهای جمهوریهای در تبعید [۱۰] خویش را - که برای هر کدام از آنها، در آرامش و فروتنی تمام، با درایت فائقه خویش هیأت دولتی هم تعیین کرده بودند - در بورس اوراق بهادار تنزیل کنند. دوم دسامبر، مثل غرش رعد در آسمانی صاف، یکباره غافلگیرشان کرد، و مردمی که در دوره های خمودی به آسانی اجازه میدهند تا پر سر و صداترین هوچیها ترس درونی آنها را فرو نشانند شاید سرانجام قانع شوند که آن روزگار دیگر به سر رسیده است که میشد با قار قار یک گله غاز کاپیتول را نجات داد. [۱۱]

فرمانهای مدتها فراموش شده که فقط به درد علمای نسخه شناس عتیقه شناس میخورد و تمای آن آجانهای پیر و فرتوت تأمینات که سالها پیش میبایست ریق رحمت را سرکشیده و پوسیده باشند، همه را در برابر چشم خود حی و حاضر می بینیم. گویی کل ملت حال آن انگلیسی دیوانه بدلام [۴] را پیدا کرده که خود را در دوره فراغه در مصر باستان میبنداشت و هر روز شکایت میکرد که چرا وی را به انجام کارهای پر مشقتی در معادن طلای حبشه گماشته اند، محبوس در دالانی زیرزمینی، با چراغی بر سر که در سوسوی کم فروغ آن در پشت سرش نگهبان برده ها را میدید که شلاقی بلند در دست دارد، و در دهانه های خروجی دالان انبوهی از نگهبانان مزدور بیگانه را که نه زبان کارگران در زنجیر را میفهمند، و نه زبان همدیگر را، چرا که هر کدامشان به زبانی دیگر سخن میگویند. و چنین مینالید: "می بینید! این بلاها را سر من میاورند، سر من شهروند آزاده بریتانیای کبیر، تا برای فرعونها طلا استخراج کنم!" و ملت فرانسه هم میگوید: "برای آنکه قرضهای خانواده بناپارت را بپردازند ببینید چه بلایی به سر ما میاورند". آن دیوانه انگلیسی، تا زمانی که عقلش سر جایش بود، نمیتوانست از فکر استخراج طلا دست بردارد، فرانسویان هم از وقتی انقلاب کرده اند، نتوانسته اند از خاطره های ناپلئونی خود جدا شوند. انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شاهی بر این مدعا است. آنها آرزو میکردند برای پرهیز از خطرات انقلاب به کماجدانهای پرگوشت مصری برگردند [۵]، و جوابشان ۲ دسامبر ۱۸۵۱ بود. آن چیزی که گیرشان آمد فقط کاریکاتوری از ناپلئون پیر نیست، بلکه خود ناپلئون پیر است، گیرم به صورت همان کاریکاتوری که در میانه قرن نوزدهم ناگزیر میبایست باشد.

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمیتواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده میتوان گرفت. این انقلاب تا همه خرافات گذشته را نروید و نابود نکند قادر نیست به کار خویش بپردازد. انقلابهای پیشین به یادآوری خاطره های تاریخی جهان از آن رو نیاز داشتند که محتوای واقعی خویش را بر خود ببوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به این گونه یادآوریها نیازی ندارد و باید بگذارد که مردگان سرگرم دفن مرده های خویش باشند تا خود به محتوای خویش بپردازد. در گذشته، مضمون به پای عبارت نمیرسید، اکنون عبارت است که گنجایش مضمون را ندارد.

انقلاب فوریه حمله ای نامنتظر بود که جامعه کهن را غافلگیر کرد. مردم این ضرب شست را، همچون رویدادی تاریخی، گشاینده دورانی جدید، تلقی کردند. تا ۲ دسامبر که انقلاب با تردستی درخور یک حقه باز ربوده شد. (نتیجه آنکه) آن چیزی که بنظر میرسد واژگون گردیده سلطنت نیست، امتیازهای لیبرالی است که بر اثر قرنها مبارزه زره زره از نظام سلطنتی گرفته شده بود و اکنون یکسره از دست میرود. بجای آنکه جامعه محتوای تازه ای پیدا کند، دولت را میبینیم که به کهنترین قالب خویش برگشته، و به سلطه بیشرمانه شمشر و برسم [۶] تبدیل شده است. پاسخ ضرب شست فوریه ۱۸۴۸، ضرب سر دسامبر ۱۸۵۱ بود. باد آورده را باد میبرد. با این همه، دوره میانی این رویدادها بیهوده سپری نشد. در طی سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ جامعه فرانسوی با روشی که به دلیل انقلابی بودنش کوتاهتر و میان برتر است، به مطالعات و تجاربی دست یافته است که اگر در جریان رویدادها خللی پیش نیامده بود، و همه چیز به همان صورتی اتفاق میافتاد که به اصطلاح در عالم نظر تصورش میرفت، میبایست پیش از انقلاب فوریه بدست آمده باشند نه پس از آن، تا آن انقلاب چیزی غیر از فقط یک تکان سطحی باشد. اکنون بنظر میرسد که جامعه بجایی عقبتر از نقطه حرکتش برگشته

به محض این که مردم سنگر بپا کردند، گارد ملی حالت منفعل بخود گرفت، ارتش هیچ مقاومت جدی نشان نداد و نظام پادشاهی پا به فرار گذاشت، بنظر رسید که راهی جز جمهوری وجود ندارد. هر گروهی این جمهوری را به دلخواه خود تعبیر کرد. و چون پرولتاریا بود که اسلحه بدست، این پیروزی را میسر کرده بود همین پرولتاریا مهر خودش را هم به جمهوری زد و جمهوری اجتماعی اعلام شد. بدین سان مضمون عام انقلاب مدرن تعیین گردید، اما این مضمون با هر آنچه به کار افتادنش در آن شرایط و اوضاع مشخص، با آن وسائل موجود، و با توجه به درجه توسعه‌ای که توده‌ها بدان دست یافته بودند، بیدرنگ امکان پذیر بود تناقضی ویژه داشت؛ از سوی دیگر، دعاوی همه دیگر عناصر دست اندر کار انقلاب فوری به این صورت تأمین شد که سهم کلان در حکومت نصیب آنان گردید. به این دلایل بود که در هیچ دوره دیگری به آمیزه‌ای تا این حد گوناگون از عباراتی پر آب و تاب و تزلزل و ناکارآمدی واقعی، که پر بود از شور و شوق به پیشرفت ولی همچنان تحت سلطه مطلق همان عادات همیشگی، در عین حال حاکی از هماهنگی ظاهری تمامی جامعه و تضاد عمیق عناصر متفاوت آن، برنمیخوریم. در حالی که پرولتاریای پارسی همچنان سرمست چشم‌اندازهای بیکرانی بود که فراروی وی گشوده مینمود، و از سرگرم شدن به بحثهای جدی درباره مسائل اجتماعی لذت میبرد، نیروهای کهن جامعه گرد هم آمدند، و با ایجاد همدستی‌های لازم با یکدیگر، و یافتن متحدی نامنتظر در وجود مهمترین توده ملت، یعنی دهقانان و خرده بورژواهایی که پس از سقوط سنگرهای طرفداران سلطنت ژونیه [۱۸]، ناگهان وارد صحنه سیاسی شده بودند متحد شدند.

دوره دوم که از ۴ مه ۱۸۴۸ تا پایان مه ۱۸۴۹ [۱۹] را در بر میگیرد، دوره قانون اساسی و تأسیس جمهوری بورژوایی است. بیدرنگ پس از ایام فوریه، نه تنها مخالفان متشکل از هواداران سلطنت اورلنن توسط جمهوریخواهان و جمهوریخواهان توسط سوسیالیستها غافلگیر شدند، بلکه تمامی فرانسه غافلگیر پاریس بود. مجلس ملی که چهارم مه ۱۸۴۸ تشکیل جلسه دارد، نتیجه آراء ملت بود و بنابراین نمایندگی ملت را به عهده داشت. این مجلس بیاتگر اعتراض شدیدی بر ضد دعاوی ایام فوریه بود و رسالتش این بود که نتایج انقلاب را به چهارچوبهای بورژوایی‌اش برگرداند. پرولتاریای پاریس، که بیدرنگ متوجه این خصلت مجلس شد، چند روز پس از تشکیل مجلس، بیهوده کوشید تا موجودیت مجلس را با توسل به زور انکار کند، مجلس را منحل سازد، و نهادی که روح واکنشگر ملت در قالب آن وی را تهدید میکرد از هم بپاشد و دوباره بصورت عناصر متفاوتی درآورد که مجلس از آنها تشکیل میشد. همچنان که همه میدانند، نتیجه رویدادهای ۱۵ مه فقط این شد که بلانکی و طرفدارانش، یعنی کمونیستهای انقلابی یا رؤسای حقیقی حزب پرولتاریایی، برای تمامی دوره‌ای که مورد نظر ماست از صحنه عمومی دور شوند.

جای پادشاهی بورژوایی لونی فیلیپ را فقط جمهوری بورژوایی میتوانست بگیرد. یعنی اینکه اگر، در دوران پادشاهی، بخش محدودی از بورژوازی بود که به نام شاه فرمانروایی میکرد، از آن پس کل بورژوازی است که میبایست به نام مردم فرمان براند. دعاوی پرولتاریای پارسی یاوه‌هایی تحقق ناپذیر و غیر واقعی‌اند که میبایست یکبار برای همیشه به آنها خاتمه داد. واکنش پرولتاریای پارسی در برابر این بیان مجلس ملی مؤسسان، شورش ژونن بود که عظیم‌ترین رویداد در تاریخ جنگهای داخلی اروپا بشمار میرفت. در این نبرد، جمهوری بورژوایی پیروز شد. این جمهوری از حمایت

قانون اساسی، مجمع ملی، احزاب وابسته به خاندانهای سلطنتی [۱۲]، جمهوریخواهان آبی و سرخ، قهرمانان آفریقا [۱۳]، رعد کرسی خطابه، برق جراید روزانه، کل عالم ادب، سرشناسان سیاست و نام‌آوران دنیای دانش و فکر، قانون مدنی و قانون جزا، شعار "آزادی، برابری، برادری"، و یکشنبه دوم ماه مه ۱۸۵۲، همه گویی در برابر وردهای مردی که حتی دشمنانش هم او را به جادوگری قبول ندارند ناگهان دود شد و به هوا رفت. حق رأی عمومی [۱۴] گویی فقط از آنرو لحظه‌ای بیشتر دوام آورد که وصیت‌نامه‌اش را با دست خود در برابر همه جهان تنظیم کند و به نام خود خلق اعلام بدارد: "تمامی آنچه هست برای آن هست که نابود شود." [۱۵]

کافی نیست مثل فرانسویها، بگوییم که ملت فرانسه غافلگیر شده است. غفلت یک ملت، مانند غفلت زنی که اجازه میدهد تا نخستین ماجراجویی که از راه میرسد بر وی دست یابد، بخشودنی نیست. با این طرز تعبیر هیچ مشکلی را نمیتوان گشود؛ مشکل به این ترتیب فقط به بیان دیگری در میآید. زیرا همچنان با این مسأله روبرو هستیم که چگونه ملتی ۳۶ میلیونی توانسته است به دست سه سردار صنعتی [۱۶] غافلگیر شود و بدون مقاومت تن به اسارت دهد.

بد نیست ببینیم خطوط عمده مراحل که انقلاب فرانسه از ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱ از سر گذرانده چه بود.

مسلم است که سه دوره وجود داشته:

(۱) دوره فوریه؛

(۲) دوره تأسیس جمهوری یا برپایی مجلس ملی مؤسسان؛ از ۴ ماه مه ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه ۱۸۴۹؛

(۳) و دوره جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا دوره مجلس ملی قانونگذاری، از ۲۸ مه [۱۷] ۱۸۴۹ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱.

دوره اول را که از ۲۴ فوریه یعنی تاریخ سقوط لونی فیلیپ، تا ۴ مه ۱۸۴۸، یعنی تاریخ تشکیل جلسه مجلس مؤسسان امتداد دارد، و دوره فوریه به معنای خاص آن را تشکیل میدهد، میتوان پیش درآمد انقلاب دانست. خصلت رسمی این دوره در این است که حکومت سرهم‌بندی شده آن خودش اعلام کرد که حکومت موقت است، و بر همین اساس، هر چه در این دوره پیشنهاد، آزموده یا اعلام شد فقط به صورت موقت بود. هیچکس و هیچ چیز در این دوره جرأت نکرد حق وجود داشتن و عمل کردن به معنای حقیقی کلمه را فی‌نفسه بخواد. همه عناصر دست اندر کار تدارک انقلاب و مؤثر در به انجام رساندن آن جای موقت خود را در حکومت فوریه یافتند از آن جمله: مخالفان متشکل از هواداران سلطنت اورلنن، بورژوازی جمهوریخواه، خرده‌بورژوازی جمهوریخواه دمکرات، و طبقه کارگر سوسیال دمکرات.

کابینه دولت موقت فرانسه در سال ۱۸۴۸

راه دیگری هم وجود نداشت. هدف اصلی ایام فوریه فقط انجام اصلاحاتی در شیوه برگزاری انتخابات بود تا دایره افراد صاحب امتیاز سیاسی در بین خود طبقه دارا گسترش یابد و سلطه انحصاری اشرافیت مالی برافتد. ولی همین که تعارض حقیقی مطرح شد، یعنی

جهانی تر و تازه را در برابر خود دارد که باید بر آن چیره شود زمان و فرصت لازم را نیافته است تا جهان معنوی کهن را در هم بشکند.

در ایام ژونن، همه طبقات و تمامی احزاب در یک حزب که همان حزب نظم بود متحد شده بودند، در برابر طبقه پرولتاریا، یا "حزب هرج و مرج"، در برابر سوسیالیسم، در برابر کمونیسم. آن ها که جامعه را از خطر "دشمنان جامعه" رهانیده بودند و شعارهای قدیمی مالکیت، خانواده، مذهب، نظم را همچون اسم شب به سربازان خود آموخته، و فریاد جنگ صلیبی ضدانقلابی سر داده بودند که "ان فی ذلک لفتحا قریب" [۲۱]، از این لحظه به بعد، همین که یکی از احزاب متحد در زیر چنین پرچمی بر ضد شورشیان ژونن میکوشد تا از سنگر نبرد انقلابی در جهت منافع طبقاتی خویش دفاع کند، با فریاد "مالکیت، خانواده، مذهب، نظم" است که در میدان نبرد از پای در میآید. هر بار که حلقه خداوندان جامعه تنگتر میشود، و منفعتی انحصاری تر جای منافع عام را میگیرد، همان بار جامعه نجات یافته است. سادهترین درخواست در قالب اصلاحات مالی بورژوازی، یا در قالب پیش پا افتادهترین شعارهای لیبرالیستی، یا توخالیترین شکل‌های جمهوری، یا مبتذلترین نمونه‌های دموکراسی، به عنوان "سوء قصد به جامعه" در جا تنبیه میشود و داغ "سوسیالیستی" بر پیشانی‌اش میخورد. سرانجام نوبت خود "علمای بزرگ مذهب و نظم" میرسد که با اردنگی از کرسی‌های بلاغت خویش رانده، یا در دل شب از توی رختخواب‌هایشان بیرون کشیده و در کالسکه‌های انتظامی چپانده میشوند تا روانه هلفدونی شوند یا راه تبعید را در پیش گیرند. معابدشان خراب، دهانه‌هایشان بسته، قلم‌هایشان شکسته، و دفتر قانونشان به نام مذهب، مالکیت، خانواده و نظم، پاره پاره شده است. چه بسا بورژوازی‌های متعصب طرفدار نظم که به شلیک رگبار گروهی سرباز مست لایعقل در بالکن خانه‌هایشان از پا در آمده‌اند. حرمت کانونهای خانوادگی شکسته شده، و خانه‌هایشان توسط نظامیان به عنوان دست‌گرمی بمباران گردیده است، و همه اینها هم به نام مالکیت، خانواده، مذهب و نظم! خلاصه این که گل سر سبد سپاه مقدس نظم در نهایت همان لای و لجن منجلاب جامعه بورژوازی است، و آن که به عنوان "ناجی جامعه" به کاخ تولیدی وارد میشود همان کراپولینسکی [۲۲] رذل و آس و پاس است.

زیرنویس‌های فصل یکم

[۱] معلوم نیست که هگل هرگز چنین چیزی گفته باشد. این مایه فکری، که مارکس در سطور بعدی به بسط آن میپردازد، از اشاراتی سرچشمه میگیرد که در نامه سوم دسامبر ۱۸۵۱ انگلس به مارکس آمده‌اند. انگلس در این نامه مینویسد: "به راستی چنان مینماید که هگل پیر، در نقش روح تاریخ، در گور خویش دست اندر کار است و به تاریخ جهان جهت میدهد، تاریخی که مقدر است همه چیز آن به آگاهانه‌ترین وجهی دوبار پیش آید، بار اول به عنوان تراژدی بزرگ و بار دوم بصورت کمدی فلاکت‌بار. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۲] لونی بناپارت برادرزاده ناپلئون بناپارت، امپراتور بزرگ فرانسه بود. در عبارات اخیر، مارکس به وقایع تاریخی گذشته اشاره میکند. کودتای ناپلئون بناپارت بر ضد هیأت مدیره در نهم نوامبر ۱۷۹۹ صورت گرفت که برابر هژدهم برومر سال هشتم در تقویم انقلابی بود. بنابراین، مارکس کودتای دوم دسامبر ۱۸۵۱ لونی بناپارت را لنگه دوم هژدهم برومر ناپلئون بناپارت میگیرد. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

اشرافیت مالی، بورژوازی صنعتی، طبقات متوسط، خرده‌بورژوازی، ارتش، قشرهای اجتماعی پایین‌تر از پرولتاریا که به صورت گارد سیار سازمان یافته بودند، روشنفکران سرشناس، روحانیت و تمامی جمعیت روستایی برخوردار بود. در کنار پرولتاریای پارسی کسی نبود جز خود پرولتاریا. بیش از ۳۰۰۰ نفر شورشی با پیروزی بورژوازی از دم تیغ گذرانده شدند و ۱۵۰۰۰ نفر هم بدون محاکمه به تبعید رفتند. با این شکست، پرولتاریا به عقب صحنه انقلاب رفت. هر چند هر بار که بنظر میرسید جنبش نفس تازه‌ای پیدا کرده است کوشید دوباره جایگاه خودش را بازیابد، اما کوششهای وی هر بار با نیروی کاهش یافته‌تر و با نتیجه‌ای ضعیف‌تر همراه بود. پرولتاریا، بمحض اینکه یکی از قشرهای اجتماعی برتر از او شور و شوقی انقلابی پیدا میکند، با وی عقد اتحاد مینماید و بدین سان متحمل همه شکست‌هایی میشود که بر تمامی احزاب متفاوت یکی پس از دیگری وارد شد. ولی همین ضربه‌های پیاپی، به موازات گسترش یافتن آنها به تمامی قشرهای جامعه، بیش از پیش ضعیف میشوند. رؤسای اصلی جنبش پرولتاریایی در مجلس ملی و در جامعه مطبوعات، یکی پس از دیگری، تسلیم دادگاه‌ها شدند و جای آنان در مجلس و مطبوعات به چهره‌هایی بیش از پیش مبهم داده شد. بخشی از پرولتاریای پارسی، درگیر تجاری مسلکی، مانند بانکهای مبادله و انجمنهای کارگری، یعنی وارد جنبشی شد که طی آن دیگر نمیخواهد جهان را به کمک و سائل بزرگی که خاص پرولتاریا هستند تغییر دهد، بلکه کاملاً برعکس، در صدد آن است که در چارچوب محدود شرایط هستی خویش، به اصطلاح در غیاب جامعه و به صورت خصوصی، به امتیازاتی دست یابد که به رهایی‌اش کمک میکنند، و به ناگزیر هر بار شکست میخورد. به نظر میرسد که پرولتاریا نه قادر است عظمت انقلابی خود را باز یابد، نه میتواند توان تازه‌ای در اتحاد‌های تازه‌اش با دیگر قشرها پیدا کند تا همه طبقاتی که وی علیه آنها در ماه ژونن جنگیده است کنار او از پا درآیند. ولی دستکم این خوشحالی را دارد که با افتخاراتی در خور تمامی نبردهای بزرگ تاریخی از پا در میآید. نه تنها فرانسه بلکه تمامی اروپا از زلزله ژونن به لرزه درآمده، در حالی که شکست‌های بعدی طبقات بالا آنچنان ارزان رخ داده که فقط گزافه‌گویی‌های بیش‌رمانه حزب پیروز ممکن است آنها را به صورت رویدادهای با اهمیت جلوه‌گر سازد، و این گزافه‌گویی‌ها هم، هر قدر فاصله حزب شکست خورده با پرولتاریا بیشتر باشد، شرم آورتر است.

شکست شورش ژونن، البته زمینه را برای تأسیس جمهوری بورژوازی فراهم کرد و راه را برای استقرار آن هموار ساخت. ولی با این شکست همچنین نشان داده شد که در اروپا مشکلات دیگری غیر از مشکل جمهوری یا سلطنت مطرح است. این شکست نشان داد که در اینجا جمهوری بورژوازی فقط به معنای استبداد مطلق یک طبقه بر طبقات دیگر است، و آشکار کرد که در کشورهای دارای تمدن کهن، با ساخت طبقاتی بسیار توسعه یافته، برخوردار از شرایط مدرن "تولید"، و بهره‌مند از آگاهی معنوی [۲۰]، که همه‌اندیشه‌های سنتی، به مدد تلاش و کوششی چند قرنی، در آن مستحیل شده‌اند، جمهوری، بطور کلی، فقط قالب دگرگونی سیاسی جامعه بورژوازی است نه قالب حفظ وضع موجود، چنانکه بعنوان مثال، در ایالات متحد آمریکا می‌بینیم. در آنجا طبقات تاکنون شکل گرفته جامعه، که هنوز به طور نهایی تثبیت نشده‌اند، بر عکس جوامع کهن همواره در کار تغییر دادن عناصر سازنده خود و جابجا کردن آنها با عناصری تازه‌اند؛ وسایل تولید "مدرن"، به جای آنکه درگیر مسأله اضافه جمعیت راکد باشند، بیشتر جبران کننده کمبود جمعیت‌اند؛ و سرانجام حرکت جوان و پر تب و تاب تولید مادی، که

[۱۱] در سال ۳۹۰ قبل از میلاد، شبی که لشکریان قبایل گل به شهر رم وارد شده، به سمت آرگ کاپیتول پیش میرفتند، قارقار دسته‌ای غاز، که وقف ژونون، الهه باران، بودند، سبب شد که مدافعان آرگ به دفاع برخیزند و مهاجمان را پس برانند. بدین سان آرگ کاپیتول نجات یافت و جمله "قارقار غازها کاپیتول را نجات داد" ضرب‌المثل شد. (زیرنویس متن آلمانی)

[۱۲] عنوان مشترک دو شاخه از طرفداران سلطنت: "لژیتمیستها" یا طرفداران احیای سلطنت در خاندان بوربن؛ و "اورلنانیستها"، یا طرفداران احیای سلطنت در خاندان اورلنان. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۱۳] ژنرالهای جمهوریخواهی چون کاونیاک، لامورسییر، بودو، که لشکریان مهاجم فرانسوی را در فتوحات الجزیره در دهه ۴۰-۱۸۳۰ رهبری و فرماندهی کرده بودند. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۱۴] مراجعه به آراء عمومی که برای تثبیت کودتای دوم دسامبر در ۲۰ دسامبر ۱۸۵۱ صورت گرفت (هفت میلیون و پانصد هزار رأی در مقابل ششصد و پنجاه هزار) بر پایه حق رأی مردان بود. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۱۵] جمله‌ای از مفیستوفلس در بخش نخست فاوست گونه. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۱۶] در ترجمه انگلیسی بجای این مفهوم *three Swindlers* به معنای سه شیاد آمده و نوشته شده است که "سه شیاد بی گمان عبارت بودند از: بناپارت، برادر ناتنی‌اش مورنی، و اوژن روهر وزیر دادگستری از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۲".

[۱۷] در ترجمه فرانسوی هر دو تاریخ ۲۹ مه آمده است.

[۱۸] منظور سلطنت لونی فیلیپ است که از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ ادامه داشت. (زیرنویس ترجمه فارسی) سلطنت ژونیه، از انقلاب ژونیه ۱۸۳۰ تا انقلاب فوریه ۱۸۴۸ بطول انجامید. انقلاب ژونیه که نیروی محرکه آن کارگران و پیشه‌وران بودند از پشتیبانی خرده‌بورژوازی و بورژوازی متوسط و قشر رادیکال روشنفکران برخوردار بود. این انقلاب در ۲۹ ژونیه به اوج خود رسید. قیام‌کنندگان کاخ توپلری و سایر عمارات دولتی پاریس را تصرف کردند و نیروهای شارل دهم را از پاریس بیرون راندند. ولی تزلزل خرده‌بورژوازی و عدم تشکل طبقه کارگر موجب شد که بورژوازی تمام ثمرات انقلاب را تصرف کند. روز دوم اوت ۱۸۳۰ شارل دهم از سلطنت کناره‌گیری کرد و روز ۷ اوت لونی فیلیپ (دوک اورلنان) پادشاه فرانسه اعلام شد. لونی فیلیپ در انقلاب فوریه ۱۸۴۸ خلع شد، به انگلستان گریخت و در آنجا مُرد. (پ.۵)

[۱۹] در متن فرانسوی به اشتباه ۱۸۵۹ آمده است. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۲۰] آگاهی معنوی *geistigen Bewusstsein = intellectual consciousness = conscience morale*

[۲۱] اشاره‌ای است به شعاری که کنستانتین اول، امپراتور روم، در سال ۳۱۲ در جنگ علیه ماکسنسیوس به لاتینی بر پرچم خود

برای اطلاع بیشتر از تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و قرن هجدهم به دو اثر زیر بنگرید: آلبر ماله، تاریخ قرن هجدهم، انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون، ترجمه رشید یاسمی. ویل دورانت، تاریخ تمدن، عصر ناپلئون. (یادداشت مترجم فارسی)

[۳] این جمله در ترجمه فرانسوی به شکل زیر درآمده: "نه برای طفره رفتن از انجام آنها با پناه برده به واقعیت!" (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۴] بدلام - بیمارستان و تیمارستانی قدیمی و معروف در لندن

[۵] اشاره‌ای است به روایات تورات از ماجرای رهایی بنی‌اسرائیل از اسارت در مصر. برخی از افراد سست عنصر که تاب تحمل مشقات بین راه را نداشتند به گفته تورات افسوس می‌خورند که کاش به روزهایی که کماجدا نهای پُر گوشت مصری برایشان آماده بود برمیگشتند. (زیرنویس متن آلمانی)

[۶] برسم به جای *goupillon* فرانسوی و *kutte* آلمانی است که در ترجمه انگلیسی به *clerical cocol* برگردانده شده است. *goupillon* در زبان فرانسه ابزاری چوبی با زینتهای فلزی است که در مراسم مذهبی کلیسا از آن استفاده می‌کنند. منظور مارکس همکاری و همدوشی دو نیروی لشگری و روحانی است. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۷] جمله لاتینی *Hic Rhodus, hic salta!* "رودس همینجاست، همینجا بپر!" برگرفته از یکی از افسانه‌های ازوپ *Aesop* است. این جمله خطاب به لافرنی گفته شده که مدعی بود در جزیره رودس پرشی عظیم کرده است. مفهوم جمله چنین است: "رودس همینجاست، اگر پریدن از تو ساخته است، همینجا بپر!" ولی دنباله جمله که در متن مارکس به آلمانی آمده است "گل همینجاست همین جاست که باید رقصید" عبارتی از هگل است در پیشگفتار او بر فلسفه حق. واژه یونانی رودس (*Rhodos*) میتواند هم به معنای جزیره رودس (*Rhodes*) باشد هم به معنای گل سرخ. (زیرنویس ترجمه انگلیسی) در فارسی برای آن معادلهایی نظیر: "همدان دور و کردش نزدیک" و یا "این گوی و این میدان" را میتوان ذکر کرد. (پ.۵)

[۸] به موجب قانون اساسی چهارم نوامبر ۱۸۴۸، دوره ریاست جمهوری فرانسه در دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ پایان مییافت، و این تاریخ موعد مقرر برای برگزاری انتخابات جدید ریاست جمهوری بود. (زیرنویس متن انگلیسی)

[۹] شیلیاست‌ها *Les chilliastes* فرقه‌ای از پیروان مسیح‌اند که به رجعت مسیح باور دارند و معتقدند که حکومت وی هزار سال طول خواهد کشید. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۱۰] در تبعید = *in patribus*؛ مترجم انگلیسی در برابر این اصطلاح لاتینی نوشته است عنوان یا مقامی است؛ و مترجم فرانسوی توضیح زیر را برای آن آورده است: معنای تحت اللفظی: در سرزمینهای بیگانه، به اسقفی گفته میشود که مقامش صرفاً افتخاری باشد و هیچ اختیار حقوقی به همراه نداشته باشد. (به همین دلیل) در مواردی به ریشخند گفته میشود حکومت، وزیر یا سفیر *in patribus*. ما اصطلاح در تبعید را که این روزها بکار می‌رود برگزیدیم. تعبیر در خارج هم بد نیست. (زیرنویس مترجم فارسی)

نوشته بود: "In hoe Signo Vines" یعنی "با این علامت پیروز خواهی شد". تعبیر عربی "إِنَّ فِي ذَلِكَ لَفَتْحًا قَرِيبًا" پیشنهاد نخستین مترجم فارسی "هژدهم بروم" است که ما آن را برای این منظور مناسب یافتیم. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۲۲] نام قهرمانی در شعر هاینه با عنوان دو شهسوار که شاعر در قالب او لهستانی‌هایی را که بر اثر ولخرجی‌های خود آس و پاس شده بودند مسخره میکند (زیرنویس ترجمه انگلیسی). در اسم

Crapulinsky شاید اشاره‌ای به طنز به واژه *crapule* به معنای "رذل و فاسد" در زبان فرانسه هم باشد (توضیح مترجم فارسی)

۲

سقوط جمهوریخواهان

برگردیم به رویدادها

تاریخ مجلس ملی مؤسسان، از ایام ژوئن به بعد، دیگر تاریخ سلطه‌یابی و از هم پاشیده شدن شاخه جمهوریخواه بورژوازی است، همان شاخه‌ای که به نامهای گوناگونی چون جمهوریخواهان سه رنگ، جمهوریخواهان خالص، جمهوریخواهان سیاسی، جمهوریخواهان صوری، و مانند اینها، معروف شده است.

این شاخه در ایام سلطنت بورژوازی لویی فیلیپ گروه مخالف جمهوریخواهان رسمی را تشکیل میداد، و بنابراین از اجزاء شناخته شده کل جهان سیاسی آن دوره بود. این شاخه نمایندگانی در مجلس داشت، و از نفوذ درخور ملاحظه‌ای در عالم مطبوعات برخوردار بود. لونسینوال، که ارگان پارسی این شاخه بود، در جای خود حرمتی به اندازه حرمت روزنامه مباحثات *Journal de débats* داشت [۱]. موقعیت این شاخه در دوره سلطنت مشروطه با منش آن تطبیق میکرد. این شاخه، شاخه‌ای از بورژوازی نبود که منافع بزرگ مشترک، اجزاء آن را به گرد هم جمع کرده یا شرایط تولیدی ویژه‌ای آنها را از دیگران متمایز کرده باشد؛ بلکه جرگه‌ای بود مرکب از بورژواها، نویسندگان، وکلای دعوی، افسران و کارمندان دارای احساسات جمهوریخواهی که انزجار عمومی نسبت به شخص لویی فیلیپ، خاطرات دوره جمهوری اول، باورهای جمهوریخواهی گروهی پر شور و شوق و بویژه ناسیونالیسم فرانسوی، پایه نفوذ آن را تشکیل میداد؛ چرا که این شاخه همواره میکوشید تا آتش کینه همگانی بر ضد موافقتنامه‌های وین و اتحاد با انگلستان، تا آنجا که میسر بود، خاموش نشود. بخش بزرگی از نفوذ لونسینوال در ایام لویی فیلیپ مدیون همین احساسات پوشیده جهانگیری [۲] بود ولی بعدها، در دوره جمهوری، همین احساسات به رقیب خطرناکی در وجود شخص لویی بناپارت برای وی تبدیل شد. این روزنامه مانند دیگر بخش‌های مخالف بورژوازی، با اشرافیت مالی مبارزه میکرد. مشاجرات قلمی در مخالفت با بودجه، که در فرانسه دقیقاً به معنای مبارزه با اشرافیت مالی بود، از چنان مقبولیت رایگانی در بین مردم برخوردار بود و چنان تناسبی برای نوشتن مقاله‌های راهگشای [۳] پرهیزکارانه [puritain] سودمند برای مخالفان داشت که به آسانی نمیشد از آن صرف نظر کرد. بورژوازی صنعتی

از این جهت سپاسگزار لونسینوال بود که این روزنامه، چشم و گوش بسته، از نظام حمایتی نرخ‌بندی کالاها دفاع میکرد، هر چند که خود آن برای دفاع از خویش دلایلی بیشتر ملی، و نه اقتصادی داشت. کل بورژوازی هم حساب میکرد که روزنامه نامبرده با چه حدت و شدت کینه‌توزانه‌ای با کمونیسم و سوسیالیسم مخالفت میکند، و از بابت خود را مدیون آن میدانست. از این گذشته، حزبی که لونسینوال طرفدارش بود جمهوریخواه خالص بود، یعنی فراماتروایی بورژوازی را در قالب جمهوریت میخواست نه در قالب پادشاهی، و بر آن بود که در این فراماتروایی سهم شیر از آن وی باشد. اما از اینکه چنین تغییری چگونه باید صورت گیرد به هیچ وجه تصور روشنی نداشت. آن چیزی که بر عکس، مثل روز روشن بود، و در آخرین روزهای سلطنت لویی فیلیپ، در ضیافت‌های شبانه بسود اصلاحات آشکارا اعلام میشد این بود که مخالفان رسمی در بین خرده‌بورژوازی دمکرات و از این بالاتر، در بین پرولتاریای انقلابی، وجهه خوبی ندارند. این جمهوریخواهان خالص، چنان که درخور طبع ایشان است، خود را آماده کرده بودند که به نیابت سلطنت دوشس اورلنن [۴] رضایت دهند که انقلاب فوریه درگرفت و تنی چند از نمایندگان سرشناس آنان توانستند جایی در حکومت موقت پیدا کنند. اینان طبعاً از اعتماد بورژوازی و اکثریت نمایندگان مجلس ملی مؤسسان، پیشاپیش برخوردار بودند. عناصر سوسیالیست حکومت موقت، بیدرنگ از کمیسیون اجرایی، که به محض تشکیل نخستین جلسه مجلس ملی بوجود آمده بود کنار گذاشته شدند، و حزب ناسینوال شورش ژوئن را بهانه کرد تا خود کمیسیون اجرایی را هم منحل کند و بدین سان از شر نزدیکترین رقبای خویش، جمهوریخواهان خرده‌بورژوا یا دمکرات (لودرولن و غیره) خلاص شود. کاونیاک، ژنرال وابسته به حزب جمهوریخواه بورژوا، که پیکار ژوئن را رهبری کرده بود، با نوعی قدرت دیکتاتوری، اختیارات کمیسیون اجرایی را بدست گرفت. ماراست، سردبیر سابق روزنامه لونسینوال، به سمت رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان برگزیده شد، و وزارتخانه‌ها و مقامات مهم دیگر دولتی همه به دست جمهوریخواهان خالص افتاد.

بدین سان، شاخه جمهوریخواه بورژوازی، که از دیرباز خود را وارث مشروع سلطنت ژونیه میدانست، خویشتن را در موقعیتی میدید که بسی فراتر از حد آرمانهایش بود، ولی دستیابی‌اش به قدرت، چنانکه در دوره لویی فیلیپ خوابش را میدید، از طریق عصیان لیبرال‌منشانه بورژوازی بر ضد سلطنت نبود، بلکه به دنبال قیام پرولتاریا بر ضد سرمایه، که با رگبار مسلسل سرکوب شده بود، تحقق یافته بود. آن چیزی که وی تصور میکرد انقلابی‌ترین رویدادها باشد در عمل به سمتی چرخید که ضدانقلابی‌ترین وقایع روزگار شد. میوه به دامنش ریخت ولی از درخت معرفت نه از درخت حیات.

فراماتروایی انحصاری جمهوریخواهان بورژوا فقط از ۲۴ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ طول کشید. نتایج آن را میتوان در تدوین منشور قانون اساسی جمهوری و اعلام حکومت نظامی در پاریس خلاصه کرد.

قانون اساسی جدید در اساس به تقریب روایت جمهوریخواهانه‌ای از منشور قانون اساسی در سال ۱۸۳۰ بود [۵] نظام انتخاباتی تنگ و محدود سلطنت ژونیه که حتی بخشی از بورژوازی را از دسترسی به حقوق سیاسی محروم میکرد، با وجود بورژوازی جمهوریخواه منافات داشت. انقلاب فوریه بیدرنگ حق رأی عمومی مستقیم

را به جای نظام رأی‌گیری محدود پیشین اعلام کرد. بورژواهای جمهوریخواه نمیتوانستند جلوی پیش آمدن این رویداد را بگیرند. تنها کاری که کردند افزودن ماده‌ای بود که رأی‌دهنده را مجبور میکرد شش ماه پیش از برگزاری انتخابات ساکن حوزه انتخابی مورد نظر باشد. سازمان قدیمی در زمینه‌های اداری، شهرداری، دادگاه‌ها، ارتش، و مانند اینها، به همان شکل سابق حفظ شد، و در جایی که قانون اساسی تغییری ایجاد کرد این تغییر منحصر در فهرست مطالب بود نه در محتوای آنها، تغییر در نامها بود نه در ذات خود امر.

ستاد کل اجتناب‌ناپذیر آزادیهای ۱۸۴۸ - آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی گفتار، آزادی انجمنها، اجتماعات، آموزش، مذهب، و مانند اینها - به لباس رسمی قانون اساسی آراسته شد تا گزند ناپذیر گردد. اعلام گردید که هر یک از این آزادیها حق مسلم شهروند فرانسوی است که "با حقوق برابر دیگری و امنیت عمومی"، و نیز با "قوانین" ویژه‌ای که برای هماهنگ کردن آزادیهای فردی با یکدیگر و با امنیت عمومی وضع میشوند منافات نداشته باشد. به عنوان مثال: "شهروندان حق دارند اتحادیه یا انجمن تشکیل دهند. بصورت مسالمت‌آمیز و بدون حمل سلاح اجتماعاتی برگزار کنند، قطعنامه‌هایی به تصویب برسانند، و عقاید خود را از راه مطبوعات یا به هر وسیله دیگر بیان کنند. برخورداری از این حقوق هیچ محدودیتی جز لزوم احترام به حفظ حقوق برابر دیگران و تأمین امنیت عمومی ندارد" (فصل دوم قانون اساسی فرانسه، بند ۸). یا: "آموزش آزاد است، همگان میتوانند با شرایطی که قانون و نظارت عالی دولت تعیین میکنند از این آزادی برخوردار شوند" (بند ۹). یا: "مسکن هر شهروندی از هرگونه تجاوز مصون است مگر آنکه قانون چگونگی‌اش را تعیین کرده باشد" (بند ۳). و مانند اینها. چنان که میبینیم، قانون اساسی مرتب به قوانین ارگانیک ارجاع میدهد که در آینده باید وضع شوند و هدف از وضع آنها تعیین چگونگی دقیق این قید و شرطها و تنظیم نحوه برخورداری شهروندان از این آزادیهای نامحدود به صورتی است که با یکدیگر و با الزامهای امنیت عمومی برخورد نداشته باشند. این گونه قوانین ارگانیک از آن پس توسط دوستداران نظم تدوین شدند، و همه آزادیها چنان تنظیم گردیدند که بورژوازی اطمینان یافت که بدون برخورد با مزاحمت برخاسته از حقوق برابر دیگر طبقات میتواند از آن آزادیها بهره‌مند شود. در تمام مواردی که استفاده از این آزادیها برای "دیگران" به کلی ممنوع یا محدود به شرایطی شد که فقط تدابیر پلیسی آنها را تعیین میکرد تنها و تنها بنا به مصالح "امنیت عمومی"، یعنی امنیت بورژوازی بود به نحوی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود. بنابراین، پس از تصویب این قانون اساسی، هر دو طرف به حق میتوانند به آن استناد کنند: هم دوستداران نظم، که همه این آزادیها را زیر پا گذاشتند، و هم دمکراتها، که همواره خواستار رعایت آنها بودند. چرا؟ برای آنکه در هر بند از قانون اساسی چیزی متناقض با مضمون آن وجود داشت، هم مجلس اعیان بود و هم مجلس عوام، یا به عبارت دیگر، در متن، صحبت از آزادی بود و در حواشی صحبت از محدود کردن آزادیها. در نتیجه تا زمانی که واژه آزادی حرمتی داشت و فقط تحقق راستین آن ممنوع بود (البته با راه‌ها و وسائل قانونی) وجود آزادی در لابلای صفحات قانون اساسی کم و کسر نداشت، هر چند که از موجودیت واقعی آن خبری نبود.

باری، این قانون اساسی که با این زیرکی تخطی ناپذیر شده بود، مانند آشیل، در یک نقطه آسیب پذیر بود، البته نه در پاشنه بلکه در

سر، یا بهتر بگوییم در دو سر بالای سرش. یعنی مجلس قانونگذار از یک سو، و رئیس جمهور از سوی دیگر. کافی است قانون اساسی را ورق بزنیم تا دریابیم که تنها بندهای مربوط به رابطه رئیس جمهور با مجلس قانونگذار لحنی مطلق، مثبت، خالی از هرگونه تناقض و غیر قابل تعبیر و تفسیر دارند. چون که در اینجا هدف بورژواها تأمین امنیت خودشان بود. بندهای ۴۵ تا ۷۰ قانون اساسی چنان تنظیم شده‌اند که مجلس ملی میتواند رئیس جمهور را به استناد آنها برکنار کند در حالی که رئیس جمهور اگر بخواهد از شر مجلس خلاص شود باید به راههای غیر قانونی متوسل گردد و قانون اساسی را زیر پا بگذارد. بدین سان میبینیم که خود قانون اساسی زمینه توسل به زور برای الغاء خودش را فراهم کرده است. در این قانون اساسی، مانند منشور ۱۸۳۰، نه تنها تدابیر قانونی برای تقدیس تفکیک قوا پیش‌بینی گردیده، بلکه این موضوع تا سر حد تناقض تحمل‌ناپذیر گسترش داده شده است. بازی قوه‌ها - به قول گیزو، که جدالهای پارلمانی دو قوه قانونگذاری و اجرایی را به همین نام مینامید - در قانون اساسی ۱۸۴۸ چنان است که همواره بازیگر را تشویق میکند که "بانک بزند". در یک سو ۷۵۰ نماینده مردم قرار دارند که با آراء عمومی برگزیده شده‌اند و حق دوباره انتخاب شدن دارند؛ این نمایندگان مجلسی را تشکیل میدهند که در برابر کسی مسئول نیست، منحل شدنی یا تقسیم پذیر هم نیست؛ مجلسی است از لحاظ قانونگذاری قدر قدرت که آخرین مرجع تصمیم‌گیری درباره جنگ، صلح و پیمانهای بازرگانی است، و تنها مرجعی است که میتواند عفو عمومی اعلام کند و به دلیل تشکیل جلسات دائمی همواره در جلوی صحنه حضور دارد. از سوی دیگر، رئیس جمهور از امتیازات شاهانه قدرت برخوردار است و میتواند وزرایش را مستقل از مجلس ملی نصب و عزل کند، رئیس جمهوری که همه ابزارهای اجرایی در دستهای او متمرکز است و سرانجام حق بکار گماشتن افراد در هر مقامی از آن او است، یعنی که معیشت دستکم ۱/۵ میلیون نفر در فرانسه - چون تعداد افراد خانواده ۵۰ هزار کارمند و افسر فرانسوی از پایین تا بالا همین اندازه است - بسته به اراده اوست. تمامی نیروهای مسلح پشت سر این رئیس جمهور قرار دارند. او میتواند جنایتکاران را عفو کند، اعضای گارد ملی را برکنار سازد، و با موافقت شورای دولت [۶] انجمنهای ایالتی، ولایتی و شهری را که به آراء مردم انتخاب شده‌اند، براندازد. حق ابتکار عمل و مذاکره برای عقد قرارداد با کشورهای خارجی مختص او است. در حالی که مجلس ملی دائم جلوی صحنه است و همه انتقادات متوجه اوست، رئیس جمهور دور از انظار مردم زندگانی بی‌دردسری را در سرای فردوسش [۷] میگذراند هر چند که علی‌الاصول میبایست بند ۴۵ قانون اساسی را همواره در پیش چشم و در خاطر خویش داشته باشد که هر روز به یاد وی می‌آورد که: "برادر، آماده مردن باش". قدرت تو در دومین یکشنبه ماه زیبای مه، چهار سال پس از انتخابات پایان خواهد یافت! آنگاه دوران شکوه و عظمت تو هم به سر میرسد! بازی دوباره تکرار نخواهد شد. اگر در این مدت قرضی بالا آورده‌ای تا فرصت هست سعی کن از ۶۰۰ هزار فرانک حقوقی که قانون اساسی برایت در نظر گرفته استفاده کنی و آن قرض را بپردازی، وگرنه همین که دومین یکشنبه ماه زیبای مه فرا رسید، باید روانه کلیش [۸] شوی! یعنی که اگر قانون اساسی قدرت اجرایی را به رئیس جمهور بخشیده، اما ترتیبی داده است که اقتدار اخلاقی از آن مجلس ملی باشد. ولی صرف نظر از این که ایجاد اقتدار اخلاقی با گذراندن مواد قانونی میسر نیست، این حقیقت هم به جای خود باقی است که قانون اساسی با موکول کردن انتخابات رئیس جمهور به رأی مستقیم مردم در این مورد بخصوص هم شرایط الغای خود

و رأی دادن و ایجاد اصلاحات لازم در قانون اساسی بود، کاونیاک، در خارج از مجلس، حکومت نظامی را در پاریس مستقر میکرد. حکومت نظامی در زمانی که مجلس مؤسسان در زایمان جمهوری درد میکشید نقش قابله او را به عهده داشت. این موضوع که قانون اساسی بعدها به زور سرنیزه از میان رفت نباید باعث شود فراموش کنیم که به زور همان سر نیزه روی شکم مردم بود که توانسته بودند از این قانون اساسی در رجم مادرش حمایت کنند و حتی به زور سرنیزه بود که این قانون اساسی به دنیا آمده بود. اجداد "جمهوریخواهان شریف"، نماد (سیاسی) خودشان را که پرچم سه رنگ بود یک دور در اروپا گردانده بودند. اینها هم به سهم خود ابداعی کرده بودند که بدون کمک کسی راه خویش را در سراسر قاره اروپا میبیمود، ولی با علاقه قلبی بیشتری دوباره به فرانسه برگشت چندان که اکنون در نیمی از ایالات فرانسه حق سکونت یافته و جا خوش کرده است. این ابداع، حکومت نظامی بود. اختراع چشمگیری که از آن پس در هر بحرانی که در جریان انقلاب فرانسه پیش آمد بکار بسته شد. ولی پادگان و اردوگاه، که بدین سان نوبت به نوبت بر جامعه فرانسوی تحمیل میشد تا آن جامعه دست از پا خطا نکند؛ شمشیر و تفنگ که به تناوب مأمور برقرار کردن عدالت و هدایت دستگاه میشدند و میبایستی نقش مباشر و ناظم، پاسبان و نگهبان شب را بازی کنند؛ سبیل و اونیفورم سرپازی که هر چند یکبار به عنوان عقل کل و مربی جامعه به افتخارشان جشنی برپا میشد آیا سرانجام نمیبایستی به این نتیجه برسند که بهتر است با برقرار کردن نظام خاص خودشان به عنوان برترین نظام، جامعه را یکبار برای همیشه نجات دهند و کاری کنند که جامعه بورژوازی دیگر نگران مسائل مربوط به حکومت کردن بر خودش نباشد؟ پادگان و اردوگاه، شمشیر و تفنگ، سبیل نظامی و اونیفورم سرپازی بویژه از آن رو میبایست آسانتر به این فکر بیفتند که مواجب بهتری برای این گونه خدمات برجسته در انتظارشان بود، در حالی که در برقراری فقط هر از گاه حکومت نظامی، و در نجات دادن های گاه بگاه جامعه، به ندای این یا آن بخش از بورژوازی، چیز زیادی گیر آنها نمیآمد مگر چند کشته و زخمی و مقداری احم و تخم دوستانه از طرف بورژواها. آیا بهتر نبود که ارتش سرانجام به این فکر بیفتند که از حکومت نظامی به نفع خودش استفاده کند و ضمن این کار برای گاو صندوقهای بورژواها هم محافظ مخصوص بگذارد؟ آخر خودمانیم، سرهنگ برنارد، ریاست محترم کمیسیون نظامی، که زیر نظر کاونیاک ۱۵ هزار نفر شورش را بدون محاکمه روانه تبعید کرده بود درست در همین لحظه دوباره در رأس کمیسیون نظامی در ناحیه پاریس انجام وظیفه میکرد.

جمهوریخواهان خالص محترم، اگر چه با برقراری حکومت نظامی در پاریس زمینه را برای رشد و نمو "پره‌تورین" های [۹] دوم دسامبر ۱۸۵۱ فراهم کردند، در عوض، از این جهت در خور ستایش ما هستند که بجای اغراق در برانگیختن احساسات ملی، چنان که در دوره لونی فیلیپ معمول بود، اکنون به عنوان مظهر نیروی ملی در برابر خارجی برای ادای احترام تعظیم میکنند، و بجای آن که در راهی ایتالیا بجنگند آن کشور را به حال خود گذاشتند تا دوباره به دست اتریشی‌ها و سپاهیان ناپل بیفتند [۱۰]. انتخاب لونی بناپارت به عنوان رئیس جمهور در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ به دیکتاتوری کاونیاک و به عمر مجلس مؤسسان پایان داد.

در بند ۴۴ قانون اساسی گفته میشود که "رئیس جمهوری فرانسه هرگز نباید تابعیت فرانسوی‌اش را از دست داده باشد". آری، نخستین رئیس جمهوری فرانسه نه فقط تابعیت فرانسوی را از

را فراهم کرده است. آنجا که بحث بر سر مجلس است آراء مردم بین ۷۵۰ تن نماینده مجلس ملی پخش میشود، در حالی که در مورد رئیس جمهور، بر عکس، همه این آراء به یک تن واحد تعلق میگیرد. در حالی که هر یک از نمایندگان مجلس ملی فقط نماینده این یا آن حزب، این یا آن شهر، این یا آن سرپل محلی، یا حتی نماینده یک هفتصد و پنجاهم نامعینی است که میتوان انتخاب کرد، انتخابی که طی آن نه شخص انتخاب شونده چندان مطرح است نه نفس انتخاب؛ رئیس جمهور برگزیده ملت است، و گزینشش حرب‌ای است که حاکمیت مردمی هر چهار سال یک بار بکار میبرد. رابطه مجلس منتخب با مردم رابطه‌ای ماوراءالطبیعی است، در حالی که رئیس جمهور با مردم رابطه‌ای شخصی دارد. تردیدی نیست که مجلس ملی با تک تک نمایندگانش بیانگر گوناگونی روح ملی است، ولی رئیس جمهور براستی مظهر مجسم آن است. وی در مقابل مجلس ملی از نوعی حق الهی برخوردار است. او مستظهر به عنایت خلق است.

تتیس Thetis، الهه دریا، برای آشیل پیشگویی کرده بود که وی در عنفوان جوانی خواهد مُرد. قانون اساسی نیز که همچون آشیل نقطه ضعف خاص خود را دارد مانند آشیل احساس میکرد که مرگی زودرس خواهد داشت. جمهوریخواهان خالص مجلس مؤسسان به پیشگویی تتیس نیازی نداشتند و لازم نبود الهه دریاها از قعر آب درآید و راز آینده را با آنها در میان نهد؛ کافی بود که این جماعت از سیر در عالم اثری جمهوری آرمانی خویش دست بکشند و نگاهی به این عالم خاکی بیندازند تا متوجه خودخواهی‌های سلطنت‌طلبان، طرفداران بناپارت، دمکراتها و کمونیستها بشوند و دریابند که چگونه خود آنان نیز به موازات نزدیکتر شدنشان به اتمام شاهکار قانونگذاری خویش و رسمیت یافتن پرافتخار آن، اعتماد مردم را از دست میدهند و بی‌اعتبار میشوند. آنان کوشیدند سرنوشت را به کمک دوز و کلکی قانونی به بازی بگیرند و به همین منظور بند ۱۱۱ قانون اساسی را در نظر گرفتند که به استناد آن هر گونه پیشنهادی برای تجدید نظر در قانون اساسی، باید پس از سه بار بحث و گفتگو هر کدام با فاصله‌ای یکماهه از دیگری، مطرح شود و دستکم سه چهارم نمایندگان حاضر در مجلس به آن رأی بدهند به شرط آنکه دستکم ۵۰۰ تن از کل نمایندگان مجلس در جلسه حضور داشته باشند. این در واقع یک تلاش مذبوحانه از جانب آنان برای ادامه اعمال قدرت در مجلس به عنوان اقلیت مجلس بود و پیدا بود که در آینده نزدیکی به آن مقام تنزل خواهند کرد، قدرتی که حتی در همان ایام برخوردار از اکثریت مجلس و دسترسی به همه ابزارهای آن در حکومت، هر روز بیش از پیش از دستهای بی‌کفایتشان خارج میشد.

سرانجام در یک بند پُر سوز و گداز، قانون اساسی بقای خود را به "هشیاری و میهن‌پرستی عمومی مردم فرانسه، همچنان که تک تک فرانسویان به طور اخص" موکول کرده بود. ضمن آنکه در بند دیگری اعلام شده بود که همین فرانسویان "هشیار" و "میهن‌پرست" باید به توجهات جزائی مشفقانه و موشکافانه "دادگاه عالی"، که خود برای همین منظور ابداع کرده بود مستظهر باشند.

این بود قانون اساسی ۱۸۴۸، که نه بوسیله یک سر، بلکه در اثر تماس با یک کلاه، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لغو شد؛ این کلاه البته کلاه سه رنگ ناپلئونی بود.

در حالی که در داخل مجلس، بورژوازی جمهوریخواه سرگرم بحث

دست داده، نه تنها روزگاری در انگلیس "مأمور ویژه" [۱۱] بوده بلکه حتی علاوه بر همه اینها تابعیت سوئیس را هم اختیار کرده بوده است. [۱۲]

در باب معنای انتخابات ۱۰ دسامبر در جای دیگری بحث کرده‌ام [۱۳] و در اینجا نمیخواهم دوباره به آن برگردم، کافی است بگویم که آن انتخابات واکنش دهقانی بود که ناگزیر بودند بهای انقلاب فوری را بپردازند؛ واکنشی بود بر ضد دیگر طبقات ملت، واکنش روستا در مقابل شهر بود. ارتش از این واکنش بسیار استقبال کرد چرا که از سوی جمهوریخواهان طرفدار لونسایونال نه افتخاری نصیب ارتشیان شده بود نه اضافه‌حقوقی؛ بورژوازی بزرگ که در بنپارت پلی بسوی سلطنت میدید، و پرولترها و خرده‌بورژواها که گمان میکردند لونی بنپارت و کاونیک را به سزای اعمال خود خواهند رساند، همگی از نتایج آن انتخابات شادمان بودند. در صفحات آینده فرصتی خواهم داشت تا نگرش دهقانان را نسبت به انقلاب فرانسه با دقت و علاقه بیشتری بررسی کنم.

مرحله زمانی ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا انحلال مجلس مؤسسان در ماه مه ۱۸۴۹، تاریخ فشرده سقوط جمهوریخواهان بورژوا است [۱۴]. آنان پس از تأسیس جمهوری برای بورژوازی، کنار زدن پرولتاریا از صحنه سیاست، و واداشتن موقت خرده بورژوازی دمکرات به سکوت، بجایی رسیدند که به نوبه خویش زیر فشار قاطبه بورژوازی، که جمهوری را به درستی به عنوان ملک طلق خویش ضبط کرده بود، از صحنه بیرون رانده شدند. با همه اینها، قاطبه بورژوازی سلطنت طلب بود، یک بخش از این بورژوازی از مالکان عمده تشکیل میشد که در دوره احیای سلطنت به حکومت رسیده بودند و از این رو لژیتمیست بشمار میرفتند. بخش دیگر، متشکل از اشرافیت مالی و صاحبان صنایع بزرگ، در دوره سلطنت ژونیه حاکم بود و بنابراین از فرمانروایی اورلنن‌ها دفاع میکرد. بلندپایگان ارتش، دانشگاه، کلیسا، کانون وکلا، فرهنگستان و مطبوعات، به نسبتی کم و بیش در هر دو جبهه بودند. قالب جمهوری بورژوایی، که نه "بوربن" و "اورلنن" بلکه سرمایه نامیده میشد، قالبی بود که آنان میتوانستند با هم در آن حکومت کنند. شورش ژونن هم به گردآمدن آنها در قالب "حزب نظم" کمک کرده بود. اکنون مسأله برای آنها این بود که جرگه جمهوریخواهان بورژوا را که هنوز چند تایی از کرسی‌های مجلس ملی را در اختیار داشتند کنار بزنند. این جمهوریخواهان خالص که بر ضد پرولتاریا خشونت بسیاری بکار برده بودند، اکنون که بحث بر سر دفاع از جمهوریخواهی و قوه قانونگذاری آن در برابر قوه اجرایی و سلطنت‌طلبان بود با ترس، جبونی، بزدلی و زبونی تمام، بدون مقاومت عقب نشستند. من در اینجا لزومی نمیبینم که به شرح شرم‌آور هزیمت آنان بپردازم. آنها کنار نرفتند، بلکه گویی دود شدند و به هوا رفتند. دفتر تاریخشان برای همیشه بسته شده، و در دوره بعدی دیگر نه درون مجلس حضوری دارند و نه بیرون از آن. مگر به صورت خاطراتی که به محض بمیان آمدن لفظ ساده جمهوری و پیدا شدن خطر فروکش کردن تعارض انقلابی و سیدن آن به کمترین حد خویش، گویی هر بار جان تازه‌ای در آنها دمیده میشود. این را هم بگویم و بگذرم که روزنامه لونسایونال که نام خودش را به این حزب داد، در مرحله بعدی دچار تحول شد و به سوسیالیسم گروید.

پیش از پایان دادن به بررسی‌های این دوره لازم است به دو نیرویی که یکی از آنها دیگری را در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ نابود کرد، در حالی که در سراسر دوره ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا تعطیل مجلس مؤسسان

هر دو با هم روابط ناشویی داشتند، اشاره‌ای نکنیم. منظور ما لونی بنپارت است از یکسو، و حزب مؤتلف سلطنت‌طلبان، حزب نظم، حزب بورژوازی بزرگ، از سوی دیگر. بنپارت به محض نشستن بر مسند ریاست جمهوری، هیأت دولتی از حزب نظم روی کار آورد که اودیلون بارو در رأس آن قرار گرفت، یعنی همان کسی که درست بخاطر بسپارید، رئیس سابق لیبرال‌ترین شاخه بورژوازی مجلس بود. آقای بارو سرانجام موفق شده بود به هیأت دولت که شبیح آن از ۱۸۳۰ تا آن روز رهایش نمیکرد نه تنها راه یابد، بلکه از این هم بالاتر، به ریاست آن گماشته شود، آن هم نه چنانکه در عهد لونی فیلیپ تصورش را میکرد، یعنی در قالب رهبر پیشرفته‌ترین مخالفان مجلس، بلکه به عنوان متحد دشمنان قسم خورده خویش، "یسوعیان" و "لژیتمیست‌ها"، و با مأموریت خاتمه دادن به عمر مجلس. وی بدین سان سرانجام عرووش را به خانه آورد، اما این عروس دیگر با هر کس و ناکسی خوابیده بود. خود بنپارت ولی بکلی در سایه قرار گرفت. چون حزب نظم همه کارها را برای او انجام میداد.

هیأت دولت در همان نشست نخست خویش به لشگرکشی به رم رأی داد و همه هم موافقت کردند که این کار بدون اطلاع مجلس ملی انجام گیرد و بهانه‌ای ساختگی جور شد که مجلس با اعطای اعتبارات لازم برای هزینه‌های این لشگرکشی هر طور که شده موافقت کند. بدین سان همه چیز با نیرنگ زدن به مجلس ملی و با همدستی پنهانی با قدرتهای استبدادی خارجی بر ضد جمهوری انقلابی رم شروع شد. درست به همین سان و با همین دوز و کلک‌ها بود که خود بنپارت مقدمات کودتای ۲ دسامبر را بر ضد مجلس قانونگذاری سلطنت‌طلب و جمهوری مبتنی بر قانون اساسی‌اش فراهم کرد. فراموش نکنیم که همان حزبی که در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ برای بنپارت کابینه تشکیل داده بود، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ اکثریت مجلس قانونگذاری را در دست داشت.

مجلس مؤسسان، در ماه اوت تصمیم گرفته بود که فقط هنگامی به انحلال خود رأی دهد که مجموعه‌ای از قوانین ارگانیک لازم برای تکمیل قانون اساسی توسط وی تدوین و تصویب شده باشد. حزب نظم در ۶ ژانویه ۱۸۴۹ از طریق نماینده‌اش راتو به مجلس پیشنهاد کرد که موضوع قوانین ارگانیک را رها کند و به انحلال خودش رأی بدهد. نه فقط هیأت دولت به ریاست اودیلون بارو، بلکه همه اعضای سلطنت طلب مجلس ملی با لحن تحکم‌آمیزی به مجلس اعلام داشتند که برای برگشت اعتبار، تقویت نظم، خاتمه دادن به حکومت موقت فعلی و انداختن امور در مسیر قطعی، انحلال مجلس ضرورت دارد، وجود مجلس مزاحم کار حکومت تازه است، و مجلس فقط از روی کینه توزی در صدد امتداد بخشیدن به موجودیت خویش است در حالی که کشور از این مجلس خسته شده است. بنپارت بدقت متوجه این حمله‌های زهرآگین بر ضد قوه قانونگذاری بود، همه این انتقادات را از بر کرد و روز ۲ دسامبر به سلطنت‌طلبان مجلس ثابت کرد که هر چه یاد گرفته از مکتب خود آنها آموخته است. او استدلالهای خود آنها را علیه خودشان بکار برد.

کابینه بارو و حزب نظم از این فراتر رفتند. عریضه‌هایی خطاب به مجلس ملی که از سراسر فرانسه میرسید و در آنها مؤدبانه درخواست انحلال مجلس مطرح شده بود، به تحریک آنها بود. بدین سان کار به جایی رسید که آنها توده‌های نامتشکل فرانسه را بر ضد مجلس ملی، این مظهر سازمان یافته اراده مردم، برمیانیختند. آنها به بنپارت یاد دادند که مردم را به تشکیل مجامع پارلمانی مردمی

احضار کرد و به وی دستور داد که با هنگ خود از مجلس محافظت کند، سرهنگ به بهانه رعایت سلسله مراتب از دستور او سرپیچید و وی را به شانگاریه حواله داد؛ شانگاریه هم با رندی تمام به وی یاد آوری کرد دوست ندارد که "سرنیزه‌ها خود تصمیم‌گیرنده باشند" [۱۶]. در نوامبر ۱۸۵۱ هنگامی که سلطنت‌طلبان مؤتلف سرانجام تصمیم گرفتند که به نبرد نهایی با بناپارت تن در دهند، بر آن شدند تا از طریق "پیشنهاد مباشران" [۱۷] طرحی را به تصویب برسانند که بر اساس آن رئیس مجلس ملی می‌توانست از نیروهای ارتشی بطور مستقیم برای اجرای دستورهای خود استفاده کند و به آنها فرمان بدهد. یکی از ژنرال‌های آنان بنام لوفلو، این طرح را امضاء کرد، شانگاریه هم به آن رأی داد، و تغییر نیز از بصیرت دوراندیشانه مجلس مؤسسان سابق ستایش کرد، ولی همه اینها بیهوده بود. وزیر جنگ بناپارت، سنت-آرنو، همان جوابی را به شانگاریه داد که خود او به ماراست داده بود، آن هم در میان کف‌زدنهای جناح مونتانی!

باری، حزب نظم آن روزهایی که هنوز اختیار مجلس ملی را در دست نداشت، و فقط صاحب اختیار کابینه بود، با دست خودش آبرویی برای نظام پارلمانی باقی نگذاشت. ولی روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ که بناپارت نظام پارلمانی را از فرانسه بیرون میراند، فریادش از همه بلندتر بود! ما هم به او سفر بخیر می‌گوییم.

زیرنویس‌های فصل دوم

[۱] Journal de débats. روزنامه‌ای نیمه‌رسمی در دوران سلطنت ژوئیه که ناشر افکار اورلنانیست‌ها بود. (زیرنویس ترجمه انگلیسی) روزنامه مباحثات سیاسی و ادبی Journal des Débats politiques et littéraires این روزنامه در سال ۱۷۸۹ در پاریس براه افتاد و در دوران سلطنت ژوئیه روزنامه دولتی و ارگان بورژوازی طرفدار سلسله اورلنان بود. در انقلاب سال ۱۸۴۸ این روزنامه از مواضع بورژوازی ضدانقلابی و از حزب نظم هواداری میکرد. (پ.ه)

[۲] مارکس در اینجا از واژه "امپریالیسم" استفاده کرده است. ولی منظور وی امپریالیسم به معنای امروزی کلمه نیست. مقصود او بیان احساسات واپس‌نگر فرانسویان و بالیدن آنان به جهانگیری‌های ناپلئون بناپارت است که از آن برای حمایت از لونی بناپارت در ۱۸۵۰ استفاده میشد. واژه "امپریالیسم" در همه جای حاضر به همین مفهوم به کار رفته است. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۳] leading articles به همین صورت در متن آلمانی. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۴] لونی فیلیپ در تاریخ ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ به نفع نوه‌اش، کنت پاریس، از سلطنت کناره گرفته بود. و مادر این پسر، دوشس اورلنان، مدعی نیابت سلطنت بود. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۵] منشور قانون اساسی ۱۸۳۰ قانون اساسی بنیانی سلطنت ژوئیه بود. در این منشور حق حاکمیت مردم به رسمیت شناخته شده بود اما سلطنت و حق رأی محدود نظام پیشین به قوت خود باقی بود، تنها تعداد رأی دهندگان به حدود ۲۰۰ هزار نفر افزایش یافته بود. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۶] شورای دولت Conseil d'État را نخست ناپلئون اول ایجاد

فرا بخواند. و از آنها مدد بگیرد. سرانجام، ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ فرا رسید، که در آن روز مجلس مؤسسان میبایست درباره انحلال خودش تصمیم بگیرد. مجلس ناگهان دید که محل برگزاری نشستهایش به تصرف ارتشیان درآمده؛ شانگاریه، ژنرال وابسته به حزب نظم که فرماندهی عالی گارد ملی و واحدهای منظم ارتشی هر دو را در دست داشت، درست مانند لحظاتی که کشور در حال درگیر شدن در جنگ است، از گروههای متعددی از نیروهای نظامی در پاریس سان دید، و سلطنت‌طلبان مؤتلف با لحنی تهدیدآمیز اعلام داشتند که اگر مجلس سربراه نباشد متوسل به زور خواهند شد. مجلس سربراه شد و تنها چیزی که بدست آورد تمدید دوره فعالیت خود بمدتی بسیار کوتاه بود. این ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ در واقع چه بود جز کودتایی که این بار سلطنت‌طلبان با همکاری بناپارت بر ضد مجلس ملی براه انداختند؟ این آقایان توجه نکردند یا نخواستند توجه کنند که بناپارت از ۲۹ ژانویه استفاده کرد تا بخشی از نیروهای نظامی از مقابل او در برابر کاخ توپلری رژه بروند و از این نخستین توسل به نیروهای نظامی بر ضد قدرت مجلس با ولع تمام بهره گرفت تا نشان دهد که کالیگولایی در راه است. ولی این حضرات فقط قد و بالای شانگاریه خودشان را میدیدند.

یکی از دلایلی که بویژه حزب نظم را واداشت تا با توسل به زور عمر مجلس مؤسسان را کوتاه کند موضوع قوانین ارگانیک بود که میبایست به عنوان مکمل قانون اساسی در مسائلی چون آموزش، پرستش مذهبی، و مانند اینها، به تصویب برسند. از نظر سلطنت‌طلبان مؤتلف مسأله بسیار حیاتی این بود که خود آنان این قوانین را تدوین کنند و تصویب برسانند، و نگذارند این کار بدست جمهوریخواهان که دیگر اعتمادی به آنان نبود انجام گیرد. ضمن آنکه یکی از قوانین هم قانونی بود که به مسئولیت رئیس جمهور مربوط میشد. در سال ۱۸۵۱ هم که بناپارت کودتای ۲ دسامبر را براه انداخت، مجلس قانونگذار دقیقاً سرگرم تدوین همین قانون بود. سلطنت‌طلبان مؤتلف، در مبارزات مجلس زمستان ۱۸۵۱، چه بهایی که حاضر نبودند بپردازند تا قانون حاضر و آماده‌ای در باب مسئولیت رئیس جمهور داشته باشد، البته قانونی که به ابتکار مجلس مؤسسان بدگمان و ستیزه جویی به تصویب رسیده باشد!

بعد از آنکه مجلس مؤسسان، در ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ آخرین حربه‌اش را به دست خود از کار انداخت [۱۵]، کابینه بارو و دوستان حزب نظم کمر به نابودیش بستند، از هیچ کاری که موجب تحقیرش میشد خودداری نکردند، و در آن حالت ناتوانی نومیدانه‌ای که مجلس بدان دچار شده بود وی را به گذراندن قوانینی واداشتند که بر اثر آنها آخرین ته‌مانده‌های حیثیت و احترامی که مجلس هنوز در انتظار مردم داشت بر باد رفت. بناپارت که همچنان سرگرم وسواس‌های ناپلئونی‌اش بود، این جسارت را یافت که از این ناتوانی قوه مقننه آشکارا بهره‌برداری کند. در ۸ ماه مه ۱۸۴۹، هنگامی که مجلس ملی به خاطر اشغال چپویتا-وچیا توسط اودینو قرار تقبیح کابینه را صادر کرد و دستور داد که لشکریان مأمور رم به سوی به اصطلاح مقصد مقرر خود حرکت کنند، بناپارت شامگاه همان روز در روزنامه مونیتر نامه‌ای منتشر کرد که در آن به اودینو به خاطر عملیات قهرمانانه وی تبریک گفته شده بود، و بدین سان نشان داد که بر خلاف میرزا بنویسهای مجلس، او تنها حامی بزرگوار ارتش است. سلطنت‌طلبان به این کار لبخند زدند چون فکر میکردند که کلاه سر وی گذاشته‌اند. سرانجام هنگامی که ماراست، رئیس مجلس مؤسسان برای یک لحظه اندیشید که امنیت مجلس در خطر است، و به اتکاء اختیاراتی که قانون اساسی به وی داده بود سرهنگی را

[۱۴] در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، کاونیاک کناره گرفت. لونی بناپارت رسماً رئیس جمهور شد و نخستین هیأت دولت او به ریاست اودیلون باور سوگند یاد کرد. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۱۵] در ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ مجلس ملی طرح ماتيو دولادروم را رد کرد، در این طرح الغاء بی قید و شرط طرح راتو در جلسه ۶ ژانویه مبنی بر انحلال مجلس، پیشنهاد شده بود. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۱۶] اصل جمله که در متن آلمانی به فرانسه آمده است میگوید: "سرنیزه‌ها باهوش باشند" ما با توجه به متن به این صورت ترجمه کردیم. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۱۷] "مباشران" - واژه *questeur* در اینجا به معنای کسی است که در مسائل مالی و امنیتی مباشر رئیس مجلس است. (زیرنویس ترجمه فارسی) - طرح قانون کستورها *proposition des questeurs* (کستور) از واژه لاتین *questor*. در روم باستان بمعنای گنجور، گاهبد، خزانه‌دار). طرح قانون کستورها روز ۶ نوامبر ۱۸۵۱ توسط سه تن از سلطنت‌طلبان که کستور مجلس مقننه (نماینده مختار مجلس در امور اقتصادی، مالی و حفظ امنیت مجلس) بودند، پیشنهاد شد. این طرح در ۱۷ نوامبر پس از مباحثات شدید رد شد. هنگام اخذ رأی "موتانی"، جناح چپ مجلس که سلطنت‌طلبان را خطر عمده میدانست، از بناپارتیست‌ها پشتیبانی کرد. (پورهرمزان)



عروج لونی بناپارت

مجلس قانونگذاری در ۲۹ مه ۱۸۴۹ تشکیل شد، و در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ منحل گردید. دوره زمانی میان این دو تاریخ دوره جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا جمهوری پارلمانی است [۱].

در نخستین انقلاب فرانسه، سلطه طرفداران قانون اساسی جای خود را به سلطه "ژیروندن"‌ها می‌دهد و سلطه "ژیروندن"‌ها جای خود را به سلطه "ژاکوبین"‌ها، هر یک از این احزاب متکی به حزب پیشرفته‌تر بود؛ همین که هر یک از این دو انقلاب را به حد کافی پیش رانده و به جایی رسانده است که دیگر نمیتوانسته دنبالش برود و به طریق اولی، از آن پیش بیفتد، جسورترین متحد وی که پا به پا دنبال وی بوده کنارش زده و روانه گیوتین‌اش کرده است. بدین سان انقلاب در خطی بالا رونده گسترش یافته است.

در مورد انقلاب ۱۸۴۸، وضع عکس این است. حزب پرولتاریایی در اینجا گویی زانده ساده حزب خرده‌بورژوازی دمکرات است. در ۱۶ آوریل و ۱۵ مه، و در ماه ژوئن، همه به این حزب خیانت میکنند و تنه‌ایش می‌گذارند [۲]. حزب دمکرات به سهم خود بر شانه‌های حزب جمهوریخواه بورژوا تکیه میکند. به محض اینکه حزب اخیر، زیر پای خود را محکم یافت، خود را از شر این همراه مزاحم خلاص کرد و به دوش حزب نظم پرید. حزب نظم شانه خالی کرد تا جمهوریخواهان بورژوا با کون به زمین بخورند و خودش به

کرد؛ این شورا متشکل از گروهی کارشناس اداری علمی، سیاسی و نظامی بود که میبایست طرحهایی برای قانونگذاری پیشنهاد کند. از آن پس این شورا در نظام سیاسی فرانسه جایگاه ویژه‌ای یافت و بخصوص در امپراتوری دوم و جمهوری پنجم بر اهمیت آن افزوده شد. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۷] بازی با معنای واژه *Elysée* در تعبیر *Champs-Elysée*، نام مقر ریاست جمهور فرانسه در کناره خیابان شانزله‌لیزه است. *Elysée* در فرانسه از *Elysée* می‌آید که فردوس یا جایگاه مردگان به سعادت رسیده است. ما به تبعیت از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی "سرای فردوس" را بر "شانزله‌لیزه" که در ترجمه فرانسه آمده است ترجیح دادیم. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۸] *Clichy* زندان بدهکاران پاریسی در اواسط قرن نوزدهم. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۹] *prétoiriens* اشاره به جمعیت ۱۰ دسامبر،

پره‌تورین‌های اصلی در واقع درامپراتوری‌های رم به محافظین امپراتور اطلاق میشد. (زیرنویس ترجمه فارسی)

پره‌تورین - مأخوذ از واژه لاتینی *Praetor*. پره‌تور در روم باستان عنوان اعضای دیوان عالی کشور بود. پره‌تورین‌ها در روم باستان *Praetoriani* سپاه زبده‌ای بودند که وظیفه حفظ پره‌تور را به عهده داشتند و در کودتاهای درباری نقش بزرگی بازی میکردند. به معنی مجازی، عنوان نیروهای نظامی تکیه‌گاه حکومت حکومت غاصبی است که فقط با توسل به زور عمل میکنند. (پ.ه)

[۱۰] در برابر فتوحات ارتش اتریش در ایتالیا (۲۵ ژوئیه و ۹ اوت ۱۸۴۹)، کاونیاک در ۲۵ اوت رسماً اعلام کرد که هیچ مداخله‌ای از جانب فرانسه علیه اتریش صورت نخواهد گرفت و در عوض فرانسه آماده میانجیگری است. سپاهیان ناپل نیمی از سیسیل را در سپتامبر ۱۸۴۸ بازپس گرفته بودند اما پیش از آنکه پیروزی‌شان کامل شود، تحت فشار انگلیس و فرانسه، مجبور به امضای آتش‌بس شدند. (زیرنویس ترجمه انگلیسی) منظور شرکت رژیم پادشاهی ناپل در مداخله مسلحانه علیه جمهوری رم در ماه‌های مه تا ژوئیه ۱۸۴۹ است. روز ۹ فوریه ۱۸۴۹ مجلس مؤسسان شهر رم که با رأی همگانی انتخاب شده بود، حکومت پاپ را منحل ساخت و جمهوری اعلام کرد و مادزینی در رأس جمهوری قرار گرفت. در ۳ ژوئیه سال ۱۸۴۹ جمهوری رم در نتیجه مداخله نظامی فرانسه، اتریش و ناپل سقوط کرد. (پ.ه)

[۱۱] *Special constable* در متن به زبان انگلیسی آمده است. (زیرنویس ترجمه فارسی)

- یکی از عناوین پلیسی در انگلستان و ایالات متحده آمریکا. در انگلستان افراد نیروی ذخیره پلیس هم چنین عنوانی دارند. (پ.ه)

[۱۲] لونی بناپارت در ۱۸۳۲ تابعیت سوییس را پذیرفته بود و در ۱۸۴۸ عضو پلیس ویژه مأمور دفاع از لندن در مقابل چارتیست‌ها بود. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۱۳] نگاه کنید به نبرد طبقاتی در فرانسه، نوشته مارکس. (زیرنویس ترجمه فارسی)

چنانکه دیدیم، هیأت دولتی که بناپارت در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، روز عروجش به کاخ "الیزه"، بر سر کار آورد، هیأتی متشکل از حزب نظم، یعنی ائتلاف "لژیتمیست"ها و "اورلئانیست"ها بود. این کابینه بارو-فالو، پس از مجلس مؤسسان، که خود وی دوران حیاتش را به شیوه‌ای کم و بیش قهرآمیز کوتاه کرده بود، همچنان بر سر کار بود و سکان حکومت را در دست داشت [۸]. شاتگانر، ژنرال سلطنت طلبان مؤتلف، سرفرماندهی لشکر اول و گارد ملی هر دو را همچنان در دست داشت. پس از انتخابات عمومی، اکثریت عظیم کرسی‌های مجلس ملی سرانجام برای حزب نظم تأمین شده بود. نمایندگان و اعضای شورای دولتی زمان لویی فیلیپ در این مجلس در کنار خیل مقدس "لژیتمیست"هایی که بسیاری از اوراق انتخاباتی ملت برای آنها به پروانه ورود به صحنه سیاست تبدیل شده بود نشستند و با آنها آشنا شدند. نمایندگان طرفدار بناپارت پراکنده‌تر از آن بودند که حزب مجلسی مستقلی را تشکیل بدهند. آنها فقط حکم "دم مزاحم" [۹] حزب نظم را داشتند. بدین سان حزب نظم در مقامی بود که قدرت حکومتی، ارتش، هیأت قانونگذاری، خلاصه همه ارکان دولت را در اختیار داشت. از لحاظ معنوی هم از انتخابات عمومی نیرومند بیرون آمده بود و پیروزی‌های همزمان ضدانقلاب در سراسر اروپا نیز به این نیرومندی کمک میکرد.

هرگز هیچ حزبی با برخورداری از این همه منابع و بهره‌مندی از این همه حمایت‌های مساعد وارد کارزار نشده بود.

جمهوریخواهان خالص کشتی‌شکسته ناگهان دریافتند که جز دار و دسته‌ای در حدود پنجاه تن، که ژنرالهای آفریقا، همچون کاونیاک، لاموریسیر، و بارو، در رأس آن بودند، نیروی دیگری در مجلس ملی برای‌شان باقی نمانده. ولی هنوز حزب بزرگ مخالف، حزب مونتانی بود. این نامی بود که حزب سوسیال-دمکرات در مجلس به روی خودش گذاشته بود. این حزب که از ۷۵۰ کرسی مجلس ملی، بیش از ۲۰۰ کرسی را در اختیار داشت از قدرتی به اندازه قدرت تک تک هر یک از سه شاخه حزب نظم برخوردار بود. اوضاع و احوال ویژه‌ای وجود داشت که موضوع در اقلیت بودن این حزب نسبت به مجموع ائتلاف سلطنت‌طلبانه را جبران و تعادلی را برقرار میکرد. نه فقط از انتخابات استانه‌ها نشان داده شده بود که این حزب در بین جمعیت روستایی از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار است بلکه به تقریب تمامی نمایندگان حوزه پاریس نیز از این حزب بودند؛ انتخاب شدن سه درجه‌دار نظامی (در شمار نمایندگان این حزب) نشانه‌ای از علاقه ارتش به باورهای دمکراتیک بود و رئیس این حزب، لودور-رولن، برخلاف همه نمایندگان حزب نظم، با استفاده از آراء پنج استان که بر سر وی با هم توافق کرده و به او رأی داده بودند توانسته بود به اشرافیت مجلس راه یابد. بدین سان با توجه به تعارضهای اجتناب‌ناپذیر میان شاخه‌های متفاوت سلطنت‌طلبان و مجموعه حزب نظم و بناپارت، به نظر میرسید که مونتانی در ۲۹ مه ۱۸۴۹ از تمامی عناصر لازم برای موفقیت برخوردار است. ولی دو هفته بعد، همین حزب همه چیز خود و از جمله آبرویش را از دست داد.

پیش از آنکه بررسی تاریخ مجلس این دوره را دنبال کنیم، ناگزیر از بیان چند تذکار هستیم تا از توهمات جاری در باب خصلت دوره‌ای که موضوع بررسی ماست برکنار بمانیم. اگر از دیدگاه دمکراتها به موضوع بنگریم، دوره مجلس قانونگذاری هم مانند دوره مجلس مؤسسان است و در هر دو دوره مسأله اصلی فقط عبارت است از مبارزه جمهوریخواهان و سلطنت‌طلبان. و در مورد خود جریان

نوبه خود بر شانه نیروهای مسلح تکیه داد. و همچنان خیال میکرد که روی شانه‌ها آرمیده است تا روزی که صبح از خواب بلند شد و دید آن شانه‌ها به سرنیزه تبدیل شده است. هر حزبی از پشت سر با لگد به کسی که وی را به جلو میراند میکوبد و از جلو روی شانه کسی میافتد که وی را به عقب هول میدهد. و عجیب نیست که در چنین وضعیت مسخره‌ای تعادلش را از دست بدهد و پس از آنکه اداهای لازم را از خود درآورد با چرخهای عجیب و غریب کله‌پا شود. این جوری انقلاب خط پایین رونده‌ای را طی میکند. این روند برای انقلاب حتی پیش از آنکه آخرین سنگر فوریه برچیده شود و نخستین مرجع انقلابی تشکیل گردد آغاز شده بود.

دوره‌ای که اکنون باید به بررسی‌اش بپردازیم متنوع‌ترین آمیزه سرشار از تناقض‌های جار زنده است؛ مشروطه‌خواهانی که آشکارا بر ضد قانون اساسی توطئه میکنند؛ انقلابیونی که خودشان میگویند طرفدار قانون اساسی‌اند؛ مجلسی که میخواهد بالاترین مرجع قدرت را در اختیار داشته باشد ولی در ضمن مجلس باقی بماند؛ جناح "مونتانی" که گویی صبر پیشه کرده و شکستهای فعلی‌اش را با تسلاهی پیشگویی پیروزی آینده برای خود تحمل‌پذیر میکند، سلطنت‌طلبانی که "آباء مشمول" [۳] جمهوری‌اند و اوضاع و احوال مجبورشان کرده که در خارج از خاندانهای پادشاهی که هوادارشان هستند دفاع کنند و در داخل فرانسه از جمهوری‌تی که از آن بیزارند؛ قوه مجریه‌ای که نیرویش رو به تحلیل است و احترامش تحقیری است که در دیگران برمی‌انگیزد؛ جمهوری‌ای که چیزی جز ننگ مضاعف دو نظام پادشاهی نیست؛ نظام اعیانی بوربن‌ها و نظام پادشاهی ژونیه، با برچسب جهانگیری و وحدت‌هایی که نخستین بند پیمانهایشان جدایی است؛ پیکارهایی که نخستین قانونشان بی‌تصمیمی است؛ آرتیاسیون‌هایی آتشین و بی‌محتوا بنام آرامش، موعظه‌هایی بغایت آرام و آرامش‌بخش به نام انقلاب. شور و شوق‌هایی عاری از حقیقت، حقایقی خالی از شور و شوق؛ قهرمانانی بی قهرمانگری، و تاریخی خالی از هرگونه رویداد؛ تحولاتی که تقویم تنها نیروی پیشبرنده‌شان است، و تکرار مکرر کش و قوسهای لایتغیرشان کسالت آور؛ تخصص‌هایی که گویی هر از چند وقت یکبار فقط از آن رو تند و تیز میشوند که یکدیگر را کُند کنند و بخوابانند بی آنکه چیزی را حل کرده باشند؛ به رخ کشیدن پر آب و تاب کوششها و وحشت‌های بورژوایی در برابر خطر پایان یافتن جهان؛ و همزمان با اینها، حقیرانه‌ترین دسیسه‌ها و مسخره‌بازی‌های درباری منجیان عالم که "این نیز بگذرد" هایشان بیشتر یادآور دوران فروند [۴] است تا روز قیامت [۵]؛ محکوم به نابود شدن تمامی نبوغ جمعی رسمی فرانسه بر اثر حماقت مزورانه یک تن تنها؛ (گمراهی) اراده جمعی ملت که چون هر بار فرصت تجلی از طریق آراء عمومی پیدا میکند در بین دشمنان دیرینه خلق به جستجوی نماینده‌ای که ترجمان شایسته وی باشد می‌گردد تا سرانجام آن را در خودسری‌های لجوجانه یک طرّار بیابد. اگر پاره‌ای از تاریخ را بتوان سراغ کرد سراپا تیره و تار، آن پاره بی‌گمان همین است. آدمیان و رویدادهای این پاره از تاریخ چونان پتر شلمیله‌ای Peter Schlemihl [۶] وارونه‌اند، سایه‌هایی در جستجوی پیکر خویش. انقلاب دست و پای نمایندگان خود را میبندد و هر چه دارد در اختیار کسانی میگذارد که رقبای پر شور و سودا زده انقلابند. و روزی هم که "شبح سرخ" - که ضد انقلابیون بطور دائم هر بار که نیاز دارند احضارش میکنند و به موقع هم برّش میگردانند - سرانجام ظاهر شود ظهور وی با کلاه فریقی [۷] آنارشویستی نیست بلکه با "اونیفورم" نظم، یعنی با شلوار قرمز است.

میکوشیدند تا خود و دیگران را قانع کنند که عامل اصلی جدایی آن دو از یکدیگر دل‌بستگی‌هایشان به دو خاندان سلطنتی است، اما واقعیت امر در عمل ثابت می‌گردد که آنچه مانع اتحاد دو شاخه است اختلاف منافع آنها است. همچنان که در زندگانی خصوصی میان آن چیزی که شخص درباره خود میانداشید و به زبان می‌آورد، و آنچه به واقع هست و میکند فرق می‌گذارند، در نبردهای تاریخی لازم است میان گفته‌ها و ادعاهای خیال‌پرورانه احزاب و سازمان واقعی و منافع واقعی آنها، میان طرز تلقی آنها از خودشان و آن چیزی که به واقع هستند، از آن بیشتر فرق گذاشته شود. اورلنایست و لژیتمیست در جمهوری، در کنار یکدیگر بودند و ادعاهایی برابر داشتند. اگر با این همه، هر شاخه‌ای در مقابل شاخه دیگر در جستجوی احیای خاندان سلطنتی مورد علاقه خود بود معنایی جز این نداشت که دو گروه عمده منافع تقسیم‌کننده بورژوازی - مالکیت ارضی و سرمایه - هر یک به سهم خویش میکوشید برتری خود را تثبیت کند و شاخه دیگر را تابع خود سازد. ما در اینجا از دو گروه عمده منافع بورژوازی سخن می‌گوییم زیرا مالکیت بزرگ ارضی، به رغم طنزهای فنودالی و غرور نژادی، دیگر به کلی نو دولت شده و به تبع تحول جامعه مدرن، خصصتهای بورژوایی پیدا کرده بود. توری [۱۲]‌های انگلستان هم همین گونه بودند؛ آنها تا مدتها خیال میکردند عاشق سلطنت، کلیسا و زیبایی‌های قانون اساسی قدیم انگلیس‌اند تا روزی که خطر وادارشان کرد که حقیقت را بگویند و اعتراف کنند که در واقع عاشق چیزی جز بهره مالکانه نیستند.

اعضای ائتلاف سلطنتی، در خارج از مجلس، در مطبوعات، در امس و کلرمونت [۱۳]، سرگرم توطئه بر ضد یکدیگر بودند. در خفا و دور از انظار مردم، دوباره در جلدهای قدیم اورلنایست و لژیتمیستی خود میرفتند و مسابقه‌های گذشته را از سر میگرفتند. در حالی که در جلوی صحنه، در لباس فعالیت‌های عمومی، به عنوان نامزد یک حزب در مجلس، نسبت به خاندانهای مورد علاقه خویش، به کرنشی ساده اکتفا میکردند و بدین سان معلوم میشد که احیای سلطنت موقوف به آینده‌ای نامعلوم [in infinitum] است. آنها در واقع سرگرم کسب و کار واقعی خودشان به عنوان حزب نظم بودند، یعنی که برچسب اجتماعی برای شان اهمیت داشت، نه برچسب سیاسی، حضورشان به عنوان نمایندگان نظم بورژوایی مطرح بود نه بعنوان شوالیه‌های ملتزم رکاب شاهزاده خانمهای همیشه در سفر، به عنوان طبقه بورژوازی در مقابل دیگر طبقات، نه بعنوان سلطنت‌طلبان در مقابل جمهوریخواهان. سلطه آنان به عنوان حزب نظم، بر دیگر طبقات جامعه از سلطه قبلی‌شان در دوره احیای سلطنت یا در دوره پادشاهی ژونیه، مطلق‌تر و سرسخت‌تر بود، و چنین سلطه‌ای امکان پذیر نمیشد مگر در قالب جمهوری پارلمانی، چون تنها در این قالب بود که دو شاخه بزرگ بورژوازی فرانسسه میتوانستند متحد شوند و در نتیجه، سلطه طبقه خود را جانشین سلطه شاخه ممتاز این طبقه سازند. اگر هم گاه دیده میشد که به عنوان حزب نظم، به جمهوری دشنام میدهند و انزجار خود را از این نظام پنهان نمیکنند، بخاطر فقط باورهای سلطنت‌طلبانه نبود. غریزه‌شان به آنان میفهماند که جمهوری اگر چه سلطه سیاسی آنان را کاملتر میکند، ولی در عین حال عامل تخریب پایه‌های اجتماعی این سلطه است چرا که آنها را در برابر طبقات ستمدیده جامعه قرار میدهد و وادارشان میکند بدون برخورداری از حائل شاه و دربار، و بی آنکه بتوانند ملت را به وسیله جنگهای زرگری بین خود و بر ضد سلطنت اغفال کنند، به طور مستقیم با آن طبقات بجنگند. احساس ضعف باعث میشد که از تصور امکان تحقق شرایط مطلق سلطه طبقاتی خویش دست و پایشان بلرزند چندان که افسوس روزهایی

دمکراتها یک کلمه بیشتر ندارند که عنوان کنند و آن هم کلمه ارتجاع است، شب سیاهی که در آن همه گریه‌ها سمورند و به این حضرات اجازه میدهد تا مانند شبگردهای محلات به تکرار یکنواخت توضیح واضحات صد تا یک قاز خود بنشینند. البته در حقیقت هم، حزب نظم در نگاه نخست در حکم کلاف سردرگمی از شاخه‌های متفاوت سلطنت‌طلب است که نه تنها در بین خود به توطئه مشغولند تا هر کدام مدعی مورد نظر خود را به تخت بنشانند و مدعی مورد نظر شاخه‌های دیگر را کنار بزنند بلکه وجه مشترک همه آنها نفرت وادارشان از جمهوری و همدلی وادارشان برای حمله بر ضد این نظام است. مونتانی هم، به سهم خود، بنظر میرسد برخلاف این دار و دسته توطئه‌گر سلطنت‌طلب، نماینده جمهوریخواهی است. حزب نظم هم چنان مینماید که بی کم و کاست مانند پروس، دانه سرگرم رهبری همه فعالیتها برای براه انداختن یک "ارتجاع" بر ضد مطبوعات، انجمنها، و مانند اینها است، و نتیجه این کار هم، درست مانند پروس، به صورت مداخله خشن پلیسی دستگاه اداری، ژاندارمری و دادگستری نمودار میگردد. از آن سو، حزب مونتانی هم گویی دانه سرگرم پس زدن این حملات و بنابراین سرگرم دفاع از حقوق ازلی بشر است و همان کاری را انجام میدهد که کم و بیش از یک قرن و نیم پیش به این سو هر حزب به اصطلاح مردمی انجام میدهد. ولی اگر موقعیت تاریخی و وضع احزاب را با دقت بیشتری در نظر بگیریم این ظاهر سطحی که پوشاننده نبرد طبقات و چهره ویژه این دوره است، ناپدید میگردد.

چنانکه گفتیم، "لژیتمیست"ها و "اورلنایست"ها دو شاخه بزرگ از حزب نظم را تشکیل میدادند. آن چیزی که این دو شاخه را به مدعیان سلطنت مورد نظر آنها پیوند میداد، و مایه جدایی آن دو از یکدیگر میشد، آیا همان گل زنبق [۱۰] و پرچم سه رنگ، خاندان بوربن‌ها و خاندان اورلنایست، یعنی سایه‌روشن‌های متفاوت سلطنت طلبی، و اصولاً اعتقاد به سلطنت بود؟ در عهد بوربن‌ها، فرمانروایی در دست مالکان عمده زمین و کشیشان چاکر مسلک بود؛ در حالی که در دوره سلطنت ژونیه (یعنی دوره اورلنایست) قشر بالای اشرافیت مالی، صنایع بزرگ، بازرگانی عمده، یعنی سرمایه، با خیل وکلای مدافع، اساتید دانشگاه و سخن‌سرایانش بود که فرمانروایی میکرد. سلطنت "لژیتمیست"ها چیزی نبود جز مظهر سیاسی سلطه موروثی [۱۱] خداوندگاران زمین، همچنان که سلطنت ژونیه مظهر فرمانروایی غاصبانه بورژوازی تازه بدوران رسیده بود. پس جدایی این شاخه‌ها از یکدیگر بخاطر به اصطلاح اصول نبود، بلکه بیشتر ناشی از تفاوت شرایط مادی هستی آنها، یعنی بیانگر دو قسم مالکیت متفاوت بود؛ همان تضاد قدیمی شهر و روستا، همان رقابت کهن سرمایه با مالکیت ارضی. البته کسی منکر این نبود که در عین حال خاطرات کهن، دشمنی‌های شخصی، ترسها و امیدواری‌ها، پیشداوری‌ها و توهمات، احساسات همدردی و انزجار، اعتقادات، معتقدات مذهبی و اصولی هم وجود داشت که عامل پیوستگی آن دو به این یا آن خاندان سلطنتی میشد. زیرا شکل‌های متفاوت مالکیت، یا شرایط اجتماعی هستی، خود پایه‌ای است که رو بنای کاملی از احساس‌ها، پندارها، شیوه‌های اندیشه و نگرش به زندگی، با تفاوتها و شکل‌های ویژه خویش، بر اساس آن پا میگردد. تمامی طبقه، بر پایه شرایط مادی زندگی خویش و روابط اجتماعی متناسب با آنها در پدید آوردن این رو بنای شکل دادن به آن سهیم است. فرد آدمی، که این همه را از راه سنت یا تعلیم و تربیت می‌آموزد ممکن است تصور کند که اینها دلایل حقیقی تعیین‌کننده فعالیت او و نقطه عزیمت آن را تشکیل میدهند. اگر چه اورلنایست‌ها و لژیتمیست‌ها یعنی هر یک از دو شاخه مورد بحث،

بیشتر بر این باور است که شرایط خاص رهایی وی عین شرایط عامی هستند که نجات جامعه مدرن و پرهیز از نبرد طبقاتی فقط در قالب آنها میسر خواهد بود. از این تصور هم که گویا تمامی نمایندگان دمکراتیک (خرده‌بورژوازی) از دکانداران [۱۴] یا شیفته دکانداران هستند باید برکنار بود. چون ممکن است فرهنگ و موقعیت شخصی آنان فرسنگها با این گروه فاصله داشته باشد. خصوصیت خرده‌بورژوازی این نمایندگان از اینجاست که ذهنیت آنان نیز محدود به همان حدودی است که خرده‌بورژوازی در زندگی واقعی بدانها برمیخورد و قادر به فراتر رفتن از آنها نیست، و در نتیجه، آنها نظراً به همان نوع مسائل و راه‌حلهایی می‌رسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی خرده‌بورژوازی در عمل متوجه‌شان است. این است خطوط کلی رابطه‌ای که میان نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و خود آن طبقه وجود دارد.

با این حساب باید روشن شده باشد که اگر مونتانی برای دفاع از جمهوریت و به اصطلاح حقوق بشر پیوسته با حزب نظم مبارزه میکرد، هدف نهایی‌اش از این مبارزه خود این چیزها نبود؛ درست مثل این که ارتشی که قرار است خلع سلاح شود اما در برابر موضوع مقاومت میکند، کمتر دیده شده است که برای در تملک داشتن خود آن سلاحها به نبرد تن در دهد.

به محض این که مجلس ملی تشکیل جلسه داد حزب نظم شروع به تحریک مونتانی کرد. بورژوازی حس میکرد که زمان برای تصفیه حساب نهایی با خرده‌بورژواهای دمکرات فرا رسیده است، درست مثل یک سال پیش از آن که تشخیص داده بود باید تکلیف پرولتاریای انقلابی را یکسره کند. گیرم این دفعه وضع حریف فرق میکرد. قدرت حزب پرولتاریا در خیابانها بود؛ در حالی که پایه‌های قدرت حزب خرده‌بورژوا در مجلس ملی قرار داشت. بنابراین مسأله این بود که خرده‌بورژوازی را از مجلس بیرون بکشند و به کوچه و خیابان بیاورند و وادارش کنند تا خود قدرت مجلسی‌اش را در هم بشکنند و فرصت آن را نیابد که در تقویت آن قدرت بکوشد. مونتانی هم چشم بسته در این دام افتاد.

بمباران رم توسط نیروهای فرانسوی [۱۵] طعمه‌ای بود که پیش پایش انداختند. این کار با ماده ۵ قانون اساسی فرانسه، که کاربرد نیروی نظامی بر ضد آزادیهای ملتی دیگر را ممنوع میکرد، مغایرت داشت. از این گذشته در ماده ۴ همان قانون آمده بود که قوه اجرایی، بدون رضایت مجلس ملی، هیچگونه حقی برای اعلام جنگ ندارد، و مجلس مؤسسان هم با تصمیمی که در روز ۸ ماه مه گرفت، لشگرکشی به رم را تأیید نکرده بود. به این دلایل بود که لودرو-رولن، در ۱۱ ژوئن ۱۸۴۹ درخواست اعلام جرم علیه بناپارت و وزرایش را تسلیم مجلس کرد. وی که بر اثر تحریکات تییر به حد کافی برانگیخته شده بود تا جایی پیش رفت که تهدید کرد برای دفاع از قانون اساسی از همه وسایل، حتی نیروی سلاح، استفاده خواهد کرد. همه نمایندگان مونتانی چونان تن واحد از جا برخاستند و این توسل به سلاح را تکرار کردند. در ۱۲ ژوئن، مجلس درخواست اعلام جرم را رد کرد و جناح مونتانی مجلس را ترک گفت. دنباله رویدادها را همه میدانند: در ۱۳ ژوئن، بخشی از مونتانی اعلام کرد که بناپارت و وزرایش "غیرقانونی" اند؛ تظاهرات عناصر دمکرات گارد ملی، در کوچه و خیابان که چون سلاح با خود نداشتند، به محض برخورد با نیروهای مسلح شانگاریه متفرق شدند؛ و مانند اینها. گروهی از اعضای مونتانی به خارجه پناه بردند، گروهی دیگر تسلیم دیوان عالی بورژوا شدند، و مجلس طی بخشنامه‌ای مقرر کرد

را بخورند که این سلطه ناتمام‌تر و ناقص‌تر بود، و در نتیجه ایمنی طبقاتی بیشتری داشت. در عوض هر بار که ائتلاف سلطنت‌طلبان با بناپارت مدعی، که مخالف آنان بود، در تعارض قرار میگرفت، هر بار که سلطنت‌طلبان فکر میکردند که قدر قدرتی‌شان در مجلس از سوی قدرت اجرایی تهدید میشود، خلاصه هر بار که این جماعت ناگزیر میشدند از عنوان سیاسی سلطه خویش استفاده کنند و آن را به رخ دیگران بکشند، از تییر اورلنانیست، که به مجلس ملی هشدار داد که جمهوری، در هر حال کمتر از هر چیز عامل تفرقه آنهاست، گرفته تا بریه لژیتمیست که روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ شال سه رنگ به کمر بست و با نطق خود بنام جمهوری، خطاب به مردمی که در برابر شهرداری ناحیه ده جمع شده بودند، خاطره سخنان رومی مدافع خلق را زنده کرد - اگر چه صدای او به تمسخر چنین انعکاس مییافت: هانری پنجم، هانری پنجم! - اقداماتشان همواره به عنوان جمهوریخواه بوده نه به عنوان سلطنت طلب.

در برابر ائتلاف بورژوازی، ائتلافی از خرده‌بورژوازی و کارگران تشکیل شده بود که همان به اصطلاح حزب سوسیال دمکرات معروف بود. بیدرنگ پس از ایام ژوئن ۱۸۴۸، خرده‌بورژواها چندان خشنود نبودند و احساس میکردند که حقتشان به آنان داده نشده. آنها منافع مادی خود را در خطر میدیدند و نگران بودند که ضدانقلاب تضمین‌های دمکراتیک لازم برای برخورداری از این منافع را زیر پا بگذارد. به این دلیل به کارگران نزدیک شدند. از سوی دیگر، نمایندگی این گروه در مجلس، یعنی "مونتانی" هم در وضع بهتری قرار داشت. مونتانی که در دوره دیکتاتوری بورژوازی جمهوریخواه کنار گذاشته شده بود، در نیمه دوم عمر مجلس مؤسسان، با مبارزه‌اش بر ضد بناپارت و کابینه سلطنت‌طلب وی، وجهه مردمی از دست رفته خود را دوباره بدست آورد. میان مونتانی و سران سوسیالیست اتحادی پدید آمده بود. در فوریه ۱۸۴۸ ضیافت‌هایی برای آشتی دو طرف بر پا شده بود. طرح برنامه مشترکی ریخته شد، کمیته‌های انتخاباتی مشترکی بوجود آمد، و هر دو طرف نامزدهای مشترکی را اعلام کردند. از تندوی و تیزی مطالبات اجتماعی پرولتاریا اندکی کاسته شد تا بر چاشنی دمکراتیکی آنها اندکی افزوده گردد. و مطالبات دمکراتیکی خرده‌بورژوازی از قالب سیاسی محض آنها در آمد تا حدت سوسیالیستی آنها برجسته شود. و این چنین بود که سوسیال دمکراسی بوجود آمد. مونتانی جدیدی که مولود این تلفیق‌ها بود، به استثنای چند چهره سیاهی لشکر که از طبقه کارگر گرفته بودند، و چند تا سوسیالیست تکرر، شامل همان عناصر مونتانی سابق بود، گیرم با تعداد بیشتر. حقیقت این بود که این مونتانی، مانند طبقه‌ای که وی نمایندگانش بود، در طول این تحولات تغییراتی بخود دیده بود. خصلت ویژه سوسیال دمکراسی را میتوان چنین خلاصه کرد که در این نظام فکری نهادهای دمکراتیک جمهوری وسایلی برای نابودی دو حد نهایی سرمایه و نظام مزدوری ملازم با آن تلقی نمیشوند، بلکه وسایلی هستند تا تخصم‌های طبقاتی نظام سرمایه‌داری تخفیف پیدا کند و جای خود را به هماهنگی بدهد. گوناگونی تدابیری که برای رسیدن به این منظور اتخاذ میشوند هر چه باشد، و صرف نظر از خصلت کم و بیش انقلابی دریافت‌هایی که سوسیال دمکراسی آنها را به عاریت میگیرد، محتوای این نظام فکری همین است که گفتیم. منظور دگرگون کردن جامعه از راههای دمکراتیکی است، ولی دگرگون کردنی در قالب خرده‌بورژوازی آن. هرگز نباید با این تلقی کوتاه‌بینانه که معتقد است خرده‌بورژوازی اعتقادی اصولی به منفعت خودخواهانه طبقاتی دارد و بر آن است که وسایل پیروزی این منفعت را فراهم سازد هم آواز شد. خرده‌بورژوازی، برعکس،

است که ببیند شکست خود را چگونه میشود توجیه کرد. پیش‌درآمد شروع قریب‌الوقوع نبرد که هیاهوی آن گوش فلک را کر میکرد درست در جایی که نبرد در واقع باید شروع شود به زمزمه‌ای چنان ضعیف بدل میشود که به گوش کسی نمیرسد. بازیگران صحنه، دیگر مجذوب نقش خود نمیشود و بازی، مثل بادکنکی که سوزن به آن خورده باشد، به نحو اسف‌انگیزی فرو میخوابد.

هیچ حزبی به اندازه حزب دمکرات در باب وسایل و امکاناتی که در اختیار دارد اغراق نمیکند. هیچ کس به اندازه اینها این قدر آسان دچار توهمات نیست. به صرف اینکه بخشی از ارتشی‌ها به نفع مونتانی رأی داده بودند این گروه نتیجه گرفته بود که ارتش به حمایت از وی قیام خواهد کرد. آن هم در چه موقعیتی؟ در موقعیتی که از نظر ارتشیان فقط به این معنا بود که عده‌ای انقلابی، به حمایت از رمی‌ها، به مخالفت با سربازان فرانسوی برخاسته‌اند. از سوی دیگر، خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ هنوز آنچنان فراموش نشده بود که پرولتاریا کینه‌ای سرشار از گارد ملی به دل نداشته باشد، و بی‌اعتمادی رؤسای انجمنهای سری [۲۰] نسبت به رهبران حزب دمکرات هم از بین رفته باشد. رفع این اختلافات نیازمند این بود که منافع مشترک مهمی در وسط باشد. زیر پا گذاشتن یک بند مجرد از قانون اساسی در مقامی نبود که چنین منفعتی را برای همگان ایجاد کند. مگر نه این بود که به اعتراف خود دمکراتها، قانون اساسی بارها پیش از آن زیر پا گذاشته شده بود؟ مگر پُر وجه‌ترین روزنامه‌ها به این قانون به عنوان حاصل دسیسه‌بازی‌های عناصر ضد انقلابی نتاختند و آن را محکوم نکرده بودند؟ ولی این حرفها که به گوش دمکرات فرو نمیرود، او نماینده خرده‌بورژوازی است، یعنی نماینده یک طبقه میانجی، که همه تضادهای دو طبقه رویارو باید در آن تعدیل شود، و به همین دلیل تصور میکند که وجود شریفش مافوق هرگونه تخصم طبقاتی است. دمکراتها قبول دارند که با طبقه‌ای ممتاز در برابر خود روبرو هستند، ولی میگویند خودشان به علاوه بقیه ملت، همه جزوی از مردمانند. و آنچه پیشنهاد میکنند بیانگر حقوق مردم است؛ نفع آنها همانا نفع مردم است. بنابراین پیش از ورود به مبارزه نیازی به بررسی منافع و موقعیت‌های متفاوت طبقاتی ندارند. نیازی هم ندارند که در مورد مناسب بودن وسایل مبارزه وسواس زیاده از حد نشان دهند. کافی است سرچینانند تا مردم با همه منابع نشدنی خود برخیزند و به جان ستمگران بیفتند. و اگر در عمل معلوم شد که نفع مورد نظرشان ضار نیارزیده، و نیرویشان در واقع عین بی‌نیروی و ناتوانی بوده، تقصیرش به گردن سفسطه‌بازان جنایتکاری است که مردم یکپارچه را به گروههای متخاصم با یکدیگر تقسیم میکنند، یا به گردن ارتش است که حماقت و نابینایی‌اش مانع از درک این موضوع شده که هدفهای پاک دمکراسی همانا هدفهای خود او است، یا به علت آن است که در جریان اجرای برنامه اشتباه کوچکی پیش آمده است، و بالاخره برای آن است که دست تصادف، که قابل پیش‌بینی هم نبوده، باعث شده که این دفعه بازی را ببازند. خلاصه اینکه، دمکرات آنچنان موجودی است که از شرم‌آورترین شکستها مثل زمانی که وارد مبارزه میشد پاک و منزّه بیرون می‌آید، با اعتقادی تازه به اینکه باید پیروز شد و آن هم نه از این رو که وی و حزمش میبایست از دیدگاه سابق خود دست بکشند، بلکه برعکس، از این جهت که شرایط باید برای پیروزی آماده گردد.

بنابراین مبدا فکر کنیم که مونتانی، پس از آنکه با نظامنامه جدید مجلس، این چنین قلع و قمع گردید، از پا درآمد و خوار شد، به آه و زاری افتاد. درست است که رهبران این جناح بعد از ماجرای ۱۳

که بقیه اعضای مونتانی باید مثل شاگرد مدرسه مطیع دستورهای رئیس مجلس ملی باشند [۱۶]. در پاریس دوباره حکومت نظامی اعلام شد و شاخه دمکرات گارد ملی را منحل کردند. بدین سان، نفوذ مونتانی در مجلس و در نیروی خرده‌بورژوازی در پاریس در هم شکسته شد.

در لیون، که حوادث ۱۳ ژوئن موجب بروز یک قیام خونین کارگری در آن شده بود، و پنج استان پیرامون آن حکومت نظامی اعلام شد و این وضع تا امروز [۱۷] همچنان ادامه دارد.

هنگامی که گروهی از پیشاهنگان مونتانی اعلامیه غیرقانونی بودن بناپارت و وزیرایش را منتشر میکردند، بخش اعظم اعضای مونتانی گروه نامبرده را رها کرده و آن اعلامیه را امضا نکرده بودند. مطبوعات هم میدان را خالی کردند؛ تنها دو روزنامه به خود جرأت دادند که پرونونسامینتو [۱۸] را منتشر کنند. خود خرده‌بورژواها هم (پشت سر نمایندگانشان نایستادند و) به آنها خیانت کردند، چون از گارد ملی خبری نبود، و در جایی هم که اعضای آن خودی نشان دادند، برای جلوگیری از برپایی سنگرهای خیابانی توسط مردم بود. نمایندگان خرده‌بورژوازی (در واقع) مردم را فریب داده بودند، زیرا (برخلاف لاف و گزافهای آنها) سر و کله هیچ یک از متحدانی که مدعی بودند در ارتش دارند در هیچ جا پیدا نشد. سرانجام اینکه، حزب دمکرات به جای آنکه از پرولتاریا مددی بگیرد، پرولتاریا را هم به ناتوانی‌های خود آلوده کرده بود، و همانطور که در این گونه دلآوری‌های مشعشع دمکراتیکی معمول است دست آخر تنها دلخوشی که برای همگان باقی ماند این بود که رهبران مردم را متهم کردند که فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند و مردم نیز رهبران را که کلاه سرشان گذاشته‌اند.

به ندرت دیده شده است که اقدامی با هیاهویی بیش از آنچه ورود قریب‌الوقوع مونتانی به مبارزه انتخاباتی با آن همراه بود به اطلاع همگان برسد، و کمتر اتفاق افتاده است که وقوع رویدادی با اطمینانی بیشتر و خیلی پیش‌تر از آنکه خود آن رویداد اتفاق بیفتد بسان آنچه در مورد پیروزی اجتناب‌ناپذیر دمکراسی شنیده میشد پیشاپیش با بوق و کرنا به همگان اطلاع داده شود. الحق که دمکراتها خیلی به بوق و کرنا اعتقاد دارند. همان بوق و کرنایی که از شدت صدایش باروی اریحا [۱۹] فروریخت. هر بار که این گروه به یکی از خاکریزهای استبداد در برابر خود میرسند پا را در یک کفش میکنند تا حتما معجزه کنند. مونتانی اگر میخواست در مجلس به پیروزی برسد لازم نبود همه را به نبرد مسلحانه بخواند. و روزی هم که در مجلس دست بردن به سلاح را عنوان کرد، دیگر لازم نبود در کوچه و خیابان رفتار دمکراتیک مجلس را در پیش بگیرد. حتی اگر هدف مونتانی و طرفدارانش انجام یک تظاهرات مسالمت‌آمیز بود، باز هم خیلی حماقت میخواست که کسی پی نبرد که از این تظاهرات با سرنیزه و تفنگ استقبال خواهد شد. و در صورتی هم که پیش‌بینی مبارزه‌ای حقیقی میشد، بزمین گذاشتن سلاحهایی که بایستی در چنین مبارزه‌ای به کار برده میشدند، برآستی تماشایی بود. ولی موضوع این است که توپ و تشرهای انقلابی خرده‌بورژواها و نمایندگان دمکراتشان فقط برای این است که حریف را بترسانند. و همین که همه‌شان پشت بدیوار قرار گرفتند، وقتی که آلودگی‌شان به حدی رسید که دیگر ناگزیر میبایست آن توپ و تشرها را عملی کنند، دودلی‌شان به حدی است که به درد همه چیز میخورد جز به درد اینکه به فکر فراهم کردن وسائل لازم برای اجرای آن توپ و تشرها باشد، برعکس، از همان آغاز با ولع تمام در صدد این

قهرمانان ۱۳ ژون، بنام ویبر، که به خاطر وحشیگری هایش در حمله به دفاتر روزنامه‌های دمکرات در رأس گروهی از اوباش گارد ملی وابسته به اشرافیت مالی، از پشت کرسی خطابه مجلس مورد تحسین و تمجید قرار گرفته بود، آری همین ژنرال ویبرای محبوب بورژوازی، شریک دسیسه‌های بناپارت از آب درآمد و حسابی کم کرد که مجلس ملی، در آخرین لحظه حیاتش، از هرگونه حمایتی از سوی گارد ملی محروم بماند.

۱۳ ژون معنای دیگری هم داشت. مونتانی سعی کرده بود اجازه اعلام جرم علیه بناپارت را از مجلس بگیرد. بنابراین شکست مونتانی در این زمینه، پیروزی مستقیم بناپارت، پیروزی شخصی او بر رقبای دمکراتش بود. حزب نظم حاضر بود جان فدا کند تا پیروزی را از آن خود کند. بناپارت کاری نداشت جز اینکه به انتظار بنشیند و پیروزی را بقباید. همین کار را هم کرد. ۱۴ ژون، مردم پاریس بیانیهای را که به دیوارها چسبیده شده بود خواندند که در آن رئیس جمهور خطاب به مردم میگفت بر خلاف میل خویش و به رغم نیات باطنی‌اش، تحت تأثیر حوادث اخیر، ناچار گردیده از آرامش و انزوای خود دست بکشد و با آه و زاری از افتراهای رقبایش - فضیلتی که تا آن لحظه همگان از آن غافل بودند - و با علم به اینکه تفاوتی میان آرمان خودش و آرمان نظم و امنیت نمیبیند به مردم اعلام بدارد که بهتر است نظم و امنیت را شخصا به دست بگیرد. در همان بیانیه در ضمن گفته میشد که اگر چه مجلس ملی با لشکرکشی به رم بعدا موافقت کرد اما ابتکار این عمل با شخص خود او، یعنی لویی بناپارت بوده و حالا که سمونیل نبی را به واتیکان برگردانده میتواند امیدوار باشد که شاه جدید، داوود، هم به زودی بر تخت سلطنت خود در توپلری استقرار یابد. خلاصه لویی بناپارت موفق شده بود کشیشان را هم با خود همراه کند [۲۴].

شورش ۱۳ ژون، چنانکه دیدیم از حد یک راهپیمایی مسالمت‌آمیز در کوچه و خیابانها فراتر نرفته بود. بنابراین پیروز شدن بر چنین شورش‌های هیچ افتخار نظامی به حساب نمیآید. با اینهمه در این دوران قهرمان ندیده خالی از هرگونه رویداد با اهمیت، حزب نظم توانست همین نبرد بدون خونریزی را به اوسترلیتس [۲۵] دوم تبدیل کند. در مدح ارتش که مظهر نیرومندی نظم در برابر توده‌های مردمی که هرج و مرجشان عین ناتوانی بود جلوه داده میشد، در کرسی‌های خطابه و جراید داد سخن دادند و ژنرال شانگاریه به لقب "باروی جامعه" مفتخر گردید. این بدموژی را حتی خود شانگاریه هم سرانجام باور کرد. با این همه در خفا، برخی از یگانهای ارتشی را که درباره آنها اطمینان صد در صد وجود نداشت بی سر و صدا از پاریس دور کردند، هنگامی که در انتخابات به نفع دمکراتها رأی داده بودند از فرانس تبعید و روانه الجزیره شدند، و بعضی از ارتشی‌هایی که کله‌شان بوی قرمه سبزی میداد به پادگانهایی که حالشان را جا میآورد منتقل گردیدند. و سرانجام کاری کردند که ارتباط مطبوعات با سربازخانه‌ها و ارتباط سربازخانه‌ها با جامعه بورژوازی به کلی قطع شد.

اینجا دیگر به چرخشگاه قطعی در تاریخ گارد ملی فرانسه رسیده‌ایم. در ۱۸۳۰، همین گارد ملی بود که تصمیم گرفت سلطنت احیاء شده را سرنگون کند. در طول پادشاهی لویی فیلیپ، هر شورش‌های طی آن گارد ملی جانب قوای نظامی را گرفت سرکوب شد و به شکست انجامید. در ایام فوریه ۱۸۴۸ نیز همین که گارد ملی در قبال شورش‌های بی‌تفاوت ماند و تکلیف وی نسبت به لویی فیلیپ هم معلوم نبود، لویی فیلیپ پی بُرد که بازی را باخته است. بدین سان

ژون، از صحنه دور شدند اما همین ماجرا جایی برای استعدادهاى فروتر گشوده بود که از موقعیت جدید خویش خرسند بودند. از آن جایی که در ناتوانی آنان در مجلس دیگر تردیدی نمیتوانست وجود داشته باشد، همین به آنان حق میداد که جز ابراز خشم فیلسوفانه [۲۱] و ایراد خطابه‌های پر آب و تاب، جنب و جوش دیگری از خود نشان ندهند. هر قدر حزب نظم بیشتر وانمود میکرد که در آنها به چشم آخرین نمایندگان رسمی انقلاب، مظهر مجسم همه وحشت‌های هرج و مرج، مینگرد، به همان اندازه خود آنان، در واقع بی‌خاصیت‌تر و خاکسارتر میشدند. با همه اینها، از ۱۳ ژون که صحبت میشد، به این دلخوش بودند که حکیمانه سخن را بچرخاندند و بگویند: اگر جرأت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! نشانشان خواهیم داد که چند مرده حلاجیم! خواهیم دید.

و اما آن دسته از اعضای مونتانی که به خارج پناهنده شده بودند؛ درباره این جماعت کافی است یادآوری کنیم که لودرو-رون، به دلیل آنکه شاهکار کرده و در عرض مدت کمتر از دو هفته موفق شده بود حزب نیرومندی را که خود رهبرش بود بنحو جبران‌ناپذیری به خاک سیاه بنشانند، فکر کرد بهترین آدم برای تشکیل یک حکومت فرانسوی در تبعید [in partibus] است؛ و چهره‌وی در غربت، دور از محل حوادث، به موازات فروکش کردن انقلاب و کاهش عظمت‌های رسمی فرانسه‌ای که همگان میشناختند روز به روز مقبول‌تر شد؛ چندان که توانست خود را به عنوان مدعی جمهوریخواهی برای (انتخابات) ۱۸۵۲ معرفی کند، و از محل اقامت خویش هر از گاهی چند بخشنامه‌ای برای مردمان والاشی [۲۲] و دیگر اقوام بفرستد که در آنها مستبدان اروپا را تهدید میکرد که در مقابل اعمال آنان، خود و متحدانش بیکار نخواهند نشست. با این وصف آیا میشود گفت پرودن کاملا اشتباه میکرد که سر این حضرات فریاد میکشید و میگفت: "شما خالی‌بندهایی بیش نیستید!" [۲۳]

در ۱۳ ژون حزب نظم فقط مونتانی را در هم نشکسته بود، بلکه در ضمن موفق شده بود قانون اساسی را تابع تصمیم‌های اکثریت مجلس قانونگذار کند. از نظر او جمهوری به شکل زیر بود: بورژوازی حالا دیگر بر قالبهای مجلس تسلط کامل دارد، تسلطی که بر خلاف دوره پادشاهی که با حق وتوی قوه اجرایی یا حق انحلال مجلس محدود بود محدودیتی هم ندارد. این درست همان جمهوری پارلمانی مورد نظر تییر بود. ولی اگر چه بورژوازی، روز ۱۳ ژون، قدرقدرتی‌اش را در درون مجلس تضمین کرد اما آیا با بیرون راندن موجه‌ترین بخش مجلس، خود مجلس را در برابر قوی اجرایی و مردم، به نحو چاره‌ناپذیری تضعیف نمیکرد؟ بورژوازی با تسلیم کردن بسیاری از نمایندگان مجلس بدون رعایت هیچگونه تشریفات قانونی به دادگاه، آیا مصونیت خود را از بین نمیبرد؟ نظامنامه تحقیق‌آمیزی که برای اعمال فشار بر مونتانی در مجلس تصویب شد هر قدر که هر یک از نمایندگان ملت را خوار و خفیف میکرد مایه سربلندی و بالا بردن مقام ریاست جمهوری بود. با دادن عنوان تحقیق‌آمیز آنارشیکری به شورش دفاع از قانون اساسی، و متهم کردن شورش‌یابان به کوشش برای براندازی جامعه، بورژوازی در واقع کاری میکرد که خود او هم در آینده از هر گونه فراخوان مردم به شورش برای دفاع از قانون اساسی در موارد تجاوز قوه اجرایی به قانون اساسی محروم میگردد. ریشخند تاریخ را بنگر که ژنرال اودینو، همان کسی که به فرمان بناپارت رم را بمباران کرد و به طور مستقیم عامل شورش طرفداران قانون اساسی در روز ۱۳ ژون شده، در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از سوی حزب نظم با عجز و التماس، اما بیهوده، به عنوان ژنرال حامی قانون اساسی به مردم معرفی گردید. و یکی دیگر از

برابر حیرت مردم دچار تفرقه شد و به گروه‌های سلطنت طلب تقسیم گردید، و بدین سان سرگرم اختلاف‌های داخلی خویش در باب چگونگی احیای سلطنت بود. هر بار که موقع تعطیلات مجلس فرا می‌رسید و همه‌همه سردرگم حضور مجلس خاموش می‌شد، و اعضای مجلس از هم جدا می‌شدند تا هر کدام به انتخاب کنندگان خودشان در بین ملت بپیوندند، همه بی‌تردید این احساس را داشتند که این جمهوری برای تکمیل قیافه خودش فقط یک چیز کم دارد؛ دائمی کردن تعطیلاتش و تغییر دادن شعار "آزادی، برابری، برادری" به شعار صریح "پیاده نظام، سواره نظام، توپخانه!".

زیرنویس‌های فصل سوم

[۱] در ترجمه فرانسوی بعد از سطور بالا یک بند آمده که در آن دوره زمانی فوق به سه مرحله اصلی تقسیم شده و مشخصات هر مرحله از نظر موضوع و زمان شرح داده شده است. ما به پیروی از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی این بخش را در متن نیآوریم، ولی برای آشنایی خواننده در اینجا می‌آوریم:

"این دوره خود به سه مرحله اصلی تقسیم می‌شود: مبارزه دمکراسی و بورژوازی و شکست حزب خرده‌بورژوا یا دمکرات از ۲۹ مه تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹؛ دیکتاتوری پارلمانی بورژوازی یعنی اورلنانیست‌ها و لژیتمیست‌های مؤتلف یا حزب نظم، که اوج آن به الغاء حق رأی عمومی انجامید، از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰؛ مبارزه بورژوازی با بناپارت، واژگون شدن سلطه بورژوازی، سقوط جمهوری مبتنی بر قانون اساسی با جمهوری پارلمانی از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱".

[۲] در ۱۶ آوریل ۱۸۴۸ گروه کثیری از کارگران میخواستند طی یک راهپیمایی به "هتل دوویل" (مقر شهرداری) برسند و مجموعه‌ای میهنی را که به حکومت موقت تعلق داشت به آنجا هدیه کنند؛ گارد ملی از ترس اینکه تظاهرات به کودتایی بلانکیستی بر ضد حکومت موقت تبدیل شود جلوی این راهپیمایی را گرفت. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۳] Patres Conscripti = آباء مشمول، لقب سناتورهای رم. (زیرنویس ترجمه فارسی)

- پدران برگزیده، عنوان افتخاری سناتورها در روم باستان. (پورهرمان)

[۴] فروند Frond قیام گروهی از اشراف و شاهزادگان در دورانی که لویی چهاردهم به سن بلوغ نرسیده بود و کاردینال مازارن، محبوب ملکه مادر، همه کاره بود (۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳). اصلاح "فروند" اشاره‌ای است به سبکسری اشرافیت. (زیرنویس ترجمه انگلیسی و فارسی) - La Fronde جنبش اپوزیسیون بورژواها و گروهی از اشراف فرانسه علیه سلطنت مطلقه در قرن هفدهم در دوران کودکی لویی چهاردهم و فرمانروایی کاردینال مازارن Mazarin معشوق ملکه مادر آن دوتریش Anne d'Autriche. معنای مجازی آن: هر اپوزیسیونی که انگیزهای شخصی و نارضایی فردی محرک آن باشد. (توضیح ترجمه فارسی پورهرمان)

[۵] در ترجمه فرانسوی بجای "روز قیامت"، "دوره فعلی" آمده است. (زیرنویس ترجمه فارسی) - پایان عالم Weltundergang، "آخرالزمان"، "کن فیکون

این اعتقاد اندک اندک ریشه گرفت که انقلاب بدون حمایت گارد ملی نمیتواند پیروز شود و ارتش قادر به شکست دادن گارد ملی نیست. این اعتقاد بیانگر باور خرافی ارتش نسبت به قدرتی بورژوازی و نیروهای مدنی آن بود. ایام ژوئن ۱۸۴۸ که طی آنها تمامی گارد ملی در کنار نیروهای ارتشی در سرکوب شورش شرکت کرد باعث تقویت این اعتقاد خرافی شده بود. پس از دستیابی بناپارت به قدرت، با یکی کردن فرماندهی گارد ملی و فرماندهی لشکر یک نظامی و گماشتن شانگاریه به این مقام، که عملی خلاف قانون اساسی بود، از نفوذ گارد ملی کاسته شد.

با قرار گرفتن فرماندهی گارد ملی در شمول وظایف معمولی فرماندهی عالی نیروهای نیروهای ارتشی، گارد ملی دیگر به زنده‌ای از ارتش تبدیل شده بود. سرانجام هم در ۱۳ ژوئن منحل شد، و انحلال آن نیز فقط به خاطر این نبود که مرتب گروه‌هایی از آن در سراسر فرانسه منحل می‌شدند چندان که دیگر پاره‌هایی بیش از آن باقی نمانده بود. (ریشه مسأله در این بود) که تظاهرات روز ۱۳ ژوئن اساساً تظاهرات عناصر دمکرات گارد ملی بود. این گروه در برابر ارتش با اسلحه ظاهر نشده بودند، با اونیفورم خاص خود ظاهر شده بودند. و راز قضیه هم درست در همین اونیفورم بود. ارتش به این نتیجه رسید که این اونیفورم با بقیه اونیفورمها فرقی نباید داشته باشد. افسون باطل شده بود. در ایام ژوئن ۱۸۴۸ بورژوازی و خرده بورژوازی، در قالب گارد ملی، با ارتش بر ضد پرولتاریا متحد شده بودند. در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ بورژوازی به ارتش دستور داد که افراد گارد ملی خرده‌بورژوا را پراکنده کند. در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ گارد ملی بورژوا خود از صحنه بیرون میرفت و بناپارت کاری نداشت جز اینکه بنشیند و ناظر این امر باشد تا بعد فرمان انحلال آن را امضا کند. بدین سان بورژوازی آخرین سلاح خود را در مقابل ارتش در هم می‌شکست، چرا که از این لحظه به بعد خرده‌بورژوازی دیگر سرسپرده وی نبود بلکه در مقابلش قد علم میکرد، همچنانکه گراییده شدنش به سمت حکومت مطلق از همان آغاز بدین معنا بود که به طور کلی تمام وسائل دفاعی‌اش در مقابل استبداد را به دست خود در هم می‌شکند.

در این میان حزب نظم فتح دوباره قدرت را که گویی در ۱۸۴۸ فقط برای آن از دست رفته بود که در ۱۸۴۹ آزاد از هر گونه مانع و رداعی، دوباره بدست آید، با دشنام به جمهوری و قانون اساسی، و طعن و لعن به همه انقلابهای گذشته، حال و آینده، از جمله انقلابهایی که به دست رهبران خودش صورت گرفته بود، و با قوانینی برای دهن‌بند زدن به مطبوعات و از بین بردن حق اجتماع و تأسیس انجمنها که برقراری حکومت نظامی را به نهادی منظم و دارای پیوند ارگانیک با نظام تبدیل میکرد، جشن می‌گرفت. سپس مجلس ملی برگزاری جلسات خود را از نیمه اوت تا نیمه اکتبر تعطیل کرد و کمیسیونی دائمی برای (جانشینی خودش در) تمامی این مدت به کار گماشت. در طول این تعطیلات، "لژیتمیست"ها سرگرم توپخانه در اِمس بودند، "اورلنانیست"ها همین کار را در "کلرمونت" انجام میدادند. و بناپارت هم با مسافرت‌های شاهانه‌اش، و شوراها یا ایالتی با پیش کشیدن موضوع تجدید نظر در قانون اساسی. اتفاقاتی که در زمان تعطیل مجلس بطور مرتب پیش می‌آیند و من فقط موقعی از آنها به تفصیل صحبت خواهم کرد که اهمیتی در حد یک رویداد پیدا کنند. در اینجا فقط این نکته را یادآوری کنیم که مجلس ملی، با کنار رفتن از صحنه برای مدتی اینچنین طولانی، در حالی که در رأس جمهوری جز شبیح یک تن چهره دیگری بچشم نمیخورد، حتی اگر آن یک آدم مفلوک چون لویی بناپارت بود (که گمان هیچ حرکتی از وی نمیرفت)، بی‌سیاستی کرد، بخصوص که حزب نظم هم، در

شدن عالم" - منظور انقلاب است. (پ.ه)

[۶] شلمیل Schlemihl - قهرمان "داستان عجیب پتر شلمیل" Die seltsame Adelbert von Geschichte Peter Schlemihl اثر آدلبرت فون شامیسو Chamisso نویسنده آلمانی است. پتر شلمیل سایه خود را در قبال کیف جادویی پول میفروخت. (توضیح ترجمه فارسی پورهرمان) - اشاره‌ای به قهرمان داستان ادالبر فن شامیسو، به نام اشلمیله که سایه‌اش را برای یک کیف پول جادویی فروخته بود. (زیرنویس ترجمه فارسی پرهام)

[۷] کلاه فریقی - کلاهی مخروطی به رنگ قرمز که انقلابیون ۱۷۸۹ فرانسه بر سر می‌گذاشتند. بعدها این کلاه در قرن نوزدهم نماد آزادی شد. (زیرنویس ترجمه فارسی پرهام) کلاه فریقی Bonnet phrigien (مأخوذ از نام فریقیه با فریکیا که در قدیم کشوری در مرکز آسیای صغیر با ترکیه کنونی بود) - کلاه فریقی یک نوع شبکلاه مخروطی قرمز رنگی است که در دوران انقلاب بورژوایی ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۴ به‌عنوان انقلابیگری بر سر می‌گذاشتند. (توضیح ترجمه فارسی پورهرمان)

[۸] در ترجمه انگلیسی، دنباله همین جمله چنین آمده است: "در حالی که مجلس قانونگذاری جلسه داشت". ما از متن آلمانی و ترجمه فرانسوی پیروی کردیم. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۹] mauvaise queue این عبارت به فرانسه آمده است و در انگلیسی در زیرنویس به "انگلهای مردد" ترجمه شده است. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۱۰] گل زنبق علامت سلطنتی و نشان پرچم فرانسه در دوره بوربن‌ها. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۱۱] در ترجمه انگلیسی immemorial به معنای دیرینه، آمده است. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۱۲] Tory (در جمع Tories) که بعدها محافظه کاران انگلیس از آن بوجود آمدند. موضوع بهره مالکانه اشاره‌ای است به تأثیر الغاء قانون غلات در ۱۸۴۶ در انگلیس بر ضد حزب توری. این حزب نام خود را به حزب حامی تغییر داد و تا سالها برای احیاء دوباره قانون غلات مبارزه میکرد و هدفش این بود که بهره مالکانه را هر چه بیشتر بالا ببرد. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۱۳] Ems محلی بیلاقی در نزدیکی ویسبادن در آلمان. در اوت سال ۱۸۴۹ کنفرانس لژیتمیست‌ها با شرکت شامبور در اینجا تشکیل شد. کنت دوشامبور (هانری پنجم) از لژیتمیست‌های معروف در همین محل زندگی میکرد؛ کلرمونت Claremont، قصری نزدیک لندن، که پس از فرار لونی فیلیپ از فرانسه مقر او بود. امس و کلرمونت مراکز دسائس سلطنت‌طلبان علیه یکدیگر بودند. (زیرنویس ترجمه فارسی پورهرمان)

[۱۴] در متن انگلیسی آمده است. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۱۵] محاصره رم از ۳ ژوئن ۱۸۴۹ شروع شد و عمدتاً محدود به بمباران شهر بود، که اواخر همان ماه پایان یافت. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۱۶] نظامنامه جدیدی برای مجلس تدوین و تصویب شد که در آن به رئیس مجلس اختیار داده شده بود هر نماینده‌ای که شئون مجلس را رعایت نکنند از مجلس بیرون کند و هر نماینده‌ای که سه بار در مجلس اخطار میگرفت نصف حقوق ماهانه‌اش را به عنوان جریمه بپردازد. این نظامنامه تحت تأثیر وقایع ۱۳ ژوئن تصویب شد. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۱۷] مقصود بهار ۱۸۵۲ است که مارکس سرگرم نگارش همین کتاب بود. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۱۸] Pronunciamiento واژه‌ای اسپانیولی است به معنای شورش دار و دسته نظامی بر ضد حکومت، که در فرانسه "کودتا" گفته میشود. متن مارکس در این قسمت پیچیدگی دارد: متن آلمانی و ترجمه فرانسوی به صورتی است که در فوق می‌آوریم. اما ترجمه انگلیسی میگوید "بخود جرأت دادند که آن را منتشر کنند". معلوم نیست که منظور از "آن" چیست. از سوی دیگر منظور از "پرونونسایمینتو" هم دقیقاً معلوم نیست و شاید مارکس میخواهد بگوید اعلامیه بخشی از اعضای پیشرو "مونتانی" چون حکومت را غیر قانونی اعلام کرده بود در حکم نوعی قیام بر ضد حکومت بود. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۱۹] اریحا (اریخا، اریحه، به عبری جریکو Jericho) - نام یکی از شهرهای قدیم فلسطین واقع در ۲۳ کیلومتری اورشلیم (بیت‌المقدس)، در یکی از مصب‌های رود اردن. نخستین شهری که بنی‌اسرائیل هنگام ورود به "ارض موعود" (کنعان) به آن رسید. این شهر با دیوارهای بلند محصور بود. بموجب نصوص تورات سپاهیان یهود هفت روز این شهر را محاصره کردند و روز هفتم در بوق و گردنا دمیدند و همه با هم غریو برآوردند. از شدت بانگ کرنا و غریو سپاهیان، "دیوارهای اریخا فرو ریخت". (زیرنویس ترجمه فارسی پورهرمان)

[۲۰] منظور مارکس از انجمنهای سبری در اینجا آن انجمنهای انقلابی که پیش از انقلاب فوریه وجود داشتند نیست. بلکه منظور بیشتر بازماندگان آنهاست که دیگر بصورت علنی فعالیت میکردند، مثل "باشگاه‌های جمهوریخواه" که انقلابیونی چون بلانکی، باریس و امثالهم از فوریه ۱۸۴۸ بوجود آورده بودند. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۲۱] خشم فیلسوفانه، در متن آلمانی و ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی "خشم اخلاقی" آمده است. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۲۲] Valachie یکی از امیرنشین‌های قدیم کنار دانوب که تا سال ۱۹۱۸ با مولداوی کشور رومانی را تشکیل میدادند. (زیرنویس ترجمه فارسی پورهرمان)

[۲۳] "شما لاف‌زنانی بیش نیستید!" - جمله‌ای است برگرفته از مقاله ۲۰ ژوئیه ۱۸۵۰ پرودون. (زیرنویس ترجمه انگلیسی) !Vous n'êtes que des blageurs

[۲۴] در روایات توراتی سمونیل نبی سلطنت داوود را تبرک کرده بود. (زیرنویس ترجمه فارسی)

* شایع بود که لونی بناپارت امیدوار است تاج سلطنت فرانسه را از دست پاپ، پیوس نهم، بگیرد، در عوض به استقرار مجدد قدرت

پاپ کمک کند. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

مردم آشکار شود. بناپارت کابینه بارو را از آن رو بر سر کار آورده بود که به نام حزب نظم مجلس ملی جمهوریخواه را در هم بشکنند، و اکنون این کابینه را مرخص میکرد تا همگان بدانند که وی تابع مجلس و حزب نظم نیست.

برای برکناری کابینه، بهانه‌های مردم‌پسند هم کم نبود. کابینه بارو حتی از رعایت آداب نزاکت که نشان دهد رئیس جمهوری قدری در کنار مجلس است غفلت میکرد. هنگام تعطیلات مجلس ملی، بناپارت نامه‌ای خطاب به ادگار نه منتشر کرده بود که در آن بنظر میرسید با رفتار نالیبرال‌منشانه [۳]، پاپ موافقتی ندارد؛ همچنان که به رغم مجلس مؤسسان نیز نامه‌ای منتشر کرده و در آن به ژنرال اودینو، به خاطر حمله‌اش به جمهوری رم، تیریک گفته بود. هنگامی که مجلس ملی به اعتبارات لازم برای لشکرکشی به رم رأی داد، ویکتور هوگو، با لیبرالیسم کذایی‌اش، بلند شد و بحث درباره این نامه را پیش کشید. اعضای حزب نظم با داد و فریادهای نیشدار و کنایه‌آمیزشان سخن او را قطع کردند و نگذاشتند سر و صدای موضوع بلند شود؛ آنان با این کار میخواستند بفهمانند که حرکات بناپارت هیچگونه اهمیت سیاسی ندارد. هیچیک از وزراء به این نیش و کنایه‌ها پاسخی نداد. در یک مورد دیگر هم، بارو، با هیجان پرطمطراق خویش، از بالای تریبون مجلس سخنانی سرشار از خشم درباره "دسانس پلید"ی که به عقیده او، سر رشته‌اش به نزدیکان رئیس جمهور ختم میشد ایراد کرد. و بالاخره در حالی که کابینه موفق میشد مستمری بیوگی دوشس اورلنان را از مجلس ملی بگیرد، همین کابینه با افزایش حقوق پیشنهادی رئیس جمهور مخالفت کرد. و بناپارت هم کسی بود که دو شخصیت مدعی تاج و تخت امپراتوری و عیار پاکبخته هر دور را در وجود خویش جمع داشت، چندان که به آرمان بلند وی که رسالت احیای امپراتوری را در خود میدید همیشه این فکر بلند دیگر، به عنوان تکمله، اضافه میشد که رسالت پرداخت دیون او به عهده مردم فرانسه است.

کابینه بارو-فالو آخرین کابینه پارلمانی بناپارت بود. برکناری چنین کابینه‌ای، بنابراین، نقطه عطف بود. حزب نظم، با از دست دادن این کابینه، موقعیتی حیاتی را برای دفاع از نظام مجلس و در اختیار داشتن قدرت اجرایی چنان از دست داد که امیدی به بازگشت آن نبود. در فرانسه، قدرت اجرایی سپاهی مرکب از نیم میلیون کارمند در اختیار دارد، و بنابراین بخش سترگی از منافع و زندگی مردم را در قید وابستگی مطلق خود نگاه داشته، نظارتی پیوسته بر آنها اعمال میکند؛ در چنین کشوری که دولت آن جامعه مدنی را، از بی‌اهمیت‌ترین حرکات آن، از عام‌ترین وجوه زندگیش گرفته تا زوایای زندگانی خصوصی افراد، در قید فشار، نظارت، قاعده‌بندی، مراقبت و سرپرستی خود قرار داده، کشوری که در آن، این هیأت انگلی دیوانی، در پرتو خارق‌العاده‌ترین شکل‌های مرکزیت از چنان حضوری همه جا حاضر و همه‌دان، و از سریع‌ترین توانایی جنبش و جهشی برخوردار است که مشابه آن جز در حالت بی‌ارادگی درمان‌ناپذیر [۴] و شکل‌ناپذیری بی‌انسجام پیکر اجتماعی در چیز دیگری نمیتوان سراغ کرد، آری در چنین کشوری، پیداست که مجلس ملی اگر از حق انتصاب افراد به مقامات دولتی محروم شود و نظارتش بر دستگاه اداری را از دست بدهد دیگر نفوذی واقعی در جامعه نخواهد داشت مگر آنکه همزمان با از دست دادن آن حق، دستگاه اداری دولت کوچکتر و سپاه متشکل از کارمندان تا حد امکان کم‌شمارتر شود، و جامعه مدنی و افکار عمومی موفق گردند سرانجام اندامهای ویژه خود را، مستقل از قدرت حکومتی، پدید آورند. ولی نفع مادی بورژوازی فرانسه با وجود چنین

* داوود پادشاه نیمه افسانه‌ای بی‌اسرائیل است (تاریخ حیات: اواخر قرن ۱۱ تا قریب سال ۹۵۰ قبل از میلاد ذکر شده است). داوود نخست سپاهی بود و سپس دختر شانول پادشاه اسرائیل را بزنی گرفت ولی پس از مدتی در مظان خیانت قرار گرفت و به بیابانهای جنوب فلسطین گریخت. داوود پس از کشته شدن شانول، پادشاه یهود اعلام شد و قبایل اسرائیل را متحد کرد و سپس سرزمین کنعان و اورشلیم را بتصرف خود درآورد. داوود پادشاه مستبدی بود که برای نخستین بار اتباع خود را واداشت در برابرش بخاک افتند. بموجب قصص انجیل، داوود در نبرد با غولی بنام جالوت پیروز شد، بدینسان که در حالیکه قدش به زانوی غول هم نمیرسید، سنگی به پیشانی جالوت پرتاب کرد و او را از پا در آورد. روایت مذهبی یهودی و عیسوی داوود را پارسای آرامی جلوه میدهند که عبادت خدا را با صوتی جلی بجا می‌آورده است. در روایات اسلامی داوود را پیغمبر میدانند. تألیف زبور یا مزامیر (Psaume - کتاب معروف سرودهای مذهبی) بموجب روایات یهودی و مسیحی به داوود نسبت داده میشود و حال آنکه هیچ مدرک تاریخی برای اثبات آن وجود ندارد. (توضیح ترجمه فارسی پورهرمان)

[۲۵] اوسترلیتز Austerlitz - نبرد معروف ناپلئون که در آن ناپلئون بر ضد قوای متحد پروس و روس، در ۲ دسامبر ۱۸۰۵ به پیروزی بزرگی بر ارتشهای روسیه و اتریش رسید. (زیرنویس ترجمه انگلیسی). این شهر اکنون اسلاواکف نامیده میشود و در چک(اسلوواکی) واقع است. (پورهرمان)

۴

شکست دموکراسی خرده بورژوایی

مجلس ملی تشکیل جلسات خود را در نیمه اکتبر ۱۸۴۹ از سر گرفت. اول نوامبر [۱]، بناپارت با اعلام این که هیأت دولت بارو-فالو را کنار گذاشته و کابینه جدیدی تشکیل داده است، مجلس را غافلگیر کرد. تا آن روز هرگز دیده نشده بود که کسی نوکرهای خانه‌اش را به صورتی که بناپارت کابینه‌اش را بدون رعایت هیچگونه تشریفات برکنار کرد بیرون کرده باشد. اردنگی‌هایی که برای مجلس ملی در نظر گرفته شده بود عجالتاً نصیب بارو و شرکاء شد.

چنانکه دیدیم، کابینه بارو، مرکب از "لژیتمیست"ها و "اورلنانیست"ها، کابینه حزب نظم بود. بناپارت برای الغای قانون اساسی جمهوری، اقدام به لشکرکشی بر ضد رم و در هم شکستن حزب دمکرات، به این کابینه نیاز داشت. خود او به ظاهر، در سایه این کابینه قرار داشت، قدرتهای حکومتی را به حزب نظم واگذارده، و نقاب کم‌اهمیتی که در زمان لوئی فیلیپ هر مدیر مسئول روزنامه‌ای ناگزیر بود داشته باشد [۲]، یعنی نقاب آدمی که همه چیز بنام او ولی در واقع به حساب دیگری است، به چهره زده بود. اکنون دیگر او خود را از این لباس عاریتی خلاص میکرد چون این لباس دیگر آن حجاب نازکی نبود که وی میتوانست چهره خود را در زیر آن ببوشاند، بلکه نقاب آهنینی بود که نمیکذاشت قیافه خود او بر

قانون یکی مربوط به احیای مالیات شراب [۷] بود، و دیگری قانون آموزش [۸] که حق بی‌ایمانی را لغو میکرد. گرچه شراب نوشیدن برای فرانسویان دشوارتر شد، ولی در عوض آب حقیقی زندگانی را تا بخواهی به حلقشان ریختند [۹]. بورژوازی از یک سو با احیای مالیات قدیمی بر شراب اعلام کرد که در نظام قدیمی مالیات، که همگان از آن متنفر بودند، نمیتوان دست برد؛ اما با قانون آموزش، از سوی دیگر میکوشید توده‌های مردم را در همان حال و هوای روحيات گذشته نگاه دارد تا این سختگیرها را آسان‌تر تحمل کنند. آدمی حیرت میکند وقتی که میبیند اورلئانیست‌های بورژوا لیبرال، این حواریون قدیمی آیین ولتر و طرفداران آشتی دادن التقاطی علم و ایمان در فلسفه، چگونه راضی شدند که هدایت روح و ذهن فرانسویان را به دشمنان موروثی خویش، یعنی یسوعیان، بسپارند. ولی (تعجبی ندارد)، اورلئانیست و لژیونیمیت که بر سر انتخاب مدعی تاج و تخت با هم اختلاف داشتند و به خوبی میفهمیدند که لازمه سلطه مشترک آنان این است که وسایل سرکوب دو دوره را یکجا جمع کنند، یعنی که ابزارهای به بندگی کشیدن در دوره سلطنت ژونیه میبایست به کمک ابزارهای دوره احیاء سلطنت تکمیل شود.

دهقانان که همه امیدهای خود را بر باد رفته میدیدند، و بیش از هر وقت دیگری، از یک سو زیر بار سنگین ارزانی قیمت غلات، و از سوی دیگر، زیر فشار عوارض مالیاتی و وام‌های رهنی کمرشان خم شده بود شروع به ایجاد ناآرامی در ایالات کرده بودند. پاسخ ناآرامیهای آنان را با تعقیب و آزار معلمان، که زیر نظر مقامات کلیسا قرار میگرفتند، و شهرداران، که ناگزیر به تبعیت از رؤسای شهربانی‌ها میشدند، دادند و یک نظام خبرچینی کامل هم پدید آوردند که هیچکس از نظارت آن در امان نبود. در پاریس و شهرهای بزرگ، خود ارتجاع به سیمای دوره خودش درمیآید و بیش از آن که سرکوب کند به تحریک به مقابله سرگرم است. در روستاها برعکس، ارتجاعی است کوتاه‌بین، بی‌نزاکت، حقیر، ذله کننده، مردم‌آزار و خلاصه ژاندارم. با این حساب معلوم است که سه سال زندگی در سایه چنین حکومتی زیر سلطه ژاندارمها که از حمایت کشیشها هم برخوردار بودند، توده‌های بیسواد را به چه انحطاط اخلاقی‌ای ممکن بود بکشاند.

صرف نظر از میزان شور و هیجانی که حزب نظم توانست بر ضد اقلیت، در نطقهای خود از بالای تریبون مجلس خرج کند، این نطقها مانند نطق آن مسیحی که همه حرفش از "آره، آره، نه، نه" تجاوز نمیکرد، تکواژ بود، تکواژ نه فقط از بالای تریبون بلکه در جراید هم تهی از هر گونه گیرایی، درست مثل معمایی که راه حل آن از قبل معلوم است. خواه سخن بر سر حق ارسال عریضه بود یا بر سر مالیات شراب، از آزادی مطبوعات یا از مبادله آزاد، از باشگاهها یا از سازمان شهرداری، از حمایت از آزادی شخصی یا از مقررات بودجه، از هر دری که سخن در میان بود، شعار همان شعار بود، موضوع همیشه همان موضوع، و حکمی که باید صادر میشد بی گفتگو، همیشه همان حکم: سوسیالیسم. حتی لیبرالیسم بورژوایی، فرهنگ بورژوایی، اصلاحات مالی بورژوا، همه برچسب سوسیالیستی خوردند. اگر بحث بر سر این بود که راه آهنی در جایی که کانالی در آن وجود داشت بسازند میگفتند این سوسیالیسم است، و اگر میخواستی با چوبدستی از خودت در برابر کسی که با شمشیر به سوی تو حمله‌ور شده بود دفاع کنی، باز هم میگفتند سوسیالیسم را ببین!

این فقط یک شیوه ساده بیان، یک "مد"، یا یک تاکتیک حزبی

دستگاه حکومتی گسترده و پیچیده‌ای رابطه‌ای تنگاتنگ دارد. این بورژوازی، اضافه جمعیتش را در همین دستگاه جا میدهد و مکمل چیزی را که بصورت سود، بهره پول، بهره مالکانه و حق‌الزحمه نمیتواند عایدش شود به صورت حقوق ماهانه به جیب میزند. از سوی دیگر، نفع سیاسی بورژوازی حکم میکند که سرکوب را روز به روز شدیدتر کند، و ناگزیر میبایست بر وسایل و تعداد خدمه حکومتی در دستگاه اجرایی بیفزاید، ضمن آنکه در عین حال ناچار بود جنگی مدام را بر ضد افکار عمومی اداره کند و اندامهای محرک مستقل جامعه را، در هر جا که از عهده ناقص کردن کامل آنها بر نیامد، حسودانه از کار بپندازد. بدین سان، بورژوازی فرانسه از جهت موقعیت طبقاتی‌اش، مجبور بود از یک سو شرایط لازم برای موجودیت هر گونه قدرت پارلمانی، از جمله موجودیت خود را ناپود کند و از سوی دیگر، نیروی مقاومت ناپذیر را به همان قدرت اجرایی که با وی مناسباتی خصمانه داشت بسپارد.

کابینه جدید به کابینه اوتپول معروف بود، نه اینکه ژنرال اوتپول به ریاست هیأت دولت ارتقاء یافته باشد. بناپارت با مرخص کردن بارو، این مقام را که با وجود آن ریاست جمهوری به شاه مشروطه هیچ‌کاره‌ای تبدیل میشد، آن هم شاهی بی تاج و تخت، بی عصای سلطنت و شمشیر، بی بهره از امتیاز عدم مسئولیت، محروم از برخورداری همیشگی بالاترین مقام دولت و از همه بدتر، فاقد هر گونه بودجه‌ای برای گرداندن تشکیلات مخصوص بخود، حذف کرده بود. کابینه اوتپول یک عضو بیشتر نداشت؛ مردی یهودی [۵] بنام فولد، از معروفترین اعضای قشر بالای سرمایه مالی، که در مجلس هم از اشتهار برخوردار بود. کافی است به شاخص سهام بورس پاریس نگاهی بیفکنیم تا دریابیم که از اول نوامبر ۱۸۴۹ بالا و پایین رفتن ارزش دارایی‌های فرانسه تابع بالا و پایین رفتن سهام متعلق به بناپارت است. بناپارت ضمن اینکه همدستان‌های اینچینی در بورس برای خودش پیدا میکرد، با گماشتن کارلیه به سمت ریاست شهربانی پاریس، دستگاه پلیس را هم در اختیار خود گرفت.

با این همه، نتایج تغییر کابینه فقط در بلند مدت میتوانست آشکار شود. نخست اینکه، تا اینجا بناپارت گامی به جلو بر نداشته بود که بعد ناگزیر نشود آشکارتر گامی به عقب بنشیند. دنبال همان پیام خشونت آمیز به مجلس چاکرمنشانه‌ترین اظهار اطاعت نسبت به مجلس به دست مجلسیان رسید. هر بار که وزیران با ترس و لرز تلاشی میکردند تا اظهار لحنیه‌های شخصی وی را به صورت لایحه قانونی به مجلس ببرند، معلوم بود که به رغم میل خویش و زیر فشار موقعیت فقط رهنمود اجرا میکنند، آن هم رهنمودهای خنده‌داری که از پیش نسبت به ناکامی آنها اطمینان کامل داشتند. هر بار که بناپارت پشت سر وزیرانش، نیت خود را مطرح میکرد و از اندیشه‌های ناپلئوناش [۶] سخن میگفت، صدای وزیران از بالای تریبون مجلس شنیده میشد که مخالفت خود را با وی پنهان نمیکردند. تمایلات غاصبانه‌اش برای قدرت بیشتر گویی فقط برای این ابراز میشد که خنده شیطنت‌آمیز رقابیش را سبب شود. رفتارش در انظار دیگران به رفتار نابغه‌ای مینمود که جهان قدرتش را نشناخته، به سان آدمی معمولی با وی برخورد میکند. هرگز وی بیش از همین دوره‌ای که مورد بحث ماست اسباب مسخره خاص و عام نبوده. بورژوازی هرگز سلطه‌اش تا این حد مطلق نشده و این چنین آشکارا نشانه‌های قدرتش را به رخ دیگران نکشیده است.

من نمیخواهم تاریخچه فعالیت قانونگذاری وی را، که در طول این دوره به دو قانون اصلی محدود میشود، در اینجا بنویسم. آن دو

بشکند؛ که فرد بورژوا می‌تواند به بهره‌کشی از طبقات دیگر ادامه دهد و بی هیچ مزاحمتی از مزایای مالکیت، خانواده، مذهب، و نظم برخوردار بماند مشروط بر آنکه که طبقه او هم مثل سایر طبقات، نبودن در سیاست را بخواهد؛ که باید بخاطر حفظ کیسه پولش تاج سلطنت را واگذار کند، و تیغی که موظف به محافظت از آنست، باید همزمان بالای سر خود او آویزان باشد، مثل شمشیر داموکلس.

در زمینه منافع عام بورژوازی، مجلس ملی چندان فعالیتی از خود نشان نداد؛ به عنوان مثال، بحث درباره ساختمان راه آهن پاریس-آوینیون [Avignon]، که در زمستان ۱۸۵۰ شروع شده بود، هنوز آنچنان پیشرفتی نکرده بود که در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ پایان یابد. بورژوازی یا سرگرم ستمگری و حمایت از ارتجاع بود، یا گرفتار بیماریِ علاج ناپذیر نازیبی.

در حالی که کابینه بناپارت به ابتکار وضع قوانینی که با روحیات حزب نظم تدوین شده بودند دست میزد، یا در اجرای آن گونه قوانین سختگیری زیاد از حدی از خود نشان میداد، رئیس جمهور به نوبه خود میکوشید با پیشنهادهایی که حماقتی کودکانه در آنها بود، کسب وجهه کند و مخالفتش را با مجلس ملی نشان دهد، و با نوعی نیت پنهانی به همگان بفهماند که فقط اوضاع و احوال مانع از آن است که وی عجالاً در گنجهای نهانش را به روی مردم بگشاید. پیشنهاد وی برای بالا بردن حقوق درجه‌داران به میزان ۴ صدم فرانک [sous] در روز و ایجاد نوعی بانک برای دادن وامهای شرافتی به کارگران از همین مقوله بود. پول گرفتن از مردم به صورت هدیه یا وام چشم‌اندازی بود که وی امیدوار بود از طریق آن توده‌های مردم را فریفته خود کند. اهداء و قرض دادن پول - همه علم مالی لومپن پرولتاریا، چه از درجه بالا و چه پایین، به همین منحصر میشود. تنها منابعی هم که بناپارت بلد بود بکار بیاندازد همینها بودند. هرگز هیچ مدعی تاج و تختی احمقانه‌تر از این نقشه‌هایش را با حساب کردن روی حماقت توده‌ها بنا نکرده بود.

مجلس ملی از این کوششهای آشکار بناپارت برای آنکه به ضرر مجلس، اشتها و وجهه‌ای برای خودش دست و پا کند بارها شکایت کرده و خشم خود را ابراز داشته بود، بویژه آنکه خطر روزافزونی وجود داشت که این ماجراجو، که از رهگذر بدهی‌های خویش پیوسته تحریک میشد و هیچ شهرت مکتسبی هم جلودارش نبود، به اقدامی نومیدانه دست بزند. اختلاف میان حزب نظم و رئیس جمهوری به حد خطرناکی رسیده بود که ناگاه رویدادی نامنتظر سبب شد که رئیس جمهور پشیمان، خود را به آغوش این حزب بیاندازد. منظور ما انتخابات میاندوره‌ای ۱۰ مارس ۱۸۵۰ است. مقصود از این انتخابات برگزیدن نمایندگان برای کرسی‌های خالی مجلس بود که به علت زندانی شدن یا به تبعید رفتن جمعی از نمایندگان پس از وقایع ۱۳ ژوئن خالی مانده بودند. نامزدهای پاریس فقط سوسیال-دمکراتها بودند. در اینجا مردم حتی موفق شدند اکثریت آراء را به یکی از شورشیان ژوئن ۸۴۸۱، به نام دفلوت، بدهند. خرده‌بورژوازی پاریسی، دست در دست پرولتاریا، بدین سان انتقام شکست ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ را میگرفت. به نظر میرسد که غیبت پرولتاریا از صحنه مبارزه در لحظه خطر فقط برای این بوده که در نخستین فرصت مناسب، با نیروهایی بیشتر و با شعاری دل‌آورانه‌تر به میدان آید. اوضاع و احوال دیگری سبب شد که خطر پیروزی در این انتخابات حتی نمایان‌تر شود: ارتش در پاریس به نفع آن شورشی و به ضرر رقیب او لاهیت، یکی از وزاری بناپارت، رأی داد، و در ایالات اکثریت ارتشیان به نفع طرفداران مونتانی رأی

نمود. بورژوازی به خوبی دریافته بود که همه سلاحهایی که وی بر ضد فنودالیسم ساخته بود حالا به سوی خود او برگشته، همه وسائل آموزشی که او بنیاد نهاده اکنون بر ضد فرهنگ خاص خود او به کار افتاده، و همه خدایانی که آفریده بود اکنون ترکش گفته‌اند. میدید که همه به اصطلاح آزادیهای بورژوازی و نهادهای پیشرفت که اکنون، چه در پایه اجتماعی و چه در قله موقعیت سیاسی، به سطله طبقاتی خود او حمله‌ور شده‌اند و تهدیدی برای آن شمرده میشوند، و بنابراین همه آنها دیگر "سوسیالیستی" شده بودند. بورژوازی در این تهدید و این حمله، بحق راز سوسیالیسم را میدید، سوسیالیسمی که او بهتر از خود آن به اصطلاح سوسیالیسم، از معنا و گرایشش خبر داشت، همان سوسیالیسمی که موفق نمیشود دریابد چرا بورژوازی با سرسختی تمام، از هر راهی که وی وارد شود، پس‌اش میراند، اعم از اینکه بر رنجها و مصائب بشری آه و ناله احساساتی سر دهد، یا در قالب مسیحی‌اش فرارسیدن هزاره عدل و داد و عصر برادری همگانی را موعظه کند، یا به شیوه اومانیتها در باب جان، فرهنگ و آزادی یاهو ببافد، یا دستگاهی اختراع کند که همه طبقات جامعه در آن با هم به آشتی رسیده‌اند و همه جا غرق در نعمت و فراوانی است [۱۰]. اما چیزی که بورژوازی از آن سر در نمی‌آورد این بود که نظام مجلس مختص خود او، سلطه سیاست‌ها هم بطور کلی میبایست به نحو مقدر و اجتناب ناپذیری به عنوان سوسیالیست محکوم شود. تا زمانی که سلطه طبقاتی بورژوازی بطور کامل سازمان نیافته و بیان سیاسی خالص خود را پیدا نکرده بود، تخصص‌های طبقاتی دیگر طبقات جامعه نیز نمیتوانست بروشنی بروز کند و در جایی هم که بروز میکرد، این چرخش خطرناک را بیاید که هرگونه مبارزه بر ضد دولت را به مبارزه‌ای بر ضد سرمایه برگرداند. اگر بورژوازی در هر حرکتی از جامعه چنان مینگریست که "نظم" را در خطر میدید، چگونه میتوانست خود را قانع کند که از نظام بی‌نظمی، از نظام خاص خودش، از نظام پارلمانی، از همان نظامی در رأس جامعه دفاع کند که بنا به گفته یکی از سخنگویانش جز در مبارزه و از راه مبارزه قادر به زندگی نیست؟ مجلس زندگی‌اش را از بحث و گفتگو دارد، چگونه چنین نظامی میتواند بحث و گفتگو را ممنوع کند؟ هر نفعی، هر نهادی از نهادهای اجتماعی، در این نظام به فکرت‌های کلی تبدیل میشوند و به عنوان فکرت‌های کلی مورد بحث قرار میگیرند. چگونه ممکن است یک نفع، یک نهاد اجتماعی معین، برتر از اندیشه قرار گیرد و خود را به عنوان امر دینی تحمیل کند. یک جدال بیانی در تریبون مجلس مایه بحث و جدل در مطبوعات میشود. باشگاه بحث و گفتگوی مجلس دنباله پیدا میکند و سرانجام به باشگاههای بحث و گفتگوی سالنها و کاباره‌ها ختم میگردد. نمایندگانی که دانم هر چیزی را به مرجعیت افکار عمومی حواله میدهند، ناچار این حق را برای افکار عمومی میپذیرند که بتواند با امضای طومار و عریضه نظرات خویش را بیان کند. نظام مجلس همه چیز را به تصمیم اکثریت موکول میکند، پس چرا باید همین حق را از اکثریت بزرگ خارج از مجلس گرفت و مانع از این شد که آنها هم تصمیم خودشان را بگیرند؟ وقتی که بالایی‌ها در رأس دولت ویولن میزنند چه انتظاری جز رقصیدن از آن پایینی‌ها میشود داشت؟

باری، بورژوازی با زدن برچسب "سوسیالیستی" به هر چه که قبلاً بخاطر "لیبرالی" بودن گرامی‌شان میداشت، در واقع اذعان میدارد که نفع ویژه وی حکم میکند که خود را از خطرات حکومت بر خود برکنار بدارد؛ که لازم است برای ایجاد آرامش در کشور، مقدم بر همه مجلس بورژوازی خود را ساکت کند؛ که برای دست نخورده نگاه داشتن قدرت اجتماعی، باید قدرت سیاسی خود را در هم

دادند که در اینجا هم تعداد آراء آنان - هر چند نه به روشنی که در پاریس دیده شد - از رقبایشان بیشتر بود.

بنایارت ناگهان دریافت که انقلاب بر ضد وی قد علم میکند. درست مانند ۲۹ ژانویه ۱۸۴۸ یا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، در مارس ۱۸۵۰ نیز وی خود را پشت سر حزب نظم پنهان کرد. شروع کرد به تعظیم کردن و فروتنانه پوزش خواستن و حتی اعلام آمادگی برای دعوت از هر کابینه‌ای که اکثریت مجلس بخواد. وی حتی مصرانه از رهبران احزاب اورلنایست و لژیونیسیت، از کسانی چون تییر، بریه، بروگلی، موله، خلاصه همان گروهی که به بورگراو [۱۱] معروف شده بودند، درخواست کرد که زمام امور دولت را در دست بگیرند. حزب نظم نتوانست از این فرصت استفاده کند. این حزب نه تنها نتوانست قدرتی که به وی پیشنهاد میشد با جسارت تمام بدست گیرد بلکه حتی از واداشتن بنایارت به برگرداندن کابینه‌ای که از اول نوامبر برکنار شده بود نیز عاجز ماند. حزب نظم به این اکتفا کرد که با بخشیدن بنایارت و قبولاندن عضویت باروش در کابینه اوتپول به وی، او را در انظار عمومی خوار و خفیف کند. هنر باروش این بود که در مقام مدعی العموم در دیوان عالی بورژ، یکبار علیه انقلابیون یازده مه، و بار دوم علیه دمکراتهای سیزده ژوئن، به اتهام اقدام آنان بر ضد مجلس ملی، بیداد کرده بود. حوادث بعدی نشان داد که هیچ یک از وزرای بنایارت بیشتر از وی در کاستن از نفوذ مجلس ملی مؤثر نشد و بعد از ۲ دسامبر ۱۸۵۱ هم همین آقای باروش را میبینیم که در مقام معاونت سنا نشسته و سبیلپایش حسابی چرب شده است. این حضرت در کاسه آش انقلابیون تف کرده بود تا بنایارت همه آن را یکجا سر کشد.

از سوی دیگر، حزب سوسیال دمکرات هم گویی عجله‌ای نداشت و مرتب این دست و آن دست میکرد تا مگر پیروزی خودش مورد سوال قرار گیرد و از اعتبار آن کاسته شود. ویدال، یکی از نمایندگان جدید پاریس، در ضمن در استراسبورگ هم رأی آورده و انتخاب شده بود. وی را واداشتند که از انتخاب پاریس چشم پپوشد و نمایندگی استراسبورگ را بپذیرد. در نتیجه حزب دمکرات بجای آنکه پیروزی خود را قطعی بشمرد و حزب نظم را وادارد که بیدرنگ با وی بر سر این پیروزی در عرصه مجلس مبارزه کند، یعنی بجای آنکه رقیب را در لحظه‌ای به مبارزه بخواند که مردم سرشار از شور و شوق بودند و روحیه ارتش هم برای این کار مناسب بود، برعکس، به قدری این پا و آن پا کرد که مردم پاریس به علت تشنجات انتخاباتی جدید در طول ماههای مارس و آوریل خسته شدند. بدین سان حزب دمکرات باعث شد که هیجانهای برانگیخته مردم در این فاصله هدر رود، و توان انقلابی به همین موفقیت‌های قانونی قانع شد، و به بازبهای کوچک و گفتارهای پُر آب و تاب و حرکات موهوم سرگرم گردید. حزب دمکرات بدین سان به بورژوازی فرصت داد که نیرویش را جمع کند و دست به اقدامات لازم بزند. سرانجام اینکه، حزب دمکرات اجازه داد که از انتخابات ماه مارس تفسیری احساساتی ارائه شود، تفسیری که با انتخابات تکمیلی ماه آوریل، و گزینش اوژن سو، از قوت انتخابات ماه مارس میکاست. خلاصه، این حزب کاری کرد که ۱۰ مارس به شوخی آوریل تبدیل شد.

اکثریت مجلس متوجه ضعف رقیب شد. آن ۱۷ تن "بورگراو"ی که بنایارت رهبری و مسئولیت حمله را به آنان واگذاشته بود، قانون انتخاباتی جدیدی تهیه کردند که تسلیم آن به مجلس به عهده آقای فوشه - که خودش خواسته بود این افتخار به او داده شود - گذاشته شد. ۸ ماه مه، آقای فوشه قانونی را به مجلس آورد که حق رأی

عمومی را لغو میکرد، و مقرر میداشت که انتخاب‌کنندگان میبایست دست کم سه سال در محل انتخاب سابقه اقامت داشته باشند؛ معنای این قضیه برای کارگران این بود که آنان برای اثبات این سابقه اقامت سه ساله به گواهی کارفرمایان خود نیاز داشتند.

دمکراتهایی که در طول مدت مبارزات انتخاباتی قانونی دم از انقلاب میزدند و حرکاتشان نمود انقلابی داشت، حالا که لازم بود اسلحه بدست ثابت کنند که پیروزی انتخاباتی شان جدی است، برعکس، طرفدار قانون شدند و مرتب از نظم، از "آرامش باشکوه"، از اقدام قانونی دفاع میکردند؛ به عبارت دیگر، نشان دادند که مطیع کورکورانه اراده ضدانقلاب هستند که میخواست قانون خود را بر آنان تحمیل کند. در جریان بحثهای مجلس، مونتانی، در مقابل شور و شوق انقلابی حزب نظم، رفتار ملایم مرد موقری را از خود نشان داد که نمیخواهد پایش را از حدود قانونی فراتر نهد، و با سرکوفت زدن دائمی‌اش به حزب نظم بخاطر اقدامات انقلابی وی اشک حزب نظم را درآورد. حتی نمایندگانی که تازه انتخاب شده بودند کوشیدند با رفتار محترمانه و موقرانه خویش ثابت کنند که کسانی که آنها را آتارشیست میدانستند و میگفتند انتخاب آنان در حکم پیروزی انقلاب است چقدر اشتباه میکرده‌اند. روز ۳۱ ماه مه، قانون جدید انتخابات به تصویب رسید. مونتانی به همین بسنده کرد که اعتراض خود را بی سر و صدا به ریاست محترم مجلس ابلاغ کند. بدنبال قانون جدید انتخابات، قانون تازه‌ای درباره مطبوعات تصویب شد که با آن تمامی جراید انقلابی را به کلی تار و مار کردند [۱۲]. این جراید سزاوار همین سرنوشت بودند. پس از توفان نوحی که بدین سان آمد و سپری شد، فقط لونسایونال و لاپرس [۱۳]، دو روزنامه بورژوازی، به عنوان دو سنگر مقدم انقلاب باقی ماندند.

گفتیم که رهبران دمکرات چگونه، در ماههای مارس و آوریل، هر چه در توان داشتند بکار بستند تا مردم پاریس را در نبردی موهوم درگیر کنند، و چگونه بعد از ۸ مه، به هر کاری دست زدند تا توجه مردم را از مبارزه حقیقی برگردانند. این نکته را هم نباید فراموش کرد که سال ۱۸۵۰ از نظر فراوانی و رونق صنعتی و بازرگانی یکی از درخشان‌ترین سالها بود و در نتیجه، پرولتاریای پاریسی در طول این سال فرصت سر خاراندن نداشت. ولی قانون انتخاباتی ۳۰ مه پرولتاریا را از هر گونه مشارکت در قدرت سیاسی محروم میکرد. این قانون حتی اجازه بمیدان آمدن برای مبارزه را هم به پرولتاریا نمیداد. با این قانون، کارگران در واقع به صورت گروهی محروم از حقوق اجتماعی به حاشیه جامعه رانده میشدند و همان موقعیتی را پیدا میکردند که پیش از انقلاب فوریه داشتند. کارگران، با سپردن زمان حرکت خود به دست دمکراتها، در رویدادی اینچنین، و با رضایت دادن به امتیازهای رفاهی موقت در حدی که حتی نفع انقلابی طبقه خویش را زیر پا مینهادند، از این افتخار که طبقه فاتح باشند چشم میپوشیدند، تسلیم سرنوشت خود میشدند، و ثابت میکردند که شکست ژوئن ۱۸۴۸ با آنان کاری کرده بود که دیگر تا سالها قادر به هیچ مبارزه‌ای نبودند و فرایند تاریخی ناگزیر میبایست دوباره از فراز سر آنان دنبال شود. اما دمکراتهای خرده‌بورژوازی که روز ۱۳ ژوئن فریاد میزدند: "اگر جرأت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! نشانشان خواهیم داد!"، اینان به خودشان این طور تسلی میدادند که اقدام ضدانقلابی‌ای که هیچکدام آنان را بی‌نصیب نگذاشته بود چیز مهمی نیست، و قانون ۳۱ مه هم قانون نیست. در دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ هر فرانسوی به پای صندوقهای رأی خواهد رفت، به دستی ورقه رأی و به دست دیگر قبضه شمشیر. همین گونه پیشگویی‌ها کافی بود که اینان را آرام کند. بالاخره نوبت به

absolue گذاشته اند. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۵] در ترجمه انگلیسی صفت *moneylender* یعنی نزلخواار، هم به یهودی اضافه شده است که در متن آلمانی نداریم. در ترجمه فرانسوی هم صفت معروفترین با قید بدبختانه همراه شده که در متن آلمانی نیست. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۶] لویی بناپارت نظریاتش را درباره حکومت در کتابی با عنوان درباره اندیشه‌های ناپلئونی، در سال ۱۸۳۹ در پاریس منتشر کرده بود. (زیرنویس ترجمه انگلیسی) *Des idées "Napoléon Louis Bonaparte. "Napoléoniennes", Paris ۱۸۳۹*

[۷] مجلس مؤسسان تصمیم گرفته بود مالیات شراب را از اول ژانویه ۱۸۵۰ لغو کند، ولی مجلس قانونگزاری در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ دوباره این مالیات را برقرار کرد. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۸] قانون آموزش (قانون فالو) که در ۱۵ مارس ۱۸۵۰ به تصویب رسید مدارس دولتی را زیر نظارت مشترک کلیسا و شهرداری‌ها قرار داد و مقررات متعدد دیگری هم وضع کرد که به تشدید سلطه کلیسا بر نظام آموزشی انجامید. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

بموجب قانون موقت ۱۳ دسامبر ۱۸۴۹ به تمام رؤسای شهربانیها برای مدت شش ماه اختیار داده شد که هر معلمی را که خود را از لحاظ معتقدات و شیوه تدریس شایسته نشان ندهد، جبرا از کار برکنار سازند. قانون تعلیمات که آن را هم فالو به مجلس آورده بود در ۱۵ مارس ۱۸۴۹ بتصویب رسیده بود. این قانون مراعات اصول مسیحیت را به وزارت آموزش و پرورش تکلیف میکرد. (زیرنویس ترجمه فارسی پورهرمزان)

[۹] مارکس در اینجا با واژه زندگی که در اصطلاح آب حیات = *eau de vie* (= نوعی عرق) هست بازی میکند. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۱۰] مارکس در اینجا به گرایشهای متفاوت سوسیالیسم خرده‌بورژوازی اواسط قرن هژدهم اشاره میکند. در این تاریخ، سوسیالیسم انقلابی حقیقی، از نظر مارکس و دوستانش، همان کمونیسم بود که "مانیفست کمونیست" را بر اساس آن نوشته است. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۱۱] بورگراوها (انگلیسی *burgraves*) یا بورگگراف‌ها (آلمانی *burggrafen*) - عنوان ۱۷ تن از اورلنانیست‌ها و لژیتمیست‌ها که عضو کمیسیونی از مجلس قانونگذار برای تهیه طرح قانون انتخابات بودند. این عنوان از یکی از نوشته‌های ویکتور هوگو که به زندگانی قرون وسطای آلمان اختصاص داشت گرفته شده بود. "بورگگراف" در آلمان به حکام شهرها و ایالات گفته میشد. ۱۷ تن عضو آن کمیسیون را به سبب مقاصد ارتجاعی و قدرت‌طلبی‌هایشان "بورگگراف" مینامیدند. (زیرنویس متن آلمانی)

[۱۲] قانون مطبوعات ۱۶ ژوئیه ۱۸۵۰ مقرر میکرد که هر روزنامه‌ای میبایست دستکم ۲۴ هزار فرانک ودیعه به صندوق دولت بریزد، و عوارض دیگری برای هرگونه نشریه ادواری دیگر در نظر گرفت. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

ارتش رسید که رؤسایش آن را به خاطر انتخابات مارس و آوریل ۱۸۵۰ توییح کردند، همچنان که برای انتخابات ۲۹ مه ۱۸۴۹ هم توییح شده بود. ولی ارتش این بار مصمماتنه به خود میگفت: "انقلاب برای بار سوم نخواهد توانست ما را بفریبد!"

قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ در واقع "کودتای" بورژوازی بود. همه پیروزی‌های قبلی بورژوازی بر انقلاب فقط خصلت موقتی داشتند. کافی بود مجلس وقت عوض شود تا آن پیروزی‌ها مورد سؤال قرار گیرند. سرنوشت آن پیروزیها بسته به این بود که دست تصادف در انتخابات عمومی تازه چه پیش بیاورد، و تاریخ انتخابات از ۱۸۴۸ به این سو هم به نحو قاطعی ثابت میکرد که سلطه عملی بورژوازی هر چه بیشتر میشد از نفوذ اخلاقی وی بر توده‌های مردم کاسته میگردید. مردم در رأی‌گیری عمومی ۱۰ مارس به نحو روشنی بر ضد سلطه بورژوازی نظر داده بودند. بورژوازی هم با الغاء حق رأی عمومی به مردم پاسخ داد. بنا بر این، قانون ۳۱ مه نوعی تجلی جبرهای مبارزه طبقاتی بود. از سوی دیگر، برای آنکه انتخاب رئیس جمهوری اعتبار قانونی داشته باشد، بنا به مفاد قانون اساسی، اخذ دستکم ۲ میلیون رأی لازم بود. اگر هیچ یک از نامزدهای ریاست جمهوری این دو میلیون رأی را نمی‌آوردند، مجلس ملی موظف بود از بین سه کاندیدایی که بیشتر رأی آورده بودند یکی را برگزیند. آن موقعی که مجلس مؤسسان این قانون را وضع کرده بود، ده میلیون رأی دهنده روی فهرستهای انتخاباتی ثبت نام کرده بودند. بنا بر این مطابق قانون اساسی، رأی یک پنجم ملت برای انتخاب رئیس جمهوری کفایت میکرد. قانون ۳۱ مه درست سه میلیون رأی دهنده را از فهرست‌های انتخاباتی حذف کرد، تعداد رأی دهندگان را به هفت میلیون نفر کاهش داد، ولی همان حداقل دو میلیون رأی را برای اعتبار بخشیدن به انتخابات ریاست جمهوری نگاه داشت. در نتیجه حداقل قانونی آراء ملت برای انتخاب ریاست جمهوری از یک پنجم به تقریبا یک سوم افزایش مییافت، یعنی که با این قانون به هر کاری دست زدند تا انتخاب رئیس جمهور از دست ملت خارج شود و به دست مجلس ملی بیفتند. بدین سان، با قانون ۳۱ مه، به نظر میرسید که حزب نظم موقعیت سلطه‌گر خویش را از دو جهت تحکیم کرد، زیرا انتخاب مجلس ملی و گزینش رئیس جمهوری هر دو را به درج‌ازن‌ترین بخش جامعه سپرد.

زیرنویس‌های فصل چهارم

[۱] تاریخ برکناری کابینه بارو- فالو و تشکیل کابینه اوتپول در واقع روز ۳۱ اکتبر بود. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۲] قانون مطبوعات بسیار سختگیرانه‌ای که در سپتامبر ۱۸۳۵ به اجرا درآمد مقرر میکرد که اسم و امضای مدیر مسئول هر روزنامه‌ای در هر شماره از روزنامه باید اعلام شود. چون بسیاری از مدیران مسئول جرایم جمهوریخواه در زندان بودند ناچار در هر شماره روزنامه نام کسی به عنوان مدیر مسئول اعلام میشد ولی در حقیقت او هیچکاره بود و روزنامه را کسان دیگری منتشر میکردند. آن افرادی را که همه چیز در ظاهر به نام آنان ولی در واقع به حساب دیگران انجام میشد *homme de Paille* میگفتند که معنایش مترسک است. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۳] در ترجمه فرانسوی، به اشتباه "لیبرال منشانه" آمده است. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۴] در ترجمه فرانسه در مقابل مفهوم فوق *état de dépendance*

[۱۳] لاپرس La Presse - روزنامه ناشر افکار بورژوازی بود که از سال ۱۸۳۶ در پاریس منتشر میشد. این روزنامه در سالهای ۱۸۴۸ و ۴۹ ارگان جمهوریخواهان بورژوا بود و سپس ارگان بناپارتیست‌ها شد. (زیرنویس ترجمه فارسی پورهرمان)



مجلس قانونگذاری و بناپارت

بمحض آنکه بحران انقلابی فرو نشانده شد و حق رأی عمومی لغو گردید مبارزه میان بناپارت و مجلس ملی بیدرنگ از سر گرفته شد.

حقوق بناپارت در قانون اساسی ۶۰۰ هزار فرانک تعیین شده بود. هنوز از استقرار وی در کاخ ریاست جمهوری شش ماه نگذشته بود که وی موفق شد این مبلغ را دو برابر کند. اودیلون بارو، در واقع توانست موافقت مجلس مؤسسان را برای اضافه حقوق سالانه‌ای به مبلغ ۶۰۰ هزار فرانک بگیرد که میبایست صرف مخارج به اصطلاح نمایندگی‌ها شود. بعد از ۱۳ ژوئن هم بناپارت زمره‌هایی از همین گونه را ساز کرده بود، ولی کوششهای او این بار در نزد بارو بازتاب موفقیت‌آمیزی نیافت. پس از ۳۱ مه، بناپارت بیدرنگ از فرصت استفاده کرد و وزیرایش را واداشت تا اضافه حقوقی به مبلغ ۳ میلیون فرانک به مجلس پیشنهاد کند. ولگردی و ماجراجویی‌های طولانی‌اش در زندگی، شاخکهای حساسی به وی داده بود که به کمک آنها زود درک میکرد که در چه فرصت‌های مناسبی میتوان از بورژواها پول بیرون کشید. این در واقع نوعی باج‌خواهی بقاعده رسمی بود. مجلس ملی توانسته بود با استفاده از کمک و همدستی وی حرمت حاکمیت ملی مردم را بشکند.

وی مجلس را تهدید میکرد که این جنایت را در دادگاه مردم افشاء خواهد کرد، مگر آنکه مجلس سر کیسه را شل کند و این ۳ میلیون حق‌السکوت را بپردازد. او در واقع به ازاء هر نفر رأی‌دهنده فرانسوی که با کمک وی از جریان انتخابات کنار گذاشته شده بود یک فرانک پول رایج و در جریان را طلب میکرد که در کل دقیقاً سه میلیون فرانک میشد. خود او که منتخب شش میلیون نفر بود، بعد از آنکه همه چیز تمام شد، تقاضای جبران عدم‌النتفع آرائی را میکرد که میبپنداشت از وی ربوده بوده‌اند. کمیسیون مجلس که مأمور رسیدگی به این درخواست بود به متقاضی مزاحم جواب رد داد. جرایم طرفدار بناپارت شروع به تهدید کردند. مجلس در لحظه‌ای که خودش اصلی را زیر پا گذاشته و بطور قطع با توده‌های مردم بریده بود آیا در مقامی بود که با رئیس جمهوری قطع رابطه کند؟ آن پیشنهاد اضافه حقوق سالانه رد شد، اما در عوض با یک اضافه حقوق ۲ میلیون و ۱۶۰ هزار فرانکی برای یک بار موافقت کردند. مجلس این کار را با بی‌میلی انجام داد که نشان دهد از ته دل به این کار راضی نبوده است؛ و بدین سان دو ضعف از خود نشان داد، یعنی هم پول داد و هم ضعف خود را آشکار کرد. بعدها خواهیم دید که بناپارت این پولها را برای چه منظوری میخواست. بعد از این پیش‌درآمد نامطبوع، بیدرنگ پس از الغاء حق رأی عمومی، که طی آن بناپارت رفتار خوار و خفیف شده‌ای را در بحران مارس و آوریل داشت کنار گذاشت، و نوعی بی‌اعتنایی تحریک‌کننده نسبت به مجلس غاصب را در پیش گرفت، مجلس ملی برگزاری جلسات

خود را از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر، به مدت سه ماه به تعویق انداخت. مجلس، برای جانشینی خود کمیسیونی دائمی مرکب از ۱۸ عضو را برگزید که هیچ نماینده‌ای از طرفداران بناپارت در بین اعضای آن نبود، ولی چند تن جمهوریخواه معتدل در بین آنان دیده میشد. کمیسیون دائمی ۱۸۴۹ فقط از اعضای حزب نظم و چند تن طرفدار بناپارت تشکیل میشد. ولی آن موقع، حزب نظم مخالفتی دائمی با انقلاب نشان میداد. در حالی که این بار جمهوری پارلمانی بود که مخالفت دائمی با رئیس جمهور را شعار خود قرار داده بود. بعد از قانون ۳۱ مه، حزب نظم دیگر جزو همین یک رقیب کس دیگری را در برابر خود نمیدید.

هنگامی که مجلس ملی دوباره در نوامبر ۱۸۵۰ تشکیل جلسه داد، کاملاً پیدا بود که به جای جنگ و گریزهای بی‌اهمیت پیشین مجلس با رئیس جمهور، نبردی بی‌امان، نوعی جنگ مرگ و زندگی، میان این دو قدرت اجتناب‌ناپذیر شده است.

مثل سال ۱۸۴۹، حزب نظم در تعطیلات این سال مجلس، خود به چند شاخه متفاوت تقسیم شده بود که هر کدام از آنها سرگرم دسیسه‌بازیهای خودشان در موضوع احیاء سلطنت بودند، دسیسه‌هایی که با مرگ لویی فیلیپ (در ۲۶ اوت ۱۸۵۰) جان تازه‌ای گرفته بود. شاه مورد نظر لژیونیمیستها، هاتری پنجم، حتی یک کابینه واقعی تشکیل داده بود که مقر آن در پاریس بود و بعضی از اعضای کمیسیون دائمی هم عضو آن بودند. بنابراین بناپارت هم به سهم خویش، خود را محق میدید که گشت و گذاری در ایالات فرانسه راه بیاندازد، و به حسب حال و هوای فکری مردم شهری که وی افتخار حضور خود را به آن میداد، طرحهای مورد نظر خود را در مسأله احیاء سلطنت به نحوی کم و بیش مخفی یا آشکار، علنی سازد و طرفدارانی برای خود دست و پا کند. در این سفرها که مونیتر روزنامه بزرگ رسمی، و نیز مونیترهای کوچک غیر رسمی بناپارت، کاری جز این نداشتند که از آنها به عنوان سفرهای پیروزمندانه یاد کنند، بناپارت دائم از سوی وابستگان جمعیت ۱۰ دسامبر [۱] همراهی میشد. این جمعیت در ۱۸۴۹ تأسیس شده بود. به بهانه تأسیس یک انجمن نیکوکاری، "لومین"های پاریسی را در شاخه‌های مخفی سازمان داده بودند، که مأمورانی از بین اعضای طرفدار بناپارت در شهربانی در رأس هر کدام از آنها قرار داشتند و کل جمعیت هم زیر نظر یک ژنرال هوادار بناپارت فعالیت میکرد. از هرزه‌گردهای آس و پاس که معلوم نبود ممر معاششان از کجاست، و اصل و نسبشان هم از آن بدتر، گرفته تا ماجراجویان و ته‌مانده‌های فاسد بورژوازی، ولگرد، سرباز اخراجی، محکوم به اعمال شاقه تازه از زندان مرخص شده، فراری محکوم به اعمال شاقه، کلاهبردار، شیاد، گدای سر گذر، جیب‌بر، شعبده‌باز، قمارباز، پانداز، مالک روسپی خانه، حمال، عریضه‌نویس دم پستخانه، ویولون زن سر کوچه، کهنه‌فروش، چاقو تیزکن، سفیدگر، فقیر دم در، خلاصه، تمامی این انبوه بی سر و سامان، وارفته و بی سرپناه ثابت که فرانسوی‌ها معمولاً "کولی" خطابشان میکنند، در بین اعضای این جمعیت دیده میشدند. با عناصری از این دست، و اینچنین نزدیک به خود وی بناپارت بدنه جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت به این معنا "جمعیت نیکوکاری" بود که همه اعضای آن، درست مثل خود بناپارت، این نیاز را احساس میکردند که باید برای خودشان به ضرر ملت زحمتکش نیکوکاری کنند. این بناپارت، که در اینجا ریاست لومینها را به عهده میگردد، بناپارتی که فقط در همین مقام است که میتواند منافعی را که شخصاً دنبال میکند، در هزاران چهره باز بیابد، بناپارتی که در این تفاله‌ها،

نامی، به کمیسیون دائمی اطلاع داد که شاخه‌ای از "دسامبریون" تصمیم به قتل ژنرال شانگرنیه و دوین، رئیس مجلس، گرفته و حتی آدمهای مأمور این کار را هم تعیین کرده‌اند. معلوم است که دوین دچار چه ترس و وحشتی شد. به نظر میرسید که مجلس ناگزیر خواهد شد بزودی تحقیقی درباره جمعیت ده دسامبر انجام دهد، که اگر انجام میگرفت پته تمام اعمال زیرزمینی طرفداران بناپارت روی آب میافتاد. قبل از آنکه جلسه مجلس تشکیل شود، بناپارت پیشدستی کرد و جمعیتش را به احتیاط، منحل کرد، البته فقط روی کاغذ، چرا که در پایان سال ۱۸۵۱، کارلیه، رئیس شهربانی، طی یادداشت مفصلی به بناپارت، بیهوده سعی کرده بود وی را وادارد که به انحلال واقعی این جمعیت رضایت دهد.

جمعیت ۱۰ دسامبر میبایست بعنوان ارتش شخصی بناپارت تا زمانی انجام وظیفه کند که وی موفق شود ارتش منظم فرانسه را به یک جمعیت ۱۰ دسامبر گسترده تبدیل کند. نخستین اقدام بناپارت در این جهت اندکی پس از تعطیل موقت مجلس ملی، آن هم با استفاده از پولی که وی دقیقاً برای همین منظور از مجلس گرفته بود، صورت گرفت. بناپارت به عنوان آدمی معتقد به سرنوشت، به این نتیجه رسیده بود که برخی نیروهای مافوق همه وجود دارند که بشر، بخصوص اگر سرباز باشد، نمیتواند در برابر آنها مقاومت کند. او در صف مقدم این گونه نیروها، سیگار برگ، شامپانی، گوشت سرد طیور، و کالباس سیردار را قرار میداد. به همین دلیل، شروع کرد به پذیرایی از افسران و درجه داران با گوشت سرد طیور و کالباس سیردار در تالارهای "لیزه". روز ۳ اکتبر همین "مانور" را در سان دیدن از نظامیان سن مور Saint-Maur، روز ۱۰ اکتبر، در مقیاسی وسیع تر در بازدید از نظامیان ساتوری Satory تکرار کرد. عمو از لشگرکشی‌های اسکندر کبیر در آسیا یاد میکرد، و برادرزاده از لشگرکشی‌های باکوس [۷] در همانجا. اسکندر کبیر البته نیم‌خدایی بیش نبود، در حالی که باکوس خدا بود، و مهمتر از همه خدای حامی جمعیت ۱۰ دسامبر بود.

پس از سان دیدن ۳ اکتبر، کمیسیون دائمی، وزیر جنگ اوتپول را برای ادای توضیحات فراخواند. وزیر جنگ قول داد که نظیر اینگونه بی‌انضباطی‌ها دیگر تکرار نخواهد شد. و ۱۰ اکتبر که بناپارت برای سان دیدن سپاه به ساتوری رفت همه فهمیدند که بناپارت تا چه حد به این جور قولها وفا میکند. در هر دو سان، ژنرال گارنیه به عنوان فرماندهی عالی ارتش در پاریس، هدایت جریان را به عهده داشت. وی که در عین حال عضو کمیسیون دائمی، رئیس گارد ملی، "ناجی" ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، "باروی جامعه"، نامزد حزب نظم برای مقام ریاست جمهوری، و ژنرال مونک مورد نظر هر دو خاندان سلطنتی، بود تا آن روز هیچگاه قبول نکرده بود که تابع وزیر جنگ است. او همیشه به قانون اساسی جمهوری خندیده و همواره با نوعی حمایت ممتاز و مبهم از بناپارت تبعیت کرده بود. اما ناگهان همه دیدند که وی در مقابل وزیر جنگ از انضباط دفاع میکند و در مقابل بناپارت از قانون اساسی. در حالی که روز ۱۰ ژوئن بخشی از سواره‌نظام فریادهای "زنده باد ناپلئون! زنده باد کالباس!" [Vive Napoléon! Vivent les saucissons!] سر داده بود، شانگرنیه ترتیبی داد که دستکم از پیاده نظام، که زیر فرماندهی دوستش نومهیر رژه میرفت، صدایی برنخیزد. وزیر جنگ، برای اینکه نومهیر را تنبیه کند، به تحریک بناپارت، وی را از مقام فرماندهی‌اش در پاریس، به بهانه اینکه فرماندهی لشگرهای ۱۴ و ۱۵ را به وی میسپزند، برداشت. نومهیر این جابجایی را نپذیرفت و بعد مجبور شد استعفا بدهد. شانگرنیه، به

در این زباله، در این فاضلاب همه طبقات جامعه، یگانه طبقه‌ای را که میتواند بی چون و چرا بر آن تکیه کند باز میشناسد، آری این بناپارت، بناپارت حقیقی، بناپارت بی کم و کسر است. هرزه‌گرد کهنه‌کاری که زندگی تاریخی ملتها، و شهرپاری‌هایشان، همه از نظر وی نوعی کمدی به نازکترین معنای کلمه، نوعی بالماسکه‌اند که در آن لباسها، کلمات و اطوار اعلا فقط برای سرپوش گذاشتن بر حقیرترین فرومایگی‌ها هستند. اینجاست که هنگام سفرش به استراسبورگ از یک لاشخور دست‌آموز سونسیسی به عنوان مظهر عقاب ناپلئونی استفاده میشود. و هنگام ورودش به بولونی، چند تا از نوکرهای لندن‌اش را و میدارد که به عنوان نمایندگان ارتش با اونیفورم ارتش فرانسه در التزام رکاب باشند [۲]. در جمعیت ۱۰ دسامبر هم ۱۰ هزار گدای ولگرد را جمع کرده بود که میبایست نقش مردم را بازی کنند، درست مثل کلاوس سنل [۳] که میخواست نقش شیر را بازی کند. در وجود این آدم، حتی زمانی که خود خرده بورژوازی کاملترین کمدی‌اش را به جدی‌ترین شیوه‌ای که در جهان دیده شده، چنان بازی میکرد که هیچ قاعده‌ای از قواعد اعتباربخش نمایش فرانسه در آن نادیده گرفته نشده بود، حتی وقتی که خود بورژوازی نیمی فریب‌خورده و نیمی سرشار از اعتقاد، به شکوه و عظمت بازی هنرمندانه‌اش باور داشت، وجه ماجراجویانه شخصیتش میچربید و کمدی را جدی نمیگرفت. فقط در هنگامی که وی از شر رقیب ظفرنمون خویش خلاص میشود، و به مقامی میرسد که نقش امپراتورانه‌اش را جدی بگیرد و از آنجا که نقاب ناپلئونی به چهره زده است خیال میکند نماینده ناپلئون حقیقی است، آری فقط در این لحظه است که خود او قربانی جهان‌بینی خودش میشود، و در قالب پهلوان‌پنبه سنگین و رنگینی فرو میرود که تاریخ دیگر از نظر او کمدی نیست، بلکه کمدی وجود خود را بجای تاریخ میگیرد. جمعیت ۱۰ دسامبر برای بناپارت حکم کارگاههای ملی [۴] را در مقابل کارگران سوسیالیست داشت، یا حکم گارد سیار [۵] را برای جمهوریخواهان بورژوا؛ یعنی نیروی جنگنده ویژه حزب بناپارت را تشکیل میداد. در سفرهایی که بناپارت به گوشه و کنار کشور میکرد، افراد شاخه‌های ویژه این جمعیت را سوار قطارها میکردند و مأموریتشان این بود که تظاهرات "خودجوش" برای رئیس جمهور راه بیندازند و نشان دهند که مردم با فریادهای "زنده باد امپراتور!" به استقبال او آمده‌اند، و در صورت لزوم و البته با حمایت پلیس، با فحش و توسری به مقابله جمهوریخواهان بروند. وقتی هم که بناپارت از سفر برمیگشت و به پاریس میرسید، همین جمعیت مأموریت داشت پیشقراول مستقبلمان را تشکیل دهد تا از هرگونه تظاهرات مخالفی جلوگیری شود و در صورت بروز چنین تظاهراتی مردم را متفرق کنند. جمعیت ۱۰ دسامبر مال بناپارت بود، ساخته دست او و محصول فکر خود او بود. هر چه را که بناپارت از آن خود میکند، به نیروی اوضاع و احوال است که آن چیز به وی داده شده است، و هر چه را که انجام میدهد، اوضاع و احوال است که آن را برای وی انجام میدهد، به عبارت دیگر، کار بناپارت فقط این است که از اعمال دیگران تقلید کند. ولی امان از وقتی که خود او در مقابل شهروندان باشد و به زبان رسمی نظم، مذهب، خانواده و مالکیت با آنان سخن بگوید، در حالی که جماعتی مخفی، متشکل از کلاهبرداران و دزدان [۶]، جمعیت بی‌نظمی، فحشا و تجاوز، گوش تا گوش پشت سر وی ایستاده‌اند؛ اینجا دیگر خود خود او است، صحنه‌گردان اصلی همه امور، و تاریخ جمعیت ۱۰ دسامبر نیز همانا که تاریخ شخص اوست. یک بار استثنائاً اتفاق ناگواری رخ داد: تنی چند از نمایندگان وابسته به حزب نظم سر و کارشان با چوب و چماق دسامبریون افتاد. مهمتر از این، کمیسر پلیس، یون، که مأمور انجام وظیفه در مجلس و تأمین امنیت آنجا بود، بر اساس گزارش آله

"بورگراو" های حزب نظم حتی یک لحظه هم تردید نکردند که این برون ریزی احساسات قلبی صادقانه است و باید به آن اعتماد کرد. آنان که به علت سالهای متمادی سوگند خوردن این کار دیگر برای شان عادی شده بود، چیزی که در صفوف خود کم نداشتند سوگندشکنان کارآموده و کهنه کار بود. قسمتی از پیام که به ارتش مربوط میشد از نظر آنان مخفی نماند. و از این که دیدند در این پیام با روده درازی تمام از قوانین بتازگی بتصویب رسیده سخن رفته ولی مهمترین آن قوانین، یعنی قانون انتخابات از سر دلسوزی و مصلحت بسکوت برگزار شده است، و برعکس، انتخاب ریاست جمهوری، در صورتی که به تجدید نظر در قانون اساسی نیازی نباشد، به رأی مردم در سال ۱۸۵۲ واگذار شده است البته دچار خشم و اندوه شدند. قانون انتخابات غل و زنجیری بود بر پای حزب نظم که مانع حرکت و به طریق اولی مانع حمله هایش میشد. از این گذشته، بناپارت با منحل کردن رسمی جمعیت ۱۰ دسامبر و با برکنار کردن وزیر جنگ اوتپول از سمت خود، یزهای بلاگردان را بدست خود در محراب میهن قربانی کرده بود. او با این کار از اهمیت برخورداری که همه انتظارش را داشتند کاسته بود. بالاخره حزب نظم هم به سهم خویش میکوشید تا از هر گونه تعارض قطعی با قوه اجرایی بپرهیزد، تخفیفش دهد یا مانع از آن شود که سر و صدایش بالا گیرد. اینان از ترس آن که پیروزیهای بدست آمده بر انقلاب را از دست ندهند رضایت میدادند که میوه چینی از این پیروزیها از آن رقبایشان باشد. "فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است"، این ندایی بود که حزب نظم از فوریه به بعد به انقلاب میداد، و ندایی بود که بناپارت در پیام خویش به حزب میداد: "فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است". بناپارت دست به کارهایی میزد که بوی غصب انحصاری قدرت را میداد، ولی حزب نظم با هر سر و صدایی که علیه این گونه کارها به راه میانداخت و هر بار که آنها را با مالخولای خود تفسیر میکرد به ایجاد "بی نظمی" متهم میشد. از کالباسهای "ساتوری"، اگر کسی سخن در باره آنها نمیگفت، صدایی بلند نمیشد. "فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است"، به همین دلیل، بناپارت خواستار این بود که کسی کار به کارهایش نداشته باشد، و حزب مجلس از دو جهت دست و بالش بسته بود: یکی ترس از اینکه مبدا دوباره آشوبهای انقلابی را برانگیزد، و دوم از ترس اینکه مبدا همه اعضای سابق طبقه خودش، یعنی بورژوازی، فکر کنند که او مسبب این آشوبها است. چون "فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش بود"، حزب نظم جرأت نکرد، بعد از آن که بناپارت در پیام خود از آرامش، از "صلح" سخن گفت، جواب وی را با واژه "جنگ" بدهد. و مردم هم که انتظار داشتند با گشایش مجلس صحنه های بزرگی از رسوایی پیش بیاید انتظارشان برآورده نشد. نمایندگان مخالف، که درخواست طرح گزارش صورتجلسات کمیسیون دائمی درباره رویدادهای اکتبر را داشتند، با رأی اکثریت سر جای خودشان نشاندند شدند. علی الاصول سعی شد از هر بحث و گفتگوی جنجال برانگیزی پرهیز شود. کارهای مجلس ملی در ماههای نوامبر و دسامبر بیفایده از آب درآمد.

سرانجام، در اواخر دسامبر، جنگ و گریزهایی بر سر برخی امتیازهای مجلس آغاز شد. حرکت هم از حد بگومگوهای حقیرانه بر سر امتیازهای دو قوه بالاتر نمیرفت چرا که بورژوازی، با الغاء حق رأی عمومی، با دست خود به نبرد طبقاتی پایان داده بود.

یک حکم محکومیت، به عنوان بدعاری علیه یکی از نمایندگان مجلس، به نام موگن، صادر شده بود. به درخواست رئیس دادگاه،

نوبه خودش، در ۱۲ نوامبر، فرمانی صادر کرد که در آن واحدهای مسلح از هرگونه هورا کشیدن و تظاهرات سیاسی ممنوع شده بودند. ورق پاره های حلقه بگوش "لیزه" به شانگاریه حملهور شدند، و جراید نوکر حزب نظم به بناپارت. کمیسیون دائمی مرتب جلسات غیر علنی تشکیل میداد که در آنها چند بار پیشنهاد شد اعلام کند که وطن در خطر است. ارتش ظاهرا به دو اردوی متخاصم که هر کدام ستاد کل خودشان را داشتند تقسیم شده بود، یکی از این ستادها در "لیزه"، مقر اقامت بناپارت بود، دیگری در کاخ توپلری که شانگاریه آنجا سکونت داشت. یک لحظه چنین بنظر رسید که همه منتظر تشکیل جلسه مجلس ملانند که علامت شروع نبرد را بدهد. مردم فرانسه از این درگیریهای میان بناپارت و شانگاریه خشنود بودند، مثل آن روزنامه نگار انگلیسی که قضیه را به شرح زیر توصیف کرد: "خدمه سیاسی فرانسه با جاروهای کهنه شان گدازه های سوزان انقلاب را از سر راه بر میدارند و ضمن این کار با همدیگر هم کلنجار میروند".

در این بین، بناپارت، وزیر جنگ کابینه اوتپول را با شتاب از مقامش برکنار کرد و به الجزایر فرستاد، و ژنرال شرام را به جای وی به وزارت جنگ گماشت. وی روز ۱۲ نوامبر پیام بسیار مفصلی به مجلس فرستاد پُر از ستایش از نظم، سرشار از روح آشتی، تبعیت از قانون اساسی، که از همه چیز و همه کس سخن میگفت جز مسائل حاد آن روزها. در این پیام در ضمن به صورت گذرا اشاره شده بود که بنا به تصریح قانون اساسی تنها رئیس جمهور از اختیار فرماندهی نیروهای مسلح برخوردار است. پیام نامبرده با این عبارات باشکوه تمام میشد:

فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است... من، که جز به سوگندی که ادا کرده ام مقید به چیز دیگری نیستم خواهم کوشید در محدوده دقیقی که در همان سوگند برایم تعیین شده است باقی بمانم... من برگزیده مردم، و قدرت خویش را تنها مدیون ایشان هستم، بنابراین تا جایی که به من مربوط میشود، همواره مطیع اراده همان مردمی که از طریق قانونی بیان شده باشد خواهم بود. اگر شما مردم در جریان این نشست مجلس تصمیم به تجدیدنظر در قانون اساسی بگیرید، در آن صورت مجلس مؤسسانی برای تنظیم وضع قوه اجرایی تشکیل خواهد شد. در غیر این صورت، مردم، با شکوه تمام، تصمیم خود را در سال ۱۸۵۲ اعلام خواهند کرد. اما راه حل های مورد نظر در آینده هر چه باشند بهتر است بر این نکته توافق داشته باشیم که هرگز نگذاریم سوداهای شخصی، رویدادهای نامنتظر و اعمال خسونت برای تصمیم گیری درباره سرنویشت یک ملت بزرگ پا در میان بگذارند... آنچه قبل از هر چیز توجه مرا به خود معطوف داشته است این نیست که در ۱۸۵۲ چه کسی بر فرانسه حکومت خواهد کرد، بلکه این مطلب است که از فرصت باقیمانده ای که در اختیار دارم استفاده کنم تا در این فاصله هیچگونه اختلال و آشوبی رخ ندهد. من با صمیمیت تمام، قلبم را به روی شما گشوده ام: شما هم به صداقت من با اعتمادتان، و به نیت نیکویی با همکاری هایتان پاسخ خواهید داد، باقی مسائل موکول به اراده الهی است.

زبان محترمانه سالوساته معتدل و سرشار از توضیح واضحات خداپسندانه بورژوازی در اینجا، از قول ریاست والای جمعیت ۱۰ دسامبر، و قهرمان گشت و گذارهای سن مور و ساتوری، در قالب عمیق ترین معنای خود متجلی میشود.

وزیر دادگستری، روهر، اعلام داشت که صدور یک حکم بازداشت بدون انجام تشریفات لازم، علیه بدهکار ضرورت دارد. بنابراین، موگن را برای بدهکاری‌اش به زندان انداختند. مجلس که خبر این تجاوز به حریم مصونیت خود را شنید از خشم به صدا درآمد. نه فقط دستور داد که موگن باید بیدار شود، بلکه همان شب، وی توسط رئیس انتظامات مجلس [۸] به زور از زندان کلبشی آزاد شد. با اینهمه، برای آنکه ایمان خود به حرمت مالکیت خصوصی خدشه‌دار نکند، و با این نیت باطنی که در روز مبادا جای بعضی از اعضای مهم (و خطرناک) مونتانی در زندان محفوظ باشد و اشکالی در این مورد پیش نیاید، مجلس زندانی کردن نماینده مردم را به شرط آنکه اجازه‌اش قبلاً از مجلس گرفته شده باشد پذیرفت. مجلس ولی فراموش کرد که تصویب کند که خود رئیس جمهور را هم میتوان به جرم بدهکاری به زندان انداخت. با این کار، مجلس آخرین جلوه‌های ظاهری مصونیت اعضایش را از بین میبرد.

خواننده به یاد دارد که کمیسر پلیس، یون، برپایه شهادت آدمی به نام آله Alais، یک شاخه از "دسامبر" یون را متهم به قتل دوپن و شانگاریه با طرح و نقشه و قبلی کرده بود. به محض تشکیل شدن نخستین جلسه مجلس، مباشران مجلس، به همین مناسبت، پیشنهاد تشکیل یک پلیس ویژه برای مجلس را دادند که حقوق افراد آن از محل بودجه خاص مجلس پرداخت میشد و هیچ ربطی به شهربانی نداشت. وزیر کشور، باروش، به این دخالت در قلمرو کار خود اعتراض کرده بود. اینجا بود که به نوعی توافق حقیرانه رضایت دادند، بدین معنی که حقوق کمیسر پلیس مجلس، باید از بودجه خاص مجلس پرداخت شود و انتصاب و برکناریش به دستور مباشران مجلس باشد. یون با توافق قبلی وزیر کشور، در این بین، حکومت آله Alais را به دادگاه کشانده بود، و آنجا وی به آسانی توانست بگوید که اظهارات قبلی او در خصوص توطئه قبل بی‌پایه بوده است، و بدین ترتیب به مدعی‌العموم فرصت داده شد تا هر قدر که دلش میخواست دوپن، شانگاریه، یون و تمامی مجلس ملی را در بیانات خود به باد استهزا بگیرد. در تاریخ ۲۹ دسامبر، وزیر کشور، باروش، نامه‌ای به دوپن نوشت که در آن برکناری یون تقاضا شده بود. دفتر مجلس تصمیم به ابقای یون در مقام خود گرفت، ولی خود مجلس که از خشونت خودش در قضیه موگن وحشت زده بود و عادت داشت هر بار که ضربه‌ای به قوه اجرایی وارد میکرد دو ضربه را در عوض نوش جان کند این تصمیم را تأیید نکرد. مجلس به پاداش جدیت یون در خدماتش وی را از کار برکنار کرد و بدینسان خود را در برابر مردی که شب تصمیم نمیگرفت تا روز به به اجرا بگذارد [۹] بلکه روز روشن تصمیم می‌گرفت و شب اجرا میکرد از یک امتیاز در مجلس بسیار ضروری محروم کرد.

دیدیم که مجلس ملی چگونه در ماههای نوامبر و دسامبر از درگیر مبارزه شدن با قوه اجرایی در فرصت‌های مناسب پرهیز کرد. حال میبینیم که همین مجلس چگونه ناگزیر از مبارزه، گیرم به بهانه‌های بسیار حقیرانه، میشود. در قضیه موگن، مجلس اصل زندانی کردن نمایندگان ملت به جرم نپرداختن دیون را میبذیرد، ولی این حق را برای خود محفوظ نگاه میدارد که با اجرای این اصل موافقت نکند مگر در مورد نمایندگانی که مجلس از رفتارشان خشنود نیست، و برای این که چنین امتیاز رسواکننده‌ای را بدست آورد حتی با وزیر دادگستری به مشاجره برمیخیزد. مجلس بجای استفاده از فرصت به اصطلاح توطئه قتل دوپن برای صدور دستور تحقیق درباره جمعیت ۱۰ دسامبر، و کنار زدن نقاب از چهره بناپارت و رسوا کردن او در برابر تمامی فرانسه و اروپا به عنوان رئیس

واقعی "لومپن" های پارسی، بر این تعارض مهم سرپوش گذاشت و در عوض به این مسأله بی‌اهمیت پرداخت که بکار گماشتن، از کار برکنار کردن یک کمیسر پلیس از اختیارات اوست یا از اختیارات وزیر کشور. اینچنین بود که میبینیم حزب نظم در طول تمامی این دوره، بعلت موضعگیری دوپهلوی خویش، فرصتهای مبارزه با قوه اجرایی را هدر داد و به خرده‌کاری‌ها، و مشاجره‌های بی‌اهمیت در باب صلاحیت یا عدم صلاحیت، و درگیریها و تعارضهای حقیرانه قدرت دل خوش کرد و بخش اصلی فعالیت وی صرف مسائل تشریفاتی بسیار بی‌اهمیت شد. حزب نظم جرأت نکرد درست در لحظه‌ای که بازی بر سر اصول بود درگیر مبارزه شود، و در جایی که قوه اجرایی نقاب از چهره برافکنده و آرمان مجلس برآستی در حکم آرمان تمامی ملت بود، به نبرد با قوه اجرایی برخیزد. دلیل این بی‌اهمیتی‌ها این بود که چنین مبارزه‌ای مستلزم صدور دستور حرکت به مردم بود، و حزب نظم هم از هیچ چیزی به اندازه این نمیترسید که ببیند مردم به حرکت افتاده‌اند. به همین دلیل، در چنین فرصتهایی، حزب نظم اغلب پیشنهادهای مونتانی را کنار میگذازد و به بررسی دستور روز سرگرم میشود. همین که طرح مسأله در ابعاد عمده‌اش بدین سان کنار گذاشته شد، قوه اجرایی با چنان راحتی به انتظار لحظه مناسبی مینشیند که بتواند همان مسأله را به بهانه‌های حقیرانه، به بی‌معناترین وجهی که به اصلاح هیچ فایده دیگری جز بحث و مشاجره در مجلس نداشته باشد، پیش کشد. اینجاست که دیگر خشم تا آن زمان مهار شده حزب نظم با سرو صدای تمام بروز میکند. اینجا دیگر پرده‌های پوشاننده پشت صحنه را از هم میدرد، به افشاگری رئیس جمهور میپردازد، به صدای بلند اعلام میدارد که جمهوری در خطر است، اما این سخن پراکنی‌های پر آب و تاب دیگر جاذبه‌ای ندارد و انگیزه‌ای که برای مبارزه پیشنهاد میشود دیگر بهانه‌ای ریاکارانه یا بی‌ارزش بیش نیست. توفان مجلس به توفانی در یک تنگ آب، مبارزه به توطئه و درگیری به رسوایی تبدیل میشود. هنگامی که طبقات انقلابی از مشاهده خفت مجلس بازهرخند خوشحالی لذت می‌برند، زیرا شور و شوق آنان به امتیازهای مجلس به همان اندازه شور و شوق خود مجلس به آزادیهای عمومی است، بورژوازی در خارج از مجلس سر در نمی‌آورد که چرا بورژوازی داخل آن وقت خود را صرف دعوایی اینچنین حقیرانه میکند و یا آرامش عمومی‌اش را با رقابتهایی تا این حد بیمایه با رئیس جمهور بر هم میزند. این بورژوازی خارج مجلس از این استراتژی که درست در لحظه‌ای که همگان انتظار جنگ را دارند قرارداد صلح امضا میکند و در لحظه‌ای که همه خیال میکنند صلح برقرار شده است ناگهان وارد جنگ میشود بکلی سردرگم است.

روز ۲۰ دسامبر، پاسکال دوپرا، درباره بخت‌آزمایی بر سر شمشهای طلا، سوآلی از وزیر کشور کرد. این بخت‌آزمایی در حکم "دخت فردوس" (سرای فردوس) [۱۰] بود و بناپارت و سرسپردگان وی به دنیایش آورده بودند، و رئیس شهربانی حمایتش را به عهده داشت. کارلیه، رئیس شهربانی، به رغم این که هر گونه بخت‌آزمایی، مگر در مواردی که به خاطر هدفهای خیریه باشد، در قوانین فرانسه ممنوع بود، از این کار حمایت رسمی میکرد. هفت میلیون بلیت یک فرانکی فروخته میشد که مدعی بودند منافعی صرف هزینه انتقال و لگردهای پارسی به کالیفرنیا خواهد شد. هدف از این کار در درجه اول این بود که خوابهای سوسیالیستی پرولتاریای پارسی را با رویاهای طلایی، و حق مسلکی [۱۱] داشتن کار را با سراب ناگهان ثروتمند شدن جایگزین کنند. البته برق شمشهای طلای کالیفرنیا آنچنان چشمهای کارگران را خیره میکرد که عجلتا متوجه فرانکهای بی رنگ و جلایی که از جیبهایشان

در مجلس از کابینه در باب این فرمان توضیح خواستند. کابینه برای بررسی موضوع، نخست سه ماه، سپس یک هفته، و سرانجام فقط ۲۴ ساعت مهلت برای فکر کردن خواست. مجلس پافشاری کرد که بیدرنگ توضیح کابینه را بشنود. شانگاریه از جا برخاست و گفت چنین فرماتی هرگز وجود نداشته است. و افزود که وی همواره در این کوشیده است که از دستورهای مجلس اطاعت کند و اگر تعارضی درگیرد مجلس میتواند روی حمایت وی حساب کند. مجلس هم با کفزدنهای شدید از بیانات او استقبال کرد و به وی رأی اعتماد داد. مجلس با قرار دادن خود زیر حمایت خاص یک ژنرال، از خود سلب اختیار کرد و ناتوانی خویش و قدر قدرتی ارتش را اعلام داشت. ولی ژنرال مورد بحث که قدرتی منبعث از بناپارت را، به رغم میل بناپارت، در اختیار مجلس قرار میداد، در حالی که به سهم خود حساب میکرد که از حمایت حمایت شده خویش یعنی مجلس که خودش به حمایت شدن از سوی او نیاز وافر داشت، برخوردار خواهد شد سخت اشتباه میکرد. ولی شانگاریه به نیروی سحرآمیزی که بورژوازی از ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ به وی داده بود بسیار ایمان داشت و خیال میکرد قدرت سومی در کنار دو قدرت دیگر دولت است. سرنوشت او نظیر سرنوشت قهرمانان یا بیشتر شبیه سرنوشت قدیسین این دوره بود که عظمتشان دقیقاً مبتنی بر هاله افتخاری بود که حزبشان با غرضی معین به دور چهره آنان ترسیم میکرد، و همین که اوضاع و احوال اقتضای معجزه‌ای از آنها را فراهم میساخت معلوم میشد که کاری از آنان ساخته نیست و به چهره‌هایی عادی تبدیل میشدند. ناباوری معمولاً قاتل اینگونه به اصطلاح قهرمانان و این گونه قدیسین حقیقی است. و خشم پارسایانه سرشار از وقاری هم که این گروه نسبت به مضمون‌سازان و شوخ‌طبعان بی‌بهره از شور و شوق ابراز میکنند از همینجاست.

همان شب وزراء به الیزه احضار شدند. بناپارت از شانگاریه خواست که استعفا دهد. پنج وزیر از امضای استعفا امتناع ورزیدند. مونیور اعلام کرد که کابینه دچار بحران است و در مطبوعات، حزب نظم تهدید کرد که ارتشی وابسته به مجلس با فرماندهی شانگاریه تشکیل خواهد داد. حزب نظم بنا بر قانون اساسی این حق را داشت. کافی بود شانگاریه به ریاست مجلس برگزیده شود تا بعد هر قدر سرباز و محافظ که برای امنیت مجلس لازم داشته باشد فراخوانند. و این کار بویژه از آن رو برای وی آسان‌تر بود که شانگاریه هنوز در رأس ارتش و گارد ملی پاریس قرار داشت و فقط منتظر آن بود که همراه ارتش به کمک خوانده شود. جراید بناپارتنیست هنوز جرات نمیکردند حق مجلس ملی را در زمینه احضار مستقیم نیروهای نظامی حتی مورد تردید قرار دهند - یک چنین تردید قضائی در چنان اوضاع و احوالی هیچگونه موفقیتهای را نوید نمیداد. اطاعت ارتش از فرمان مجلس ملی بسیار محتمل بود، بویژه اگر در نظر بگیریم که بناپارت هشت روز در تمام پاریس به جستجو پرداخت تا توانست دو ژنرال - ژنرال باراگه دلیله و ژنرال ژان دانژه‌لی - را پیدا کند که آمادگی خود را برای امضای فرمان برکناری شانگاریه ابراز دارند. ولی این که آیا حزب نظم هم میتواند در داخل خود و در داخل پارلمان آراء لازم برای اتخاذ تصمیمی از این نوع بدست آورد، مطلبی است از قابل تردید هم بالاتر، بخصوص اگر در نظر بگیریم که هشت روز بعد ۲۸۶ نماینده رأی خود را از آن حزب جدا ساختند و مونتانی مشابه چنین پیشنهادی را حتی در دسامبر ۱۸۵۱ که آخرین لحظه تصمیم بود، رد کرد. با تمام این اوصاف شاید بورگراوها هنوز در آن لحظه میتوانستند موفق شوند توده حزبی خود را به قهرمانی برانگیزند به این معنی که خود را به پشت جنگل سرنیزه‌ها بکشند و کمک ارتشی را که به اردوی آنها

ربوده میشد نمیشدند. خلاصه اینکه بخت‌آزمایی مورد بحث نوعی کلاهبرداری محض بود. ولگردهایی که میبایست بدون اینکه پایشان را از پاریس بیرون بگذارند منافع معادن طلای کالیفرنیا را به جیب بزنند خود بناپارت بود و عیاران میز گردش که سوراخ سوراخ بدهکاری هایشان بودند. سه میلیونی که مجلس با اعطای آن موافقت کرده بود صرف عیاشی‌هایشان شده بود و حالا لازم بود صندوق خالی را از طریق دیگری پُر کنند. بناپارت بیهوده نوعی اعانه ملی برای ساختن به اصطلاح "کوی‌های کارگری" راه انداخته بود که در رأس آن نام خود وی، با تعهد پرداخت مبلغ گزافی، چشم میخورد. بورژواهای سنگدل با بی‌اعتمادی منتظر بودند که چه وقت بناپارت مبلغی را که تعهد کرده است خواهد پرداخت، و چون این انتظار زیادی بطول انجامید، رویاهای سودآزمایی‌هایشان بر سر ایجاد کاخهای سوسیالیستی [۱۲] نقش بر آب شد. موضوع شمشهای طلا با موفقیت بیشتری همراه بود. بناپارت و شرکاء فقط به این اکتفا نکردند که بخشی از مابه‌التفاوت هفت میلیون و ارزش شمشهای طلای به بخت‌آزمایی گذاشته شده را به جیب بزنند، بلکه بلیت‌هایی جعلی درست کردند، یعنی با یک شماره واحد ده، پانزده تا بیست بلیت صادر کردند، کاری که کاملاً شایسته جمعیت ۱۰ دسامبر بود. اینجا دیگر رئیس موهوم جمهوری نبود که در مقابل مجلس قرار داشت، بلکه خود بناپارت با گوشت و پوست حقیقی خودش در برابر مجلس ایستاده بود. اینجا دیگر مجلس میتوانست مچ وی را سر بزنکه عمل بگیرد منتها نه در تعارض با قانونی اساسی، بلکه در تعارض با قانون جزا (یعنی در حین ارتکاب جرم). اگر میبینیم که مجلس بدون توجه به سوال دوپرا، به بررسی دستور روز پرداخت فقط برای آن نبود که پیشنهاد ژیراردن در باب "کفایت" مذاکرات، اخطاری بود که حزب نظم فساد خودش را بخاطر داشته باشد. بورژوا، بویژه بورژوازی که باد دولتمردی هم در پروتش افتاده باشد، فرومایگی عملی‌اش را با گزافه‌گویی‌های نظری‌اش تکمیل میکند: به عنوان دولتمرد، درست مثل خود دولت، به موجود برتری تبدیل میشود که مبارزه با آن جز از راه بکار بستن وسایل برتر و مناسب میسر نیست.

بناپارت که دقیقاً به خاطر کولی بودنش و منش لومپینی‌اش در شهریاری بر بورژوازی فرومایه این امتیاز را داشت که در مبارزه از کاربرد هیچ ردالتی ابا نداشته باشد پس از آن که مجلس ملی به ابتکار خودش وی را به صحنه لغزنده مهمانی‌های نظامی، سانهای ارتشی، جمعیت ۱۰ دسامبر و سرانجام، قانون جزا کشانید، دریافت که موقع برای آن که وی از حالت دفاعی به حالت تهاجمی درآید بسیار مناسب است. وی از شکستهای کوچکی که در این میان برخی از وزیرانش، مانند وزیر دادگستری، وزیر جنگ، درباری و امور مالی، متحمل شده بودند، و طی آنها مجلس ناخشنودی خود را آشکار میساخت، اندکی ناراحت بود. او نه فقط مانع از آن شد که وزرا کنار بروند و بدین سان نشان دهند که قوه اجرائی تابع مجلس است، بلکه دست به تکمیل کاری زد که مقدماتش را از همان ایام تعطیلات مجلس فراهم کرده بود، یعنی پس گرفتن قدرت نظامی مجلس، یا برکناری شانگاریه.

یکی از روزنامه‌های چیره‌خوار الیزه، فرمانی را منتشر کرد که گویا در جریان ماه مه خطاب به لشکر اول نظامی، صادر شده بود، یعنی که صادر کننده آن شانگاریه است، که در آن به افسران توصیه شده بود که در صورت بروز شورش، خانان را به صفوف خود راه ندهند، و درجا تیربارانشان کنند، و اگر مجلس ملی از آنان خواستار اعزام نیرو شد به این درخواست گردن نهند. روز ۳ ژانویه ۱۸۵۱

یادی هم نمیشود. حزب نظم مجبور بود رأی عدم اعتماد خود را طوری فرمولبندی کند که آراء جمهوریخواهان را برای خود تأمین نماید، زیرا جمهوریخواهان از تمام اقدامات کابینه اتفاقاً فقط همان برکنار ساختن شانگاریه را تأیید میکردند و حال آنکه حزب نظم سایر اقداماتی را که کابینه به تجویز خود او انجام داده بود عملاً نمیتوانست مورد نکوهش قرار دهد.

رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه با ۴۱۵ رأی در مقابل ۲۸۶ رأی به تصویب رسید و بدینسان این کار فقط در نتیجه ائتلاف لژیتمیست‌ها و اورلنایست‌های دواآتشه با جمهوریخواهان خالص و مونتانی صورت گرفت. به این طریق ثابت شد که حزب نظم نه فقط کابینه و نه فقط ارتش بلکه اکثریت پارلمانی مستقل خود را نیز در جریان تصادمات خود با بناپارت از دست داده است و گروهی از نمایندگان به علت کشش تعصب‌آمیز به سازشکاری، بعلت ترس، ضعف و ملاحظه‌های موجب دل‌دند دولتی، بعلت چشم‌داشت به پست‌های وزارتی آزاد شده (اودیلون بارو) و خودخواهی ردیلانه‌ای که همیشه بورژوازی عادی را و امیدارد تا منافع عمومی طبقه خویش را فدای این یا آن انگیزه شخصی کند - از اردوی او گریخته‌اند. نمایندگان بناپارتیست از همان آغاز فقط در مبارزه علیه انقلاب با حزب نظم همراه بودند. مونتالامبر Montalambert رئیس حزب کاتولیک همان وقت نفوذ خود را در کفه ترازوی بناپارت ریخت زیرا امیدش از قابلیت حیات حزب پارلمانی قطع شده بود. سرانجام تبیر اورلنایست و بریه لژیتمیست رهبران حزب نظم ناچار شدند آشکارا خود را جمهوریخواه بنامند و اعتراف کنند که اگر چه قلباً سلطنت‌طلب هستند ولی مغز آنها جمهوریخواه است و جمهوری پارلمانی یگانه شکل ممکن تسلط مجموع بورژوازی است. آنها بدین سان ناچار شدند بر نقشه‌های خود در زمینه احیای سلطنت که برای تحقق آن پنهان از پارلمان همچنان تلاش خستگی‌ناپذیر بکار میبردند، در برابر دیدگان خود طبقه بورژوازی بعنوان دسیسه‌ای خطرناک و به همان اندازه سخیف - داغ‌ننگ بکوبند.

رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه ضربت را بر کابینه وارد ساخت، نه بر رئیس جمهور. ولی کسی که شانگاریه را برکنار ساخته بود رئیس جمهور بود، نه کابینه. آیا حزب نظم میبایست خود بناپارت را در معرض اتهام قرار دهد؟ ولی اتهام بخاطر چه؟ بخاطر حرص و ولعی که برای احیای سلطنت داشت؟ ولی آخر حرص و ولع او چیزی نبود جز مکمل حزب و ولع خود این حزب. بخاطر توطئه‌هایی که در بازدهی‌های نظامی و در جمعیت ۱۰ دسامبر چیده بود؟ ولی حزب نظم مدتها بود این مسائل را زیر انبوهی از دستورهای ساده روز دفن کرده بود. بخاطر برکنار ساختن قهرمان ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، بخاطر مردی که در ماه مه ۱۸۵۰ تهدید کرده بود که پاریس را در صورت شورش از چهار گوشه به آتش خواهد کشید؟ ولی متحدین این حزب در مونتانی همراه با کاونیاک به آن اجازه ندادند که به "تکیه‌گاه جامعه" که ساقط شده بود، حتی با ابراز همدردی رسمی قوت قلب بدهد. اصولاً این حزب نمیتوانست حقی را که قانون اساسی برای برکنار ساختن ژنرال‌ها به رئیس جمهوری داده بود منکر شود. جوش و خروش این حزب فقط برای آن بود که رئیس جمهور از حقی که قانون اساسی به او میداد علیه پارلمان استفاده کرده بود. ولی مگر خود این حزب از امتیازهای پارلمانی خود پیوسته علیه قانون اساسی استفاده نکرده بود - بویژه هنگام الغای حق رأی عمومی؟ بنابراین برای حزب نظم چاره دیگری نمانده بود جز آنکه دقیقاً در چهارچوب پارلمانی عمل کند. و اگر حزب نظم که تمام شرایط لازم برای قدرت پارلمانی را بدست خود

گرویده بود بپذیرند. ولی حضرات بورگراوها بجای این کار عصر روز ۶ ژانویه بسوی کاخ الیزه روان میشوند تا با فوت و فن‌ها و استدلال‌ات دیپلماتیک بناپارت را از برکناری شانگاریه منصرف سازند. ولی میبینند کسی را میخواهند مجاب کنند که فی‌الحال حاکم بر اوضاع است. بناپارت که در نتیجه این اقدام بورگراوها آسوده خاطر شد و روز ۱۲ ژانویه کابینه جدیدی را روی کار آورد که رهبران کابینه سابق یعنی فولد و باروش در آن باقی ماندند. سن ژان دانه‌لی وزیر جنگ میشود. "مونیتور" فرمان برکناری شانگاریه را منتشر میکند. مقامات او میان باراگه دیلیه که به فرماندهی لشکر اول ارتش، و پرو که به فرماندهی گارد ملی منصوب شدند، تقسیم گردید. "تکیه‌گاه جامعه" برکنار میشود و اگر در اثر آن سنگی از بام نمیافتد در عوض نرخها در بورس بالا میرود.

حزب نظم با دور ساختن ارتش که در وجود شانگاریه در اختیارش گذاشته شده بود و به این ترتیب تسلیم آن به رئیس جمهور، ثابت کرد که بورژوازی توانایی حکومت کردن را از دست داده است. کابینه پارلمانی دیگر وجود نداشت. حالا که حزب نظم تسلط خود را بر ارتش و گارد ملی از دست داده بود دیگر چه وسیله‌ای برایش مانده بود که در عین حال هم از قدرت غصب شده پارلمان بر مردم و هم از قدرت مبتنی بر قانون اساسی پارلمان در قبال رئیس جمهور دفاع کند؟ هیچ وسیله‌ای. برای این حزب دیگر کاری نمانده بود جز آنکه از اصول ناتوانی مدد بطلبد که خود همیشه آنها را قواعد عامی تلقی میکرد که بدیگران تجویز میشود تا خود شخص بتواند آزادی عمل بیشتری داشته باشد.

با برکناری شانگاریه و افتادن قدرت نظامی بدست بناپارت نخستین بخش دوران مورد بررسی ما یعنی دوران مبارزه میان حزب نظم و قوه مجریه پایان میرسد. حالا جنگ میان این دو قدرت رسماً اعلان شده است و آشکارا انجام میگردد، ولی فقط پس از آنکه حزب نظم هم سلاح و سرباز را از دست داده است. مجلس ملی بدون کابینه، بدون ارتش، بدون مردم، بدون افکار عمومی، و از لحظه‌ای که قانون انتخابات ۳۱ مه را صادر کرد، بدون داشتن نمایندگی ملت حاکم بر حقوق خویش، بدون چشم، بدون گوش، بدون دندان و بدون هیچ چیز - چنین مجلسی رفته رفته به پارلمان قدیم فرانسه [۱۳] تبدیل شد که کارها را به دولت واگذار میکرد و خودش به اعتراض و غر و نندهایی به دولت بعد از اینکه کارهایش را کرد، قناعت میورزید.

حزب نظم کابینه جدید را با توفان خشم استقبال میکند. ژنرال بدو Bedeau نرمنش کمیسیون دانی را در هنگام تعطیلات پارلمان و ملاحظه بیش از اندازه‌ای را که این کمیسیون با خودداری از انتشار صورتمجلس خود بکار برده بود یادآور میشود. در اینجا وزیر کشور خود روی انتشار این صورتمجلس که البته حالا مثل آب مانده، مزه خود را از دست داده بود و هیچ مطلب تازه‌ای را فاش نمیکرد و هیچ گونه تأثیری در مردم اشباع شده نمیبخشید، اصرار میورزید. بنا به پیشنهاد رموزا مجلس ملی پس از شور در کمیسیونهای خود یک "کمیته تدابیر فوق‌العاده" تعیین میکند. پاریس بخصوص از آن جهت از مجرای عادی خود خارج نمیشود که در این هنگام بازرگانی رونق دارد، مؤسسات صنعتی کار میکنند، نرخ غلات نازل است، خواروبار فراوان است و صندوقهای پس‌انداز هر روز سپرده‌های جدید دریافت میکنند. "تدابیر فوق‌العاده" ای که پارلمان با آنها هیاهو اعلام کرده بود روز ۱۸ ژانویه به صدور رأی عدم اعتماد به وزیران ختم میگردد و ضمناً از شانگاریه حتی

لامارتین Lamartine و بیو Billault، گاه کابینه‌ای با شرکت اودیلون باروی اجتناب‌ناپذیر که هر جا به ساده‌لوحی احتیاج پیدا می‌شد نام او حتماً بمیان می‌آمد، گاه کابینه‌ای لژیتمیست با شرکت واتیمسنیل Vatismenil و بنوا دازی Benoit d'Azy، و گاه کابینه‌ای اورلناتیست با شرکت مالویل Mallville تشکیل دهد. در همان حال که بناپارت با این شیوه‌ها فراکسیونهای مختلف حزب نظم را علیه یکدیگر برمی‌انگیخت و مجموع آنها را از دورنمای کابینه جمهوریخواهان و احیای حق رأی عمومی که ناگزیر از آن ناشی می‌شد، می‌ترسانید، در بورژوازی هم این اعتقاد را بوجود می‌آورد که تلاشهای صادقانه او برای تشکیل کابینه پارلمانی در اثر برخورد به آشتی‌ناپذیری فراکسیونهای سلطنت‌طلب عقیم می‌ماند. و اما هر اندازه بحران عمومی بازرگانی نزدیکتر بنظر میرسید و این بحران در شهرها و نرخی نازل ورشکستگی‌آور غله در دهات برای سوسیالیسم هوادار فراهم می‌ساخت، بورژوازی با بانگ رساتری خواستار یک "دولت نیرومند" می‌شد و "بدون اداره" گذاشتن فرانسه را نابخشودنی‌تر می‌شمرد. رکود بازرگانی روز بروز بیشتر می‌شد، تعداد بیکاران بطور مشهود افزایش می‌یافت، در پاریس دستکم ۱۰ هزار کارگر بی نان مانده بودند، در روان Rouan، مولهوز Mulhouse، لیون، روبه Rovbaix، تورکوان Tourcoing، سن اتین Saint-Etienne، البوف Elbeuf و غیره تعداد بسیار زیادی کارخانه تعطیل شده بود. در چنین اوضاع و احوالی بناپارت با جرأت می‌توانست در روز ۱۱ آوریل کابینه ۱۸ ژانویه را احیا کند و در آن آقایان رونه، فولد، باروش و سایرین را بوسیله آقای لنون فوشه تقویت نماید - همان فوشه‌ای که مجلس مؤسسان در آخرین روزهای حیات خود به اتفاق آراء - به استثنای ۵ رأی از وزیران، به او بعلت پخش اخبار تلگرافی دروغ، داغ رأی عدم اعتماد زده بود.

بدینسان مجلس ملی روز ۱۸ ژانویه بر کابینه پیروز شد و سه ماه تمام با بناپارت مبارزه کرد فقط برای آنکه روز ۱۱ آوریل فولد و باروش بتوانند فوشه گل زنبقی را بعنوان شخص ثالث وارد اتحادیه وزارتی خود کنند.

در نوامبر سال ۱۸۴۹ بناپارت به کابینه غیر پارلمانی در ژانویه ۱۸۵۱ به کابینه خارج از پارلمان قانع بود، ولی در ۱۱ آوریل نیروی کافی در خود احساس کرد که یک کابینه ضد پارلمانی تشکیل دهد که رأی عدم اعتماد هر دو مجلس - مجلس مؤسسان و مجلس مقتنه، مجلس جمهوریخواه و مجلس سلطنت‌طلب را بطور همزمان در خود جمع داشته باشد. این مدارج کابینه‌ای در حکم گرماسنجی بود که پارلمان از روی آن می‌توانست میزان کاهش گرمای حیاتی خود را بسنجد. درجه این گرما در پایان آوریل به اندازه‌ای پایین آمد که پرسینی Persigny در مذاکرات خصوصی خود با شانگاریه توانست به او پیشنهاد کند به ارودی رئیس جمهور بگردد و به شانگاریه اطمینان میداد که بناپارت نفوذ مجلس ملی را بکلی از میان رفته میداند و هم اکنون اعلامیه‌ای حاضر است که پس از کودتا که درباره آن تصمیم راسخ گرفته شده، ولی تصادفاً به بعد موکول گردیده است، انتشار خواهد یافت. شانگاریه این خبر مرگ را به سران حزب نظم اطلاع داد. ولی کی می‌تواند باور کند که نیش ساس مرگبار باشد؟ پارلمان با آن حال نزار و تلاشی و احتضار باز هم نمی‌توانست خود را وادار که دونل که سرکرده مسخره جمعیت ۱۰ دسامبر را چیزی جز دونل با یک ساس تلقی کند. ولی بناپارت به حزب نظم همان پاسخی را داد که آژسسیلاوس Agesilaos به آگیس‌شاه داده بود: "من به نظر تو موش می‌آیم ولی روزی میرسد

نابود کرده بود، و در جریان مبارزه با طبقات دیگر میبایست هم نابود کند، هنوز پیروزیهای پارلمانی خود را پیروزی واقعی بشمار می‌آورد و می‌پنداشت ضربتی را که به وزرای بناپارت زده است به خود بناپارت اصابت کرده است، علتش بیماری خاصی بود که از سال ۱۸۴۸ در سراسر قاره شیوه یافته بود. این بیماری کره‌تینیس پارلمانی [۱۴] بود که مبتلایان را اسیر عالم پندار میسازد و تمام نیروی تعقل، حافظه و هرگونه امکان درک واقعیت عالم خشن خارجی را از آنها سلب می‌کند. حزب نظم به این وسیله به رئیس جمهور فرصت داد بار دیگر مجلس ملی را در انظار ملت خوار کند. روز ۲۰ ژانویه "مونیتور" خبر داد که استعفای تمام کابینه پذیرفته شده است. بناپارت به این بهانه که هیچ حزب پارلمانی دیگر اکثریت ندارد (مطلبی که رأی‌گیری ۱۸ ژانویه، ره‌آورد ائتلاف مونتانی با سلطنت‌طلبان، ثابت کرده بود) و باید صبر کرد تا اکثریت جدیدی بوجود آید - یک کابینه باصطلاح خاص دوران گذار تعیین کرد که حتی یک نماینده پارلمان هم در آن شرکت نداشت و سراسر از افراد گننام و بی‌اهمیت تشکیل می‌شد و کابینه‌ای بود صرفاً از مباشران و منشی‌های تجارتخانه‌ها. حزب نظم حالا می‌توانست هر قدر بخواهد با این بازیچه‌ها کلنجار برود، قوه مجریه دیگر هیچ اهمیتی نمیداد که در مجلس ملی، نمایندگی جدی داشته باشد. هر اندازه که نقش وزرای بناپارت بیشتر به رل نقش تبدیل می‌شد، بناپارت با وضوح بیشتری تمام قوه مجریه را در وجود خود متمرکز می‌ساخت و با آزادی بیشتری می‌توانست از آن برای پیشبرد مقاصد خود استفاده کند. حزب نظم در ائتلاف با مونتانی برای انتقامجویی به پیشنهاد یک میلیون و هشتصد هزار فرانک حقوق برای رئیس جمهور سرکرده جمعیت ۱۰ دسامبر وزیران مباشر خود را به طرح آن مجبور کرده بود، جواب داد. این بار کار با اکثریتی که فقط ۱۰۲ رأی بیشتر داشت از پیش رفت و بنابراین حزب نظم پس از ژانویه ۲۷ رأی دیگر هم از دست داد. تلاشی حزب نظم تسریع می‌شد. در عین حال برای آنکه لحظه‌ای هم در مورد مفهوم ائتلاف حزب نظم با مونتانی اشتباه روی ندهد، این حزب حتی از توجه به پیشنهاد عفو عمومی مجرمین سیاسی که توسط ۱۸۹ تن از اعضای مونتانی امضاء شده بود، امتناع ورزید. همینقدر کافی بود که وزیر کشور، وایس، اعلام کند که آرامش فقط صورت ظاهری دارد، تبلیغات سری بزرگی انجام می‌گیرد، همه جا جمعیت‌های سری تشکیل می‌شود، روزنامه‌های دمکراتیک خود را دوباره برای انتشار آماده می‌کنند، از همه ایالات خبرهای نامطبوع میرسد، فراریان مقیم ژنو در رأس توطئه‌ای قرار دارند که رشته‌های آن از طریق لیون سراسر جنوب فرانسه را در بر می‌گیرد، فرانسه در آستان بحران صنعتی و بازرگانی قرار داد، کارخانه‌داران شهر روبه Rovbaix ساعات کار را کم کرده‌اند و زندانیان بل-ایل Belle-Ile دست به شورش زده‌اند - کافی بود که حتی وایس‌نامی شبح سرخ [۱۵] را احضار کند تا حزب نظم بی هیچ بحث و مذاکره - پیشنهادی را که تصویب آن می‌توانست وجهه عظمی برای مجلس تأمین کند و بناپارت را بار دیگر به آغوش آن اندازد، رد کند. حزب نظم بجای هراسان شدن از دورنمای اغتشاشات جدیدی که قوه مجریه ترسیم کرده بود میبایست برعکس اندکی هم که شده به مبارزه طبقاتی میدان بدهد و بدینسان قوه مجریه را وابسته بخود نگاهدارد. ولی او خود را برای انجام وظیفه بازی با آتش قادر احساس نمی‌کرد.

در این میان کابینه کذانی دوران گذار تا نیمه ماه آوریل برای خود می‌پلکید و بناپارت مجلس ملی را با دوز و کلک‌های خود در زمینه ترکیب جدید کابینه خسته می‌کرد و دست می‌انداخت. او وانمود می‌کرد که گاه می‌خواهد کابینه‌ای از جمهوریخواهان با شرکت

[۸] رئیس انتظامات از کارمندان دون پایه مجلس بود. در واقع ژان دیدیه باز را مأمور این کار کرده بودند (زیرنویس متن آلمانی)

[۹] منظور لونی بناپارت است که کودتایش را در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ عملی کرد. (توضیح مترجم فارسی)

[۱۰] "دخت فردوس" که از شعر شیلر با عنوان "بسوی شادی" گرفته شده است. (توضیح متن آلمانی). واژه Elysium یا فردوس در این تعبیر یادآور Elysee در ترکیب Champs-Elysées (شانزلهیزه مقر ریاست جمهوری فرانسه) است. به همین دلیل ما (سرای فردوس) را به دنبال آن اضافه کردیم تا مطلب روشن تر فهمیده شود. (توضیح مترجم فارسی) - دخت بهشت Tochter aus Elysium - مارکس در اینجا برای جناس لفظی کلماتی از قطعه شعر شیلر را تحت عنوان "بسوی شادی" An die Freude بکار برده است. شاعر در این شعر، شادی را میستاید که مصداق مفهوم آن در اصطلاح شاعرانه "دخت بهشت" یا "کشتزارهای بهشت" les champs Elysées (شانزلهیزه) است. مقر لونی بناپارت در خیابان شانزلهیزه پاریس بود و مارکس در اینجا از شباهت اینها استفاده کرده است. (توضیح مترجم پورهرزمان)

[۱۱] حق مسلکی - منظور حقی است که کارگران بنابه آموزه های مسلکی خود در مطالبه کار و اشتغال برای خویش قائلند. (توضیح مترجم فارسی) - حق آیین پرستانه das doktrinaire Recht یعنی حقی که صرفاً به پیروی از اصول مرامی مطالبه میشود. (توضیح مترجم پورهرزمان)

[۱۲] مترجم فرانسوی بصورت زیر آورده است: "سودآزمایی بر سر کاخهای سوسیالیستی اسپانیا". منظور مارکس مسخره کردن نیات خیرخواهانه بورژواها است که قصدشان این بود که به بهانه ساختن کوی های کارگری، یعنی اقدامی سوسیالیستی، پولهای گزافی را برای ساختن کاخهای خود بجیب بزنند. (توضیح مترجم فارسی) - کوی های کارگری cités ouvrières (پورهرزمان)

[۱۳] پارلمان قدیم فرانسه - منظور پارلمانهایی است که بعنوان مقامات عالی قضائی قبل از انقلاب بورژوایی ۱۷۸۹ - ۱۸۹۴ فرانسه دائر بودند. از این پارلمانها در چند شهر وجود داشت که مهمترین آنها پارلمان پاریس بود. این پارلمان فرمانهای پادشاه را ثبت میکرد و از حق Remontrance برخوردار بود، یعنی حق داشت به فرمانهایی که با آداب و رسوم و قوانین کشور مطابقت نداشت، اعتراض کند. ولی مخالفت پارلمان فاقد نیروی واقعی بود زیرا حضور شخص پادشاه در جلسات پارلمان، تأیید فرامین را اجباری میکرد.

[۱۴] کرتینیسم پارلمانی der parlamentarische Kretinismus یا به لفظ فرانسه le crétinisme پارلمetaire. کرتینیسم بیماری ناشی از اختلال و عدم رشد کافی غده تیروئید که موجب ضعف قوای عقلانی میگردد. معنی مجازی آن کودنی و سفاهت است. کرتینیسم پارلمانی ایمان سفیهانه به اقتدار و خطاناپذیر بودن سیستم حکومت پارلمانی و عدم درک این واقعیت است که مسائل اساسی حیات جامعه را پارلمان حل نمیکند، بلکه تناسب واقعی قوای طبقات جامعه حل میکند. این اصطلاح را نخستین بار خود مارکس بکار برده است.

که شیر خواهم شد".

زیرنویس های فصل پنجم

[۱] جمعیت ۱۰ دسامبر را کارلیه، رئیس شهرداری پاریس، تأسیس کرده بود و ژنرال پیات دوست بناپارت در رأس آن قرار داشت. (زیرنویس ترجمه انگلیسی)

[۲] لونی بناپارت در دوران سلطنت ژونیه کوشیده بود از طریق شوراندن برخی از پادگانهای ارتش کودتایی راه بیاندازد. در ۳۰ اکتبر ۱۸۳۶ به کمک چند افسر طرفدار بناپارت در هنگ توپخانه پادگان استراسبورگ را به شورش واداشت. ولی ساعاتی بعد شورشیان خلع سلاح شدند و بناپارت دستگیر و به آمریکا تبعید شد. در ۶ اوت ۱۸۴۰ دوباره با گروه کوچکی از توطئه گران به بولونی وارد شد و سعی کرد پادگان آنجا را به شورش وادارد. ولی این تلاش بی نتیجه ماند و لونی بناپارت به زندان ابد محکوم گردید. بناپارت در ۱۸۴۶ به انگلیس گریخت. (زیرنویس متن آلمانی)

[۳] کلاوس ستل Klaus Stell - نام بافنده ای در کمدی شکسپیر؛ رویای نیمه شب تابستان. وی در یکی از پرده های این کمدی در نمایشی که در حضور یک پادشاه انجام میگردد میخواید نقش شیر را بازی کند. (زیرنویس ترجمه انگلیسی و فارسی)

[۴] "کارگاه های ملی" - مترجم فرانسوی موضوع بالا را "کارگران ملی" (Les ouvriers nationaux) ترجمه کرده است. منظور از کارگاه های ملی، کارگاههایی بود که پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به دستور دولت تشکیل شد و کارگران وابسته به حزب سوسیال دمکرات در آن عضویت داشتند. هدف این بود که هم نظریات سوسیالیستی لونی بلان درباره سازمان دادن به کار در بین کارگران بی اعتبار شود و هم از این کارگاهها برای مبارزه با کارگران انقلابی بهره برداری کنند. اما این نقشه ها عقیم ماند. و این کارگاهها روحیه سوسیالیست و مبارزه جوی کارگران را بالا برد. سرانجام دولت با فرمان ۳ ژونیه ۱۸۴۸ این کارگاهها را منحل کرد. (زیرنویس متن آلمانی)

[۵] گارد سیار Garde mobile که به موجب فرمان دولت در ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ برای مبارزه با توده های انقلابی تشکیل شده بود. (زیرنویس ترجمه فارسی) گارد متحرک - این گارد در ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ بموجب فرمان دولت موقت برای مبارزه علیه توده های انقلابی مردم تشکیل شد. واحدهای این گارد بطور عمده از عناصر لمپن پرولتاریا مرکب بودند و برای سرکوب شرکت کنندگان قیام ژونن پاریس از آنها استفاده شد. (زیرنویس ترجمه فارسی پورهرزمان)

[۶] مارکس در متن آلمانی تعبیر جماعتی مخفی را بکار برده است که اشاره ای است به دو شخصیت تبهکار از شخصیت های نمایشنامه شیلر، راهزنان. مترجم انگلیسی هم به همین ترتیب عمل کرده. اما در این مورد از روش مترجم فرانسوی پیروی کردیم. (زیرنویس ترجمه فارسی)

[۷] باکوس Bacchus یا دیونیزوس Dyonisos، خدای شراب. بعد از افسانه های مربوط به فتوحات اسکندر، افسانه هایی درباره لشگرکشی باکوس به هند و دیگر کشورهای آسیا بر زبانها افتاد. (زیرنویس ترجمه فرانسوی)

[۱۵] شیخ سرخ - منظور شیخ انقلاب است که همانطور که مارکس در صفحات پیش خاطر نشان کرده است بنیادین‌ترینها برای ترساندن بورژوازی آن را بمیان میکشیدند.

۶

پیروزی بنیادین

ائتلاف با مونتانی و جمهوریخواهان خالص که حزب نظم در تلاشهای بیهوده خود برای حفظ قدرت نظامی در دست خویش و احزاب مجدد رهبری عالییه قوه مجریه خود را بدان محکوم میدید، بنحو تکذیب‌ناپذیر نشان داد که این حزب اکثریت پارلمانی مستقل را از دست داده است. نیروی ساده تقویم، عقربه ساعت در روز ۲۸ مه فرمان تجزیه کامل این حزب را صادر کرد. با روز ۲۸ مه آخرین سال حیات مجلس ملی آغاز شد. حال مجلس میبایست تصمیم بگیرد که قانون اساسی را بدون تغییر بگذارد یا در آن تجدید نظر کند. ولی تجدید نظر در قانون اساسی معنایش تنها تسلط بورژوازی یا تسلط دموکراسی خرده‌بورژوازی، دموکراسی یا هرج و مرج پرولتری، جمهوری پارلمانی یا بنیادین نبود، بلکه بمعنی انتخاب اورلنن یا بوربن هم بود! بدینسان سبب اریس [۱] به درون پارلمان افتاد و بر سر آن میبایست میان منافع که حزب نظم را به فراکسیونهای متخاصم تقسیم میکرد آشکارا مبارزه درگیرد. حزب نظم ترکیبی بود از عناصر اجتماعی ناهمگون. مسأله تجدید نظر در قانون اساسی چنان حرارت سیاسی ایجاد کرد که در اثر آن این ترکیب به اجزای اولیه‌اش تجزیه شد.

علاقه‌مندی بنیادین‌ترینها به تجدید نظر علت ساده‌ای داشت. غرض آنها در درجه اول الغاء اصل ۴۵ بود که انتخاب مجدد بنیادین و تمديد قدرت او را منع میکرد. علت موضعگیری جمهوریخواهان نیز به همین اندازه ساده بود. آنها هرگونه تجدید نظری را بی چون و چرا رد میکردند و آن را توطئه عمومی علیه جمهوری میدانستند. چون آنها بیش از سه چهارم آراء مجلس را داشتند و بموجب قانون اساسی تصویب قرار معتبر درباره تجدید نظر و نیز دعوت مجلس خاصی برای عملی ساختن این تجدید نظر سه چهارم کل آراء را ایجاب میکرد، کافی بود که آنها آراء خود را بشمارند تا به پیروزی خویش مطمئن شوند و به این پیروزی اطمینان هم داشتند.

حزب نظم در قبال این موضعگیری‌های روشن به تضادهای لاینحل دچار شد. به این معنی که اگر تجدید نظر را رد میکرد وضع موجود را به خطر میانداخت زیرا برای بنیادین فقط یک راه - راه اعمال قهر را باقی میگذاشت و فرانسه را در لحظه اتخاذ تصمیم قطعی یعنی در روز دومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲، با رئیس جمهوری که قدرت خود را از دست داده بود، با پارلمانی که از مدتی پیش فاقد چنین قدرتی بود و با مردمی که قصد داشتند دوباره این قدرت را بکف آورند، به هرج و مرج انقلابی تسلیم میکرد. اگر به تجدید نظر مطابق با قانون اساسی رأی میداد میدانست که بیهوده رأی میدهد و آراء او باید طبق قانون اساسی در قبال وتوی جمهوریخواهان با شکست مواجه شود. اگر برخلاف قانون اساسی اکثریت ساده آراء را کافی اعلام میکرد، فقط با قرار دادن خود تحت تبعیت بی چون و چرای قوه مجریه میتوانست به تسلط بر انقلاب امیدوار باشد، زیرا

بدین سان بنیادین را بر قانون اساسی، بر تجدید نظر و بر خود، فرمانروا میساخت. تجدید نظر جزئی بمنظور تمديد قدرت رئیس جمهور زمینه را برای تسلط غاصبانه بنیادین هموار میکرد. تجدید نظر کلی بمنظور کوتاه کردن حیات جمهوری تصادم ناگزیر میان دعوی سلطنت‌طلبان را در پی داشت زیرا شرایط احیای سلطنت، چه سلطنت بوربن‌ها و چه سلطنت اورلنانیست‌ها نه تنها متفاوت بلکه یکی نافی دیگری بود.

جمهوری پارلمانی چیزی بیش از یک عرصه بیطرف بود که در آن هر دو فراکسیون بورژوازی فرانسه یعنی لژیونیس‌ها و اورلنانیست‌ها، مالکیت ارضی و صنایع میتوانستند با حقوق برابر در کنار یکدیگر بسر برند. این جمهوری شرط لازم تسلط مشترک آنها و شکل دولتی منحصر بفردی بود که در پرتو آن منافع طبقاتی مشترک آنها، هم بر دعوی فراکسیونهای مختلف بورژوازی و هم بر تمام طبقات دیگر جامعه تسلط داشت. ولی وقتی پای سلطنت بمیان میآمد آنها در مبارزه بخاطر احراز سرکردگی میان مالکیت ارضی و پول باز به تناقض قدیمی خویش دچار میشدند و مبین عالی و مظهر این تناقض هم شاهان آنها و سلسله‌های آنان بودند. به این جهت بود که حزب نظم با بازگرداندن بوربن‌ها مخالفت میکرد.

کرتون Créton اورلنانیست و نماینده مجلس در سالهای ۱۸۴۹، ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ پیوسته پیشنهاد میکرد که فرمان نفی بلد خاندانهای پادشاهی ملغی گردد. پارلمان نیز پیوسته صحنه‌ای از مجمع سلطنت طلبان بود که راه بازگشت شاهان نفی بلد شده خود را به میهن، لوجوانه سد میکرد. ریچارد سوم هنگام کشتن هنری ششم گفت: "او بیش از آن خوب است که جایش در زمین باشد، جای او در آسمان است". ولی فرانسه برای سلطنت‌طلبان بیش از آن بد بود که شاهان نفی بلد شده را به آن بازگردانند. نیروی اوضاع و احوال، آنها را وادار ساخت جمهوریخواه شوند و بارها به رأی مردم که شاهان آنها را از فرانسه رانده بودند، صحنه گذارند.

تجدید نظر در قانون اساسی که اوضاع و احوال وادار میکرد به آن بپردازند علاوه بر ایجاد خطر برای جمهوری تسط هر دو فراکسیون بورژوازی را نیز بخطر میانداخت و ضمناً همراه با ایجاد امکان برای احیای سلطنت، رقابت میان منافع را هم که سلطنت گاه بیشتر نماینده یک بخش و گاه نماینده بخش دیگر آن بود و بعبارت دیگر مبارزه میان هر دو فراکسیون بورژوازی را برای احراز سرکردگی احیا میکرد. دیپلماتهای حزب نظم امیدوار بودند که این مبارزه را از طریق متحد ساختن هر دو سلسله و به اصطلاح اتحاد احزاب سلطنت‌طلب و خاندانهای پادشاهی آنان قطع کنند. اتحاد واقعی سلطنت بوربن‌ها و سلطنت ژونیه، همان جمهوری پارلمانی بود که در آن رنگهای اورلنانیست و لژیونیس‌ها زده شده میشد و انواع مختلف بورژوا در بورژوا بطور اعم، و در نوع بورژوا، محو میگشت. ولی حالا اورلنانیست میبایست به لژیونیس‌ها و لژیونیس‌ها به اورلنانیست بدل گردد. سلطنت که مظهر تناقض آنها بود میبایست مظهر وحدت آنها گردد، بیانگر منافع فراکسیونی متضاد آنها میبایست بیانگر منافع طبقاتی مشترک آنها شود. سلطنت میبایست به آن چیزی تحقق بخشد که فقط با انحلال هر دو سلطنت یعنی با جمهوری میتوانست تحقق پذیرد و تحقق هم پذیرفت. این بود کیمیایی که حکیمان حزب نظم برای ساختن آن جان میکندند. گویی سلطنت لژیونیس [۲] میتواند هرگز به سلطنت بورژواهای صنعتی و یا سلطنت بورژوازی میتواند هرگز به آریستوکراسی مبتنی بر مالکیت ارضی بدل شود. گویی مالکیت ارضی و صنایع میتوانند در زیر یک

چیزی جز مشتی اورلنایست برگشته نبودند و شاهزاده ژونویل هم به همین عنوان آنان را به حضور پذیرفت. و اما بخش زنده و مبارز اورلنایست‌ها، کسانی چون تییر، باز و دیگران، آنان به آسانی خانواده لونی فیلیپ را قانع کردند که اگر احیای سلطنت در هر صورت مستلزم اتحاد دو خاندان است، هرگونه اتحادی از این گونه به نوبه خود نیازمند آن است که خاندان اورلنایست به میل خویش از سلطنت کناره بگیرد، و به سنت اجداد خویش بطور موقت جمهوری را برسمیت بشناسد و منتظر بماند تا رویدادها صندلی ریاست جمهوری را به تخت شاهی تبدیل کنند. شایعه نامزد شدن شاهزاده ژونویل (برای ریاست جمهوری) بر سر زبانها افتاد، مردم از سر کنجکاو نفس‌ها را در سینه حبس کردند و چند ماه بعد، پس از آنکه تجدید نظر در سپتامبر منتفی شد نامزدی همین شخص رسماً اعلام گردید.

بدین سان اقدام برای اتحاد سلطنت‌طلبان دو خاندان اورلنایست و لژیتمیست نه تنها به شکست انجامیده بود، بلکه حتی سبب شده بود که اتحاد آنها در مجلس هم بهم بخورد، قالب مشترکشان در جمهوری از هم پیاشد و حزب نظم دوباره برگردد به حالت عناصر جدا جدایی که از اول بود. ولی به موازات بحرانی‌تر شدن مناسبات میان کلرمونت و نیز، و شکستن توافقهایشان، بموازات دامنه یافتن سر و صداهایی که در اطراف ژونویل برپا کرده بودند، مذاکراتی که میان فوشه، وزیر بناپارت، و لژیتمیست‌ها شروع شده بود، گرمتر و جدی‌تر میشد.

انحلال حزب نظم در حد تجزیه آن به عناصر سازنده‌اش متوقف نشد. هر یک از این دو گروه سازنده حزب نظم هم به نوبه خویش دستخوش تجزیه شدند. بنظر میرسید که همه سلیقه‌های سیاسی کهن، که در گذشته در درون هر یک از دو طایفه اورلنایست و لژیتمیست، با هم برخورد داشته و مبارزه کرده بودند اکنون به مثابه جوشانده‌های خشک شده‌ای که به محض تماس با آب بدل به محلول میشوند، دوباره سر و کله‌شان پیدا میشود و به حد کافی نیروی حیاتی پیدا کرده‌اند که بتوانند به نوبه خود گروه‌های ویژه و متخاصم مستقلی تشکیل دهند. لژیتمیست‌ها یادشان آمد که توپلری‌ها و ساکنان عمارت مارسان [۶]، ویل و پولینیاک، چه دعوایی با هم داشتند. اورلنایست‌ها خاطرات دوره طلایی مسابقات میان گیزو، موله، بروگلی، تییر و اودیلون بارو را دوباره تجدید کردند [۷].

بخشی از حزب نظم که از تجدید نظر در قانون اساسی طرفداری میکرد اما بر سر چگونگی اجرای این اصل گرفتار پراکندگی بود، و متشکل بود از لژیتمیست‌ها به رهبری بریه و فالو، از یک سو، و لاروش ژاکلن از سوی دیگر، و اورلنایست‌های خسته از مبارزه‌ای به رهبری موله، بروگلی، مونتاامبر و اودیلون بارو، با نمایندگانی از طرفداران بناپارت متحد شد تا پیشنهاد مبهم و آشفته زیر را ارائه دهد: "ما امضاء کنندگان زیر، برای برگرداندن کامل حاکمیت به ملت، پیشنهاد میکنیم در قانون اساسی تجدید نظر شود". ولی، در ضمن همین گروه از زبان گزارش دهنده خویش، توکویل، اعلام داشتند که مجلس ملی حق الغاء جمهوری را ندارد و فقط مجلس تجدید نظر در قانون اساسی جز از راه "قانونی" میسر نبود، یعنی تنها در صورتی میتوانست عملی باشد که سه چهارم آراء لازم که قانون اساسی تعیین کرده بود برای این منظور تأمین شود. پس از شش روز بحث و گفتگوی پرهیاهو، در ۱۸ ژوئیه، چنان که انتظار میرفت، پیشنهاد تجدید نظر با ۴۶۶ رأی موافق و ۲۷۸ رأی مخالف رد شد. اورلنایست‌های مسلمی چون تییر، شانگاریه و مانند اینها،

تاج برادروار بسر برند و در همان حال هم، تاج میتواند فقط بر تارک یک سر - بر تارک برادر مهتر یا کهتر - قرار داشته باشد. گویی صنعت اصلاً میتواند مادام که مالکیت ارضی تصمیم نگرفته است خود به مالکیت صنعتی بدل گردد، با این مالکیت سازگار شود. اگر هانری پنجم فردا میمرد باز هم کنت دو پاری پادشاه لژیتمیست‌ها نمیشد، مگر آنکه از پادشاهی اورلنایست‌ها دست برمیداشت. ولی فیلسوفان اتحاد، بتدریج که مسأله تجدید نظر در قانون اساسی در درجه اول اهمیت قرار میگرفت، صدای‌شان بلند میشد و روزنامه "Assemblée Nationale" [۳] را به ارگان رسمی یومیه خود بدل کرده بودند و حتی در حال حاضر هم (فوریه ۱۸۵۲) ما باز آنها را بکار مشغول میبینیم، تمام دشواریها را ناشی از مقاومت و رقابت میان دو سلسله میدانستند. تلاش برای آشتی دادن خاندان اورلنایست با هانری پنجم که از پی مرگ لونی فیلیپ آغاز شده بود، ولی مثل تمام دسیسه‌بازهای سلطنت‌طلبان فقط در دوران تعطیلات مجلس ملی و در ساعات تنفس و در پشت پرده صورت میگرفت و بیشتر به مغالزه احساساتی با یک خرافه کهنه شبیه بود تا به یک عمل جدی، - حالا به اقدام دولتی مهمی بدل شده بود که حزب نظم آن را بر خلاف سابق نه بعنوان نمایش آماتوری بلکه در صحنه نمایش عمومی انجام میداد. پیک‌ها دانا از پاریس به ونیز [۴]، و از ونیز به کلرمونت و از کلرمونت به پاریس میشتافتند. کنت دو شامبور اعلامیه‌ای صادر میکند که در آن "به اتکاء پشتیبانی تمام اعضای خاندان خود" نه احیای سلطنت خود بلکه رستاخیز "ملی" را اعلام میکند. سالوانی اورلنایست خود را روی پایهای هنری پنجم میاندازد. سران لژیتمیست‌ها یعنی بریه، بنوا دازی و سن پریست، به کلرمونت رفتند تا مگر اعضای خانواده اورلنایست را قانع کنند، که البته بیهوده بود. طرفداران اتحاد (سرانجام ولی) خیلی دیر دریافتند که با دمیدن بر کوره مصالح خانوادگی، مصالح دو خانواده سلطنتی، نه چیزی از خصلت انحصارگرایانه منافع دو شاخه بورژوازی کاسته میشود و نه چیزی بر روح آشتی‌جویی آنها افزوده. اگر هانری پنجم "کنت دو پاری" را بعنوان جانشین خودش برسمیت میشناخت - یعنی تنها موفقیتی که اتحاد دو شاخه در بهترین شکل خود میتوانست بدان امیدوار باشد - تازه خانواده اورلنایست به هیچ امتیازی نمیرسید چون همه میدانستند که با عقیم بودن هانری پنجم، (در صورت برقرار مجدد سلطنت) همین نتیجه خودبخود تضمین شده است، در حالی که (با قبول پادشاهی هانری پنجم)، خانواده اورلنایست در واقع از همه ادعاهای خود که حاصل انقلاب ژوئیه بود میبایست دست بکشند. میبایست از دعاوی نخستین‌اش، از همه امتیازاتی که در طی مبارزه‌ای بتقریب یکصد ساله، از شاخه بزرگتر بوربن‌ها بدست آورده بود، چشم ببوشت و امتیاز تاریخی خود، یعنی امتیاز (وراثت) سلطنتی مدرن را، با امتیاز سلطنتی (موروثی و) مبتنی بر تبار و نسبت خانوادگی معاوضه کند [۵]. بنابراین، اتحاد در واقع چیزی نبود جز کناره‌گیری داوطلبانه اورلنایست‌ها از سلطنت، تسلیم شدن در برابر لژیتمیست‌ها، بازگشت سرشار از پیشیمانی از کلیسای پروتستانی به کلیسای کاتولیکی، بازگشتی که این خانواده را حتی بر تخت سلطنتی که از دست داده بود دوباره مستقر نمیکرد بلکه روی پله‌های تختی که بر روی آن دنیا آمده بود مینشانند. کسانی که چون گیزو، دوشاتل، و دیگران، از وزرای اورلنایست سابق، هم که یکی پس از دیگری به کلرمونت راه افتادند تا از اتحاد دفاع کنند، در واقع فقط بیانگر دلزدگی ناشی از انقلاب ژوئیه بودند؛ اینان اعتماد خود را به سلطنت بورژوا، و پادشاهی بورژواها، از دست داده و نوعی ایمان خرافی به سلطنت مشروع موروثی، به عنوان آخرین باطل‌السحر هرج و مرج داشتند. اینان تصور میکردند میتوانند میان اورلنایست‌ها و بوربن‌ها میانجیگری کنند، ولی در واقع

همراه با جمهوریخواهان و مونتانی رأی دادند.

بدین سان اکثریت مجلس مخالفت خود را با قانون اساسی اعلام میکرد در حالی که خود قانون اساسی در این مورد بخصوص به نفع اقلیت بود و به تصمیم وی خصلتی الزامی میداد [۸]. مگر حزب نظم، در تاریخهای ۳۱ مه ۱۸۵۰ و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ قانون اساسی را تابع اکثریت مجلس نکرده بود؟ آیا تمامی سیاست گذشته این حزب بر اساس تبعیت پندهای قانون اساسی از تصمیمهای اکثریت مجلس بنا نشده بود؟ آیا خود این حزب نبود که نوعی اعتقاد مذهبی به نص قانون را از آن دمکراتها میدانست، و مگر دمکراتها را برای این کار تنبیه نکرده بود؟ ولی در این لحظه بخصوص، تجدید نظر در قانون اساسی معنای دیگری جز تثبیت قدرت ریاست جمهوری نداشت، همچنان که تثبیت قانون اساسی فقط به معنای برکناری بناپارت بود. مجلس به نفع تثبیت قانون رأی داده بود، در حالی که نص قانون از مخالفت با مجلس حکایت داشت [۹]. بنا بر این کار بناپارت در پایمال کردن قانون اساسی مطابق با روح مجلس بود، و در انحلال مجلس مطابق با روح قانون اساسی.

مجلس با رأی خود اعلام کرده بود قانون اساسی "در مجلس اکثریت ندارد" و سلطه خود وی هم سلطه‌ای است بی پشتوانه اکثریت آراء. مجلس، با تصمیم خود قانون اساسی را حذف کرده، قدرت رئیس جمهوری را امتداد بخشیده و در عین حال اعلام کرده بود تا زمانی که مجلس وجود دارد مرگ یکی و ادامه حیات دیگری ناممکن است. گورکنانی که میبایست جسدش را در خاک دفن کنند در خانه‌اش منتظر بودند. در همان لحظاتی که مجلس درباره تجدید نظر بحث میکرد، بناپارت ژنرال باراگه دلیله را از مقام فرماندهی لشکر اول نظامی برداشت، و ژنرال ماینیان، فاتح لیون، قهرمان ایام دسامبر، موجودی را که در زمان لویی فیلیپ در ماجرای لشکرکشی به بولونی کم و بیش بخاطر وی آلوده و بدنام شده بود، بجای او بکار گماشت.

حزب نظم با تصمیمی که در مورد تجدید نظر در قانون اساسی گرفت، نشان داد که نه فرمانروایی از وی ساخته است نه فرمانبری، نه قادر به زیستن است نه توانای مردن، نه میتواند جمهوری را تحمل کند، نه عرضه این را دارد که سرنگونش سازد، نه حاضر است در پاسداری از قانون اساسی بکوشد، نه خودش را از شر آن خلاص کند، نه میتواند با رئیس جمهوری همکاری کند، نه قادر است از وی بگسلد. پس حزب نظم با این خصوصیات، راه حل همه این مسائل و تناقضات را از چه کسی انتظار داشت؟ از گذشت زمان، از چگونگی پیش آمدن رویدادها. حزب نظم، نخواست به خودش قدرتی برای تأثیرگذاری بر رویدادها بدهد، و رویدادها را ناگزیر ساخت که در مقابل وی با خشونت عمل کنند و از این طریق آن نیرویی را که حزب نظم در مبارزه خویش در برابر ملت همه عناوین قدرت را یکی پس از دیگری برای وی رها کرده بود، چندان که سرانجام خود او در مقابل آن کامل ناتوان و دست و پا بسته ظاهر شد، به مبارزه و عمل فرا بخوانند [۱۰]. حزب نظم، در گرماگرم لحظات حساس و بحرانی با ترک صحنه و تعطیل فعالیت خود از ۱۰ اوت تا ۴ نوامبر، به رئیس قوه مجریه امکان داد نقشه مبارزه‌اش را هر چه بیشتر تقویت کند، سلاحهای لازم را برگزینند و مواضع خودش را مستحکم سازد.

نه تنها حزب نظم به عناصر سازنده‌اش تجزیه شده و این عناصر هم به نوبه خود به گروههایی تقسیم شده بودند، بلکه حزب نظم

داخل مجلس با حزب نظم در خارج آن شروع به مخالفت کرده بود. سخنگویان و قلم بدستان بورژوازی، کرسی خطابه و جرایدش، خلاصه، نظریه‌پردازان بورژوازی و خود بورژواها، وکلا و موکلان، نسبت بهم بیگانه شده بودند و دیگر زبان یکدیگر را نمیفهمیدند.

لژیتمیست‌های ولایات، با افق فکری محدود و شوق بیکرانشان، رهبرانشان در مجلس، بریه و فالو، را متهم میکردند که صف هواداران خود را رها کرده، به اردوی طرفداران بناپارت پیوسته و به هائری پنجم خیانت کرده‌اند. ذهن آنان که صفای زنبق [۱۱] داشت، نگران گناه بود نه متوجه ظرافتهای دیپلماسی.

ولی آن چیزی که خارج از هر مقیاسی مرگبار و تعیین‌کننده شده، گسستن بورژوازی کاسبکار از سیاستمدارانی بود که نماینده وی بودند. سرزنش این بورژوازی به نمایندگانش، برخلاف لژیتمیست‌هایی که رهبران خود را به زیر پا گذاشتن اصول متهم میکردند این بود که چرا این همه به اصولی که دیگر فایده‌ای ندارد وفادار مانده‌اند.

پیش از این نشان دادم که با ورود فولد به کابینه، بخش تجاری و کاسبکار بورژوازی که در دوران لویی فیلیپ قسمت اعظم قدرت را در دست خود نگاه داشته بود، یعنی اشرافیت مالی طرفدار بناپارت شده بود. فولد نه تنها نماینده منافع بناپارت در بورس بود، بلکه منافع بورس را هم در کنار منافع بناپارت حفظ میکرد. نگره سیاسی اشرافیت مالی بهتر از هر جایی در بندی از مقاله اکونومیست لندن، که ارگان اروپایی آن است شرح داده شده است. این روزنامه در شماره اول فوریه ۱۸۵۱ خود بر مبنای گزارشی از پاریس چنین مینویسد:

حالا از هر سو که بنگریم درمیابیم که فرانسه مقدم بر هر چیز به آرامش نیاز دارد. رئیس جمهور در پیامش به مجلس بر همین موضوع تأکید کرده و انعکاس آن از کرسی خطابه مجلس به گوش همه رسیده و در جراید بازتابی مورد قبول یافته؛ از منبر کلیسا هم همین ندا بگوش میرسد؛ حساسیت اوراق بهادار دولتی در برابر کمترین چشم‌انداز برهم خوردن آرامش و ثبات، و بالا رفتن و تقویت آنها در هر بار که قوه اجرایی (در کشمکشها) پیروز میشود، همه همین را ثابت میکنند.

و در شماره ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ اکونومیست، این بار از قول خودش، میگوید:

در همه مراکز بورس اروپا، رئیس جمهور فرانسه اکنون بعنوان پاسدار نظم شناخته میشود.

بنابراین، اشرافیت مالی به مبارزه حزب نظم در مجلس علیه قوه اجرایی طعن و لعن میفرستاد و آن را همچون اختلالی در نظم تلقی میکرد و هر پیروزی رئیس جمهوری بر نمایندگان را بعنوان پیروزی نظم و آرامش میستود و گرامی میداشت. مقصود از اشرافیت مالی در اینجا فقط کارفرمایان بزرگ و امدهنده و سودآزمای اوراق بهادار دولتی، که معلوم نیست منافع آنان بیدرنگ با منافع قدرت همبسته و مطابق است، نیست. همه دنیای مالی مدرن، همه جهان بانکها علاقه بسیار نزدیکی به حفظ اعتبار عمومی دارد. بخشی از سرمایه‌های تجاری آنان ناگزیر در اوراق بهادار دولتی که بسرعت قابل تبدیل شدن به نقد هستند سرمایه‌گذاری شده است. بخشی از سرمایه‌هایی که نزد اینان به امانت گذاشته میشود و از این طریق بین بازرگانان

بود بنابراین در کرسی ریاست جمهوری، که فی الحال بر آن نشسته بود باقی بماند تا هیچ چیز در روال امور تغییر نکند. این بخش از اینکه مجلس آشکارا قانون اساسی را زیر پا نمیگذارد و بی معطلی به میل خویش کنار نمیروید خشمگین بود.

شوراهای عمومی ایالات، این نمایندگان ایالتی بورژوازی بزرگ، که جلساتشان از ۲۵ اوت، در ایام تعطیلات مجلس ملی، تشکیل شده بود، تقریباً به اتفاق آراء به نفع تجدید نظر، یعنی بر ضد مجلس و به نفع بنیاد، رأی دادند.

ولی ابراز خشم بورژوازی در برابر نمایندگان ادبی اش، یعنی قبال جراید وابسته به خودش، از واکنش وی در برابر نمایندگان مجلس اش آشکارتر و متمایزتر بود. روزنامه نگاران بورژوا برای هر حمله‌ای که بر ضد تمایلات غاصبانه بنیاد، یا برای هر اقدامی که به خاطر دفاع از حقوق سیاسی خود بورژوازی در برابر قوه اجرایی، انجام داده بودند توسط هیأت‌های منصفه بورژوا به پرداخت چنان جریمه‌های کمرشکن و تحمل چنان حبس‌های سنگین و ناشنیده‌ای محکوم شدند که موجب حیرت عمومی نه تنها در فرانسه بلکه در سراسر اروپا شد.

در حالی که حزب نظم در مجلس، چنانکه در بالا نشان دادم، با فریادهایش به نفع سکون و آرامش خود را به بی عملی محکوم کرده بود، در حالی که در مبارزه اش بر ضد دیگر طبقات جامعه، با ویران کردن تمامی شرایط لازم برای نظام حکومتی اش، یعنی نظامی مجلس، به دست خویش اعلام داشته بود که سلطه سیاسی بورژوازی با امنیت و حیات خود بورژوازی ناسازگار است، توده خارج از مجلس بورژوازی، بر عکس، با رفتار نوکرمنشانه اش در برابر رئیس جمهور، با ناسازگویی‌هایش به مجلس، با خشنونت رفتارش در قبال جراید وابسته به خویش، بنیاد را تحریک کرد تا سخنگویان و قلم‌بدستان، سیاستمداران و ادبا، کرسی خطابه و سنگر مطبوعات بورژوازی را بیرحمانه بکوبد و ریشه کن کند تا این طبقه بتواند با خیال راحت در کنف حمایت حکومتی نیرومند و مطلق‌گرا، به امور شخصی اش بپردازد. بخش خارج از مجلس حتی به وضوح اعلام داشت که در عین حال چه تمایل سوزانی به خلاص شدن از فرمانروایی سیاسی، و آسوده شدن از نگرانی‌ها و خطرهای ملازم با قدرت دارد.

این همان بورژوازی است که از مبارزه فقط پارلمانی و ادبی به نفع سلطه طبقه خویش خشمگین شده و به رهبران این مبارزه خیانت کرده بود و اکنون که کار از کار گذشته به خود جرأت میدهد پرولتاریا را به باد سرزنش بگیرد که چرا برای اقدام به مبارزه‌ای خونین، مبارزه‌ای تا آخرین نفس برای خاطر وی، قیام نکرده است. این بورژوازی، که در هر لحظه نفع مشترک طبقاتی خودش، نفع سیاسی اش، را فدای کوتاه‌نظرانه‌ترین، و ناپاک‌ترین مصالح شخصی خویش کرده، و از نمایندگانش نیز خواستار همین گونه فداکاریها بوده، حالا زبان باز کرده و پرولتاریا را سرزنش میکند که چرا منافع سیاسی آرماتی خود را فدای مصالح مادی اش کرده است. رفتار وی رفتار روح جمیل ناشناخته مانده‌ای است که پرولتاریای گمراه شده به وسیله سوسیالیست‌ها در لحظه قاطع تاریخی تنه‌اش گذاشته‌اند. این طرز رفتار حتی بازتابی عمومی در دنیای بورژوا دارد. منظور من در اینجا البته سیاستمداران گمنام آلمانی یا لات و لوت‌هایی از این قماش نیست. منظورم به عنوان مثال همین اکونومیست مورد بحث خودمان است که در شماره ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ خودش، یعنی فقط

و صاحبان صنایع توزیع می‌گردد، از بهره پول اجاره‌بگیران دولتی است. وقتی که در تمامی ادوار، ثبات دولت، از نظر کل بازار پول و کاهنان آن، حکم تقدس اولیاء و انبیاء [۱۲] را داشته چرا امروز که کمترین توفان نوحی قادر است همه دولتهای قدیمی را با بدهی‌های قدیمی‌شان یکجا برود و با خود ببرد وضع بدین منوال نباشد؟

بنابراین، بورژوازی صنعتی، با تعصبی که نسبت به نظم داشت، از منازعات دائمی حزب نظم در مجلس و قوه اجرایی خشنود نبود. تییر، آنگلا، سنت بوو و دیگران، پس از رأی که در ۱۸ ژانویه بمناسبت برکناری شانگاریه دادند، از سوی موکلان خود، که دقیقاً وابسته به مناطق صنعتی بودند، علناً شماتت‌هایی شنیدند که ضمن آنها ائتلافشان با مونتانی با داغ ننگ خیانت به نظم و آرامش محکوم شده بود. اگر لاف و گزاف گویی‌های دلاورمآبانه تحریک‌آمیز و دسیسه‌های حقیرانه‌ای که مبارزه حزب نظم بر ضد رئیس جمهوری از خلال آنها آشکار میشد، چنان که دیدیم، در حدی نبود که پاسخ بهتری به آنها داده شود، باید گفت این حزب خرده‌بورژوا که از سوی دیگر از نمایندگانش میخواست تا بدون هرگونه مقاومتی نیروی نظامی پارلمان خودش را بگیرند و به یک مدعی ماجراجو بسپارند حتی در خور آن دسیسه‌هایی که به نفع وی به هدر رفت هم نبود. این حزب ثابت میکرد که دفاع از منافع عموم‌اش، منافع خاص طبقاتش، دفاع از قدرت سیاسیش، فقط مزاحم اوست و نمیگذارد که با خیال راحت به مصالح خصوصی اش بپردازد.

مقامات و اعیان بورژوازی در شهرهای بزرگ ولایات، مراجع شهری، قضات دادگاه‌های تجاری، و مانند اینها، همه جا، تقریباً بدون استثناء، در گشت و گذارهای بنیاد از وی به نوکر منشانه‌ترین وجهی استقبال کردند، حتی در مواردی که، مثل دیژون، رئیس جمهوری بدون هیچ ملاحظه‌ای به مجلس ملی، و بویژه به حزب نظم حمله کرد.

بورژوازی تجاری، در مواقعی که وضع اقتصادی مانند اوایل سال ۱۸۵۱ رونقی داشت، با هر مبارزه‌ای در مجلس که میتوانست به کسب و کارش آسیبی برساند مخالفت میکرد. ولی اگر وضع اقتصادی رضایتبخش نبود، چنانکه از پایان ماه فوریه ۱۸۵۱ معمولاً چنین شد، همین بورژوازی از منازعات در مجلس مینالید و آنها را عامل رکود معاملات و رونق اقتصادی میشمرد و با فریادهای بلند تقاضا میکرد که به این منازعات خاتمه داده شود تا کسب و کار بتواند رونقی بگیرد. بحثهای مجلس درباره تجدید نظر در قانون اساسی درست با همین دوره بد اقتصادی مصادف شد. چون اینجا بحث بر سر شکل خود دولت بود، بورژوازی احساس حقانیت بیشتری کرد تا از نمایندگان خود بخواهد که به این حالت موقت آزردهنده برای او خاتمه دهند و در عین حال، وضع موجود را حفظ کنند. در این درخواست تناقضی وجود نداشت. خاتمه دادن به حالت موقت از نظر وی درست به معنای ادامه دادن به آن، موکول کردن تصمیم‌گیری وی به آینده‌ای نامعلوم بود. وضع موجود فقط به دو طریق میتوانست حفظ شود: یا با تجدید قدرت بنیاد، یا با گرفتن قدرت از وی بنا به نص قانون اساسی و برگزیدن کاونیاک. بخشی از بورژوازی آرزومند راه حل دوم بود و توصیه‌ای بهتر از این نمیتوانست به نمایندگان خود بکند. جز آنکه از آنان بخواهد در این باره سکوت کنند و کاری به این مسأله حاد نداشته باشند. تصور این بخش از بورژوازی این بود که اگر نمایندگان سکوت میکردند بنیاد وارد عمل نمیشد. گویی آرزوی این بخش داشتن مجلسی کبکوار بود که سرش را زیر برف کند تا دیده نشود. بخش دیگر بورژوازی مایل

چهار روز پیش از کودتا، هنوز از بناپارت با عنوان "پاسدار نظم" یاد میکرد و امثال تییر و بریه را آنارشویست مینامید، و همین که بناپارت همین آنارشویستها را به آرامش محکوم کرد، در ۲۷ دسامبر ۱۸۵۱ از خیانتی مینالید که ... دام از توده‌های بیسواد، نافرهیخته، و ابله پرولتاریا در برابر کاردانی، دانایی، انضباط، استعدادهای فکری و خصال اخلاقی قشرهای متوسط و بالای جامعه سر میزند.

در حالی که میدانیم این توده ابله بیسواد و نافرهیخته جز خود بورژوازی کس دیگری نبود.

درست است که فرانسه در سال ۱۸۵۱، بحرانی تجاری را از سر گذراند. در پایان فوریه همین سال همه دیدند که حجم صادرات نسبت به سال گذشته کاهش یافته است. در ماه مارس بازرگانی کمتر شد و کارخانه‌ها دست از کار کشیدند. در آوریل وضع مناطق صنعتی به همان کساد و نومیدکنندگی روزهای پس از ایام فوریه بود. در ماه مه هنوز از رونق اقتصادی خبری نبود. در ۲۸ ژوئن دارایی بانک فرانسه از افزایش وحشتناک سپرده‌ها و کاهش به همان نسبت عظیم حواله‌های پیش خرید، یعنی توقف تولید خبر میداد. تنها از اواسط اکتبر بود که نوعی بهبود تدریجی در معاملات مشاهده شد. بورژوازی فرانسه این رکود بازرگانی را با دلایلی اساسا سیاسی، از نوع مبارزه میان مجلس و قوه اجرایی، بی‌ثباتی شکل حکومت که خصلت فقط موقت داشت، با چشم‌انداز ترسناک مه ۱۸۵۲، برای خودش توجیه میکرد. من منکر نیستم که همه این اوضاع و احوال باعث کساد خاصی در برخی از شاخه‌های صنعت در پاریس و ولایات شد. ولی این گونه تأثیرگذاری وضع سیاسی بر اوضاع اقتصادی و بازرگانی در هر حال پدیده‌ای محلی و کم اهمیت بود. آیا دلیل دیگری هم برای اثبات این نظر جز اشاره به اینکه بهبود وضع تجارت درست در اواسط اکتبر، یعنی در زمانی پیش آمد که اوضاع سیاسی بدتر میشد، و افق سیاسی تیره‌تر میگردد و چنان بود که همه هر لحظه در انتظار برقی از جانب الیزه بودند لازم است؟ بورژوازی فرانسوی که "کاردانی، دانایی، روشن‌بینی و خصلت فکری‌اش" از نوک بینی‌اش فراتر نمیرود هم در تمام مدتی که نمایشگاه صنعتی لندن برقرار بود داشت بو میکشید که ببیند علت حقیقی بدبختی بازرگانی‌اش از کجاست؟ در حالی که در فرانسه کارخانه‌ها تعطیل بودند، در انگلیس ورشکستگی‌های تجاری یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتاد. در حالی که در فرانسه وحشت صنعتی در ماههای آوریل و مه به اوج خود رسیده بود و همه جامعه را فراگرفته بود، در انگلیس در ماههای آوریل و مه وحشت بازرگانی همه جامعه را فرامیگرفت. صنعت پشم انگلیس مثل صنعت پشم فرانسه دچار بحران بود، ایضا صنعت ابریشم انگلیس درست مثل صنعت ابریشم فرانسه. درست است که کارخانه‌های پنبه انگلیس به کار ادامه میدادند ولی با سودی کمتر از سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰. تنها تفاوت در بحران دو کشور، این بود که بحران در فرانسه صنعتی بود، و در انگلیس بازرگانی، و در حالی که در فرانسه کارخانه‌ها دست از کار میکشیدند، در انگلیس توسعه مییافتند. در شرایطی که نسبت به سالهای پیشین، نامساعد بود؛ و در فرانسه صادرات، و در انگلیس واردات بود که بیش از همه صدمه دید. دلیل مشترک هر دو بحران که البته از حدود افق سیاسی فرانسه فراتر میرفت جلوی چشم همه عریان بود. سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ سالهای رونق و رفاه مادی فراوان و اضافه تولید بودند، که فقط در سال ۱۸۵۱ بر همگان معلوم گردید. این اضافه تولید در آغاز سال، با چشم‌انداز نمایشگاه صنعتی به نحو بارزی بدتر هم شد. به همه اینها، شرایط خاص زیرین را هم باید افزود: نخست محصول بد پنبه

در سالهای ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱، در عین اطمینان به محصول خیلی بهتری که همه انتظارش را داشتند؛ ابتدا افزایش، سپس کاهش ناگهانی، خلاصه، نوسانهای قیمت پنبه. برداشت محصول ابریشم، دستکم در فرانسه، به پایین‌تر از متوسط سقوط کرده بود. صنایع پشم از ۱۸۴۸ چنان گسترشی یافته بود که تولید پشم کفاف آنها را نمیداد و در نتیجه قیمت پشم ناشور در قیاس با نرخهای صنایع پشمبافی به نحو نامتناسبی بالا رفت. پس تا اینجا، در تولید مواد خام و اولیه سه صنعتی که مورد توجه بازار جهانی بود سه دلیل برای رکود تجاری میبینیم. صرف نظر از این اوضاع و احوال استثنایی، بحران آشکار ۱۸۵۱ چیزی نبود جز توفقی که بر اثر اضافه تولید و سفته‌بازی‌های بیش از حد لزوم هر بار در سیکل صنعتی پیش می‌آید، تا این دو عامل تمامی نیروهای خود را جمع کنند و از آخرین بخش سیکل با حالتی تب‌آلود بگذرند و سرانجام دوباره به نقطه عزیمت خود، که همان بحران عمومی بازرگانی باشد، برگردند. در فواصل اینچنین در تاریخ بازرگانی، معمولا در انگلیس ورشکستگی‌های بازرگانی اتفاق می‌افتاد، در حالی که در فرانسه، خود صنعت میخوابد، و علت این خوابیدن هم تا حدی فشار رقابت انگلیس است که صنعت فرانسه قادر به تحمل آن نیست و ناگزیر از عقب‌نشینی در تمام بازارها میشود، یا ناشی از این است که خود این صنعت بعنوان صنعتی تجملی از توقف معاملات به نحو خاصی آسیب میبیند. از اینجا که فرانسه، خارج از بحرانهای عمومی، بحرانهای تجاری ملی خودش را هم دارد که با همه خصوصیتش بسیار تحت تأثیر وضع عمومی بازار جهانی قرار دارند و شرایط این بازار برای آنها تعیین کننده‌تر است تا تأثیرهای محلی برخاسته از خود فرانسه. بد نیست یادآوری کنیم که در مقابل ذهن سرشار از پیشداوری بورژوازی فرانسه قوه تشخیص درست بورژوازی انگلیسی قرار دارد. یکی از بزرگترین شرکتهای لیورپول در گزارش عملکرد سالانه ۱۸۵۴۱ خود چنین مینویسد:

پیش‌بینی‌های کمتر سالی به اندازه سالی که گذشت گول زنده بوده. به جای رونق بزرگی که همگان انتظارش را داشتند، این سال، مایوس‌کننده‌ترین سالی بود که از بیست و پنج سال پیش تا کنون دیده شده بود. البته این قضاوت فقط در مورد طبقات بازاری و بازرگانی درست است نه در مورد طبقات صنعتگر. و این همه در حالی است که در آغاز سال همه بدرستی استنتاجهای مخالفی میکردند. ذخایر کالاهای کاهش یافته بود، سرمایه فراوان بود، قیمت ارزاق عمومی بالا نبود و همه اطمینان داشتند که سال بسیار پرمحصولی خواهیم داشت. در سراسر قاره پیوسته صلح برقرار بود و در داخل کشور هم آشفتگی‌های سیاسی و مالی دیده نمیشد. در واقع بالهای بازرگانی هرگز تا این حد برای پرواز آزاد نبودند... حالا این نتیجه نامساعد را به چیز باید نسبت داد؟ به نظر ما به افراط در بازرگانی، چه در واردات و چه در صادرات. اگر بازرگانان ما خودشان حد و مرزی بر فعالیت‌هایشان نگذارند، هیچ چیز، جز وحشتی عمومی هر سه سال یکبار، نخواهد توانست ما را در مسیری عادی نگهدارد [۱۳].

حالا بورژوازی فرانسوی را در نظر بگیریم: در گرماگرم این وحشت عمومی تجاری، مغز وی، که همانقدر علیل است که بازرگانی‌اش، آیا میتوانست با آن همه شایعاتی که بر سر زبانها بود آرام بگیرد و گیج و آشفته نگردد، شایعاتی درباره کودتا و برقراری مجدد حق رأی عمومی، مبارزه میان مجلس و قوه اجرایی، خصوصتهای شخصی و خانوادگی اورلنایست‌ها و لژیتمیست‌ها، توطئه‌های کمونیستی جنوب فرانسه، به اصطلاح قیامهای دهقانی (Les Jacquerie) در ایالت‌های نیور Nièvre و شیر Cher، تبلیغات نامزدهای

خبرنگارانی که گزارش این اخبار را میدهند معمولاً در پایان گزارش خود "به بعد موکول شد" را فراموش نمیکنند. فکر کودتا همیشه در سر بناپارت بوده. او با همین فکر ثابت وارد فرانسه شده بود. سلطه این فکر بر وی به حدی بود که او قادر به نگاه داشتن آن در پیش خود نبود و دائم آن را با دیگران در میان میگذاشت. ولی چون بسیار ضعیف بود به همان راحتی هم همیشه از این فکر صرف نظر میکرد. سایه کودتا به چنان شیخ آشنایی در چشم پارسیان تبدیل شده بود که چون سرانجام حی و حاضر فرا رسید آنان دیگر نمیخواستند بدان باور کنند. بنابراین عامل موفقیت کودتا نه رازداری رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بود، نه غافلگیرانه بودن ضرب شست بر ضد مجلس. کودتا اگر موفق شد، به رغم دهن لقی اولی و خبردار بودن دومی، به این دلیل بود که نتیجه ضروری و اجتنابناپذیر تحولات قبلی جز این نمیتوانست باشد.

۱۰ اکتبر، بناپارت به وزیران خود اعلام کرد که میخواهد حق رأی عمومی را دوباره برقرار کند. روز ۱۶ اکتبر وزراء استعفا دادند. در ۲۶ اکتبر مردم پاریس مطلع شدند که کابینه‌ای به ریاست تورینی تشکیل شده است. در ضمن، رئیس شهرداری، کارلیه، جای خود را به موپا داد، و فرمانده لشکر اول نظامی، ژنرال ماینیان، مطمئن‌ترین هنگهای نظامی را در پاریس مستقر کرد. ۴ نوامبر، مجلس ملی تشکیل جلسات خود را از سر گرفت. تنها کاری که برای این مجلس باقی مانده بود این بود که، درس دوره گذشته خود را، در یک نشست کوتاه و زودگذر، مرور کند و به همه نشان دهد که فقط پس از مرگ وی بخاکش سپرده‌اند.

اولین سنگری که مجلس در مبارزه‌اش با قوه مجریه از دست داده بود کابینه بود. و برای آنکه با شکوه هر چه تمامتر به این شکست اعتراف کند، کابینه تورینی را، که فقط ظاهر کابینه را داشت، جدی گرفت. کمیسیون دائمی از آقای ژيرو، که به اسم کابینه جدید خود را معرفی میکرد، با شلیک خنده استقبال کرده بود. این کابینه‌ای بود که میخواست دست به اقدامات مهمی چون برقراری مجدد حق رأی عمومی بزند! ولی البته قرار بر همین بود که در مجلس کاری انجام نگیرد، بلکه همه کارها بر ضد مجلس انجام گیرد.

مجلس، به محض بازگشایی، پیامی از بناپارت دریافت داشت که در آن برقراری مجدد حق رأی عمومی و لغو قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ درخواست شده بود. وزراء بناپارت همان روز طرح فرمانی را در همین جهت به مجلس پیشنهاد کردند. مجلس بیدرنگ طرح فوریت پیشنهادی کابینه را رد کرد، و خود قانون هم در روز ۱۳ نوامبر با ۳۵۵ رأی در مقابل ۳۴۸ رأی رد شد. این کار مجلس به معنای پاره کردن حکم نمایندگی خودش بود. مجلس با این کار، یک بار دیگر ثابت کرد که از مقام نماینده آزادانه برگزیده شده مردم فرو افتاده و به مجلسی غاصب در خدمت یک طبقه تبدیل شده است؛ مجلس یک بار دیگر اذعان میکرد که با دست خود ماهیچه‌هایی را که سر مجلس را به گردن ملت وصل میکرد قطع کرده است.

قوه اجرایی، با پیشنهاد برقراری مجدد حق رأی عمومی، از دست مجلس به مردم شکایت میبرد، در حالی که قوه قانونگذار، با "پیشنهاد مباشران"، از دست مردم به ارتش متوسل میشد. هدف از پیشنهاد مباشران برقراری مجدد حق مجلس به احضار قوای نظامی و تشکیل یک نیروی نظامی برای مجلس بود. قوه قانونگذاری اگرچه با این کار ارتش را در مقام داوری میان خودش و مردم، میان خود و بناپارت، قرار میداد، اگرچه اذعان میکرد که ارتش یک

متفاوت ریاست جمهوری، شعارهای شیدانه روزنامه‌ها، تهدیدهای جمهوریکوخواهان برای دفاع از قانون اساسی و حق رأی عمومی با اسلحه، انجیلیهای قهرمانان در تبعید مهاجر به خارج از کشور و پیشگویی‌های پیامبرانه آنان در باب پایان جهان در ۲ مه ۱۸۵۲؟ اگر این معجون باورنکردنی و پرهیاهو از اتحاد، تجدید نظر، تمدید، قانون اساسی، توطئه، انتلاف، مهاجرت، غصب قدرت و انقلاب را در نظر بگیریم خواهیم فهمید که این بورژوا چگونه ناگهان از خود بی‌خود شده و سرشار از خشم بر سر جمهوری پارلمانی‌اش فریاد کشیده باشد که "پایان وحشتناک بهتر از وحشت بی‌پایان است".

بناپارت این ندا را دریافت. قوه درک وی با هجوم روزافزون طلبکارانش که میدیدند با هر غروب آفتاب و نزدیکتر شدن روز موعود، یعنی ۲ مه ۱۸۵۲ [۱۴]، کرات آسمانی در جهت نکول شدن بزوات زمینی آنان حرکت میکنند تیزتر و چالاکتر میشد. این طلبکاران دیگر یک پا اخترشناس حقیقی شده بودند. مجلس ملی در مورد تمدید قانونی دوره ریاست جمهوری بناپارت هیچ امیدی برای او باقی نگذاشته و نامزد شدن شاهزاده ژونویل به وی اجازه نمیداد که از این بیشتر درنگ کند.

اگر هرگز رویدادی وجود داشته باشد که مدتها پیش از رخ دادن سایه خودش را جلوتر نمایانده باشد، این رویداد بیگمان همان کودتای بناپارت است. وی از همان ۲۹ ژانویه که هنوز یک ماه از انتخابش نگذشته بود، پیشنهاد این کودتا را به شانگاریه کرده بود. نخست وزیر خود او، اودیلون بارو بطور ضمنی در تابستان ۱۸۴۹، و تیسیر، در زمستان ۱۸۵۰، بطور آشکار، سیاستهای کودتاگرانه را افشا کرده بودند. در مه ۱۸۵۱، پرسینیی دوباره کوشیده بود تا موافقت شانگاریه را برای کودتا بگیرد. پیام مجلس [۱۵] این گفتگوی دو نفره را منتشر کرده بود. در هر بار که توفانی در مجلس درمیگرفت روزنامه‌های طرفدار بناپارت تهدید به کودتا را عنوان میکردند، و هر قدر زمان بحران نزدیکتر میشد صدای آنها هم بالاتر میگرفت. در بساط عیش و نوشی که بناپارت هر شب با ارادل و اوپاش مرد و زن، راه میانداخت، با نزدیک شدن نیمه شب و گرم شدن سرها از باده‌نوشی‌های فراوان، که زبانها باز میشد و پندارها بکار میافتاد، بارها دیده میشد که حضار خود را آماده کودتا برای بامداد روز بعد اعلام میکردند. شمشیرها از غلاف کشیده میشد، و جامهای باده بود که به هم میخورد؛ نمایندگان از پنجره‌ها در میرفتند و ردای امپراتوری بر دوشهای بناپارت میخزید. تنها سپیده دم بود که چون فرا میرسید همه چیز را آرام میکرد، و پاریس خواب‌آلود و حیرت‌زده از زبان راهبان کم‌خویش‌ن‌دار و درباریان نارازدار با خبر میشد که چه خطری یکبار دیگر از کنار گوش گذشته است. در طی ماههای سپتامبر و اکتبر، بر شایعه‌های کودتا افزوده شد. سایه، مثل فیلم عکاسی که در آب بیاندازی، اندک اندک رنگ میگرفت و واضح‌تر میشد. کافی است شماره‌های سپتامبر و اکتبر روزنامه‌های معتبر اروپا را ورق بزنیم تا خبرهایی نظیر خبر زیر را عیناً در آنها بیابیم:

پاریس پر از شایعه‌های کودتا است. گفته میشود که پایتخت شامگاه پر از سرباز خواهد شد و بامداد فرمانهای انحلال مجلس از راه خواهد رسید، که حکومت نظامی را در استان سین اعلام میکند؛ حق رأی عمومی دوباره برقرار خواهد شد و مردم به پای صندوقهای فرا خوانده میشوند. گویا بناپارت به دنبال وزرای میگردد که این فرمانهای غیرقانونی را اجرا کنند.

فقط درگیری و کشمکش نصیب ما خواهد شد. همه ما شاهدیم که همان اشخاصی که در سابق از پرشورترین هواداران اقتدار و امتیازهای سلطنتی بودند، فقط به قصد تضعیف اقتدار ناشی از حق رأی عمومی، از کنوانسیون [۱۷] طرفداری میکنند (کف زندهای پرشور و ممتد). افرادی را که بیش از همه از انقلاب رنج کشیده‌اند و بیش از همه از انقلاب مینالیده‌اند، میبینیم که در صدد تدارک انقلابی دیگر هستند، فقط برای آنکه اراده ملت را در بند کشند... من برای شما مبشر آرامش در آینده‌ام. و... و... (آفرین، آفرین، صدای رعدآسای کف زندهای پرشور)

بورژوازی صنعتی بدین سان نوک‌صفتانه برای کودتای ۲ دسامبر، برای برانداختن مجلس، ویران کردن پایه‌های سلطه خویش، و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، کف میزد. پاسخ صدای رعدآسای کف زندهای ۲۵ نوامبر را، غرش رعدآسای توپخانه در ۲ دسامبر داد، و خانه آقای سالاندر، یکی از کسانی که پرشورتر و محکم تر از همه کف زده بود، در عوض، بیشتر از همه گلوله باران شد.

کرامول، پس از تصمیم‌گیری برای انحلال "مجلس طولانی"، خودش به تنهایی رفت، ساعتش را از جیبش درآورد تا نگذارد حتی یک دقیقه بیشتر از مهلتی که وی در نظر گرفته بود سپری شود و تک تک اعضای مجلس را با تمسخر و توهین از آنجا راند. ناپلئون، البته به پای سرمشق خود نمی‌رسید، اما دستکم روز هژدهم برومر به مجمع قانونگذاری رفت و حکم مرگ آن مجمع را، اگر چه با صدایی گرفته، برایشان قرانت کرد. ناپلئون دوم، که معلوم است قوه اجرایی متفاوتی، غیر از آنچه در اختیار کرامول و ناپلئون بود، در اختیار داشت، دنبال سرمشق خود، نه در لابلای تاریخ جهان بلکه در سوابق جمعیت ۱۰ دسامبر، و پرونده‌های دادگاه جنایی گشت. وی از بانک فرانسه ۲۵ میلیون فرانک به جیب زد، یک میلیون به ژنرال ماینیان و به هر سربازی ۱۵ فرانک، به اضافه یک بطری عرق، داد. شبانه دور از چشم مردم، با همدستانش مثل دزدها ملاقات کرد، دستور داد خانه‌های آن دسته از رهبران مجلس را که از همه خطرناکتر بودند با نیروی نظامی اشغال کنند و کسانی چون کاونیاک، لاموریسیر، لوفلو، شاتگانیه، شاراس، تیریر، باز، و دیگران را از رختخوابهایشان بیرون بکشند، با نیروی نظامی میدانهای اصلی پاریس و نیز خود مجلس را به تصرف درآوردند، و بامداد فردا همه دیوارهای شهر را با اعلاناتهای شیدانه‌ای که انحلال مجلس و شورای دولت، برقراری مجدد حق رأی عمومی و اعلام حکومت نظامی در استان سین در آنها اعلام شده بود بیوشانند. همچنین، اندکی بعد، دستور داد سندی دروغین را در مونیتر چاپ کنند که بنا به مفاد آن گویا اعضای بانفوذ مجلس با وی متحد شده و یک شورای دولتی بوجود آورده‌اند.

نمایندگان را در مقابل ساختمان شهرداری بازداشت کردند

اعضای مجلس مادون، که در عمارت شهرداری ناحیه ده جمع شده بودند، و بیشترشان هم از اورلانیست‌ها و لژیونیمست‌ها تشکیل میشد، با فریادهای مکرر "زنده باد جمهوری" تصمیم به خلع ناپلئون گرفتند و بیهوده کوشیدند تا جماعت بیکاره‌های تماشاچی را که جلوی عمارت گرد آمده بودند به حرکتی وادارند، چون سرانجام همه را، با اسکورتی از تیراندازان سپاه آفریقا، به سربازخانه اورسه Orsay بردند، و از آنجا هم چپیده در کالسکه‌های انتظامی به مقصد زندانهای مازاس Mazas، هام Ham و ونسن Vincennes روانه شدند. این بود سرانجام حزب نظم، مجلس ملی و انقلاب فوریه.

نیروی سیاسی قاطع است، اما، اقدام وی، از سوی دیگر، تصدیق این معنا بود که خود او از مدتها پیش از وسوسه فرمان دادن به ارتش دست کشیده است. مجلس با قبول این که بنشینند و در باب حق احضار نیروهای نظامی بحث کند، به جای آنکه بیدرنگ از این حق در عمل استفاده کند و قوای نظامی لازم را فراخواند، (در حقیقت) بی‌اعتمادی درونی خویش به نیروی خودش را بر همگان آشکار میکرد. با رد کردن پیشنهاد مباشران، ناتوانی مجلس بر همگان ثابت شد. این پیشنهاد با اکثریت ۱۰۸ رأی رد شد، و چیزی که کفه آراء مخالف را سنگین‌تر کرد رأی نمایندگان مونتانی بود. وضع "مونتانی" در اینجا وضع خر بوریدان بود، البته نه خری که میان دو دسته علف گیر کرده باشد و نداند کدام لذیذتر است، بلکه حالت خری که میان دو چماق مانده و میخواهد بداند کدام یک از آن دو دردناکتر است. در یک سو ترس از شاتگانیه، در سوی دیگر ترس از بناپارت. انصافا که در چنین وضعی هیچ جای قهرمانگری نبود.

در ۱۸ نوامبر در طرح قانونی پیشنهادی حزب نظم درباره انتخابات شهرداریها تغییری پیشنهاد شد که به موجب آن یک سال اقامت در محل، بجای سه سال، برای رأی‌دهندگان کافی بود. این تغییر با اکثریت فقط یک رأی رد شد، و آن یک رأی هم باید بیدرنگ اذعان داشت که نتیجه یک سوء تفاهم بود. حزب نظم، با تقسیم شدن به دو شاخه متخاصم تشکیل دهنده‌اش، مدتها بود که دیگر اکثریت مجلس را بدست نداشت. حالا با این رأی‌گیری معلوم شد که اصلا در مجلس اکثریت ندارد. مجلس ملی دیگر قادر به تصمیم‌گیری نبود. دیگر هیچ نیروی وصل‌کننده‌ای وجود نداشت که عناصر سازنده‌اش را در یک جا جمع کند. آخرین دم حیات این حزب فرو داده شده، و حزب دیگر مرده بود.

سرانجام، به توده بورژوا در خارج از مجلس میرسیم که به نوبه خود، چند روز پیش از فاجعه، باید وارد صحنه میشد تا بار دیگر بر جدایی‌اش از نمایندگان خویش در مجلس با شکوه هر چه تمامتر تأکید ورزد. تیریر، که به عنوان قهرمان مجلس حزب نظم، به نحو بارزی دچار بیماری درمان‌ناپذیر سفاهت مجلس بود، بعد از آنکه فاتحه مجلس خوانده شد طرح دسیسه تازه‌ای را با شورای دولت در قالب قانون مسئولیت ریخت که قرار بود رئیس جمهوری را در چهارچوب قانون اساسی محدود سازد. و اما خود بناپارت؛ او روز ۱۵ سپتامبر، در مراسم کلنگ‌زنی بنای بازار جدید پاریس، در نقش مازانیلوی ثانی، برای "خانمهای میدان" [۱۶]، زنان ماهی فروش، دلربایی میکرد - البته هر زن ماهی فروش به وزن واقعی برابر ۱۷ "بورگراو" میارزید - همچنانکه، بعد از طرح پیشنهاد مباشران، ستوانهایی را که به خرج وی در الیزه پذیرایی میشدند حسابی سرحال آورده بود، یا روز ۲۵ نوامبر که توانست دل بورژوازی را که برای گرفتن مدال جوایز نمایشگاه صنعتی لندن از دست وی در محل سیرک جمع شده بود بدست آورد. شاخص‌ترین قسمت نطق وی در آنجا، که من از روزنامه مباحثات نقل میکنم، به شرح زیر بود:

در برابر کامیابی‌های اینچنین، که کسی از پیش بدانها امیدوار نبود، من این حق را دارم که یک بار دیگر اعلام کنم جمهوری فرانسه، اگر این فرصت را می‌داشت که منافع واقعی خود را دنبال کند، و بجای آنکه دائم توسط عوامفربیان از یکسو، و توهامات سلطنت‌طلبانه از سوی دیگر، دچار آشفتگی شود، به اصلاح نهادهای خود پردازد کشور بزرگ میشد (کف زندهای پرهیاهو، پرشور و ممتد در همه قسمتهای آملی‌تانتار). توهامات سلطنت‌طلبانه مانع هرگونه پیشرفت و هرگونه توسعه صنعتی جدی‌اند. با این توهامات، بجای پیشرفت

زیرنویس‌های فصل ششم

پیش از پرداختن به نتیجه‌گیری، بد نیست طرح کوتاهی از تاریخ همه اینها ارائه دهیم:

[۱] سیب نفاق der Erisapfel یا سیب اریس (مأخوذ از نام اریس، الهه نفاق در اساطیر یونان). در جشن عروسی پلئوس یا پله (Pelée - Peleus) و تهتیس Thetis از اریس دعوت نشده بود. عروسی در المپ دربارگاه زئوس خدای خدایان برپا بود و سه بانوی بزرگ المپ؛ هرا Hera (یا ژونون Junon به لاتین) همسر زئوس، آتینه Athénée (یا مینروه Minerve به لاتین) دختر زئوس، و آفرودیت Aphrodite (یا ونوس Venus به لاتین) الهه عشق و زیبایی در آن شرکت داشتند. اریس سیب زرینی را که روی آن حک شده بود: "به زیباترین بانو" پنهانی به میان مجلس انداخت. هر یک از سه بانو آن را از آن خود دانستند. بحث درگرفت. داوری را به پاریس Paris پسر پریام Periam پادشاه تروآ سپردند. پاریس سیب را به آفرودیت داد که در ربودن هلن زیبا همسر منه‌لاس Ménélas به وی کمک کرده بود. منه‌لاس پادشاه لاسدمون پسر آتره و برادر آگامنون، پادشاه آرگوس بود. جنگ تروآ بر سر ربودن هلن درگرفت. شرح این جنگ چنانکه میدانیم در منظومه "ایلیاد" هومر آمده است. سیب اریس مترادف با واژه نفاق و نزاع است.

[۲] سلطنت لژیتم die legitime Monarchie - سلطنت مبتنی بر حقوق و قوانین ارثی، در فرانسه سلطنت شاخه ارشد خاندان بوربن‌ها که در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ خاندان اورلئان‌ها جای آن را گرفت.

[۳] روزنامه "مجلس ملی" L'Assemblée nationale - روزنامه سلطنت‌طلبان لژیتمیست که در سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۷ در پاریس انتشار مییافت.

[۴] ونیز در سالهای دهه پنجاه قرن نوزدهم اقامتگاه کنت دو شامبور (هاتری پنجم) مدعی تاج و تخت فرانسه بود.

[۵] در ترجمه فرانسوی مطلب برعکس و به شکل زیر برگردانده شده است: "دست بکشد و امتیاز تاریخی خود، امتیاز تبار خانوادگی‌اش را در مقابل این امتیاز نه چندان روشن معاوضه کند". ما از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی پیروی کردیم. (مترجم فارسی)

[۶] ساکنان توپلری و مارسان - اشاره‌ای به منازعات دوره ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۴ مابین لونی هژدهم که ساکن کاخ توپلری بود، و کنت دارتوا، شارل دهم بعدی، که در عمارت مارسان سکونت داشت. (یادداشت متن آلمانی)

[۷] سالهای دهه ۱۸۳۰ دوره مبارزات گروهی آشفته بود، در حالی که حضور مداوم گیزو به عنوان نخست وزیر از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ بعدها زمینه لازم را برای تقسیم‌بندی سیاسی راست و چپ فراهم کرد. تییر و بارو نمایندگان جریانهای متفاوت "چپ" در بین اورلئانیست‌ها بودند، در مقابل سیاستمداران دیگری که مارکس از آنان نام برده است. (توضیح متن آلمانی)

[۸] منظور این است که از ۷۲۴ نماینده حاضر در مجلس ۴۴۶ نفر، یعنی اکثریت، به نفع تجدید نظر، یعنی بر ضد قانون اساسی رأی دادند، در حالی که این تعداد از لحاظ نص خود قانون اساسی، برای تجدید نظر در قانون کافی نبود و رأی سه چهارم نمایندگان،

دوره دوم، دوره تأسیس جمهوری و مجلس ملی مؤسسان.

۱- ۴ مه تا ۲۵ ژوئن ۱۸۴۸ - مبارزه همه طبقات بر ضد پرولتاریا. شکست پرولتاریا در ایام ژوئن؛

۲- از ۲۵ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ - دیکتاتوری جمهوریخواهان بورژوازی خالص. تهیه قانون اساسی. برقراری حکومت نظامی در پاریس. انتخاب بناپارت به ریاست جمهوری در ۱۰ دسامبر و منتفی شدن دیکتاتوری بورژوازی.

۳- از ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا ۲۹ مه ۱۸۴۹ - مبارزه مجلس مؤسسان بر ضد بناپارت و متحد او حزب نظم. پایان کار مجلس مجلس مؤسسان. سقوط بورژوازی جمهوریخواه.

دوره سوم، دوره جمهوری مبتنی بر قانون اساسی و مجلس ملی قانونگذار.

۱- از ۲۹ مه ۱۸۴۹ تا ۳ ژوئن ۱۸۴۹ - مبارزه خرده‌بورژوازی بر ضد بورژوازی بزرگ و بناپارت. شکست دمکراسی خرده‌بورژوا.

۲- از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰ - دیکتاتوری حزب نظم از طریق مجلس. این حزب با الغاء حق رأی عمومی سلطه خود را تکمیل میکند، اما کابینه متکی به مجلس را از دست میدهد.

۳- از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ - مبارزه میان بورژوازی مجلس و بناپارت:

الف - از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۱۲ ژانویه ۱۸۵۱ - مجلس حق فرماندهی عالی بر ارتش را از دست میدهد.

ب - از ۱۲ ژانویه تا ۱۱ آوریل ۱۸۵۱ - مجلس، در کوشش‌هایش برای کسب مجدد قدرت اجرایی، شکست میخورد و از پا درمیآید. حزب نظم اکثریت خود را در مجلس از دست میدهد. این حزب با جمهوریخواهان و مونتانی متحد میشود.

ج - از ۱۱ آوریل ۱۸۵۱ تا ۹ اکتبر ۱۸۵۱ - اقداماتی در جهت تجدید نظر، اتحاد و تمدید. تجزیه حزب نظم به عناصر سازنده‌اش. تشدید و تثبیت جدایی مجلس بورژوازی و جراید بورژوا از یک سو، و توده بورژوا از سوی دیگر؛

د - از ۹ اکتبر تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱ - جدایی آشکار میان مجلس و قوه اجرایی. مجلس حکم مرگ خودش را امضا میکند و از پا درمیآید. درحالی که طبقه خودش، ارتش و همه دیگر طبقات وی را تنها رها کرده‌اند. سقوط مجلس و سلطه بورژوازی. پیروزی کامل بناپارت. نمایش احیای امپراتوری.

دسامبر در رأس‌شان بود به قدرت رساند. بورژوازی کاری کرده بود که تمامی فرانسه از وحشت اعمال وحشیانه ناشی از هرج و مرج سرخها در آینده نفسش بند آید، و بناپارت هم از فرصت استفاده کرد تا این آینده را با تنزیل کمرشکنی از این بورژوازی قبول کند و به همین دلیل دستور داد بورژواهای متشخص بولوار مونمارتر و بولوار ایتالیایی‌ها [دو محله اعیان نشین پاریس] را با شلیک گلوله مثنی سرباز تحت فرمان تا خرخره عرق خورده از پنجره‌هایش به زیر انداختند. بورژوازی شمشیر را به مقام اولویت رسانده بود، و حالا شمشیر است که بر وی حکومت میکند. بورژوازی همه جراید انقلابی را از بین برد و حالا جراید خود او بود که از بین میرفت. بورژوازی تجمع‌های مردم را زیر نظارت پلیس قرار داد و حالا "سالن"‌های خود بورژوازی است که زیر نظارت پلیس قرار میگیرد. او گارد ملی برآمده از مردم را منحل کرد و حالا گارد ملی خود او بود که به دستور بناپارت منحل میشد. بورژوازی حکومت نظامی اعلام کرد و حالا همین حکومت نظامی بر ضد خود اوست که اعلام میشود. بورژوازی به جای هیأت‌های منصفه کمیسیون‌های نظامی را گماشت، و حالا هیأت‌های منصفه خود او هم جای خود را به کمیسیون‌های نظامی میدهند.

بورژوازی دستگاه آموزش و پرورش را به کشیشان سپرد، و حال میبیند که تعلیم و تربیت فرزندان خود او بازیچه دست کشیشان شده است. بورژوازی مردم را بی هیچ محاکمه‌ای به تبعید فرستاد و حالا نوبت خود اوست که بدون محاکمه به تبعید برود. او به کمک نیروی انتظامی هر نوع حرکت را از جامعه سلب کرد، و حالا قدرت دولتی به نوبه خود هر نوع حرکتی را از جامعه خودش سلب میکند. بورژوازی از فرط عشق به کیف پول علیه سیاستمداران و ادبای خود قیام کرد، حالا میبیند که نه فقط سیاستمداران و ادبای خودش برکنار شده‌اند بلکه کیف پولش هم دست خودش نیست، ضمن آنکه دهانش بسته و قلم‌هایش هم شکسته است. بورژوازی همواره و بنحوی خستگی ناپذیر، درست مثل سن آرسن [۱] خطاب به مسیحیان، رو به انقلاب، فریاد میزد و میگفت: گمشو، حرف نزن، آرام باش، و حالا سر بورژوازی داد میکشد که: گمشو، حرف نزن، آرام باش!

بورژوازی فرانسه از مدتها پیش به دوراه‌های که ناپلئون مطرح کرده بود مبنی بر اینکه پنجاه سال دیگر اروپا یا جمهوری میشود یا قزاقی، جواب داده بود. و جوابش هم به صورت "جمهوری قزاقی" بود. هیچ سیرسه‌ای [۲] قادر نبود با جادوی خود شاهکار دست جمهوری بورژوازی را به ملعنتی اینچنین دچار سازد و به هیولایش تبدیل کند. این جمهوری فقط ظاهر احترام‌انگیز خودش را از دست داده بود. تمامی فرانسه کنونی در سایه جمهوری پارلمانی قرار داشت. یک ضربه سرنیزه کافی بود تا پوسته خارجی دریده شود و همگان چهره حقیقی هیولا را ببینند.

هدف فوری انقلاب فوریه سرنگونی خاندان اورلنن و آن شاخه‌ای از بورژوازی بود که زیر سایه او حکومت میکرد. این هدف فقط در ۲ دسامبر بدست آمد. از آن تاریخ بود که املاک عظیم خانواده اورلنن، که پایه‌های نفوذ وی را تشکیل میدادند، مصادره شد، و آن چیزی که از انقلاب فوریه انتظار میرفت، تنها پس از کودتای ۲ دسامبر عملی گردید، یعنی حبس، فرار، برکناری از قدرت، تبعید، خلع سلاح، و تحقیر کسانی که از ۱۸۳۰ تا آن روز فرانسه را با اشتها خود خسته کرده بودند. ولی در ایام لونی فیلیپ تنها بخشی از بورژوازی تجاری حکومت میکرد. دیگر بخش‌های این بورژوازی در دو جناح مخالف طرفدار خاندان‌های سلطنتی و هواداران جمهوری متشکل شده بودند، یا به کلی خارج از دایره به اصطلاح قانونیت قرار داشتند. تنها با جمهوری پارلمانی بود که همه شاخه‌های بورژوازی تجاری به قدرت رسید. در ایام لونی فیلیپ، بورژوازی تجاری بورژوازی ارضی را کنار میزد. با جمهوری پارلمانی، برای اولین بار، هر دوی آنها بر پایه‌ای برابر قرار گرفتند. سلطنت ژونیه با سلطنت موروثی متحد شد و دو دوره از سلطه مالکیت در یک

یعنی ۵۴۳ نفر، برای این کار ضرورت داشت. یعنی در این مورد بخصوص، ۲۷۸ نفری که در اقلیت بودند الزامی بود. (یادداشت مترجم فارسی)

[۹] در ترجمه انگلیسی این عبارت جا افتاده است. (توضیح مترجم فارسی)

[۱۰] در ترجمه عبارات اخیر بیشتر از متن فرانسوی و استنباط خودمان از متن آلمانی پیروی کرده‌ایم. ترجمه انگلیسی این عبارات با ترجمه ما تفاوت دارد. دنباله عبارات مارکس نشان میدهد نیروی مورد بحث همان رئیس قوه مجریه، یعنی بناپارت است نه خود رویدادها چنانکه در ترجمه انگلیسی وانموده شده است. (توضیح مترجم فارسی)

[۱۱] اشاره‌ای است به نشان گل زنبق در پرچم فرانسه در دوران سلطنت بوربن‌ها. (توضیح مترجم فارسی)

[۱۲] در متن مارکس اصطلاح Moses und die Propheten (موسی و انبیاء) آمده است. (توضیح مترجم فارسی)

[۱۳] اکتومبست، ۱۰ ژانویه ۱۸۵۲ (توضیح متن آلمانی)

[۱۴] پایان دوره ریاست جمهوری بناپارت. (توضیح مترجم فارسی)

[۱۵] پیام مجلس - روزنامه‌ای که در پاریس از فوریه یا دسامبر ۱۸۵۱ منتشر شد.

[۱۶] dames des halles - "هال" به معنای بازاری شبیه به "میدان" خودمان است. (توضیح مترجم فارسی)

[۱۷] Convention نام مجلس ملی فرانسه در دوران انقلاب کبیر (توضیح مترجم فارسی)



جمع‌بندی

جمهوری اجتماعی، در حرف و به عنوان پیشگویی آینده، در آستان انقلاب فوریه پیدا شد. این جمهوری در ایام ژونن ۱۸۴۸ در خون پرولتاریای پاریسی خفه شد، ولی در پرده‌های بعدی نمایش، شیخ آن همچنان حضور داشت. جمهوری دمکراتیک اعلام شد. این جمهوری پا به پای فرار خرده بورژواهایش، در ۱۳ ژونن ۱۸۴۹ ناپدید گردید، ولی تبلیغات پر از لاف و گزافش را در ضمن این فرار پشت سر خود باقی گذاشت. نوبه به جمهوری پارلمانی رسید که همراه با بورژوازی وارد صحنه شود و همه چیز را قبضه کند؛ این جمهوری تا آنجا که در توانش بود گسترش یافت، ولی کودتای دسامبر با فریادهای هراسان "زنده باد جمهوری" که از حلقوم سلطنت‌طلبان مؤتلف خارج میشد به خاکش سپرد.

سنگرهای خیابانی، دوم دسامبر ۱۸۵۱، در محله سن آنتوان در حومه پاریس بورژوازی فرانسه تن به سلطه پرولتاریای زحمتکش نداد، و با دست خودش "لمپن"‌های قشر پایین پرولتاریا را که رئیس جمعیت ۱۰

تعریف ۲ دسامبر گفت. ولی اگر چه سرنگونی جمهوری پارلمانی نطفه انقلابی پرولتاریایی را در خود دارد، اولین نتیجه محسوس آن دستکم پیروزی بنیاد بر مجلس، پیروزی قوه اجرایی بر قوه قانونگذاری، پیروزی زور بی‌کلام بر زور باکلام بود. در مجلس ملت اراده عايش را به مرتبه قانون میرساند، یعنی که قانون طبقه حاکم را به اراده عام خودش تبدیل می‌کند. در مقابل قدرت اجرایی، همین دولت هیچ اراده‌ای برای خودش قائل نیست و تسلیم اراده‌ای بیگانه، تسلیم اقتدار می‌شود. قوه اجرایی، برخلاف قوه قانونگذاری، بیانگر دگرنامی یا دگرفرماتی *hétéronomie* ملت است، در مقابل خودفرماتی *autonomie* آن، بدین سان ظاهراً فرانسه از استبداد یک طبقه از آن رو خلاص شده است که دوباره دچار استبداد یک تن، آن هم اقتدار یک تنی که هیچ اقتداری در وجودش نیست شود. مبارزه از این جهت مبارزه‌ای بی سر و صدا بود چرا که همه طبقات، با ناتوانی و زبان‌بستگی برابری، در مقابل قنذاقهای تفنگ به زانو درآمدند.

ولی انقلاب امری بنیادی و پی‌گیرنده است. این انقلاب هنوز مرحله اعراف خود را می‌گذراند و کارش را هم با روشی منظم پیش می‌برد. تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱، فقط نیمی از تدارکاتش را انجام داده بود، و حالا به نیمه دوم می‌پردازد. ابتدا قوه پارلمانی را تکمیل می‌کند تا بعد بتواند سرنگونش کند. همین که به این هدف رسید، به تکمیل قوه اجرایی می‌پردازد، به شکل کامل عیارش درمی‌آورد، منزوی‌اش می‌کند، همه سرزنش‌ها را متوجه وی می‌سازد تا بتواند تمامی نیروی تخریبی‌اش را بر آن متمرکز کند، و همین که تدارکات نیمه دوم کار انجام شد، آن وقت است که اروپا (از فرط حیرت) از جا می‌پرد و شادمانه فریاد می‌کشد: "عجب نقبی زدی، موش کور پیر!" [۳].

این قوه اجرایی، با سازمان وسیع دیوانی و نظامی، با دستگاه دولتی پیچیده و مصنوعی، با سپاه نیم میلیونی کارمندان و ارتش پنج میلیونی سربازانش، این هیأت انگلی وحشتناک، که تمامی تن جامعه فرانسوی را چونان غشائی پوشانده و همه منافذش را مسدود کرده است، در عهد سلطنت مطلق، و به هنگام زوال فنودالیت، که خود نیز به سقوط آن کمک کرد، تشکیل گردید. امتیازات اعیانی مالکان عمده ارضی و شهرها، به همان میزان از اختیارات قدرت دولت تبدیل شد، صاحبان عناوین فنودالی به کارمندان عالی‌رتبه حقوق‌بگیر تبدیل شدند، و نقشه رنگارنگ حقوق فنودالی متناقض قرون وسطایی به برنامه کامل منظم قدرت دولتی، که کار آن چونان کار یک کارخانه، منقسم و متمرکز است تبدیل گردید. نخستین انقلاب فرانسه، که هدفش در هم شکستن تمام قدرتهای مستقل، محلی، ایالتی، شهری و ولایتی، به منظور ایجاد وحدت بورژوازی ملت بود میبایست هم کاری را که سلطنت مطلق آغاز کرده بود، یعنی تمرکز را، ناگزیر توسعه دهد و هم وسعت، اختیارات و دستگاه اداری قدرت حکومتی را. ناپلئون این دستگاه اداری را تکمیل کرد. سلطنت حقانی و سلطنت ژونیه فقط تقسیم کار بیشتری را در این دستگاه وارد کردند، تقسیم کاری که به موازات پیدایش گروههای صاحب منافع جدید، و در نتیجه، مصالح تازه اداری در داخل جامعه بورژوازی، به تدریج افزایش مییافت. هر نفع مشترکی بیدرنگ از جامعه تفکیک گردید و به عنوان یک نفع برتر، یک نفع عمومی، از حیطه عمل اعضای جامعه خارج شد، از پل و مدرسه و املاک متعلق به آبادی در کوچکترین مزرعه‌ها گرفته تا راه آهن، اموال ملی و دانشگاهها، به صورت موضوع فعالیت حکومتی درآمد. بالاخره جمهوری پارلمانی برای مبارزه با انقلاب خود را مجبور دید که با اتخاذ سیاست شدت عمل و اقدام به سرکوبی، وسایل کار و تمرکز قدرت حکومتی را تقویت کند. تمامی شورشهای سیاسی، بجای درهم شکستن این ماشین حکومتی به تقویت و تکمیل آن کمک کرده‌اند، احزابی که هر کدام به نوبه خود برای کسب قدرت مبارزه کردند، فتح این بنای عظیم دولت را چونان غنیمت اصلی فاتح دانسته‌اند.

ولی در عهد سلطنت مطلق، در دوره نخستین انقلاب و دوره ناپلئون،

سلطه ادغام گردید. در ایام لونی فیلیپ، بخش ممتاز بورژوازی سلطه خویش را زیر چتر تخت سلطنت پنهان می‌کرد. در حالی که با جمهوری پارلمانی سلطه بورژوازی، پس از متحد کردن همه عناصر خویش و تبدیل قلمرو خود به قلمرو طبقه، با عریانی تمام ظاهر شد. بدین سان، لازم بود که خود انقلاب نخست قالب مناسبی را که در آن سلطه طبقاتی به گسترده‌ترین و عام‌ترین و کامل‌ترین وجهی تظاهر می‌کند بیافریند، و در نتیجه بتواند روزی چنان سرنگون گردد که دیگر امیدی به بازگشت آن وجود نداشته باشد.

محکومیت صادر شده در فوریه علیه بورژوازی اورلئانیست، یعنی زنده‌ترین شاخه بورژوازی فرانسه، فقط در این تاریخ می‌توانست به اجرا گذاشته شود. تنها در این تاریخ بود که بورژوازی نامبرده در مجلس، در دادگاههای جنایی، حقوقی، در نمایندگی‌های ایالتی، در نظام سردفتری، در دانشگاه، در جراید و مطبوعات، در عیادت اداری، در سوابق جنایی، در زمینه حقوق افسران و مستمری‌بگیران دولتی، خلاصه در روح و جسمش، در همه جا شکست خورد. بلانکی انحلال گاردهای بورژوازی را بعنوان اولین درخواست انقلابی مطرح کرده بود، و گاردهای بورژوازی که در فوریه دستشان به سوی انقلاب از آن جهت دراز میشد که جلوی حرکت انقلاب را بگیرند، تنها در دسامبر از صحنه ناپدید شدند. حتی خود پانتون هم به کلیسای معمولی تبدیل شد. پیش از آنکه آخرین شکل نظام بورژوازی مستقر شود رشته سحر و افسونی هم که نخستین پایه‌گذاران بورژوازی در قرن هجدهم را به به قدیسین تبدیل کرده بود از هم گسست.

چرا پرولتاریای پارسیسی پس از ۲ دسامبر قیام نکرد؟

به دلیل این که سقوط بورژوازی فرمانش صادر شده بود و این فرمان هنوز به اجرا در نیامده بود. هرگونه عصیان جدی از سوی پرولتاریا ممکن بود بورژوازی را دوباره به حیات برگرداند و موجب آشتی‌اش با ارتش شود، چیزی که سبب میشد شکست ژونیه بار دیگر برای کارگران تکرار شود.

پرولتاریا در ۴ دسامبر، از سوی بورژواها و دکانداران به مبارزه تحریک شد. شامگاه همان روز، چندین گروهان از گارد ملی قول دادند با سلاح و اونیفورم در میدان پیکار حاضر شوند. بورژواها و دکانداران در واقع متوجه شده بودند که بنیاد بر یکی از فرمانهایش رأی مخفی را لغو کرده و به رأی‌دهندگان دستور داده است در دفاتر رسمی ثبت نام کنند، با گذاردن علامت پلی یا نه در مقابل نامهایشان. مقاومت ۴ دسامبر جرأت بنیاد را از وی گرفت. در طول شب، وی دستور داد اعلان‌هایی را در همه کوچه‌ها به دیوار بچسبانند که در آنها برقراری مجدد رأی مخفی وعده داده شده بود. بورژواها و دکانداران با همین اعلامیه‌ها خیال کردند به هدف خود رسیده‌اند، و صبح روز بعد همین‌ها بودند که از خانه‌های خود بیرون نیامدند.

در شبی که فردایش دوم دسامبر بود، بنیاد با یک ضرب شست پرولتاریای پارسیسی را از رهبران سنگرساز خویش محروم کرد. پرولتاریا که به ارتشی بدون افسران فرماندهنده تبدیل شده بود، و خاطرات ژون ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، و مه ۱۸۵۰ نیز هرگونه شوق به مبارزه در زیر پرچم اعضای مونتانی را از وی سلب می‌کرد، کار نجات شرف شورش پاریس را به پیشاهنگ خود، انجمنهای مخفی، واگذار و بورژوازی در تسلیم پایتخت به مشتی سرباز مزدور بنیاد چنان سرعت و سهولتی از خود نشان داد که بنیاد بعد از آن توانست گارد ملی را به بهانه این مسخره که می‌آورد آتارشیستها از سلاحهای آن بر ضد خودش استفاده کنند خلع سلاح کند.

این پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم است. این سخنی بود که گیزو در

برتر، در حکم نیروی حکومتی به معنای مطلق کلمه باشند که از آنان در برابر دیگر طبقات حمایت میکند و باران و هوای مساعد را از آسمان بر آنان نازل میسازد. بنابراین عالی‌ترین وجه بیان نفوذ سیاسی دهقانان خرده‌مالک در تبعیت جامعه نسبت به قوه اجرایی متجلی میشود.

سنت تاریخی، این باور معجزه‌آسا را در جان دهقانان فرانسوی ایجاد کرده که مردی موسوم به ناپلئون باعث تجدید تمامی شکوه و عظمت آنان خواهد شد. و دست بر قضا آدمی هم پیدا شد که فکر کرد آن مرد خود اوست چرا که با استفاده از ماده‌ای از قوانین ناپلئونی Code Napoléon که میگوید: "تحقیق در رابطه پدر و فرزندی اشخاص ممنوع است" خودش را ناپلئون مینامید. این مرد پس از آنکه بیست سالی را به ولگردی و ماجراجویی‌های شرم‌آور گذراند، حال در پرتو تحقق آن افسانه، به مقام امپراتوری فرانسه رسیده است. فکری که همیشه در سر برادرزاده بود با فکری که همواره در کله اعضای پرشمارترین طبقه از جمعیت فرانسه وجود داشته تطبیق میکرد و به همین دلیل هم به حقیقت پیوست.

ولی در اعتراض به این سخنان خواهند گفت پس شورشهای دهقانی در نیمی از فرانسه، و لشگرکشی‌های نظامی بر ضد دهقانان، و به زندان انداختن و تبعید گروه گروه از جمعیت دهقانی چه؟

از زمان لونی چهاردهم به این سو، فرانسه این گونه آزاد و اذیت و تعقیب دهقانان را "به جرم فعالیت‌های عوام‌فریبانه" به خود ندیده بود.

ولی بهتر است دچار اشتباه نشویم. خاندان بناپارت‌ها نماینده دهقان انقلابی نیست، بلکه نماینده دهقان سنتی محافظه کار است؛ نه آن دهقانی که خواستار رهایی از قید شرایط اجتماعی هستی خویش است که در همان قطعه زمین خرده‌مالکی خلاصه میشود، بلکه آن دهقانی که، بر عکس، خواهان تقویت این شرایط است؛ نه آن دسته از مردم روستاها که میخواهند جامعه کهن را با نیروی خود و به یمن همکاری نزدیک با شهرها براندازند، بلکه بر عکس، آن دهقانی که به دلیل مقید بودنش در این نظام کهن، خواستار آن است که خود و خانواده‌اش، در پرتو شبی که از امپراتوری در ذهن اوست، از همه آفات مصون بمانند و همواره جزو بهره‌مندان باشند. خاندان سلطنتی بناپارت‌ها نماینده بیداری نیست، نماینده موهوم‌پرستی دهقانی است، نماینده داوری دهقان که نه، نماینده پیشداوری اوست، نماینده آینده که نه، نماینده گذشته، نماینده سون Cévennes [۴] که نه، نماینده وانده Vendée [۵] است.

سه سال تسلط خشونت‌بار جمهوری پارلمانی عامل رهایی بخشی از دهقانان فرانسوی از پندار ناپلئونی‌شان بوده و انقلابی، هر چند سطحی، در آنان پدید آورده است، ولی هر بار که این دهقانان به حرکت درآمدند بورژوازی با سرکوب کردنشان آنان را عقب راند. در دوره جمهوری پارلمانی، آگاهی مدرن دهقانان با آگاهی سنتی آنان در تعارض قرار گرفت. همین فرایند به شکل مبارزه‌ای پیوسته میان آموزگاران و کشیشان ادامه یافت. بورژوازی آموزگاران را سرکوب کرد. برای نخستین بار، دهقانان کوشیدند در برابر اقدام حکومت نگاره‌ای مستقل از خود نشان دهند. این تضاد هم به صورت تعارضهای دانی میان شهرداران و استانداران و رؤسای شهربانی‌ها بروز کرد. بورژوازی (باز هم به حمایت از یک دسته برخاست و) شهرداران را برکنار کرد. سرانجام، دهقانان بسیاری از نقاط، در دوره جمهوری پارلمانی، بر ضد تخم و ترکه خودشان، یعنی ارتش، قیام کردند. بورژوازی با استفاده از حکومت نظامی و اعدام، سزای این عملشان را کف دستشان گذاشت، و حالا همین بورژوازی برای وضع دهقانان، "این انبوه بی‌سر و پای هیچکاره"، که وی را رها کرده و به بناپارت پیوسته است اشک تمساح میریزد. خود بورژوازی است که امپراتوری‌طلبی توده‌های دهقانی را بشدت تقویت کرده، خود اوست که شرایط پدیدآورنده این مذهب دهقانی را ایجاد و حفظ کرده

بورژوازی چیزی جز وسیله‌ای برای تدارک سلطه طبقه بورژوازی نبود. در دوره احیاء سلطنت، در دوره لونی فیلیپ، در دوره جمهوری پارلمانی، بورژوازی، صرف نظر از کوششهایی که برای شکل دادن به خود به عنوان نیروی مستقل انجام داد، ابزار طبقه مسلط بود.

تنها در دوره ناپلئون دوم است که دولت به نظر میرسد کاملاً مستقل شده است. مائین دولت در برابر جامعه بورژوازی به نظر میرسد آنچنان تقویت شده است که دیگر برای وی مهم نیست که آدمی همچون رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بالای سرش باشد، عیار خود ساخته از خارجه آمده‌ای که مشتی سربازنمای مست، که با عرق و کالیاس سبیل‌هایشان چرب شده، و دانه هم باید چرب شود، بر سر دستش بلند کرده، و به افتخار وی هورا کشیده‌اند. نومیذی اندوهگنانه، احساس وحشتناک یأس و تحقیری که در سینه فرانسه چنگ انداخته و راه نفس کشیدنش را بند آورده است از همینجاست. فرانسه احساس میکند که دامن عفتش را لکه‌دار کرده‌اند.

با همه اینها قدرت دولت پا در هوا نیست. بناپارت نماینده طبقه کاملاً مشخصی است که حتی میتوان گفت از پرشمارترین طبقات فرانسه است: طبقه دهقانان خرده‌مالک.

همچنانکه بورین‌ها خاندان سلطنتی نماینده مالکیت بزرگ ارضی، و اورلئان‌ها خاندان سلطنتی نماینده پول بودند، بناپارت‌ها خاندان سلطنتی نماینده دهقانان، یعنی توده مردم فرانسه‌اند. بناپارت برگزیده دهقانان بناپارتی که تابع مجلس بورژوازی باشد نیست، بناپارتی است که (در مجلس را میندند و) نمایندگان را متفرق میکند. ده سال تمام، شهرها موفق شدند معنای انتخابات ۱۰ دسامبر را قلب کنند و نگذارند دهقانان دوباره امپراتوری را برقرار سازند. به همین دلیل، کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ فقط برای تکمیل حرکت ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ بود.

دهقانان خرده‌مالک توده عظیمی را تشکیل میدهند که تمامی اعضای آن در وضعیت واحدی بسر میبرند بی آنکه روابط گوناگونی آنها را به هم پیوند داده باشند. شیوه تولیدشان بجای پدید آوردن روابط متقابل در بین آنان، سبب جدایی آنها از یکدیگر میشود. وضع بد ارتباط در فرانسه و فقر دهقانان این جدایی را شدیدتر هم میکند. بهره‌برداری از قطعه زمین فردی هیچگونه تقسیم کار، هیچگونه از روشهای علمی و در نتیجه، هیچگونه تنوع در توسعه، هیچگونه تنوع در استعدادها، و هیچگونه غنای روابط اجتماعی را موجب نمیشود. هر یک از خانواده‌های دهقانی، به تقریب، خود به وجه کامل از عهده نیازمندیهای خویش برمیآید، خود بطور مستقیم مهمترین بخش مصرفی مورد نیاز خود را تولید میکند و بدین سان وسایل معیشت خویش را بیشتر از راه مبادله با طبیعت بدست میآورد تا از طریق مبادله با جامعه. قطعه زمین است و دهقان و خانواده‌اش، و درکنار آن، قطعه زمینی دیگر با دهقانی دیگر و خانواده‌ای دیگر. تعدادی از این خانواده‌ها یک ده را تشکیل میدهند، و تعدادی از این دهات یک بخش را، بدینسان توده عظیم ملت فرانسه از کنار هم نهادن مقادیری که نام واحدی دارند بوجود آمده، به تقریب به همان نحوی که کلیسه‌ای پر از سیب زمینی تشکیل یک کیسه سیب زمینی را میدهد. تا آنجا که میلیونها خانواده دهقانی در شرایط اقتصادی‌ای بسر میبردند که آنها را از یکدیگر جدا میسازد، و نوع زندگی، منافع و فرهنگ آنها را با زندگی، منافع و فرهنگ دیگر طبقات جامعه در تضاد میگذارد میتوان آنها را طبقه‌ای واحد دانست. اما این خانواده از آنجا که بین دهقانان خرده‌مالک فقط پیوندی عملی وجود دارد، و از آنجا که شباهت منافع آنان موجب هیچگونه اشتراکی، هیچگونه ارتباط ملی یا سازمان سیاسی در بین آنان نیست طبقه محسوب نمیشوند. به همین دلیل اینان از دفاع از منافع طبقاتی خود به نام خویش ناتوانند و نمیتوانند این کار را از طریق مجلس یا با وساطت آن انجام دهند. آنان قادر نیستند خود نماینده خویش باشند و دیگری باید نمایندگی آنان را بعهده بگیرد. نمایندگانشان نیز باید در عین حال در نظر آنان در حکم اربابشان، به مثابه اقتداری

است. راستی هم که بورژوازی باید از حماقت توده‌های دهقانی مادام که محافظه کار هستند و از ذکاوت آنان، آن دم که انقلابی میشوند، بترسد.

در شورشی‌هایی که روز بعد از کودتارخ داد، بخشی از دهقانان فرانسوی، اسلحه بدست، بر ضد رأی خودشان در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شعار دادند. درسهای ۱۸۴۸ به بعد عاقل‌ترشان کرده بود. آنها تعهدی برای دوزخ تاریخ سپرده بودند، ولی تاریخ از کلمه تعهد اتخاذ سند کرد. از این گذشته، اکثریت آنان هنوز آنچنان زندانی پندارهای خودشان بودند که درست در انقلابی‌ترین ایالت فرانسه، باز هم جمعیت روستایی به نفع بنایارت رأی داد. از نظر آنان مجلس ملی نگذاشته بود که بنایارت به نیات خود عمل کند و تصور میکرد که وی فقط قید و بندهایی را که شهرها بر دست و پای دهقانان نهاده بودند گسسته است. خام اندیشی آنان حتی بحدی بود که فکر میکردند در کنار ناپلئون میتوانند کنوانسیون هم برپا کنند.

پس از آنکه انقلاب کبیر دهقانان نیمه وابسته به زمین را به مالکان آزاد تبدیل کرد، ناپلئون شرایط بهره‌برداری آرام از قطعه زمینی را که بتازگی نصیب دهقانان شده بود تقویت کرد و دستور داد مقرراتی در این زمینه وضع شود تا شور و شوق جوانی دهقانان به مالکیت ارضاء گردد. ولی درست همان قطعه زمین، همان نوع تقسیم‌بندی و شکل مالکیتی که ناپلئون با مقررات خود آنها را تحکیم کرد امروزه عامل افلاس و بدبختی دهقان فرانسوی است. درست همین شرایط مادی‌اند که دهقان فنودال فرانسوی را به خرده‌مالک و ناپلئون را به امپراتور تبدیل کرد. دو نسل کافی بود تا به نتیجه اجتناب‌ناپذیر زیر برسیم: بدتر شدن روزافزون وضع کشاورزی، بدهکار شدن روزافزون کشاورز. شکل ناپلئونی مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم شرط ضروری رهایی و ثروتمندی جمعیت دهقانی فرانسه بود، در طول این قرن، بعلت اصلی بردگی و فقر وی تبدیل شده است. و این درست اولین فکر از "فکرهای ناپلئونی" است که بنایارت دوم باید از آنها دفاع کند. اگر وی هنوز با دهقانان در این پندار شریک باشد که علت بدبختی آنان را باید نه در ذات خود خرده‌مالکی، بلکه در بیرون آن، در مجموعه‌ای از اوضاع و احوال فرعی، جستجو کرد همه آزمایشها و تجاربی که وی بدانها دست خواهد یازید محکوم به این‌اند که همچون حباب صابون در برخورد با واقعیت روابط تولیدی از هم بپاشند.

توسعه اقتصادی خرده‌مالکی روابط دهقانان با دیگر طبقات جامعه را سراپا تغییر داده است. در ایام ناپلئون قطعه قطعه کردن زمین فقط باعث تکمیل نظام رقابت آزاد و صنایع بزرگ - که ابتدای کارشان در شهرها بود - در روستاها شد. حتی در برخورد مساعدی که طبقه دهقانی از آن بهره‌مند گردید به نفع جامعه جدید بورژوازی بود. این طبقه تازه بوجود آمده، در واقع ادامه نظام بورژوازی و گسترش و تعمیم آن به مناطقی در آن سوی دروازه شهرها، یعنی کمک به تحقق آن در مقیاس ملی بود. وجود این طبقه نوعی اعتراض همه جا حاضر بر ضد اشرافیتی بود که سرنگون شده بود. مساعدت‌هایی که به این طبقه میشد برای آن بود که وی بیش از هر طبقه دیگری پایگاهی برای حمله به اقدامات مربوط به احیای فنودالها بشمار میرفت. ریشه‌هایی که خرده‌مالکی در خاک فرانسه دواند مانع از رساندن هرگونه غذایی به فنودالیسم شد. از موانعی که این نظام خرده‌مالکی ایجاد کرد سدی طبیعی پدید آمد که نمیگذاشت خداوندگاران گذشته توده دهقانی دوباره دست به حمله زنده ولی در جریان قرن نوزدهم، نزلوخور شهری جای فنودالها، رهن جای کمکهای اربابی، و سرمایه بورژوازی جای مالکیت ارضی اشراف سابق را گرفت. قطعه زمین دهقان فقط بهانه‌ای است برای سرمایه‌دار تا سود، بهره، و اجاره زمین را خود به جیب بزند و مسئولیت این که مزد دهقان چگونه تأمین خواهد شد هم به گردن خود دهقان بیفتد.

بدهکاری سنگین وامهای رهنی که بر دوش دهقان فرانسوی تحمیل میشود به تقریب به اندازه بهره سالانه تمامی دیون عمومی در انگلیس است. خرده مالکی، که توسعه آن ناگزیر این نوع بردگی در قبال سرمایه

را به‌مراه دارد، توده ملت فرانسه را به صورت غارنشینان آغاز تاریخ درآورده. شانزده میلیون دهقان (با زنان و کودکانشان) در زیرزمین‌هایی زندگی میکنند که تعداد زیادی از آنها یک سوراخ بیشتر ندارد، در بخش کوچکی از این زیرزمین دو منفذ دیده میشود و تنها مرفه‌ترین دهقانان هستند که منازل زیرزمینی‌شان دارای سه منفذ است. در حالی که نقش پنجره‌ها برای خانه مانند نقش حواس آدمی برای سر اوست. نظم بورژوازی، که در آغاز قرن، دولت را به نگرهبانی و مراقبت و دفاع از قطعه زمین به تازگی شکل گرفته گماشته بود و به زمینها هم با برگ غار کود میرساند، حالا به خون‌آشامی تبدیل شده که خون و مغز خرده‌مالکان را میمکد و در دیگ کیمیگران سرمایه سرازیر میکند. مجموعه قوانین ناپلئونی دیگر چیزی جز مجموعه اعدامها و حراج اجباری مایملک دهقانان نیست. بر چهار میلیون گدای رسمی، ولگرد، تبه‌کار و روسپی موجود در فرانسه (شامل اطفال و غیره)، پنج میلیون آدمیزاد در لبه پرتگاه را هم باید افزود که یا خودشان در روستا هستند، یا اینکه با کهنه و پاره و اطفال خود دائم از روستاها به شهرها، و برعکس، در رفت و آمدند. بنابراین نفع دهقانان، برخلاف دوره ناپلئون، دیگر با نفع بورژوازی، با نفع سرمایه توافقی ندارد بلکه برعکس تناقض دارد. به همین دلیل، دهقانان، متحدان و راهنمایان طبیعی خود را در وجود پرولتاریای شهرها مییابند که وظیفه آن تلاش برای سرنگونی نظم بورژوازی است. ولی آن حکومت نیرومند و مطلق‌العنان - و این دومین "فکر ناپلئونی" است که ناپلئون دوم باید به تحقق درآورد - درست همان حکومتی است که باید از این "نظم مادی" با استفاده از زور دفاع کند. بنابراین "نظم مادی" مورد بحث شعاری است که دائم در همه بیان‌نامه‌های بنایارت علیه دهقانان شورشی تکرار میشود.

در کنار وامهای رهنی که سرمایه بر خرده‌مالکی تحمیل میکند، مالیات هم بار دیگری بر دوش این نظام است. مالیات سرچشمه حیات بوروکراسی، ارتش، کلیسا و دربار، خلاصه تمامی دستگاه اداری قوه اجرایی است. حکومت نیرومند و مالیاتهای سنگین دو اصطلاح مترادفند. خرده‌مالکی، بعلت ماهیتش، پایگاهی برای دستگاه اداری نیرومند و برون از شمار است. برابری سطح روابط و اشخاص و در نتیجه، امکان اینکه قدرت مرکزی بر روی همه نقاط توده دهقانی تأثیری برابر اعمال کند، از مواردی است که زیر تأثیر خرده‌مالکی پدید آمده است. خرده‌مالکی است که باعث نابودی قشر اشرافیتی میشود که میانجی توده مردم و قدرت مرکزی است. بنابراین، خرده‌مالکی عاملی است که از هر سو سبب دخالت مستقیم قدرت مرکزی و اعمال نفوذ و مباشرت اقدامات مستقیم وی میشود. خرده‌مالکی حتی اضافه جمعیت بیکاری ایجاد میکند که چون نه در ده زمینی دارد و نه در شهرها مکانی، در نتیجه به عنوان صدقه‌ای محترمانه دنبال مقامی در دستگاه اداری میگردد و سبب میشود که مقامهایی به همین منظور در آن دستگاه ایجاد شود. در ایام ناپلئون، این کارکنان پرشمار حکومتی فقط بطور مستقیم مولد نبودند به این معنا که به کمک مالیاتهایی که دولت وصول میکرد برای طبقه دهقان تازه تشکیل شده، همان چیزی را به صورت کارهای عام‌المنعفه انجام میدادند که بورژوازی با صنعت خصوصی تازه پای خود هنوز قادر به انجام دادن آن نبود. مالیات دولت، بنابراین، وسیله ضروری اعمال فشار برای نگاهداشتن مبادلات میان شهر و روستا بود. چون در غیر اینصورت خرده‌مالک، مانند مورد نروژ و بخشی از سوئیس، به عنوان روستایی از خود راضی، هرگونه رابطه‌ای با شهری را قطع میکرد. ناپلئون با گشودن بازارهای جدیدی به زور سرنیزه و با غارت کردن قاره، مالیاتهایی را که وصول کرده بود با اصل و بهره یکجا برگرداند. این مالیاتها در آن زمان انگیزه‌ای برای رشد صنایع دهقانی بود در حالی که حالا آخرین شاهی همین صنایع را از وی میگیرند و وضعی پیش می‌آورند که سرانجام در برابر فقر روزافزون کاری از آنها ساخته نباشد. دستگاه اداری سترگی آراسته به انواع زیورها و پرواربندی شده، این است آن "فکر ناپلئونی" که بیش از همه به ناپلئون دوم لبخند میزد. چرا نباید چنین فکری به مذاق وی خوش بیاید، به مذاق کسی که خود را ناگزیر میبندد تا در کنار طبقات حقیقی جامعه، "کاست" مصنوعاً پدید

میسر است. {شکسته شدن ابزار (اداری) دولت، مرکزیت دولتی را به خطر نخواهند انداخت. دستگاه اداری فقط شکل پست و خشن مرکزیت [سیاسی] است، که هنوز از عفونت ضد خود، یعنی فنودالیسم، کاملاً پاک نشده است. دهقان فرانسوی، با نومی شدن از احیای امپراتوری ناپلئونی ایمان خودش به قطعه زمین را از دست می‌دهد، همه بنای دولتی برپا شده بر مبنای قطعه زمین را واژگون می‌سازد، و بدین سان انقلاب پرولتاریایی آن همسرایی لازم را که بدون آن، تکنوازی او، در بین تمام ملت‌های دهقانی، به مرثیه‌ای مرگبار تبدیل می‌گردد سرانجام بدست می‌آورد. [۹].

وضعیت دهقانان فرانسوی برای ما از معمای انتخابات ۲۰ و ۲۱ دسامبر که بناپارت ثانی را به قله سینا رهنمون شد، آن هم نه برای گرفتن لوح ده فرمان، بلکه برای صادر کردن قوانین، پرده برمی‌دارد. {راستی را که ملت فرانسه، در این چند روزه شوم، در قبال دمکراسی به زانو درآمده‌ای که هر روز دعا میکند: "اگر حق رأی عمومی نباشد، خدا بداد ما برسد" مرتکب گناهی مرگبار شد. ستایشگران حق رأی عمومی البته نمی‌خواهند از نیروی شگفت‌انگیزی که کارهای بزرگی به نفع آنان انجام داده است، دست بکشند، نیرویی که بناپارت ثانی را به ناپلئون، شانول را به پولس مقدس، و شمعون [۱۰] را به پطرس حواری تبدیل کرده است. روح قومی از طریق صندوق آراء با آنان سخن می‌گوید همچنان که خدای حزقیال نبی با استخوانهای خشکیده سخن گفت: "(خداوند یهوه به این استخوانها چنین می‌گوید: اینک من روح به شما در می‌آورم تا زنده شوید.)" [۱۱]

بنابراین پیدا بود که بورژوازی انتخاب دیگری جز بناپارت ندارد. استبداد یا هرج و مرج، و بورژوازی استبداد را برگزید. وقتی که در شورای کنستانتس [Constance] [۱۲]، "پوریتن"‌ها از زندگانی بی بند و بار پاپها شکایت کردند و افسوس خوردند که چرا کاری در جهت بهبود اخلاقی که در ضرورت آن شکی نبود انجام نمی‌گیرید، کاردینال پیر دلی [۱۳] با صدایی شبیه به غرش رعد بر سرشان فریاد کشید که "نجات کلیسای کاتولیک فقط از شخص شیطان ساخته است، و شما از فرشتگان مدد می‌طلبید!". بورژوازی فرانسوی هم در روز بعد از کودتا فریاد کشید: "فقط رئیس انجمن ۱۰ دسامبر هنوز می‌تواند جامعه فرانسوی را نجات دهد. مالکیت را فقط زدی، مذهب را شهادت دروغ، خاتواده را حرام‌زادگی، و نظم را بی‌نظمی می‌تواند نجات دهد!"

بناپارت، حکم قوه اجرایی مستقل شده از جامعه‌ای را دارد که بنام خودش عمل میکند و به این عنوان احساس میکند که پاسداری از "نظم بورژوایی" رسالت اوست. ولی نیروی این "نظم بورژوایی" در طبقه متوسط است. به همین دلیل است که بناپارت خود را به عنوان این طبقه معرفی میکند و بیانیه‌هایی با همین برداشت منتشر می‌سازد. اما، اگر خود وی به قدرتی رسیده برای آن است که توانسته است نفوذ سیاسی این طبقه متوسط را در هم بشکند، همچنان که هر روز در هم میشکند. بنابراین وی (در واقع)، نقش رقیب نیروی سیاسی و ادبی طبقه متوسط را بازی میکند. ولی او با حمایت از منافع مادی این طبقه، قدرت سیاسی را دوباره زنده میکند. به همین دلیل، راه چاره وی این است که ضمن از بین بردن معلول، در هر جایی که سر و کله‌اش پیدا شود، علت را نگاه دارد. در حالی که این همه بدون اینکه مختصر اشتباهی در تشخیص علت و معلول رخ دهد امکانپذیر نیست، چون علت و معلول، هر دو، در ضمن عمل و تأثیر متقابل خود، خصلت متمایز کننده خویش را از دست می‌دهند. اینجاست که به فرمانهای تازه‌ای نیاز پیدا میشود تا خط تمایز را با آنها پاک کنند. بناپارت، در عین حال، به عنوان نماینده دهقانان و مردم، با بورژوازی مخالفت میکند و خواستار آن است که در چارچوب جامعه بورژوازی، به عنوان مرجعیت عام جامعه از منافع طبقات پایین دفاع کرده سعادت آنها را تضمین کند. اینجا است که فرمانهای تازه‌ای صادر میشود که پیشاپیش هوش از سر دولتمردان "سوسیالیستهای حقیقی" [۱۴] میریاید. ولی بناپارت قبل از هر چیز در

آمده‌ای بسازد که مسأله حفظ نظام بناپارت برای وی به موضوع کارد و چنگال تبدیل میشود؟ به همین دلیل، یکی از نخستین عملیات مشعشع بناپارت بالا بردن حقوق کارمندان و رساندن آن به میزان سابقش و ایجاد قشرهای تازه‌ای از حقوق‌بگیران بیکاره بود.

یک "فکر ناپلئونی" دیگر، تثبیت سلطه کشیشان به عنوان ابزار حکومت است. ولی اگر آن قطعه زمینهای تازه احداث شده (ایام ناپلئون)، به دلیل توافق ماهویش با جامعه، وابستگی به نیروهای طبیعی و اطاعتش در قبال اقتدار (دولتی)، که از بالا مواظب و حامی اوست، به طور طبیعی دیدگاهی مذهبی داشت، قطعه زمین سرایا بدهکار، که روابطش با جامعه و قدرت هم رضایتبخش نیست، و پایش را ناگزیر فراتر از گلیم محدود خودش دراز کرده، بطور طبیعی ضد مذهبی میشود. آسمان یار شاطر دلپذیری برای تکه زمینی بود که تازگی به چنگ دهقان افتاده بود، بخصوص که باران و هوای خوب هم از آسمان نازل میشود. ولی همین که کار به جایی رسد که قطعه زمینی در کار نباشد و دهقان دلش را به آسمانی که بر وی تحمیل شده است خوش کند این آسمان دیگر بار خاطر است، و کشیش دیگر بصورت سنگ تعمید یافته پلیس زمینی، مظهر دیگری از "فکر ناپلئونی" دیگر، درمی‌آید که ایام بناپارت ثانی، برخلاف دوره ناپلئون، وظیفه‌اش زیر نظر گرفتن دشمنان نظام دهقانی در شهرها نیست، بلکه زیر نظر گرفتن دشمنان بناپارت در روستاهاست. لشگرکشی به رم، دفعه دیگر، در خود فرانسه اتفاق خواهد افتاد ولی در جهتی بکلی خلاف آن چیزی که موسیو مونتالامبر Montalambert می‌خواست.

"فکر ناپلئونی" اساسی، بالاخره، فکر تفوق ارتش بود. ارتش "تکیه‌گاه شرف" دهقانان خرده‌مالک بود، در حکم خود آنها بود که تغییر شکل یافته و بصورت قهرمان مدافع شکل جدید مالکیت در برابر خارجی درآمده باشد که در عین حال در جهت شکوه و عظمت ملیت تازه به دست آمده آنان میکوشید و دنیا را هم می‌چاپید و منقلب میکرد. اونفورم ارتشی حکم لباس دولتی خود دهقان را داشت، جنگ، چکامه آنان بود، و قطعه زمین پدری، که در پندارشان گسترده‌تر و سرراست‌تر میشد، میهن، و میهن‌دوستی شکل اعلاهی احساس مالکیتشان. ولی دشمنانی که دهقان فرانسوی در برابر آنان حال میباید از مالکیتش دفاع کند، دیگر قزاقها نیستند، بلکه مأموران اجرای دادگستری و مأموران مالیاتی‌اند. قطعه زمین هم دیگر جزوی از به اصطلاح خاک میهن نیست، بلکه سندی است که مشخصات آن در دفاتر بانک رهنی ثبت شده است. خود ارتش هم دیگر گل سرسید نسل جوان دهقانی نیست، گل باتلاقی "لمپن" پرولتاریای روستا است. این ارتش حالا قسمت اعظمش از بدآنها و جایگزینها تشکیل میشود، درست مثل خود بناپارت که بدل و جایگزین ناپلئون است. عملیات قهرمانی این ارتش هم حال منحصر به سرریز به خانه‌های روستانیان و بز و بنند آنان است، یعنی کاری که ژاندارمری باید انجام دهد، و آنگاه که تناقضهای داخلی نظام، رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر را ناگزیر متوجه خارج از مرزهای فرانسه کند، آن روز روزی است که پس از چند جنگ و گریز راهزانه، بجای شاخه‌های درخت غار [۶]، ضربات پیاپی دشمن نصیب وی میگردد.

چنانکه پیداست، همه "فکرهای ناپلئونی" فکریهایی متناسب با منافع خرده‌مالکی هنوز توسعه نیافته‌اند که تازه در آغاز جوانی خود باشند. این فکرها با منافع خرده‌مالکی که آن دوره جوانی را پشت سر گذاشته و به کمال پیری خود رسیده است تناقض دارند. اینها توهامات حالت نزع خرده‌مالکی‌اند، و آژه‌هایی که تبدیل به جمله، و جانهایی که تبدیل به شیخ میشوند. ولی نقیضه امپراتوری برای رهایی توده ملت فرانسه از زیر بار سنت، و نشان دادن تخاصم موجود میان جامعه و دولت در شکل خالص آن ضروری بود. با انحطاط روزافزون نظام خرده‌مالکی، کل بنای دولتی که بر مبنای آن تأسیس شده بود فرو میریزد. مرکزیت دولتی [۷] که جامعه مدرن بدان نیازمند است فقط بر پایه ویرانه‌های دستگاه حکومتی نظامی و اداری که در گذشته برای مبارزه با فنودالیسم اختراع شده بود،

همه مهمتر در این بازار، که در آن مرتب از فرانسه میگیرند تا چیزی را که از وی دزدیده‌اند به خودش پس بدهند، "درصد" هاست که در طی معاملات به جیب رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر ریخته میشود. سخنی که کنتس آل، معشوقه کنت دو مورنی Comte de Morny، در باب مصادره اموال خاندان اورلنن به طعنه گفت که "این اولین پرواز عقاب است" [۱۷] در مورد همه پروازهای این عقاب، که البته بیشتر به کلاغ میماند تا به عقاب، صادق است. این مرد و هوادارانش هر روز سخن آن راهب ایتالیایی را برای خود تکرار میکنند که خطاب به مرد خسیسی که با آب و تاب فراوان حساب مال و منالی را میکرد که سالهای سال باید بنشینند و از آنها استفاده کند میگفت: بجای اینکه مال و منالت را بشمرد بهتر است حساب کنی ببینی چند سال دیگر از عمرت باقی مانده. برای آنکه در حساب سالها اشتباه نکنند، دقیقه‌ها را می‌شمرند. در دربار، در وزارتخانه‌ها، در رأس ادارات و ارتش، جماعت عجیب و غریبی هجوم آوردند که در بهترین حالت هم معلوم نیست از کجا سر و کله‌شان پیدا شده، دار و دسته‌های پرهیاهو از غربتی‌های گرسنه و غارتگر که در لباسهای پر زرق و برق خویش با وقاری خنده‌دار چنان می‌ولند که بیننده به یاد صاحب منصبان امپراتوری سولوک میافتد. برای آنکه تصویری از این قشر عالی‌مقام جمعیت ۱۰ دسامبر داشته باشیم کافی است در نظر بگیریم که اینان در اخلاق پیرو ورون-کرامول هستند و بزرگترین متفکرشان هم گرانیه دو کاسنیاک است. در ایامی که گیزو، در دوران وزارتت، از گرانیه دو کاسنیاک، در روزنامه‌ای گمنام، علیه اپوزیسیون سلطنتی استفاده میکرد، معمولاً در تعریف از وی میگفت: "شاه مقلدان". ولی درست نیست که دربار و دار و دسته‌های بناپارت را حتی با دوران نیابت سلطنت [۱۸] یا لونی پانزدهم مقایسه کنیم. زیرا به قول مادام ژیراردن، "فرانسه چندین بار حکومت معشوقه‌ها را تجربه کرده ولی حکومت فواحش مذکر [۱۹] را دیگر تاکنون بخود ندیده بود".

بناپارت که از یک سو گرفتار الزامات متناقض موقعیت خویش است، و از سوی دیگر، مثل یک شعبده‌باز گرفتار اینکه حواس بینندگانش را با تردستی‌های جدید دائم بخود جلب کند که ببینند "بدل" ناپلئون مشغول چه کاری است، و در نتیجه، خود را ناچار میبیند که هر روز "نیمچه" کودتایی راه بیاندازد، دست به کارهایی میزند که کل اقتصاد بورژوازی را آشفته میکند، به همه چیزهایی که از نظر انقلاب ۱۸۴۸ مقدس مینمود دست میبرد، کاری میکند که گروهی از مردم تسلیم انقلابند و گروهی دیگر شائق به انقلابی دیگر، و بنام نظم، هرج و مرج می‌آفریند ضمن آنکه با آلوده کردن حکومت به پلیدی و با رسوای خاص و عام کردنش، دیگر حرمتی برای حکومت باقی نگذاشته است. بناپارت به تقلید از کیش تقدیس نیم تنه ترو Tréve [۲۰]، پرستش ردا ناپلئونی را در پاریس تجدید میکند، ولی روزی که ردا امپراتوری سرانجام بر دوشهای لونی بناپارت بیفتد، مجسمه مفرغی ناپلئون در میدان واندوم سرنگون خواهد شد.

زیرنویس‌های فصل هفتم

[۱] سن آرسن Saint Arsène (۳۵۴ - ۴۵۰ میلادی) از اشراف رومی که به بیابان رفت و گوشه عزلت گزید. (یادداشت ترجمه انگلیسی)

[۲] سیرسه Circe زن جادوگری که همه همراهان اودیسه را با خوردن غذایی جادویی به خوک تبدیل کرد. نگاه کنید به اودیسه، اثر هومر، ترجمه فارسی سعید نفیسی. (توضیح مترجم فارسی)

[۳] عجب نقبی زدی، موش کور پیر! شکل فشرده‌ای است از جمله‌ای از هاملت. (توضیح متن آلمانی)

[۴] سیون Cévennes - منطقه کوهستانی جنوب فرانسه که در سالهای ۱۷۰۲ تا ۱۷۰۵ قیام دهقانی در آنجا برپا خاست. این قیام در تاریخ بنام

نقش رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر، نماینده لمپن-پرولتاریا، قشری که خود او بدان تعلق دارد، و اطرافیان و حکومت و ارتش وی همه از همان قشر هستند، ظاهر میشود؛ هدف این گروه، قبل از هر چیز، مراقبت از منافع خویش و بجیب زدن پولهای "بخت‌آزمایی کالیفرنیا" از خزانه عمومی است. بناپارت، با فرمان، بی فرمان و به رغم همه فرماتهایی که صادر میکند حقا که رئیس جمعیت ۱۰ است.

تلاشهای از هر جهت متناقض این مرد بیانگر تناقضهایی است که در حکومت او وجود دارد، حکومتی که کورمال کورمال رفتن‌های آشفته، که گاه در صدد بدست آوردن دل این طبقه است، و گاه مهبیای خوار کردن این یا آن طبقه دیگر، سرانجام هم به نتیجه‌ای نمیرسد جز اینکه همه آنها را در عین حال بر ضد خود بشوراند. این تزلزل عملی با مشی همایونی و قاطع مشهود در اقدامات حکومتی که با سربراهی کامل از مشی عمو تقلید میشود، تضادی خنده‌دار دارد.

بنابراین صنعت و تجارت، کسب و کار طبقه متوسط، در زیر سایه حکومتی نیرومند مبیایست، مانند گللهایی که در گلخانه‌ای گرم پرورش مییابند، بسیار شکوفا باشند. به همین دلیل، امتیازهای راه آهن است که یکی پس از دیگری صادر میشود. ولی باید به فکر لمپن-پرولتاریای طرفدار بناپارت هم بود و آنها را هم به نوایی رساند - اینجاست که پای شیدای واقفان به اسرار امتیازات راه آهن در بورس بمیان می‌آید. ولی چون هیچ سرمایه‌ای برای ساختن راه آهن پا پیش نمیگذارد، بانکها را مجبور میکنند که به سهام شرکتهای راه آهن مساعده بیشتری بدهند. ولی مسأله استفاده شخصی از بانک هم مطرح است، اینجاست که دستی به سر و گوش بانکها هم کشیده میشود: بانک دیگر مجبور نیست هر هفته "بیلان" منتشر کند. قرارداد بانک با دولت قرارداد شیر است، بنحوی است که از هر جهت به نفع بانک است و به ضرر دولت. ولی برای مردم هم باید کار ایجاد کرد. پس دستور داده میشود کارهای عام‌المنفعه راه بیفتد. ولی چون ساختمانهای عمومی عوارض عمومی عوارض مالیاتی مردم را بالا میبرد، مالیاتها را، با کاهش بهره سپرده‌ها از ۵ به ۴/۵ درصد کاهش میدهند. از آنجا که طبقات متوسط هم نباید سرشان بی کلاه بماند، مالیات شراب را، برای مردمی که آن را "به صورت خرده‌فروشی" میخورند دو برابر میکنند و برای طبقات متوسطی که خریدهای شرابشان "به صورت عمده" است به نصف تقلیل میدهند. اتحادیه‌های کارگری موجود منحل میشوند، ضمن آنکه در باب مناقب انجمنها و اتحادیه‌های آتی از هر سو داد سخن داده میشود. باید به کمک دهقانان شتافت. بنابراین بانکهای اعتباری ارضی ایجاد میشود که نتیجه کار آنها تسریع بدهکار شدن دهقانان و تمرکز مالکیت در دست عده‌ای محدود است. ولی از این بانکها باید برای پول درآوردن از طریق مصادره اموال خاندان اورلنن هم استفاده کرد. منتها چون هیچ سرمایه‌داری آماده پذیرفتن این شرط که در فرمان نیامده نیست، این بانکهای ارضی به حالت فرمان صرف باقی میماند، و قس علی‌هذا!

بناپارت دلش میخواست همه او را پدر نیکخواه همه طبقات جامعه بدانند. ولی هر چیزی که او به یکی از طبقات میدهد، ناگزیر باید از طبقه‌ای دیگر بگیرد. همان گونه که در دوران "فرونند" میگفتند دوک دو گیز منت‌گذارترین مرد فرانسه است چرا که وی تمام املاکش را در خدمت هوادارانش نهاده بود که بهره‌مندی از آنها را مدیون شخص وی بودند، بناپارت هم دلش میخواست منت‌گذارترین مرد فرانسه باشد و کاری کند که همه مالکیت و کار فرانسه به دین شخصی وی تبدیل شود. دلش میخواست کل فرانسه را بدزد تا بعد آن را به خود فرانسه هدیه کند، چون ریاست جمعیت ۱۰ دسامبر اقتضا میکند که وی چیزی را که باید متعلق به او باشد بخرد. و همه چیز هم بدرد خریدن میخورد، همه نهادهای دولت، سنا [۱۵]، هیأت دولت، قوه قانونگذار [۱۶]، لژیون دونور، مدال نظامی، رختشویخانه‌ها، کارهای عالم‌المنفعه، راه آهن، ستاد کل گارد ملی بدون سرباز، املاک مصادره‌ای خاندان اورلنن، همه و همه. هر مقامی در ارتش و دستگاه دولتی وسیله‌ای برای خریدن میشود. ولی از

در میان روشنفکران خرده‌بورژوا رواج داشت. طرفداران "سوسیالیسم حقیقی" تبلیغ احساساتی عشق و برادری را سوسیالیسم جلوه میدادند و ضرورت انقلاب بورژوا دمکراتیک را در آلمان نفی میکردند. مارکس و انگلس "سوسیالیسم حقیقی" را در آثار خود "ایدئولوژی آلمانی در نظم و نثر"، مانیفست حزب کمونیست و غیره مورد انتقاد قرار داده‌اند. (زیرنویس ترجمه پورهرزمان)

[۱۵] سنا بالاترین مجلسی بود که قانون اساسی ژانویه ۱۸۵۲ برای حفظ قانون اساسی تغییرهای پیشنهادی رئیس جمهور در آن تأسیس کرده بود. اعضای آن را رئیس جمهور برمیگزید. (توضیح متن آلمانی)

[۱۶] قوه قانونگذار امپراتوری دوم با رأی عمومی انتخاب میشد ولی اختیاراتش محدود بود. (توضیح متن آلمانی)

[۱۷] واژه vol در فرانسه، هم به معنی پرواز است و هم به معنی دزدی. (توضیح مارکس، به نقل از ترجمه فارسی پورهرزمان)

[۱۸] دوره نیابت فیلیپ اورلنن، هنگامی که لویی پانزدهم به سن بلوغ نرسیده بود (۱۷۱۵-۱۷۲۳)

[۱۹] حکومت "سفت زندهای فلان به مزد" عبارتی است که باقرپرهام به توصیه استاد شفيعی کدکنی بجای اصلاح *homme entretenu* بکار برده است. پورهرزمان آن را فرمانروایی "آلفونس‌ها" ترجمه کرده و در زیرنویس اینطور توضیح داده است: آلفونس مردی است که در ازاء همیستری با زنی از او مقرری میگیرد. (مأخوذ از نام قهرمان نمایشنامه موسیو آلفونس، اثر الکساندر دوما (پسر)، نویسنده فرانسوی. در لغتنامه‌های فرانسه به انگلیسی *entretenu* را ژیکولو ترجمه کرده‌اند که برای انگلیسی زبان همان آلفونس است ولی در فارسی بیشتر به مرد جوانی گفته میشود که زیاد به سر و وضع و ظاهرش میرسد. به هر حال "فاحشه مذکر" بیشتر از همه این آلترناتیوها قابل فهم است و حق مطلب را ادا میکند.

[۲۰] نیم‌تنه ترو - جامه‌ای که بنا به اعتقاد کاتولیکها هنگام به صلیب کشیدن عیسی از تن او در آورده‌اند. (از ترجمه پورهرزمان) این جامه که در کلیسای جامع Trèves (به فرانسوی) یا Trier (به آلمانی) نگهداری میشود. به روایت افسانه‌ها، این نیم‌تنه را امپراتریس هلن، مادر کنستانتین کبیر به اسقف ترهوه داده بود. در ۱۸۴۴ اسقف آرنولدی این نیم‌تنه را به معرض تماشای عموم گذاشت و این عمل او باعث خشم عده زیادی از کاتولیکها شد و یکی از عوامل موثر تشکیل جنبش کاتولیکی آلمان گردید که رونگه رهبر آن بود. وی در نامه‌ای خطاب به آرنولدی به او عمل که نمونه‌ای از تعصب و خرافاتش بود اعتراض کرد. (توضیح متن آلمانی)

این متن از سایت آرشیو عمومی مارکس و انگلس:

<http://marxengels.public-archiv.net>

برگرفته شده است

قیام "کامیزارها" *camisards*، یعنی "نیم‌تنه پوشان" موسوم است. کامیزارها طرفدار کالون calvin پیشوای فرقه پروتستان فرانسه بودند که در زمان لویی چهاردهم بمناسب تعقیب پروتستانها دست بقیام زدند. ولی قیام با وجود ظاهر مذهبی خصلت ضدفئودالی آشکار داشت. بقایایی از این قیام تا سال ۱۷۱۵ ادامه یافت. (توضیح ترجمه فارسی پورهرزمان) - Cévennes بخشی از جنوب فرانسه بود که شورشهای دهقانی سالهای ۱۷۰۲ تا ۱۷۰۵ در آن اتفاق افتاد. این شورشهای پروتستانی برای دفاع از آزادی عقیده و وجدان و بر ضد فئودالها بود. و آنده Vendée در ایالت برتاتی، مرکز شورشهای سلطنت طلبانه در انقلاب کبیر فرانسه بود. (توضیح متن آلمانی، به نقل از ترجمه فارسی پرهام)

[۵] Vendée استان غربی فرانسه که در دوران انقلاب بورژوایی سالهای ۱۷۸۹-۱۷۹۴ فرانسه قیام ضد انقلابی دهقانان فرانسه تحت رهبری اشراف و روحانیون در آنجا صورت گرفت. (توضیح ترجمه فارسی پورهرزمان)

[۶] شاخه‌های درخت غار به علامت پیروزی و افتخار به سپاهیان داده میشد. (توضیح مترجم فارسی)

[۷] Staatliche Zentralisation که مترجمان فرانسوی و انگلیسی به "مرکزیت سیاسی" برگردانده اند. (توضیح مترجم فارسی)

[۸] صفت "سیاسی" در متن آلمانی چاپ نخست هژدهم برومر نیست و مترجم فرانسوی آن را اضافه کرده است. (توضیح مترجم فارسی)

[۹] مطالب داخل قلاب {...} فقط در متن فرانسوی آمده، بر اساس پانوشت ترجمه انگلیسی، این مطالب در چاپ نخست هژدهم برومر بود، ولی مارکس در چاپ ۱۸۶۹ آنها را حذف کرده است. مترجم انگلیسی مطالب فوق را در پانوشت آورده است. (توضیح مترجم فارسی)

[۱۰] نام اول پطرس، شمعون بود. (توضیح مترجم فارسی)

[۱۱] مطالب داخل قلاب از متن فرانسوی نقل شده؛ در متن آلمانی و ترجمه انگلیسی این مطالب نیامده است. در مورد سخن خدا با حزقیال، نگاه کنید به انجیل، باب ۳۷ آیه‌های ۵ و ۶

[۱۲] شورای کنستانس Constance - شورایی که در فاصله سالهای ۱۴۱۴ و ۱۴۱۸ در کلیسای کاتولیک تشکیل شد، و در آن، پس از آشفتگی‌های پیش آمده در سده‌های پیشین، موقعیت پاپها احیا شد، و مسلک‌های اصلاح‌طلبانی چون ویکلیف John Wycliffe و هوس Jan Hus به اسم بدعت محکوم گردیدند. (توضیح متن آلمانی)

[۱۳] کاردینال پییر دیلی Pierre d'Ailly - (۱۳۵۰ - تاریخ مرگ در حدود ۱۴۲۰-۱۴۲۵) از روحانیون نامی کاتولیک که در شورای کنستانس نقش برجسته داشت. (توضیح ترجمه فارسی پورهرزمان)

[۱۴] اشاره‌ای طنزآمیز به جریان سوسیالیسم آلمانی سالهای ۱۸۴۰ است که بنوعی سوسیالیسم احساساتی و مبتنی بر عواطف بشردوستانه را تبلیغ میکرد. انگلس در بخش دوم ایدئولوژی آلمانی این جریان را به باد انتقاد گرفته است. (توضیح متن آلمانی). مارکس در اینجا از بناپارت و "سوسیالیستهای حقیقی" هر دو به طنز انتقاد میکند. (توضیح مترجم فارسی)

"سوسیالیستهای حقیقی" - نمایندگان سوسیالیسم آلمانی که آنرا سوسیالیسم "حقیقی" مینامیدند. این "سوسیالیسم" یک جریان ارتجاعی بود که در سالهای چهارم قرن نوزدهم در آلمان و بطور عمده

کمونیسم تفنی در "عصر ما" - ۱

تصور میکنم اگر مارکس و انگلس در عصر "میدیا" و اینترنت زندگی میکردند، در زیر مجموعه کمونیسم تخیلی و یا کمونیسم های ارتجاعی، فصلی را به "کمونیسم تفنی" و در سو تیر آن به کمونیسم سلبریتی اختصاص میدادند.

حمید تقوانی، در بحث "حزب و حزبیت کمونیستی در عصر ما" که در "انجمن مارکس در دنیای مجازی" ارائه داد، زوایائی از این "انحلال طلبی در عصر ما" را به همه نشان داد.

بحث او بر دو محور استوار بود: "سرمایه داری در عصر ما" و نقش میدیاهای اجتماعی مثل فیس بوک، توئیتر، اینستاگرام، یوتیوب و... در حزب و سازماندهی.

بر محور اول، او طبقات و مبارزه طبقاتی را در "عصر ما" در تقابل ۹۹ درصدی ها و ۱ درصدی ها، "منحل" اعلام کرد. در محور دوم، هر تک "فعال" دنیای مجازی را، فقط با دسترسی به یک تلفن موبایل و یا کامپیوتر، فی الحال عضو حزب نود درصدی ها اعلام کرد، بدون اینکه "برنامه" و "اساسنامه" ای را تبعیت کنند و یا به "حزب" نیاز داشته باشند. به گفته او، برای پیشبرد فعالیت سیاسی، عضویت در حزب لازم نیست، نشستن پشت کامپیوتر و تماس "وسیع" از طریق "کلیک" کردن بر کیبورد کامپیوتر و یا موبایل، فی الحال یعنی عضویت و خود حزب! حالا آن فعال با پیژاما است و یا هنگام خواب و یا در فاصله استراحت در روز کاری و یا در تعطیلات آخر هفته و یا سمستر؛ و در غیر جدی ترین و تفریحی ترین لحظات زندگی، مهم نیست. اینترنت، جهان واقعی را زیر و رو کرده است و انسانها را به تعدادی دیجیت و یا آی دی متحول کرده است. نه حزب لازم است، نه عرق ریختن، نه بحث و استدلال و نه سازماندهی هیچ چیز در جامعه. همه میتوانند در جذب "لایک" به کامنتشان، به عکس شان و یا به جوکهایشان، که موارد مبتدل نیز کم نیستند، کل تاریخ جنبش کمونیستی را از دوره کاپیتال و مانیفست و کمون پاریس و انقلاب اکتبر و سازماندهی ارتش و نیروی مسلح؛ در دنیای مجازی منحل اعلام کنند و بی اعتبار. در این دنیای بی در و پیکر برای ماموران وزارت اطلاعات و انبوه جاسوسان و عوامل نفوذی با اسامی جعلی نیز میدان "عضویت" پهن شده است.

این بحث ادامه یک تاریخ نیست، بلکه "پایان تاریخ" است. عصر کمونیسم حمید تقوانی؛ "تفنن" است در اوقات فراغت و به گفته او، "رای و عضویت"، و "فراکسیون" و "اقلیت و اکثریت" در احزاب سیاسی دیگر "بی معنی" شده است. نظر متفاوت و جدل در عصر اینترنت دیگر معنی ندارد، هر کس به تنهایی در پشت مونیور کامپیوتر و یا وقتی با تلفن دستی اش ور میرود میتواند نظر خود را بگوید و با تعداد "لایک" ها، به جای بحث و جدل حضوری، وزن خود و نظر خود را بسنجد.

بر این پیش فرضهای فعالیت در دنیای مجازی، "حزبیت" را هم "بازتعریف" کرد. حزب "افق" همه این تک فعالان دنیای مجازی، از نویسندگان پتیشن ها گرفته تا فعالان "رنگین" کمائی و اکتیوهای محیط زیست و "اعتراض عریان" را که فی الحال و بدون اینکه نیازی داشته باشند تقاضای عضویت در احزاب سیاسی را بنویسند، "عضو" جبهه ۹۰ درطی ها هستند، را وسعت میدهد. تا به این ترتیب آنان را به تداوم مبارزه در "عرصه" فعالیت خود در جهت به بزیر کشیدن حکومت ۱ درصدی ها "ارتقاء" بدهد. از این تناقض میگذرم که چگونه میتوان فلان عضو نژاد پرست را که از "حقوق هم جنس گرایان" دفاع میکند، یا فلان فعال "چهارشنبه" های سفید را که تا دیروز تحت عنایات خاتمی بودند و اکنون همراه و در کنار شاهزاده و وزیر خارجه ترامپ، به افق سرنگونی حکومت ۱ درصدی ها "ارتقاء" داد؟ اما از نظر حمید تقوانی دنیای مجازی در "عصر" ما، از عهده چنین معجزه ای بر میآید! در یک منظره، و یا دقیق تر در یک "اطاق مجازی" فعال "چهارشنبه های سفید" به تعبیر حمید تقوانی و نه از زبان خود آنان، عضوی از ۹۹ درصدی هاست، همچنانکه فلان فعال محیط زیست و دفاع از حقوق حیوانات و یا این یا آن همجنس گرا و یا عضو "فمن"، مستقل از تعلق ایدئولوژیک و یا منافع سیاسی و طبقاتی اش باز هم به وکالت تسخیری حمید تقوانی "عملا" چنین است، "ولی خود نمیداند!" اما معجزه "حزبیت" سیاسی در عصر ما" با این شگردها قادر شده است دیوار "ایدئولوژیک" تعلق سیاسی و جنبشی و طبقاتی همان فعالها را در هم بکوبد. فلان فعال راست و طرفدار پمپنو و رضا پهلوی و سلطنت طلبان، گرچه عملا و در دنیای واقع با یک درصدی ها هم جهت و هم منفعت است و خودشان این را با صدای بلند و با تصویر و عکس اعلام کرده و اعلام میکنند، اما دنیای عجایبات مجازی، ماده و جامعه و انسان زنده سرش نمیشود، نژاد پرست هم جنس گرا، ضد کمونیست طرفدار محیط زیست و فعال حلقه آخوندهای دو خرداد و مرید خاتمی، در معجزات جاذبه و خرافه حفره سیاه جهان مجازی، غیایا و بدون نظر و رای و تصمیم سیاسی خود بصورت نیابتی "غسل تعمید" می یابند! این تز، به معنی واقعی دفاع از تعلق "ایدئولوژیک" بخشهای اکتیو همان نود و نه در صدی های کذائی است. "اعتراض عریان" از نظر "ایدئولوژیک" به یک در صدی های ضد کمونیست تعلق داشت. اما، حمید تقوانی گفته است "کمونیسم که ایدئولوژیک نیست!"

به نظر من این تزهای حمید تقوانی، نه از انحلال مبارزه طبقاتی و هضم "کشور" ها در دنیای "رنگین کمائی" ۹۹ درصدی ها و ۱ درصدی ها، و نه از انحلال حزبیت در عصر میدیا و اینترنت و تبدیل شدن انسانها در زندگی واقعی به یک "آی دی" در دنیای مجازی و "تحول" جدلهای سیاسی و نظری به یک "کلیک" در کامپیوتر و یا موبایل، در نیامده است. اینها به وفور به بازار آمده بودند و جنس شان روی دستشان ماند، حمید تقوانی فقط آنها را، آنهم در دوره ای که پست مدرنیسم دکانش تخته شده است، "آپ تو دیت" کرده و از آنها "غبارزدائی" کرده است. این تزها:

ابتدا به "حزب و قدرت سیاسی" بند کردند و در ادامه و پس از استعفا نوشتند و گفتند که "انحراف" از همان دوران مارکسیسم انقلابی "ریشه" دوانده بود و دهه طرح مباحث کمونیسم کارگری، "دهه از دست رفته" بود. وصل کردن مواضع کنونی حمید تقوایی به تاریخ کمونیسم کارگری فی الحال شروع شده است. ناسیونالیستهای چپ، ضد کمونیستهای دو خردادی، خیل کارگرپناهان و طرفداران ریاکار "نو خلقی" و قدیم کومه له ای ها، که ایستادگی مبارزان سرسخت کمونیسم کارگری در برابر ناسیونالیسم کرد را در جریان به قدرت رسیدن جریانات ناسیونالیستی در کردستان عراق در بطن عروج خونین نظم نوین در جنگ خلیج، ۱۹۹۱، به عنوان "هزیمت" و ضربه زدن به "جنبش کردستان" جار زدند، این مواضع ضد اجتماعی و عوامانه حمید تقوایی را بار دیگر شاهد مثال می آورند تا نه یک بحث و تقابل سیاسی و نظری، که نفرت از مبانی کمونیسم کارگری را بار دیگر به صحنه بازگردانند. این طیفها در مصافهانی سخت و سرنوشت ساز در همان دوران تند پیچ سیاسی، به سوراخهای خود عقب رانده شدند و رسوا و ساکت شدند و حزب و ائتلاف نفرت از کمونیسم، شکل نگرفته، سقط شد. تصویر کردن کمونیسم کارگری به عنوان یک هابی و سرگرمی تفننی، مجازی و غیر سیاسی، بار دیگر آن تفاله های سیاسی را در منجلاب ضد کمونیسم به صحنه "سیاست" و لیچار گویی به کمونیسم کارگری و ترور شخصیت منصور حکمت دعوت میکند. این وجه از مساله، یعنی آویزان کردن ابهام و تردید در باره مبانی کمونیسم کارگری و جدلهای نظری و تاریخ تجارب سیاسی و اصول و موازین سازمانی، بویژه در دوره بحرانی کنونی و بطور اخص در شرایطی که اسلام سیاسی در ایران با معضل فروپاشی و سقوط روبروست، از اولین آثار مخرّب مهندسی کردن "بازتعریف" کمونیسم کارگری به عنوان کمونیسم دنیای مجازی؛ و بی نیازی مردم و طبقه کارگر از ساختن ابزار سیاسی و حزب سیاسی به اتکاء ادبیات موجود کمونیسم کارگری است. حمید تقوایی راه این ابهام پراکنی را با صراحت نشان داده است: در عصر اینترنت، کسی لازم نیست نه حزب بسازد و نه برای پیشبرد فعالیتهايش عضو حزب بشود و نه با ادبیات و تاریخ کمونیسم کارگری آشنا شود. تزه های عاریه ای کمونیسم مجازی حمید تقوایی، شواهد و "فکت" هائی از زبان یک "بنیانگذار" سابق اتحاد مبارزان کمونیست که هنوز هم به "منصور حکمت" خود را آویزان میکند و "هم خط" با او، در دست دوانر کارگرپناه، روشنفکران ضد کمونیست و ضد تحزب، برای برحذر داشتن مردم و کارگران از روی آوری به اصل و اوریجینالهای ادبیات و مبانی کمونیسم کارگری است. اگر نه آن "تزه ها" حتی در همان دنیای مجازی، "مجازی" اندر مجازی اند. سالهاست که پست مدرنیستهای اصل و چه بسا "تئوریک" تر، بساط خود را جمع کرده اند.

۳۰ اکتبر ۲۰۲۰

۱. در سطح بین المللی با آغاز فروپاشی دیوار برلین، تزه همه کمونیست سابقی ها و "نو مارکسیست" ها بود. گفتند و نوشتند فروپاشی "کمونیسم اردوگاه" خود بنیانهای کمونیسم مارکس و "مبارزه طبقاتی" را نیز از هم پاشاند و زیر علامت سوال بزرگی قرار داد. نوشتند که کمونیسم "علم" نیست و به جای مبارزه طبقاتی جنبش های "رنگین کمانی"، محیط زیست، هم جنس گرایان و اکتیوهای دنیای مجازی و "پتیشن" نویس ها نشسته است. گفتند کمونیسم یعنی دیکتاتوری و سلطه ایدئولوژیک.

۲. بطور مشخص بازتاب آن "غیر طبقاتی" نامیدن کمونیسم در ایران، محصول "فروپاشی" حزب کمونیست کارگری ایران است. این تزه های عاریه ای در دنیای سیاسی نتیجه پناه گرفتن و عقب نشینی آوارهای باقی مانده به حضور در دنیای غیر جدی، نا مبارز و تفننی و سلبریتی مآب در پشت صفحه مونیئورها در جهان دروغین است. نه تنها "حزب و قدرت سیاسی" ایدئولوژیک تصویر شد، بلکه خود حزب به عنوان یک ابزار مادی و متحد کننده انسانهای مبارز در زندگی اجتماعی، "بی معنی" اعلام شد. این نظرات، نشان میدهد که وقتی "لیدری" کمونیسم شکست خورده به فعالیت در دنیای دروغین و مجازی تقلیل یابد، از کمونیسم، جز تفنن و "چت"؛ و تسکین انفعال و انحلال طلبی با تعداد کلیک کردنها و "share" کردنها چیزی باقی نگذاشته اند.

تزه های وام گرفته حمید تقوایی از "دگر اندیشان" دنیای پسا فروپاشی دیوار برلین، انحلال طلبی آشکار و نوعی جدیدی از کمونیسم هیپروت و ارتجاعی برای موجودات مجازی و نامبارز و عافیت طلب در "عصر ما" هستند. این تزه از فرط سطحی گری حتی قابل اعتنا نیستند. اما یک حقیقت تلخ را همه ما میدانیم: پرت ترین و هیپروت ترین گرایشات نیز توانسته اند، فاجعه بیار بیاورند و "نیرو" گرد آوری کنند. همین پرت و پلاگونیها، میتواند "کمونیسم کارگری" در "عصر ما" و در غیاب بنیانگذار مبانی کمونیسم کارگری، منصور حکمت، چون تداوم شیوه فعالیت "حزبی" کمونیسم تصویر شود و به شکل یک "پیوستگی" قالب شود. پست مدرنیسم و نسبیت حقیقت، یک تعرض در دوران پسا فروپاشی دیوار برلین بود. کمونیسم مجازی و انحلال طلبی آشکار به این "ایدئولوژی" ارتجاعی در دوران پسا فروپاشی تحزب کمونیسم کارگری، جان تازه ای بخشیده است. این تصویر سازی و بدل سازی از کمونیسم کارگری است که مخرّب است. اولین و کمترین آنها، آویزان کردن ابهام بر کل تاریخ جنبش کمونیستی و آثار و ادبیات و تجارب آن؛ و به طور اخص ایجاد شک و تردید بر تاریخ کمونیسم کارگری در ایران و کل ادبیات آن است. با فروپاشی دیوار برلین، حمله ها به کمونیسم تحت عنوان مبانی و ستون اردوگاه شوروی سابق، شتاب تندی گرفت و کار توسط شبه کمونیستها به آنجا رسید که ریشه ها و علل فروپاشی را به لنین و انگلس تسری دادند. همین نشانه ها را در انتقاد به حزب کمونیست کارگری کنونی نیز شاهدیم. انتقادها فقط به نگرش فعلی حمید تقوایی محدود نمی ماند. قبلا دوخردادیون،

کمونیسم تفنی در عصر ما - ۲

"انتقال" کمونیسم به دنیای مجازی

در تاریخ جنبش کمونیستی، بحث از رگه های مختلف سوسیالیسم، با مانیفست کمونیست با مبانی پایه ای دقیقی تعریف شد. در مانیفست، جوهر رگه سوسیالیسم کارگری در این جمله بیان شده است: "کمونیستها میتوانند تئوری خود را در یک اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی"

تا دوران بین الملل دوم و در آستانه جنگ اول جهانی، هنوز بطور مشخص بحثی از "رویزیونیسم" در میان نبود. رویزیونیسم، به معنی تجدید نظر در اصول کمونیسم، به یک وجه مهم اختلاف و تفاوت و انشقاق و انشعاب در جنبش کمونیستی تبدیل شد. این اصطلاح و تبیین، به "برنشتین" در اواخر دوران انترناسیونال دوم و به "پلخاتف" و "کانوتسکی" در همان دوره و در بحبوحه جنگ جهانی اول و در سیر انقلاب اکتبر تعمیم داده شد. رویزیونیسم، به تدریج به اصطلاحی تبدیل شد که مرز بین کمونیستها و تجدید نظر طلبان را تعیین میکرد. "رویزیونیسم خروشچفی"، از قرار تداوم همان رویزیونیسم کانوتسکی، در اوضاعی بود که مانوئیسم به عنوان ادامه دهنده رگه کمونیسم انقلابی در "جهان سوم" و در میدانی که "مبارزه توده ای" و "جبهه خلق" علیه امپریالیسم، به جای مبارزه طبقاتی نشسته بود، تعبیری "جدید" بود. مرز بندی با رویزیونیسم خروشچفی به محرک براه انداختن انواع سازمانهای کمونیستی- خلقی تبدیل شد. تا جایی که در ایران و در بطن بحران انقلابی ۱۳۵۷، مرز بندی با رویزیونیسم متجلی در "سوسیال امپریالیسم" و نسخه جدید "انحراف" از مانوئیسم یعنی "تز سه جهان"، یکی از مهمترین شروط پذیرفته شدن در "کنفرانس وحدت"، اوائل سال ۱۳۵۸ و در بر گیرنده جریانات موسوم به "خط ۳" تعریف شد. "شکل" مبارزه، صرف نظر از ماهیت طبقاتی آن مبارزه: مبارزه مسلحانه و قهر آمیز در برابر "راه مسالمت آمیز" و یا "مبارزه مسلحانه جدا از توده ها"، معیار تشخیص متعهدان و تجدید نظر طلبان بود.

از این رو، رویزیونیسم، نه تنها مساله را از تجدید نظر در مبانی نظری کمونیسم به حاشیه راند، بلکه در واقع یک مبانی را تعریف کرد که نظرات و تمایلات و منافع طبقات مختلف را تحت عنوان مقوله موهوم "خلق"، صرفا به دلیل دست بردن به شیوه "مسلحانه" آنها مبارزه مسلحانه در "پیوند با توده خلق"، به جنبش کمونیستی وارد کرد.

در سطح جامعه ایران، با عروج مارکسیسم انقلابی به عنوان یک سیستم نظری مبتنی بر اصول مارکسیستی، هنوز مبارزه با "رویزیونیسم" یک موضع واقعی و ناشی از محدودیتهای تاریخی بود. در دوره عروج مارکسیسم انقلابی و فعالیت اتحاد مبارزان کمونیست، مبارزه نظری علیه بنیانهای "سوسیالیسم خلقی"، یک ضرورت اجتناب ناپذیر بود.

از این نظر، در دوران مبارزه مارکسیسم انقلابی با پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی، مساله بطور عینی هنوز جنبه نظری پر وزنی داشت. ادبیات مارکسیسم انقلابی تا مقطع تشکیل کنگره اول اتحاد

مبارزان کمونیست، و تا شکست دادن پوپولیسم، هنوز حامل یک نوع "انتلاف نظری" علیه پوپولیسم و "رویزیونیسم" سنتی و تجدید نظر طلبی پوپولیستی است. تشکیل حزب کمونیست ایران، در حقیقت نقطه پایان آن "انتلاف" نظری علیه سوسیالیسم خلقی بود.

منصور حکمت، در اولین و آخرین کنگره اتحاد مبارزان کمونیست، با طرح بحث "سبک کار"، و در چشم انداز پیروزی مارکسیسم انقلابی بر پوپولیسم، اولین سنگ بنای تعریف از پایه اجتماعی جنبش های دیگری که تحت عنوان جنبش کمونیستی مطرح بودند و یا به دلیل سیطره کمونیسم موجود، پرچم کمونیسم را برای منافع جنبش خویش مناسب میدانستند، بنیان گذاشت. بحث نه تجدید نظر در تئوریهها، که "انتقال" کمونیسم به میدان جنبشهای متفاوت بود. طرح "مبانی کمونیسم کارگری" در حزب کمونیست ایران، جهتگیری در بیان تفاوتهای طبقاتی و اجتماعی را در میان جریانات و جنبشهایی که سابقا "رویزیونیست" تعریف میشدند، روشن تر و عمیق تر ساخت. در بحثهای مبانی کمونیسم کارگری به جای اصطلاح "رویزیونیسم" از "انتقال طبقاتی" کمونیسم به بستر جنبشهای دیگر بحث شده است. به نظر من این یکی از مهمترین گسست های کمونیسم کارگری با دیگر رگه های "کمونیستی"، هم در عرصه نظری و هم در میدان مبارزه طبقاتی و اجتماعی بود. تبیین "انتقال کمونیسم" به جنبش طبقات دیگر، دیدگاه ها را در ارزیابی انتقادی تحولات و تغییرات و "انحرافات" در جنبش کمونیستی وسیع تر، عمیق تر و علمی تر میکند. به موارد آن انتقال در عرصه بین المللی نظری بیاندازیم:

پس از شکست انقلاب اکتبر، نظام و سیستم "اردوگاه" شوروی حاکم شد. آن انتقال، اتفاقا به نام کمونیسم و مارکسیسم- لنینیسم انجام شد. به درازای بیش از هفتاد سال، جنبش "صنعتی" کردن روسیه به عنوان "ساختمان میهن سوسیالیستی" پیش برده شد. از لحاظ "نظری"، وارثان انقلاب اکتبر ادعا کردند که "نپ"، نه یک دوره سیاست "سازش" برای عبور از محاصره نظامی و اقتصادی کشورهای امپریالیستی، که بنیان اقتصادی سوسیالیسم بود. طی هفتاد سال، بنیانهای نظری آرمان بورژوازی صنعتی، به عنوان ادبیات "مارکسیست- لنینیست"، در بنگاه "پروگرس" به همه زبانههای اصلی و فرعی و در حال زوال، و وسیع و ارزان، انتشار یافت. طبق آن ادبیات، مارکس هم در نوشته: "وجه تولید آسیایی"، تاکید کرده بود و نشان داده بود که تئوری مبارزه طبقاتی، جهانشمول نیست و در کشورهای توسعه نیافته و یا کمتر توسعه یافته، "صدق نمیکند". نوشتند که مارکس به تئوری "تکامل" اعتقاد داشته است و هر جامعه باید آن سیر و مراحل تکامل را "طی" کند. در بسیاری از نوشته های آکادمیسین های شوروی سابق و پیروان مکتب کمونیسم اردوگاه از طریق "تحقیق" و تاریخ نگاری، که بسیار هم بر "فکت" های واقعی تاریخی مبتنی بود، نوشتند که "رویزیونیسم" یعنی اعتقادات و باورهای کسانی که به تکامل مراحل تاریخی جوامع "مشخص" باور ندارند و فاکتور دلخواه "اراده" را وارد تاریخ میکنند. گفتند و نوشتند "تزه های فوئر باخ"، در مورد سرمایه داری غرب صدق میکند که در آنها به درجه ای مناسبات اقتصادی پیشرفت کرده است تا میدان را برای اعمال "اراده" فراهم کند. اما در شرق، با توجه به سابقه "تولید آسیایی"، قبل از هر اراده سیاسی، نیاز به تکامل در بستر مادی و "نیروهای مولده" هست. وزن طبقه کارگر صنعتی از آن

قبل از نیروهای آمریکا و بریتانیا، برلین را "فتح" کند، بهر قیمت که باشد. برلین بمباران، تالان و فتح و "تقسیم" شد و آلمان شرقی چون یک "غنیمت جنگی" تحت سلطه شوروی قرار گرفت. اما فقط این نبود، بلغارستان و کروات که دو کشوری بودند متحد آلمان هیتلری و ایتالیای موسولینی، بلافاصله پس از فتح برلین و در "کنفرانس یالتا" در قلمرو "اردوگاه سوسیالیست" تعریف شدند. عواقب این انتقال فقط به اینجا و اروپای شرقی محدود نماند. بسیاری از جنبش های استقلال طلبانه همراه با حمایت بی دریغ احزاب "کمونیست" موجود، امید خود را به حمایت شوروی بستند. این کشورها، طبق توافق کنفرانس یالتا و "تهران" قرار نبود از حوزه نفوذ و قلمرو سیاسی و اقتصادی غرب خارج شوند. در نتیجه در این کشورها برای سد کردن نفوذ "کمونیستهای طرفدار شوروی"، کودتاها و ضد کودتاها خونین انجام گرفت. صحنه جهان، با آن انتقال کمونیسم، "بلوکه" و خونین شد. به نظر من، تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸، دقیقاً ایجاد سدی در خاورمیانه به منظور سد کردن گرایش قوی طرفداری از شوروی در جنبش های استقلال طلبانه و ملی، مثل ناصر و مصدق و عبدالکریم قاسم در مصر و ایران و عراق بود که "خطر" نزدیک شدن به شوروی را به بلوک غرب کلید زدند. داستان کمک متناوب ساواک به بارزانی و جلال طالبانی، و دخل و تصرف دو بلوک شرق و غرب در جنبش ناسیونالیسم کرد، که به قیمت خونریزی ها و رقابتها و تصفیه های خونین بین "انجمن" های مختلف جنبش ناسیونالیستی در جریان بود و کماکان آثار مخربش را شاهدیم، گوشه های دیگری از عواقب فاجعه بار آن انتقال کمونیسم بودند. به نظر من، اگر انقلاب اکتبر شکست نمیخورد، سیر رویدادها در جنگ دوم جهانی به سوی دیگری حرکت میکرد. شوروی فاتح، از آن پیروزی بر فاشیسم و تحمل ۲۵ میلیون قربانی به برکت احترام و قرب و منزلتی که در میان شهروندان غرب بدست آورده بود، میتوانست نه برای "غانم" جنگی و الحاق سرزمین ها به خود، که برای بازسازی واقعی سوسیالیستی جامعه روسیه، حمایت جهانیان و خود مردم شوروی را جذب کند. جاذبه بدست دادن نمونه یک اقتصاد واقعی سوسیالیستی که به جای آنکه بر ارتش و نیروهای مسلح و تقویت آن بپردازد، نمونه الغاء کار مزدی را سازمان بدهد، که آزاد ترین کشور جهان همراه با بیشترین آزادیهای فردی را برای شهروندان تامین کند، که بخش عمده زندگی مردم و شهروندان را از حیظه بازار و تولید کالای بیرون ببرد، بزرگترین انگیزه و محرک حمایت جهانی از شوروی سوسیالیستی بود. برعکس، مرتجعین، عشایر، فنودالها و عناصر مرتجع در میان "ژنرالها"ی ارتش ها در کشورهای "توسعه نیافته"، نقطه اتکاء تقویت و "ستون پنجم" شوروی ها شدند. انتقال کمونیسم به اردوگاه "ورشو" و مسابقه تسلیحاتی و انباشتن سلاح کشتار جمعی، جهان غرب را به جای اینکه طبقه حاکم را در برابر طبقه آگاه و صنعتی و پیشرفته کارگر در تزلزل و تردید نگهدارد، جهان را بلوکه کرد و طبقه کارگر غرب را از نیروی بالقوه سوسیالیسم بستر خویش که اساساً ریشه در اروپای غربی داشت، به سنگر "دمکراسی" سرمایه داری عقب نشاند. آن انتقال، خود سوسیالیسم و کمونیسم را از چشم کارگران صنعتی و شهروندان غرب انداخت. بازسازی کمونیسمی که مارکس و انگلس و لنین سازنده آن بودند، بسیار مشکل شد. آثار مارکس در بهترین حالت، فقط باید در "موزه تاریخ" ثبت میشدند. "جنگ سرد"، مصاف سوسیالیسم با بی اختیار کردن انسان تحت عنوان "دمکراسی" و واگذاری اختیار نبود، جنگ است بر سر جاسوسی

نظر در مکتب کمونیسم اردوگاه سنگین بود، که نیروی محرکه "نیروهای مولده" بود. به عبارتی دیگر طبقه کارگر به عنوان جزء لاینفک نیروهای مولده، رکن "کارگری" امر "صنعتی کردن" تعریف شد. اینجا بورژوازی ملی و تمامی اقشار خلق، که میتوانستند "متحد" طبقه کارگر، به عنوان "نیروی مولده اصلی" باشند محمل آن توسعه و تکامل تاریخی تعریف شدند. به تبع آن، احزاب "کمونیستی"، نمی بایست فقط حزب طبقه کارگر باشند که در شرق هنوز در مرحله جنینی بود. حزب کمونیست کشورهای مربوطه مجاز شدند با هر اندک رنگ و بوی ملی و استقلال طلبی در حکومتها و "کودتاها"ی کشور خود، "ائتلاف" تشکیل بدهند و "حزب خلقی" خود را پشت صنعتی کردن کشور خود بگذارند. در ایران، برای مثال، حزب توده حتی در برنامه و اساسنامه خود، تنها حزب کارگران نیست، حزب "توده" است برای صنعتی شدن و زیر پر و بال حمایت سیاسی بلوک شوروی، موتور محرکه یک ایران "مستقل از امپریالیسم". در عراق، حزب "شیوعی"، همواره از متحدان عبدالکریم قاسم و پس از اعدام او توسط "حزب اشتراکی عربی بعث"، مؤتلف اینهاست تا زمانی که بعث آنان را از خود میراند و سران را اعدام میکند. کمونیسم، در ایران، تکیه گاه عشایر و روحانیون کرد است برای دست یابی به قدرت محلی و کپی نوعی از حکومتهای اروپای شرقی. به عبارت دیگر کمونیسم موجود در شوروی، محمل مناسبی بود که جنبش ناسیونالیستی، در تمام کشورهای "تحت سلطه" حتی در نام خود کلمه و لغت "سوسیالیسم" را وارد کنند و در محدوده یک کشور، برای مثال در ایران، ناسیونالیسم کرد با رهبری عشایر و فنودالها و شیوخ و ملاها، خود را تحت حمایت و پشتیبانی "اردوگاه سوسیالیسم" بدانند. در یک کلمه کمونیسم با اردوگاه شوروی و تحت بمباران تبلیغاتی کمونیسم اردوگاه، تماماً، هم در خود روسیه و هم در سطح بین المللی، به بستر جنبش های دیگر، و مهمتر از همه به بستر بورژوازی صنعتی، "استقلال طلبی" و "حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم"، "انتقال" یافت. اگر این انتقال صرفاً و منحصر در عرصه "انظری" انجام میگرفت، شاید در یک جدل نظری میشد آن را عقب نشاند. اما بحث این بود که آن انتقال طبقاتی کمونیسم، در جهان هم یک "شکاف" ایجاد کرد و حول اردوگاه شوروی بسیاری از رزمهای سرسخت به عنوان "کمونیسم" و به نام مارکس و لنین براه افتادند. مبارزاتی که به نوبه خود، به تحکیم و تثبیت بنیادهای نظری و جنبشی آن انتقال به جنبش بورژوازی صنعتی، به جنبش استقلال طلبی و به کسب حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم به عنوان خود کمونیسم و جنبش کمونیستی، بسیار موثر بود. ادبیات آن دوران پر از چنین عباراتی است: "کمونیستها، میهن پرستان راستین اند"، "کمونیستها پیگیرترین و رهبر جنبش استقلال طلبی و کسب حق تعیین سرنوشت اند". طبقات و مبارزه طبقاتی، در طول دوران چندین دهه سلطه "کمونیسم" اردوگاه شوروی، جای خود را به "خلق"، "ملت" و "توده ها" علیه "ظلم و ستم" و "غارت منابع زیرزمینی میهن" داد. بحث این نبود که کمونیسم پرچم رهانی انسان است و در نتیجه در هر عرصه مبارزه طبقاتی "گاه آشکار، گاه نهان"، چشم انداز محو جامعه طبقاتی و محو و زال دولت را گم نمیکنند و یا تزلزل نمیدهند، همان دو سطر اول مانیفست کمونیست که "تاریخ جامعه بشری تاریخ مبارزه طبقاتی است"، به بستر استقلال طلبی، صنعتی کردن "میهن" و رهانی از ستم ملی، "انتقال" یافته بود.

به جنگ دوم جهانی نگاه کنیم: شوروی فاتح، اصرار داشت که

و ضد جاسوسی و مسابقه تسلیحاتی و حفظ قلمروها و یا نفوذ متقابل در دو اردوگاه، با سازماندهی کودتاها، لشکرکشی ها و اشغالگری ها.

عواقب و نتایج انتقال طبقاتی کمونیسم و حشمتاکنتر از اینهاست. باید بیشتر شکافته شود. بحث انتقال کمونیسم به جای "روزیونیسم" یکی از مهمترین ارکان تکامل و ارتقاء مارکسیسم و کمونیسم بود.

یک نکته که به نظر من مهم است، این است که آن انتقال با تمامی عواقب وخیم اش، به نام کمونیسم و لنین و مارکس انجام گرفت و "قبول" شد که چنین است. یک مورد را که در تاریخ زندگی سیاسی من اتفاق افتاده است، فقط به عنوان یک اتفاق قابل تامل بازگو میکنم:

در ماجرای "شورش آوریل" مستعفیون از کمونیسم کارگری، ۱۹۹۹، منصور حکمت جمله ای بیادماندنی و بسیار پر معنی گفت:

"اگر ابهت منصور حکمت نبود، مستعفیون اکونومیسم کارگری شان را به نام کمونیسم کارگری پیش میبردند". و این خیلی واقعی بود. حقیقتا اگر منصور حکمت و ابهت او نبود، همان وقتها حزب کمونیست کارگری تحت هژمونی دوخردادها در می آمد. و دیدیم که چگونه، باز هم در غیاب ابهت منصور حکمت، یکی از مهمترین ارکانهای کمونیسم کارگری، یعنی سیاست سازماندهی کمونیسم کارگری در میان کارگران، تحت لوای "کمیته های کمونیستی"، به عنوان عین "حکمتیسم" و به نام منصور حکمت، پرده برداری شد. کمیته های کمونیستی که بحث سیاست سازماندهی کمونیسم کارگری را به انتلاف و اتحاد عمل جریانات چپ و مدعی هواداری از کارگر و یا کارگر پناهان، "انتقال" داد. اینجا لازم است مختصرا توضیح بدهم:

من مباحث پایه ای کمونیسم کارگری را ضمیمه این نوشته ها کرده ام. اما عجالتا برای اینکه مستدل کنم، "کمیته های کمونیستی"، در حقیقت بیان "انتقال" کمونیسم کارگری به جناح "رادیکال" جنبش "چپ انقلابی" در متن انقلاب ۵۷ است، به وجوه مهم تفاوت ها بین "سیاست سازماندهی ما در میان کارگران" و وجه مشخصه "کمیته های کمونیستی"، با نقل گزینه هائی از هر دو مبحث، بسنده میکنم:

کوروش مدرسی در توضیح طرح کمیته های کمونیستی در این جمله تمام جوهر سنت "چپ ۵۷"ی را یکجا فرموله کرده است:

"تغییر اوضاع سیاسی ایران، شکست دو خرداد، مقابله سنت های سیاسی مختلف موجود در جنبش سرنگونی برای تامین رهبری جنبش اعتراض مردم، همه احزاب جدي را در مقابل مسئله سازمان سازی حزبی به معنی اخص کلمه قرار داده است" (کوروش مدرسی، کمیته های کمونیستی، ۲۰۰۶)

کمیته های کمونیستی در واقع بازگشت به چپ ۵۷ی و سنتهای "سرنگونی" طلبی و ضد رژیم در شرایط "شکست دو خرداد" بود. سیاست سازماندهی کمونیسم کارگری تماما در تقابل با چپ

۵۷ی تدوین و ارائه شد، دقت کنید:

"هدف حزب کمونیست ایران صرفا نمایندگی کردن و سازمان دادن "سیاست رادیکال" در درون اپوزیسیون نیست، بلکه بنیاد گذاشتن یک کمونیسم کارگری و اصیل در ایران و به میدان کشیدن طبقه کارگر به عنوان نیروی فعال انقلاب سوسیالیستی است. حزب کمونیست ایران از لحاظ تاریخی حاصل رادیکالیزه شدن عمیق جناحهایی از چپ انقلابی در متن انقلاب ۵۷ بوده است."

اما نکته مهم این است که این رادیکالیزه شدن باید تا حد یک گسست همه جانبه از تفکر و سنتهای چپ غیر پرولتری ایران ادامه پیدا کند. در واقع باید در قطبی دیگر، بر مبنای یک بنیاد طبقاتی متفاوت، یک کمونیسم کارگری در ایران شکل بگیرد. این کمونیسم کارگری نمیتواند صرفا به اصلاحات و تعدیلاتی در تفکر سیاسی و عمل مبارزاتی چپ سنتی بسنده کند. این چپ در مجموع جناح چپ طبقات دیگر بوده است، تفکر خود، نگرش سیاسی و اهداف خود و روش های عملی خود را از افق سیاسی و زیست اجتماعی طبقات دیگر گرفته است. جدائی کمونیسم از این چپ باید یک جدائی قطعی باشد. میراث چپ غیر کارگری، یعنی جناح چپ بورژوا-دموکراسی و بورژوا رفرمیسم در ایران را باید بطور کامل بدور افکند، اینجا صحبت صرفا بر سر افکار و باورها نیست. در واقع از توصیف مشخصات عقیدتی مارکسیسم انقلابی تا بنیاد نهادن یک کمونیسم کارگری در صحنه جامعه راه بسیار درازی است.

اینجا صحبت بر سر شکل دادن به یک عمل اجتماعی متفاوت توسط یک طبقه اجتماعی است. تمام بحثهای چند سال اخیر ما در باره اصول سبک کار کمونیستی، و تمام تلاش عملی ما در عرصه کار سازماندهی در میان کارگران، هدفی جز این نداشته است که این عمل اجتماعی متفاوت را امکانپذیر سازد، نه فقط چگونگی و روشهای فعالیت کمونیستی را مشخص کند، بلکه ابزار و ظرف سیاسی و تشکیلاتی مناسبی برای ابراز وجود خود طبقه کارگر بعنوان نیروی انقلاب اجتماعی فراهم سازد. وقتی به بررسی گیر وگرفت ها و مشکلات در این زمینه میپردازیم، قبل از هر چیز مجددا با بقایای همان باورها و روش ها و سنت های مواجه میشویم که خصلت نمای چپ غیر کارگری ایران بوده است. در این میان معضل ما نه فقط نقد اعتقادات و سنت های چپ خورده بورژوازی بلکه بیان اثباتی آن واقعیات اجتماعی و اصول سیاسی است که در تفکر این چپ اساسا مورد توجه قرار نمیگرفت. [(منصور حکمت، سیاست سازماندهی ما در میان کارگران- ۱۳۶۵ خط تاکیدها همه جا از من است)]

واضح نیست که طرح کمیته های کمونیستی، در شرایط "غیبت منصور حکمت"، یک "انتقال" جدید کمونیسم به بستر چپ ضد رژیمی در شرایط "شکست دو خرداد" بود؟ واضح نیست که سیاست سازماندهی کمونیسم کارگری در به میدان کشیدن طبقه کارگر به عنوان "نیروی فعال انقلاب سوسیالیستی" از منظر طبقاتی تماما با "مقابله سنتهای موجود در جنبش سرنگونی"، آنها در "شرایط شکست دو خرداد"، به دو جنبش طبقاتی متفاوت و به دو نوع "کمونیسم"، یکی کمونیسم کارگری و دیگری به کمونیسم ملی تعلق دارند؟ این تمایزات در همان دوره طرح مبنای

نظرات به مراتب هپروت تر از "اکنونیسم کارگری" و "صنعتی کردن" و "استقلال میهن"، نیز میتوانند، عین کمونیسم کارگری قالب شوند. اینجا معضل نه فقط انتقال کمونیسم از بستر طبقاتی و جنبش اجتماعی به دنیای مجازی، بلکه خود کمونیسم به عنوان مجموعه ای از ادبیات مکتوب و مستند است که در معرض تهدید و "ملی شدن" و "نالازم" بودن قرار گرفته است. به نظر من بحث از دایره اختلافات درونی بین بقایای بجا مانده از فروپاشی حزب کمونیست کارگری پس از غیبت "ابتهت منصور حکمت" بسیار فراتر است. این بحث به این "تاریخچه" اصلا محدود نیست، به تاریخ مانیفست کمونیست، کاپیتال و مباحث مبانی کمونیسم کارگری مربوط است. این مبانی را باید از معرض دستبرد انتقال دهندگان به دنیای مجازی، یا اکنونیسمها و کارگر پناهان قدیم و جدید و نو پوپولیسمها و نو سوسیالیست خلقی ها، در امان نگهداشت و در دسترس طبقه و جامعه قرار داد.

این مساله مهمی است، چه، در دوره انتقال کمونیسم به بستر بورژوازی صنعتی، دقیقا انتقال دهندگان آکادمی داور کردند و بنگاه های وسیع انتشاراتی باز کردند که اعلام کنند تعبیر "روز" از کمونیسم در غیاب مارکس و انگلس و لنین همان است اگر آنان زنده بودند. و آن "انتقال تنوریک" را نیز ممکن و میسر کردند. در طول دوران انتقال کمونیسم به بستر آرمانهای بورژوازی صنعتی، برای جایگزینی سوسیالیسم با ناسیونالیسم، به "تغییرات" در زمینه های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، رجعت دادند. عین همین مساله را در رابطه با مبانی کمونیسم کارگری شاهدیم. پس از منصور حکمت، دنیا عوض شده است، "زمین سیاسی شخم خورده است"، منصور حکمت جنگ بی سابقه "۲۰۰۳" را ندید، اینترنت و فیس بوک و میدیای اجتماعی در دوره حیات او با دوران پس از مرگ "زیر و رو" شده است.

تحولات بسیار عظیم پس از مرگ مارکس و انگلس و لنین، ضرورت مراجعه به سرمایه و مانیفست و لزوم ساختن حزب لنینی را پر شتاب تر کرد. تغییرات پس از مرگ منصور حکمت، ضرورت عمیق تر شدن بر مبانی کمونیسم کارگری را بسیار عاجل تر کرده است. در برابر انتقال مبانی کمونیسم کارگری به دنیای مجازی و به عرصه انزواهای کمونیستی آویزان شده به نام منصور حکمت، باید قاطعانه ایستادگی کرد. دامن زدن به حرکت و جنبش رجوع به آثار منصور حکمت، نقطه شروع پس زدن این خیز برداشتنها در انتقال دگر باره کمونیسم به بستر طبقات دیگر و به دوائر سکتها و انزواهای سیاسی، "در غیاب" منصور حکمت است.

به تصویرسازی انزوا طلبانه از مبانی کمونیسم کارگری، بیشتر خواهم پرداخت.

ایرج فرزاد

۷ نوامبر ۲۰۲۰

کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران، ظاهرا "داده" مورد توافق بود. "تغییر اوضاع" و فروپاشی حزب کمونیست کارگری و غیبت منصور حکمت، شرایط را برای انتقالی دیگر به انتلافها و اتحاد عمل ها بین گرایشات چپ و سوسیالیستی "هوادر" طبقه، اما بیرون از سوخت و ساز طبقه کارگر؛ و انتقال به سنت کارگر پناهی خط ۵۱ انزواهای "کارگر کارگری"، فراهم کرد.

شاید چندان غیرمترقبه نبود که پس از انتقال دادندهای حمید تقوایی و کورش مدرسی، شاخه جدا شده ای از همین خط ها، با راه کارگر، چریک اقلیت، کومه له و خرده بقایای چپ ضد شاهی، که چشم نداشتند نه مارکسیسم انقلابی و نه کمونیسم کارگری را ببینند، در انتلاف برای ایجاد "قطب سوسیالیستی"، حضور بهم رسانند. طنز تلخ این بود که در روزهایی که هنوز مرکب آن قولنامه خشک نشده بود، دو عضو آن انتلاف، فدائیان کمونیست و آقای عباس توکل از چریک اقلیت، هر چه در "آرشیو" علیه مارکسیسم انقلابی، حزب کمونیست ایران در دوره منصور حکمت و ادبیات کمونیسم کارگری داشتند همراه با روایتیهای جدید که در چنته داشتند، روی سایتها قرار دادند. به این ترتیب به آن شاخه جدا شده نشان دادند که مولفین جدیدشان، کماکان از جای خود تکان نخورده؛ و بلکه این آنها بودند که به بقایای رسوبات منجمد شده ناسیونالیسم چپ در ذهنیات و سیاست ضد شاهی، منتقل شده بودند. سیر تاریخ و تجربه فروپاشی شوروی این را نشان داد که وقتی کمونیسم انتقال یافته، در بحران فروپاشی فرو رفت و از هم پاشید، تازه میدان اعلام برانت از کمونیسم و نفرین خود کمونیسم فراهم شد. اکثر احزاب کمونیست جهان که با سایه روشنهای خود را با کمونیسم اردوگاه تعریف میکردند، نام "کمونیست" را از حزب و برنامه و اساسنامه ها حذف کردند.

در نتیجه میخوام تاکید کنم، که انتقال کمونیسم به بستر جنبش طبقات دیگر، اگر با "ابتهت" کمونیستهای انقلابی سد نشود، خود جنبش کمونیستی بطور "خود بخودی" به مسیر واقعی خویش باز نمیگردد. سیر تاریخ "محتوم" نیست، و اگر "اراده" سیاسی در سیر تاریخ نقش دارد، اراده افراد متعلق به گرایشات دیگر نیز همین نقش را، به شکل معکوس و منفی، دارد. برخی از عواقب انتقال کمونیسم را در نمونه شوروی سابق و اینکه چه "تصویر"ی از خود کمونیسم ساخته و پرداخته شد را نوشتیم.

نکته بسیار قابل تامل در بحث حمید تقوایی: "حزب و حزبیت کمونیستی در عصر ما"، فقط "انتقال" کمونیسم به دنیای مجازی نیست. اینجا هم او از بنیان کمونیسم را از دنیای واقعی انسانها و از عرصه مبارزه طبقاتی، به فضای مجازی انتقال داده است. آنجا صریح و بی پرده گفته است که "جسم" حزب هم لازم نیست. آدمها میتوانند همزمان که تخته نرد بازی میکنند و یا در کنار دریا آفتاب بگیرند، هر از گاهی مونیاتور تلفن و یا کامپیوترشان را نگاه کنند و با یک "کلیک" عضویت خود در حزب ۹۰ درصدی ها را نشان بدهند. رد کردن این تعبیر از کمونیسم به مراتب ساده تر از رد کردن "خلق" به جای طبقه و صنعتی کردن و ملی کردن صنایع "مادر" به جای سازمادهی سوسیالیستی جامعه است. اما اگر با چشم باز ببینیم که تز صنعتی کردن طی بیش از ۷ دهه، به عنوان "دیفالت" و تعریف از خود مبانی کمونیسم قالب شد، پذیرفته شد و انسان های شریف و بسیار زیادی جانشان را بر راه آن "آرمان" گذاشتند، آنوقت باید متوجه بود که عقاید و افکار و

همان معنای محدود، اداری و روزمره آن مد نظر قرار میگیرد

سبک کار کمونیستی؛ یک جمع‌بندی مجدد

(قسمت اول)

۲- بایگانی شدن تنوری، راضی شدن به دستاوردهای موجود: متأسفانه بنظر میرسد که در این اواخر آن تعاریف جامع تر و بنیادی تر از سبک کار کمونیستی می‌رود که مشمول مرور زمان شود. آن مباحثات عمیق و اولیه مقهور محصولات عملی چشمگیر خود میشود. فرشته نجاتی آمد و حوزه ها، سازماندهی منفصل، اصول صحیح عضوگیری، حسابرسی و کنترل، مدرسه حزبی و کار روتین حزبی را به ارمغان آورد و رفت. "سبک کار ما کمونیستی شد" و آنچه میماند دیگر سرازیری "وظایف سازمانی" است. دستگاه نظری انتقادی اولیه و پایه ای به بایگانی دستاوردهای تنوریک سپرده میشود و محصولات عملی تاکنونی این تفکر تمام ذهن رفقای حزبی را اشغال میکند. گویی آن مباحثات پایه ای صرفاً مقدماتی برای همین و فقط همین استنتاجات عملی تاکنونی بوده است. بطور خلاصه بنظر میرسد تشکیلات در نیمه راه یک گسست جدی عملی از روش های غیر کمونیستی، به دستاوردهای موجود خویش راضی میشود و حفظ و گسترش این دستاوردهای عملی را نه در تداوم کاربرد همان نقد اولیه، بلکه صرفاً در تکمیل و رفع عیب آنچه فی الحال بدست آمده است جستجو میکند. جزء جای کل و محصول جای منشا را میگیرد. برای نمونه معضل "سازماندهی منفصل" و مسائل آن جایگزین مساله "سبک کار کمونیستی" به معنای وسیع کلمه میشود. در اهمیت پرداختن به به مسائل سازماندهی منفصل تردید نیست، اما سبک کار کمونیستی مفهومی بسیار گسترده تر از کار حوزه ای و سازماندهی منفصل و مسائل تبعی آن دارد. این محدود نگری مانع دستیابی به آن افق وسیعتری است که نقد سبک کار پوپولیستی باید در برابر ما قرار دهد. افقی که شرط لازم بنا نهادن یک کمونیسم عملی، ادامگی کار و قدرتمند در ایران است. کمونیسمی که بطور واقعی تشکل انقلابی پیشروان و رهبران عملی جنبش کارگری ایران باشد. کمونیسمی که بطور واقعی به طبقه کارگر متکی گردد و به یک جریان در درون این طبقه تبدیل شود. این هدف ما از طرح مبحث سبک کار کمونیستی بوده است. دستاوردهای تاکنونی ما در قیاس با آنچه باید بدست آید، هنوز دستاوردهای محدود "سازمانی" است.

با توجه به نکات فوق میکوشم تا در این مقاله (احتمالاً در ۲- ۳ قسمت) از برخی محورهای مبحث سبک کار کمونیستی مروری بکنیم. هدف ما اینست که اولاً نکات محوری شاید از زوایای تازه یادآوری و تاکید شوند، ثانیاً عرصه هانی که برای تدقیق و تعریف اثباتی سبک کار کمونیستی باید به آن پرداخت بطور نسبتاً جامعی برشمرده شوند و ثالثاً، به این ترتیب جایگاه و اهمیت مقالات تاکنونی ما در عرصه های مختلف (حوزه ها، کار منفصل، آکسیونیسیم، آریتاسیون، تلفیق کار مخفی و علنی و غیره) بعنوان اجزائی از یک درک عام و سیستماتیک از پراتیک کمونیستی بهتر روشن شود.

جایگاه سبک کار کمونیستی در روند پیشروی ما

از ابتدا روشن بود که شکل دادن به یک جنبش کمونیستی انقلابی، به یک جنبش پرولتری - سوسیالیستی اصیل و قدرتمند در ایران مستلزم یک پروسه کمابیش طولانی منفک کردن و مستقل کردن است. منفک کردن و مستقل کردن کمونیسم به مثابه یک تفکر و

سه سال قبل در ابتدای کنگره اتحاد مبارزان کمونیست، عبارت "سبک کار کمونیستی" شاید عبارت نامانوس و غریبه ای بنظر میرسید. شاید برای برخی این عبارت در وهله اول مجموعه ای از اصول و موازین اداری و یا اساسنامه ای در تشکیلات را به ذهن می آورد. علیرغم اینکه در ادبیات بلشویکها و کمینترن اشارات و تزهائی در رابطه با مساله سبک کار وجود داشت، جنبش چپ ایران تا آن زمان در هیچیک از پلمیک ها و اسناد مدون خود به این مساله نپرداخته بود. کنگره ام.ک. نقد سبک کار پوپولیستی را یک حلقه اساسی تکامل جنبش کمونیستی نامید و سبک کار کمونیستی را معضلی در حد مسائل برنامه ای و ابزاری برای کسب همه جانبه از پوپولیسم و روزیونیسم خواند.

در سه سالی که گذشت کوشیدیم تا اهمیت این مبحث را در سطح علنی توضیح بدهیم و بویژه از پس از تشکیل حزب کمونیست معنی کردن سبک کار کمونیستی در عرصه های مختلف پراتیک سازمانی و مبتنی کردن فعالیت تشکیلات به این استنتاجات عملی یک امر دائمی ما بوده است، و باید گفت که به درجه ای نیز در انجام آن موفق بوده ایم. این تلاشها تا هم اکنون دستاوردهای ملموسی برای ما بیار آورده است. بدون شک بدون آن تعرض وسیع و نیرومند انتقادی علیه تلقی های عموم خلقی از سازمان کمونیستی و علیه تمام ادراکات، اخلاقیات و عملکردی که از آن مایه میگرفت، ما امروز در امر تجدید سازمان حزبی، اتکا به فعالیت حوزه ای، کارگری کردن بافت واحدهای حزبی در شهرها و از سر گرفتن یک پراتیک رو به رشد علیرغم اختناق موجود، ابدا در موقعیت فعلی خود نمی بودیم. این موقعیت عملی بمراتب بهبود یافته، بدوا حاصل همان تلاش سرسختانه نظری است.

اما متأسفانه گرایش ها و تلقیاتی معینی وجود دارند که علیه تعمیق بیشتر و پیگیرانه تر درک ما از سبک کار کمونیستی عمل میکنند. این گرایشات منفی و بازدارنده کدامند؟

۱- تبدیل شدن تنوری و نقد به کلیشه و لفظ: این بلانی است که تقریباً به سر هر ایده خلاق و هر نقد زنده و کارساز نازل میشود. این همان بلانی است که به سر مفهوم "پوپولیسم" در جنبش چپ آمده است. چه در صفوف حزب و چه در خارج آن ما در مواردی با مسخ مفهوم سبک کار کمونیستی روبرو بوده ایم. تکرار مفاهیم بدون توجه به معنی آن. امروز حتی اقلیت و راه کارگر هم گریبان یکدیگر را بر سر "سبک کار کمونیستی" گرفته اند، و مبارزات پر افتخار خود را علیه "پوپولیسم و سبک کار پوپولیستی" به رخ یکدیگر میکشند! اینکه اقلیت و راه کارگر از سبک کار کمونیستی چه چیز میفهمند را دقیقاً میتوان از روی سبک کارشان فهمید! اما بهرحال اینها مفاهیمی است که دارد در دست اینان عامیانه میشود. حاصل این "مد شدن" مفاهیم، چیزی جز تغییر شکل دادن آنها از ابزارهای تحلیلی و تجربیهای واقعی به عبارات توخالی و کلیشه ای نیست. در صفوف خود ما نیز مقوله "سبک کار کمونیستی" همواره به درستی بکار نمیرود. گاه در چهارچوب های نادرست و ناموجهی بکار گرفته میشود و گاه صرفاً

و قیود تشکیلاتی اسیر بود آزاد کند و تحویل بگیرد. بعدها، هنگامی که بحث ما حول مساله سبک کار متمرکز شد، دریافتیم که استقلال نظری کمونیسم واقعی در ایران، در همان حد مقدماتی ای که بدست آمد، نسبتاً با چه سهولتی عملی شده بود. سوسیالیسم خلقی چنان از لحاظ نظری پوسیده، آشکارا غیر مارکسیستی و عامیانه بود، و خود پروسه انقلاب چنان افشاگر و نقاد بود که در فاصله ای کمتر از یکسال مدافعان و سازمانهای حامل آن از تمام مواضع تنوریک و تاکتیکی خود، از بخش اعظم مقولات و مفاهیم متشکله دستگاه فکری خود و الگوها و اهداف اعلام شده خود عقب نشستند. قطعاً بخشی از این سوسیالیسم خلقی انحرافات خود را به نتایج منطقی خود رساند و به بستر اصلی تفکر خود (عمدتاً حزب توده) پیوست. اما بخش وسیعتری یک پروسه رادیکالیزه شدن را از سر گذراند. اینک حتی دو آتشه ترین پوپولیست‌ها بر روی ارابه نقد پوپولیسم پریدند و کوشیدند تا همرنگ مارکسیسمی شوند که گویی ناگهان به "مد روز" تبدیل شده بود.

به این ترتیب در ظرف چند سال قطب بندی درونی جنبش چپ ایران به نفع مارکسیسم انقلابی که خواهان یک کمونیسم پرولتری بود - کمونیسمی که از سنت و میراث موجود طبقات دیگر کاملاً ببرد و خرد را از یکسو به تفکر و برنامه صحیح مارکسیستی و از سوی دیگری به خود طبقه کارگر متکی کند - دگرگون شد. سوسیالیسم خلقی یا به بحران افتاد و یا با تعمیق انحرافات خود رابطه علنی تری با اهداف و منافع بورژوازی برقرار ساخت. اس سوی دیگر مارکسیسم انقلابی، علیرغم اینکه جنبش چپ زیر سنگین ترین ضربات سرکوبگرانه بورژوازی و رژیم اسلامی اش قرار داشت، قادر گشت تا همچنان در جهت متحد کردن و نیرومدن شدن گام بردارد و از حداقل نفوذ معنوی و ماتریال عملی لازم برای شکل دادن به یک جریان حزبی مستقل برخوردار شود.

اگر از آن کسانی بگذریم که ترجیح میدهند نفس وجود واقعیات عینی ای را که نمی پسندند انکار کنند، هر کس که اندک قدرت تشخیص سیاسی داشته باشد این را میبیند که امروز حزب کمونیست ایران تشکل یک جریان فعال کمونیستی است که کاملاً از بستر عمومی چپ ایران در دهه اخیر متمایز و مستقل است. حزبی که به بورژوازی و سرمایه داری توهمی ندارد، حزبی که نسبت خود را به "روزهای خوب" حزب توده، به مشی چریکی شهری، به جناح چپ تقدیس کنندگان دکتر مصدق و نظایر آن نمیرساند. حزبی که تکلیف خود را با احزاب اپوزیسیون بورژوازی روشن کرده و نه فقط در لفظ بلکه در عمل نیز با تمام موجودیت خود از منافع طبقه کارگر در برابر بخش های مختلف بورژوازی به دفاع برمیخیزد. حزبی که بطور قاطع در مقابل اردوگاههای رنگارنگ رویونیستی ایستاده است. حزبی که آنقدر مارکسیست هست که ضرورت ایجاد یک بین الملل کمونیستی در مقابل این اردوگاهها را تاکید کند و از آیه های یاس و سوسیالیسم های مایوس و بی افق دلسرد نشود. حزبی که بر خلاف طیف وسیع سوسیالیسم مفسر و انفعالی ای که نه فقط در اروپا بلکه در میان روشنفکران چپ ایران نیز وسیعاً نمایندگی میشود، پرایتک کمونیستی را معضل خود قرار میدهد و به انقلابات و جنبش های عملی پشت نمیکند، و رابطه میان انقلاب با رفم و مبارزات مقطعی را میشناسد. حزبی که در عین حال به هیچ خرافه مذهبی، ناسیونالیستی و هیچ تفکر عقب مانده بومی به بهانه "انقلاب ایران" و "حفظ وحدت خلق" آوانس میدهد.

یک پراتیک از آنچه که در جامعه بنام کمونیسم تبلیغ و عمل میشود. کمونیسم ایران در ده اخیر، یعنی آن "کمونیسمی" که پا به انقلاب ۵۷ گذاشت، کمتر نشانی از کمونیسمی داشت که با مانیفست کمونیست و اندیشه و عمل مارکس و لنین نمایندگی میشود. این کمونیسم ایرانی نه در تفکر و آرمان و برنامه، نه در خاستگاه طبقاتی و جایگاه عملی اش در صحنه سیاسی جامعه و نه در پیکره تشکیلاتی اش، یک جریان پرولتری - سوسیالیستی نبود. این "کمونیسم" شکل رادیکال و افراطی شده اعتراض ضد استبدادی - ضد امپریالیستی و ناسیونالیسم سیاسی و اقتصادی بود که بویژه پس از اصلاحات ارضی امپریالیستی دهه ۴۰ در مجموع ذهنیت و تمایلات سیاسی خرده بورژوازی شهری را بیان میکرد. این "کمونیسم" نه تنها پیشروترین ادعائیه علیه سرمایه داری عصر حاضر نبود بلکه عناصری از عقب مانده ترین انتقادات مالکین خرد علیه تعرضات سرمایه انحصاری و تکنیک مدرن و فرهنگ کاپیتالیستی به مالکیت و تولید خرد و فرهنگ و اخلاقیات سنتی را با خود حمل میکرد. نه طبقه کارگر مزدی، نه یک طبقه بین المللی، بلکه "خلق ایران" نقطه عزیمت این کمونیسم ایرانی بود. از لحاظ منشا تفکر و نیز پیکره سازمانی اش این "کمونیسم" سنتزی از میراث حزب توده، جبهه ملی و اپوزیسیون مذهبی بود. اگر بخش پیشروتر و رادیکال تر این جنبش کمونیستی به نحوی از انحا در برابر این منشا و خاستگاه قرار میگرفت از آنرو نبود که به به نقدی طبقاتی از این جریانات سه گانه رسیده بود، بلکه از آنرو بود که این جریانات را در بارزه برای همان اهداف ناپیگیری، ناصادق و یا حتی خائن ارزیابی میکرد. منشا مشترک فکری بهرحال بر سر جای خود باقی بود. این کمونیسم در دامان خرده بورژوازی یک کشور تحت سلطه، و نه پرولتاریای بین المللی، رشد و تکوین یافته بود. از لحاظ اعتقادی، نشان جدی ای از آرمان لغو قطعی مالکیت خصوصی، استقرار مالکیت اشتراکی، برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب جهانی کارگری و اضمحلال دولت در تفکر فعال این جریان دیده نمیشد. "استقلال ملی"، "دولت دمکراتیک خلقی"، "صنعت" و "خلق های میهن" مقولات محوری در تفکر و سیاست این جریان بود. در این "کمونیسم" مذهب دیگر افیون توده ها نبود، بلکه اعتقادات قابل احترام "متحدین مرحله ای" کمونیست ها و این یا آن قشر عزیز "خلق" بود و منشا نوعی عمل انقلابی محسوب میشد. برابری بی قید و شرط زن با مرد، حتی اگر در لفظ یک هدف شمرده میشد، در سیاست واقعی مساله ای فرعی بود که طرح آن همواره زودرس مینمود. هدف عملی اساسی در این قلمور مبارزه با "فرهنگ وارداتی" و مصون داشتن "فرهنگ خودی" از تهاجم اجانب بود. در این "کمونیسم" جدال پیشبرنده جامعه جدال کار و سرمایه نبود، جدال "خلق و امپریالیسم" بود. به مقالات تنوریک، اسناد برنامه ای و تاکتیکی، تبلیغات. شعارها، شعرها، سرودها و ادبیات این کمونیسم ایرانی بنگرید تا این رادیکالیسم خرده بورژوازی، این ناسیونالیسم به چه افتاده و این بیگانه گریزی سیاسی شده را در سطر سطر آن ببینید. حتی در سال ۵۸ اعلام اینکه "بورژوازی" تماماً علیه انقلاب و منافع کارگران عمل میکند، اعلام اینکه سرمایه داری ملی و مستقل و ایجاد ایرانی صنعتی بر این مبنی یک اتوپی بورژوازی است با پرخاش این "کمونیسم" مواجه میشد. در سال ۵۹ حتی نوشتن شعار "زنده باد سوسیالیسم" در زیر نشریه بسوی سوسیالیسم برای بایکوت شدن و بر چسب "تروتسکیست" خوردن از جانب این "کمونیسم" کافی بود.

کمونیسم کارگری در ایران میبایست در مقابل این انقلابیگری خرده بورژوازی و نقد کمونیسم واقعا موجود شکل بگیرد، و بعلاوه ماتریال متعلق به خود را که در این خرافات نظری

بطور عینی بتواند بیان منافع طبقاتی کارگران و مبنای وحدت آنان در انقلاب باشد. این مارکسیسم انقلابی است که میتواند کارگری شود و نه اندیشه های بزرگ شده بورژوازی متوسط و کوچک.

این توضیح البته صحیح و اصولی است. اما نیمی از واقعیت را بیان میکند. آنچه ما در کنگره ا.م.ک. بر آن انگشت گذاشتیم این بود که حتی نظریات اصولی و خالص کمونیستی، ایده های اصل مارکسیسم انقلابی نیز به خودی خود و به صرف حقایق طبقاتی و انقلابی اش، به ایده ها و آرمانهای بخش پیشرو کارگران یک جامعه معین در یک دوره معین بدل نمیشود و یک کمونیسم قدرتمند کارگری را بوجود نمیآورد. مگر آنکه جنبش کمونیستی روش های عملی خود را نیز با منافع و اهداف طبقه کارگر و با موجودیت عینی اجتماعی این طبقه سازگار و متناسب کند. کارگران، همانطور که صرفاً بر مبنای اندیشه ها و اهداف و سیاست های معین و تعریف شده ای میتوانند به رهانی قطعی برسند، به همان ترتیب نیز تنها به روشهای معین و خود ویژه ای میتوانند برای رهانی متشکل شوند و به مبارزه انقلابی دست بزنند. سبک کار کمونیستی مجموعه ای این روش های خاص مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر است؛ آن روش ها و سنت های کار عملی مبارزاتی که امکان میدهد کارگران به مثابه یک طبقه معین اجتماعی متشکل شوند، و به مثابه یک طبقه خاص اجتماعی انقلاب کنند. تشکیلات کمونیستی، حزب کمونیست، ابزار یک طبقه معین برای یک انقلاب معین است. بنابراین روشن است که خصوصیات و نحوه عمل این تشکیلات اختیاری و دلخواه و تصادفی نیست، بلکه توسط ضرورت وجودی آن و موضوع فعالیت آن تعیین میشود. بعلاوه این نیز روشن است که تشکیلات کمونیستی نمیتواند بر طبق ادراکات سازمانی و سنت های کار تشکیلاتی طبقات دیگر، که هم در اهداف سیاسی و هم در وجود عینی اجتماعی خویش با طبقه کارگران مزدی تفاوت های اساسی دارند، کار کند. کارگری شدن حزب کمونیست تماماً به این وابسته است که حزب کمونیست تا چه حد بتواند کارگری عمل کند، تا چه حد خصوصیات به خود بگیرد که آن را عملاً برای کارگران به یک ابزار مبارزه، به یک ظرف متشکل شدن، تبدیل میسازد.

اجازه بدهید قبل از آنکه جلوتر برویم برای آنکه بحث قدری ملموس تر شود در مورد "سنت کار تشکیلاتی طبقات دیگر" نمونه هایی ذکر کنیم. برای مثال سندیکالیسم یک شکل معین از متشکل شدن کارگران است. این شکل با مبارزه برای اصلاحات در چهارچوب نظام موجود تناسب دارد. در سنتهای کار سندیکالیستی کارگر در ظرفیت "کارگر شاغل"، یعنی کارگری که عملاً دست اندرکار تولید است و عملاً به "حرفه" خود مشغول است، مد نظر است.

سندیکالیسم شکل معین متشکل شدن کارگران به مثابه آحاد شاغل در حرفه های گوناگون است. طبقه کارگر در تفکر سندیکالیستی از درجه چشم سرمایه دار نگرسته میشود، یعنی به مثابه کارگرانی که کار خود را به سرمایه فروخته اند، و اکنون بر سر شرایط خرید و فروش کالای خود چانه میزنند. اینجا بخش وسیعی از طبقه کارگر به فراموشی سپرده میشود. خانواده های کارگری، کودکان، نوجوانان و پیران طبقه کارگر، همسران غیر شاغل کارگران، بیکاران، همه خارج از حیطه عمل مستقیم جنبش سندیکانی قرار میگیرند و درست از همین روست که سندیکالیسم حتی اگر قادر به دفاع از کارگران شاغل در این یا آن مورد اخراج باشد، هرگز پاسخگوی مسائل ارتش ذخیره کاری که هنوز استخدام نشده است و یا هرگز استخدام نخواهد شد، نخواهد بود. وقتی سرمایه دست از سرمایه

ما مخالف بسیار داریم، اما در میان این مخالفان آنانکه بهرحال در جستجوی نوعی کمونیسم مستقل، اصیل و پراتیک اند، به سادگی این را میفهمند که در غیاب این حزب، چپ ایران با طیف متفرق فدائی - راه کارگری که به زور خود را از حزب توده جدا نگاه میدارد، با محافل تحقیقی ای که در جستجوی کمونیسم واقعی از عالم سیاست به برزخ اگنوستیسیسم و یا حتی مایخولیای تتوریک سقوط کرده اند، با جریاناتی که تازه دارند خود را از زیر آوار شورای ملی مقاومت به بیرون پرتاب میکنند، و با لیبرال چپ هانی که کارشان در تفسیر حرکات همین ها خلاصه میشود، چه مجموعه ملال آور و مایوس کننده ای میبود.

ما امروز قادر شده ایم در برابر رویونیسم و اپورتونیسم سنتا متشکل در ایران، یک مارکسیسم انقلابی حزبیت یافته، پراتیک و رو به رشد بوجود آوریم. اما این صرفاً نقطه ای در اوایل راه است. اساس مساله در تبدیل این جریان به یک حزب طبقاتی واقعی، به یک حزب متشکل کننده پیشروترین عناصر طبقه کارگر و رهبران عملی جنبش کارگری است. این حزب باید به یک سنت مبارزاتی جا افتاده در درون طبقه کارگر تبدیل شود.

مساله تنوع مارکسیستی تشکیلات و سبک کار کمونیستی را باید در متن این پروسه پلاریزاسیون سیاسی - تشکیلاتی چپ ایران و در راستای همان روند شکل گیری کمونیسم عملاً کارگری در ایران درک کرد. سبک کار کمونیستی برای ما صرفاً نسخه ای برای تنظیم آرایش و عملکرد نیروی موجود سازمانی حزب کمونیست نیست. نسخه ای برای انطباق با شرایط جدید امنیتی نیست، نام دیگری برای مدیریت سازمانی نیست، بلکه بیان یک جهت گیری بنیادی طبقاتی است. سبک کار کمونیستی، درست مانند برنامه کمونیستی ابزار قرار دادن کمونیسم در دسترس طبقه کارگر و تبدیل کردن این کمونیسم به بستر و مبنای وحدت طبقاتی کارگران است.

ما اینجا نه از یک سلسله اصلاحات عملی، نه از یک سیاست انطباق با شرایط جدید، بلکه از یک گسست از روش های عملی طبقات دیگر و یک انطباق با نیازهای طبقه کارگر و انقلاب کارگری سخن میگوئیم. مارکسیسم انقلابی ایران باید این مرحله تکامل را طی کند. تنها در اینصورت است که کمونیسم و مبارزه کمونیستی به شکلی از اعتراض و مبارزه متشکل خود کارگران، به شکل طبقاتی - انقلابی مبارزه کارگران، بدل خواهد شد.

سبک کار کمونیستی: گسست از سنت عملی طبقات دیگر

در گذشته هنگامی که انزوی سوسیالیست های خلقی را از طبقه کارگر و جنبش کارگری مشاهده میکردیم، مساله را اینطور برای خود توضیح میدادیم که این انزوا ناشی از جدائی و بیگانگی اهداف و آرمانهای سیاسی و برنامه ای پوپولیسم از منافع و اهداف واقعی طبقه کارگر و انقلاب او است. واضح است که که تقدیس "بورژوازی ملی" و ساختن ایران صنعتی کاپیتالیستی را نمیتوان کارگری کرد و دست کشیدن کارگران از منافع طبقاتی به بهانه مبارزه "خلق علیه امپریالیسم" و یا "تکامل تاریخ" را نمیتوان به پرچم مبارزه بخش آگاه طبقه کارگر و توده های معترض این طبقه بدل نمود. و لذا مبارزه مارکسیست های انقلابی علیه این آراء و افکار بورژوائی و خرده بورژوائی خود گامی اساسی در برای حدادی کردن آن مجموعه آرمانها، اهداف و سیاستها و بینش و برنامه ای بود که

استثمار شونده در جامعه، با همه عینیات نیست خود، نمیتواند چریک شود. مشی چریکی مناسب حال اقشار خرده بورژوازی است که افراد جزء هویت اقتصادی و اجتماعی آنهاست. در مشی چریکی قدرت طبقه کارگر در تشکل او نیست، در متفرق شدن او و پیوستن انفرادی او به نیروی چریک است. این "سنت طبقات دیگر" نیز نمیتواند مناسب انقلاب کارگران به مثابه یک طبقه باشد، هرچند عملیات چریکی به مثابه نوعی تاکتیک موضعی میتواند از جانب یک حزب کمونیست در جوار کار اصلی حزبی اتخاذ شود.

نمونه هائی که ذکر کردیم مواردی بود که آشکارا با سبک کار کمونیستی مرود نظر ما مغایرت دارد. این برای روشن شدن منظور ما از "سنت طبقات دیگر" لازم بود. اما پائین تر به این نکته خواهیم رسید که چگونه حتی برای مثال سبک ار "سیاسی - تشکیلاتی" خط ۳ نیز با سنن موروثی غیر پرولتری مشابهت بیشتری دارد تا با سنت های مطوب کار کمونیستی.

بهررو بحث بر سر اتخاذ و تثبیت آن روشها و سنت های کار کمونیستی است که با ابزار وجود طبقه کارگر به مثابه یک طبقه و با انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا خوانائی و تناسب داشته باشد. تنها در این صورت است که این روشها و سنتها میتواند به روش و سنت خود طبقه کارگر، خود پیشروان و رهبران عملی این طبقه بدل گردد و کمونیسم به مثابه یک جریان در پیکر طبقه کارگر جای بگیرد، جریانی از خود طبقه شود.

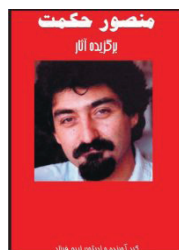
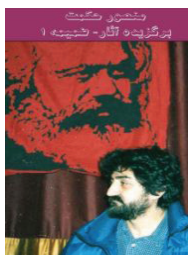
برای تدقیق بحث سبک کار کمونیستی باید از همان فرمولبندی فشرده پیشین آغاز کنیم: حزب کمونیست ابزار یک طبقه معین برای یک انقلاب معین است. همین دو جزء این تعریف، یعنی طبقه معین و انقلاب معین است که باید برای استنتاج وجود گوناگون سبک کار کمونیستی و معنای عملی آن در عرصه های مختلف زیر ذره بین قرار بگیرد.

(ادامه دارد)

به نقل از کمونیست شماره ۲۲، شهریور ماه ۱۳۶۴

توضیح: بخشهای دیگر این مقاله نوشته نشدند. ایرج فرزاد

دانلود کنید



گذاری جدید میکشد و واحدهای تولیدی را میبندد، سندیکا دیگر به خودی خود قادر به سازماندهی کمترین مقاومت نیست.

بحران امروز سندیکالیسم در واقع روند کم اثر شدن نسبی این ابزار معین "کارگران شاغل" در دفاع از اوضاع خود در هنگامی است که بورژوازی نه بصورت منفرد در واحدهای تولیدی، بلکه بصورت دولت و از طریق کاهش هزینه های مصرفی دولت و خدمات اجتماعی و کاهش سرمایه گذاری در بخشهای کمتر سودآور تولید عملا سطح معیشت، رفاه، آموزش و بهداشت کارگران را تنزل میدهد. واحد فعالیت سندیکا، شاخه سندیکا در واحد تولیدی است، چرا که محور کارگر شاغل است. سندیکا کار محلی نمیکند. سندیکا خارج کارخانه قادر به هیچ نوع سازماندهی طبقه کارگر نیست، و لذا از آنجا که کارخانه تنها یک عرصه، ولو عرصه ای بسیار مهم، از تقابل طبقات است. سندیکا حتی قادر به دفاع فعال از سطح معیشت کارگران شاغل هم نیست. (واضح است که بحث ما اینجا بر سر مطلوبیت و عدم مطلوبیت سندیکا برای کارگران نیست، بلکه بر سر سبک کار سندیکالیستی و مفاهیم و تلقیاتی نهفته در آن است). میبینیم که با توجه به آنچه گفتیم سبک کار حزب کمونیست با سبک کار سندیکا بسیار متفاوت خواهد بود. سنت سندیکائی مبارزه کارگری، یک سنت طبقاتی - انقلابی نیست. این در تحلیل نهائی یکی از سنت های "طبقات دیگر" است و طبقه کارگر نمیتواند تمام پتانسیل مبارزاتی خود را از طریق سندیکالیسم بروز دهد.

مثال دیگر مورد احزاب سوسیال دمکرات و اروتکونیست است. این احزاب هدف خود را کسب پیروزی پارلمانی قرار داده اند. کسانی که میتوانند نمایندگان این احزاب را به پارلمان بفرستند رای دهندگان بطور کلی اند و نه صرفا کارگران. انتخابات پارلمان بر مبنای منطقه ای و محلی انجام میشود. حوزه انتخابیه حوزه محلی است. به این ترتیب اینگونه احزاب بدنه سازمانی خود را بر مبنای محلی آرایش میدهند و رهبری خود را در پارلمان متمرکز میکنند. این احزاب اکثرا فاقد تشکل های کارخانه ای هستند. بطور مستقیم، مگر از داخل مجلس، نمیتوانند در تقابل کارگر و کارفرما دخالتی کنند. برای انتخاب شدن باید توجه رای دهندگان علی العموم را به خود جلب نمایند و اگر بطور ویژه خواهان کسب رای کارگراند، عمدتا به وعده و وعید از یکسو و شبکه سندیکا از سوی دیگر تکیه میکنند. در سبک کار این احزاب، علیرغم اینکه خود را احزاب کارگری مینامند، طبقه کارگر به مثابه یک طبقه، نمود خاصی ندارد، بلکه صرفا یک بلوک چند میلیونی رای در میان کل رای دهندگان بشمار میرود. واضح است که سبک کار پارلمانی از تمام نقاط قدرت طبقه کارگر در تولید و تمام ابزارهای مبارزاتی کارگران در این عرصه انتزاع میکند. این خلا سبک کار احزاب سوسیال دمکرات را سندیکاها پر میکنند. سندیکا و سوسیال دمکراسی یکدیگر را در یک دستگاه واحد فرمیستی تکمیل میکنند. روشن است که این "سبک کار طبقات دیگر" نیز مناسب انقلاب کارگران، به مثابه یک طبقه متمایز، نیست.

نمونه دیگر مشی چریکی است. سیاستی که میگویند در آمریکای لاتین بر خلاف مورد ایران نمونه های "موفقی" نیز داشته است. در سبک کار شریکی بطور کلی از طبقه کارگر به مثابه نیروی محرکه انقلاب انتزاع میشود. کارگران ذخیره نیروی چریک به شمار میروند، هنگامی میتوانند فعالانه به مبارزه دست بزنند که عملا دیگر کارگر نباشند، و به این اعتبار به مثابه یک طبقه نمیتوانند این سبک ار را اتخاذ کنند. ده، صد، هزار یا ده هزار کارگر ممکن است چریک شوند، اما طبقه کارگر به مثابه طبقه تولید کننده و

کمونیستها و پراتیک پوپولیستی

جمع‌بندی کلیات مبحث سبک کار

در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست

من سعی میکنم بحثهای تاکتونی کنگره در مورد سبک کار را جمع‌بندی کنم و آن فرمولبندی نهانی را که کلیات این مبحث را جمع‌بندی میکند، ارائه کنم. پس از این فرمولبندی عمومی میتوانیم رهسپار توضیح و حل و فصل تک‌تک عوارض و مشکلات ناشی از سبک کار پوپولیستی بشویم. ابتدا به این میپردازم که چگونه به این فرمولبندی نهانی رسیدیم و چرا این حلقه اصلی در نقد سبک کار گذشته ماست.

مسئله سبک کار برای ما از یکسال و چند ماه قبل مطرح بوده است. مسئله ابتدا به این شکل مطرح شد که ما تناقضات عملی‌ای میان شیوه‌های فعالیت‌مان در تبلیغ و ترویج و موازین کار تشکیلاتی خود با اهدافی که داشتیم مشاهده کردیم. ما با عوارض و مشکلات متعدد تشکیلاتی روبرو بودیم که تا همینجا به نمونه‌های بسیاری از آنها در کنگره اشاره شده است و من به تفصیل وارد آن نمیشوم. ما شاهد این بودیم که در مبارزه عملی روزمره پرولتاریا کم تأثیریم. ما شاهد این بودیم که در مبارزه عملی نیروهای ما درجا میزنند و عملاً پس از بیش از سه سال فعالیت جدی تشکیلاتی دستاورد رضایت‌بخشی نداشته‌ایم. رشد ما در جنبش کارگری کافی نبوده است. ما شاهد این بودیم که بورژوازی با سهولت به ما ضربه میزند و رفقا و امکانات زیادی عملاً از دست میروند. ما شاهد این بودیم که در صفوف ما امر پرورش کادر در سطوح مختلف ابتدا به پیش نمیروند و حتی در این یا آن عرصه معین فعالیت هم رفقای ما بطور سیستماتیک و هدفمندی پرورش و تکامل نمییابند. همانطور که گفتیم این عوارض و نمونها بسیارند. در مجموع به این نتیجه رسیدیم که کار تشکیلاتی ما بر یک تئوری کمونیستی تشکیلاتی متکی نیست و در نتیجه علیرغم اهداف و نظرآتمان، در زمینه کار تشکیلاتی به معنی واقعی کلمه به شیوه‌ای کمونیستی کار نمیکنیم. اینجا بود که تلاش ما برای باز یافتن و درک اصول لنینی یا کمونیستی تشکیلات بطور جدی آغاز شد...

همه ما از ابتدای مبحث سبک کار روشهای قدیمی و متداول خود را تحت عنوان روشهای خرده بورژوازی محکوم کردیم و خواستار جایگزینی این روشها با روشهای کمونیستی شدیم. همه ما در اشکال و عبارات مختلف به تقابل سبک کار پوپولیستی و روشهای کمونیستی اشاره کردیم. اما مسئله اساسی این بود که کنگره در ابتدای این بحث تا چه حد به این تمایز واقف است و تا چه حد درک عمیقی از آن بدست آورده است. آیا درک ما از این تمایز و تفاوت، در ابتدای مبحث سبک کار، تا آن حد عمیق بود که مستقیماً وارد بررسی حلقه‌های پراتیک‌تر و کنکرت‌تر این مبحث و بررسی روشهای عملی‌مان در عرصه‌های مشخص فعالیت شویم، یا هنوز درک مشترک ما در سطحی بود که بحث میبایست عمیق‌تر و تجربی‌تر شود و به حلقه‌های پایه‌ای‌تری دست یابد؟ آیا میبایست سیر بحث خود را در جهت نزدیک شدن به سطح مسائل پراتیک ادامه میدادیم یا در تحلیل تئوریک مسئله عمیق‌تر میشدیم؟ آیا بیان اینکه سبک کار ما خرده بورژوازی بوده است، آخرین و عمیق‌ترین بیان تئوریک مسئله بود؟ آیا ما با این فرمولبندی به آن حلقه اصلی عام و تئوریکی که به ما اجازه بدهد مجدداً به سمت واقعیات خاص و پراتیک بازگردیم، دست یافته بودیم؟ (حلقه عام و مجردی نظیر مقوله کار مجرد اجتماعاً لازم که مارکس در تحلیل ارزش بدان دست مییابد و سپس مجدداً

ارزش و قیمت کالاها را بر مبنای آن تحلیل میکنند). آیا ما از نظر تئوریک پی را آنقدر عمیق کنده بودیم که بتوانیم به چیدن خشت‌های کنکرت‌تر و کنکرت‌تر دست بزنیم؟ در بحثهای اولیه مشخص شد که ما هنوز به تحلیل تئوریک عمیقی از مسئله نرسیده‌ایم. وجود تحلیلهای متفاوت، سوق یافتن و محدود شدن بحثها به جزئیات و عارضه‌های سبک کار خرده بورژوازی، و حتی گرایش به نگرستن به مسائل جدید به روش قدیم گواه این بود که ما هنوز به یک درک عمیق و پایه‌ای از مسئله نرسیده‌ایم. ما خواهان یک گسست کامل طبقاتی از سبک کار و روشهای عملی خرده بورژوازی بودیم و لذا در نقد این روشها نیاز به یک تز و فرمولبندی اساسی داشتیم که این گسست را در عمیق‌ترین سطح بیان کند و به ما اجازه بدهد که با اتکا به آن جلوه‌های کنکرت این روشها را بر یک مبنای واحد به نقد بکشیم، و آلترناتیو کمونیستی آن را اثباتاً تعریف کنیم.

بنابراین، فرمولبندیهای مختلفی که در طول این مبحث بعنوان "فرمولبندی اصلی و جامع" ارائه میشدند، همه از این زاویه مورد برخورد و نقد قرار میگرفتند و ناکافی بودن خود را آشکار میساختند و حتی طرح کنندگان آنها خود بسرعت به نواقص و کمبودهای آنها پی میبردند. این فرمولبندیها نارسا و ناکافی چه بودند؟ یکی این بحث بود که نقد اساسی ما به سبک کار گذشته، در واقع عمدتاً نقدی بر آنارکو-سندیکالیسم در کار ماست و با نقد آنارکوسندیکالیسم ما میتوانیم به روشهای اصولی دست یابیم. اولین نقص این فرمولبندی که فوراً مشهود بود این بود که پاسیفیسم و بی‌حرکی عملی تشکیلات پوپولیستی در قبال طبقه کارگر را ابتدا توضیح نمیداد. این فرمول سبک کار ما را تنها در آن حیطه‌ای که برخوردی فعال به طبقه کارگر و جنبش کارگری داشتیم به نقد میکشید و این واقعیت را که اساساً روی آوری به طبقه کارگر و قرار دادن این طبقه بعنوان موضوع اصلی و دانه‌ی کار تشکیلات، خصلت تشکیلات ما نبود، کاملاً ندیده میگرفت. این فرمولبندی خیلی زود کنار گذاشته شد. فرمولبندی دیگر "تقدم تشکیلات بر ایدئولوژی و سیاست" یا بعبارت محاوره‌ای آن "تشکیلات‌چیگری" بود که در ادامه بحث مشخص شد که در چارچوب مسئله سکتاریسم به معنی عام، یعنی جدائی سازمان از طبقه، قرار میگردد. این فرمولبندی بمثابه عمیق‌ترین بیان کلی نقد ما به روشهای عملی خرده بورژوازی مطرح شد، و از آنجا که دقیقاً در نقد این فرمولبندی بود به درک کنونی خود رسیدیم، بعداً به آن میپردازم. نکته دیگری که بطور ضمنی برای مدتی به محور بحثها تبدیل شد، مسئله جایگاه فابریک‌ها در مبارزه طبقاتی بود. از برخی بحثها چنین استنباط میشد که مسئله سبک کار از زاویه ساختمان تشکیلات و چند و چون اختصاص نیرو به کارخانجات نگرسته میشود. در ادامه این بحث مسئله سبک کار حتی بصورت یک مسئله اساسنامه‌ای مطرح شد، به این شکل که گویا نقص کار ما در متمرکز نشدن بر فابریک‌ها و متکی نبودن تشکیلات به حوزه‌های محل کار کارگران بوده است. مسئله اکونومیسم آکسیون (دنباله‌روی خودبخودی اقشاری از جامعه) و آکسیون سازمانی (منحصر کردن مبارزه به حرکات آکسیونی بر مبنای نیروی افراد تشکیلاتی) نیز که بعنوان جلوه‌ای از برخورد سازمانهای پوپولیست به مسئله تاکتیکی مطرح شده بود، در برخی از اظهارات رفقا تا حد یک انحراف پایه‌ای برجسته شد و تلویحاً بعنوان محور بحث سبک کار تلقی شد.

فرمولبندی دیگر این بود که در سبک کار پوپولیستی کار روتین (همیشگی، مستمر، دائمی) کمونیستی از یک سو و تاکتیکیها از سوی دیگر مخلوط و مخدوش است و عملاً میتوان گفت که کار روتین حزبی در سبک کار پوپولیستی مکانی ندارد. اینجا به نظر میرسد که ما بسیار به تبیین مسئله نزدیک شده‌ایم. اما این

چیزی به نام برنامه حزب کمونیست وجود داشت که نمیشد سهل انگارانه و سرسری به آن برخورد کرد. برنامه حزب کمونیست، دیگر از ما روشهای عملی مطابق با حزب کمونیست را میطلبد. اگر کسانی میتوانند برنامه اتحاد مبارزان کمونیست را به متنی تحلیلی، به سندی صرفاً برای تبلیغ و ترویج منحصر و محدود کنند، اما برنامه حزب کمونیست از ما خود حزب کمونیست و سازماندهی انقلاب اجتماعی را میطلبد. این واقعیت که برنامه، برنامه حزب کمونیست نام گرفت، هشدار می‌دهد که ما برای تلاش در جهت دستیابی به روشهای کمونیستی بود. برنامه حزب کمونیست را نمیتوان به روشهای خرده بورژوازی رایج اتخاذ کرد. پس، از نقطه نظر سیر تاریخی حرکت جنبش ما، ما میبایست ابتدا از نظر نظری خرده بورژوازی را عقب مینشانیم تا بتوانیم نظرات مستقل طبقه خود را، که باید اتخاذ شوند، برجسته کنیم. این امر اکنون دیگر با برنامه حزب کمونیست انجام شده بود و اتخاذ این برنامه در دستور ما قرار می‌گرفت و این بنوبه خود ما را به متمایز کردن عملی خود از خرده بورژوازی موظف میکرد. به عبارت دیگر، ما برنامه حزب کمونیست را بدست آورده بودیم. و اکنون در مقابل این سؤال قرار داشتیم که روشهای این حزب چیست و چه باید باشد. در ابتدای مبحث سبک کار به این نکته اشاره کردم که ما فاقد آن روشهای عملی هستیم که ضمیمه جدائی ناپذیر برنامه کمونیستی ماست. اهداف ما و روشهای ویژه پیاده کردن و دنبال کردن این اهداف هر دو اجزاء دستگاه فکری ما هستند و روشهای عملی ما در پیاده کردن اهداف کمونیستی باندازه خود همان اهداف متمایز کننده ماست و دارای خصلت ویژه طبقاتی است. بنابراین بحث سبک کار اساساً باید معطوف به این باشد که ما درک کنیم که این خصلت ویژه طبقاتی بر روشهای عملی ما ناظر نبوده است و ما تاکنون روشهای طبقات دیگر را اتخاذ نکرده‌ایم. ما به عبث کوشیده‌ایم اهداف کمونیستی را با روشهای خرده بورژوازی متحقق کنیم. حال آنکه روشهای کمونیستی نیز خود جزئی از هویت ماست.

بنظر میرسد که رفقا با این بحث که حزب کمونیست قبل از هر چیز، سنتها مبارزاتی مادیت یافته معینی در جنبش کارگری است، موافقت دارند. بدرجه‌ای که این سنتها وجود دارند، حزب نیز موجودیت دارد. این سنتها طبعاً خود را نه تنها در اهداف برنامه‌ای، بلکه در مبارزات کمونیستی زنده، در کادرها در تشکلهای و در روشهای تثبیت شده مبارزه برای سوسیالیسم متبلور میکند و ظاهر میسازد. اهمیت مسئله روشهای عملی کمونیستی در مبارزه برای تشکیل حزب از اینجا روشن میشود. اگر این سنتها بطور کلی پا برجا باشند، اگر روشهای عملی بلشویکی همچنان مبنای کار کمونیستها باشد، آنگاه حتی حزب بسیار ضعیف شده‌ای که تمام حوزه فعالیتش زیر فشار پلیس در هم کوبیده شده باشد و یا حزبی که برای مثال در متن یک جنگ طولانی بهترین کادرباش را از دست داده باشد، همچنان حزب کمونیست است و میتواند در شرایط مساعدی مجدداً و به سرعت خود را باز سازی کند.

اما آنچه ما امروز شاهد هستیم، نه یک حزب ضعیف، بلکه اساساً یک گسست کامل از حزبیت است. بلشویسم آخرین جریان حزبی مارکسیسم انقلابی بود. شکافی عمیق و یک خلاء کامل ما و آخرین مبارزات حزبی ما در حزب بلشویک و دیگر احزاب پیرو بلشویسم در گذشته دور را از هم جدا میکند. ما امروز در حال تقویت و تجدید سازمان یک حزب ضعیف شده و ضربه خورده نیستیم، بلکه اساساً وظیفه احیای یک حزب کمونیست واقعی را بر عهده داریم. چرا می‌گوئیم یک گسست و خلاء کامل ما را از تجربه بلشویسم جدا میکند؟ زیرا دقیقاً سنتها و روشهای مبارزه حزبی بلشویکی حفظ

فرمولبندی در حد خود بسیار کلی و نامعین است، و به تفسیرهای مختلفی امکان میدهد. در نزد برخی از رفقا اتخاذ تاکتیکها نیز خود بمثابة جزئی از کار روتین کمونیستی در نظر گرفته میشود، و به این معنی تقابل کار روتین کمونیستی و وظایف تاکتیکی بخودی خود به تقابل پوچ بدل میشود. در مقابل رفقای دیگری برای توضیح حد فاصل کار روتین کمونیستی (حزبی) و تاکتیک، عملاً کار روتین را به ترویج سوسیالیسم کاهش میدادند و تاکتیکها را مبنای همه فعالیتها غیر ترویجی سازمان قلمداد میکردند. در این حالت، طبعاً کار روتین حزبی بار دیگر، مانند تمام مواردی که در طول یکسال گذشته این مقوله مورد بحث قرار گرفته بود، با بر چسب "کار آرام سیاسی" بایگانی میشد. در ارتباط با بحث سبک کار روتین و تاکتیک و رابطه متقابل این دو، موضوعات مهمی، اگر چه بصورت نامنظم و پراکنده مورد بحث قرار گرفت. نظیر اینکه موضوع کار کمونیستی چیست؟ طبقه کارگر یا جنبش کارگری؟ موضوع تاکتیکها چطور؟ رابطه مبارزه سوسیالیستی با شرکت در یک انقلاب بالفعل غیر سوسیالیستی از نقطه نظر امر سازماندهی و سبک کار چیست؟ وظایف دائمی یک تشکیلات کمونیستی چیست و تاکتیکها چه تاثیری بر این وظایف دائمی دارند؟ آیا کارگران به اعتبار مبارزه تاکتیکی ما به کمونیسم و سازمان کمونیستی می‌گروند و یا به اعتبار کار دائمی سوسیالیستی ما؟ آیا کمونیست کردن کارگران، ترویج نظرات کمونیستی در درون طبقه کارگر و ایجاد تشکلهای کمونیستی کارگری یک فعالیت "آرام" سیاسی است؟ آیا کمونیستها صرفاً به اعتبار مبارزه تاکتیکی خود انقلابی‌اند؟ و سوالاتی نظیر اینها. این سوالات همه مهمند، کاملاً به مبحث روشهای عملی کمونیستی ارتباط دارند و هر فرمولبندی اصولی از گره گاه اصلی مسئله سبک کار باید کلید پاسخگونی به این سوالات را فراهم آورد. اما در غیاب این فرمولبندی پایه‌ای، این سوالات در طول جلسات این چند روز بطور پراکنده و نامنظم مورد بحث قرار گرفتند.

این خصلت نامنظم بحثها از اینجا ناشی میشود که ما هر یک به درجات مختلف اجزاء و عناصری از نقد سبک کار پوپولیستی را در ذهن خود داشتیم. اما بیان این اجزاء و عناصر به شکل یک دستگاه منسجم انتقادی هنوز برای ما ممکن نبود و به آن حکم و فرمولبندی پایه‌ای در عمیق‌ترین سطح از ریشه این انحراف دست نیافته بودیم. به همین دلیل بود که در صحبتی که پیش از آغاز مبحث سبک کار با رفیق حمید تقوانی (ت. یاشار) داشتیم چنین مطرح کردم که در معرفی این مبحث ما نباید کنگره را با ارائه یک فرمولبندی از پیش تعیین شده محدود و مشروط کنیم و هنگامیکه رفیق تقوانی در آغاز بحث به مقولات تشکیلاتچنگری و جدائی سازمان از طبقه با تاکید بیشتری مکت کرد، من در مقابل به سهم خود از "هویت عملی" کمونیستها سخن گفتم و به این اشاره کردم که بحث سبک کار بحثی در حد مباحث برنامه‌ای است.

اصولاً چرا مسئله روشهای عملی کمونیستی برای ما مطرح شد؟ اولاً، بن بست عملی ناگزیر روشهای پوپولیستی نه تنها در مقیاس سازمانهای پوپولیست خط ۳ بلکه اکنون دیگر در مقیاس ا.م.ک نیز به ثبوت رسیده بود. امروز وقتی به پراتیک روزمره تشکیلاتی خود در گذشته مینگریم، در مقایسه با اهدافی که پیشاروی خود داشتیم، همه چیز چون یک جست و خیز و تحرک مبارزاتی ساده بنظر میرسد. ما بن بست عملی پوپولیسم را در کلیه ابعادش، از امنیت و ادامه کاری و پرورش کادر گرفته، تا تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمیته‌های کارگری و سازماندهی ارگانهای سراسری بخوبی مشاهده کرده‌ایم. این روشها به روشنی عجز خود را در پیشبرد وظایف همه جانبه ما اثبات کرده بود. ثانیاً، اکنون دیگر

تصور می‌کردیم نه فقط خود ما، بلکه لااقل خط ۳ نیز این تعریف را درک می‌کند. اما چنین نبود و همچنانکه اکنون بعد از مباحثات این کنگره روشن شده است، این درک عمق زیادی نداشت و تأثیری بر پراتیک سازمانی ما (تا چه رسد به خط ۳) نگذاشته بود.

اما اکنون بحث به جگرسیده است. من بحثهای گذشته را تکرار نمی‌کنم و تنها به این می‌پردازم که چگونه حلقه اساسی بحث سبک‌کار بدست آمد.

رفیق تقوانی (یاشار) در آخرین نوبت صحبت‌اش مجدداً تذکر داد که او تشکیلاتچی‌گری و جدانی سازمان از طبقه و پیشروان طبقه (یعنی سکتاریسم بمعنای عام) را حلقه اصلی در نقد سبک کار پوپولیستی میدانند، و معتقد است عوارض و نمودهای متنوع این روشها را با این فرمولبندی اصلی میتوان توضیح داد. فرمولبندی‌ای که رفیق ارانه کرد بسیار جالب توجه بود. رفیق گفت که "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" عمیق‌ترین بیان خصیصه اصلی سبک کار پوپولیستی است که به آن خصلتی خرده بورژوازی می‌بخشد و این عمیق‌ترین بیان نقد ما بر روشهای پوپولیستی است.

اما اگر در این عبارت "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" با دقت بیشتری تعمق کنیم، خصلت پوپولیستی برجسته‌ای در آن می‌بینیم. نایب کدام توده‌ها در امر کدام انقلاب؟ آیا صفت ممیزه کار عملی تشکیلات کمونیستی این است که "نایب توده‌ها در امر انقلاب" نیست؟ اینجا چه انقلابی مورد نظر است و پوپولیستها نایب کدام توده‌ها بودند؟ در این فرمولبندی مشخصاً انقلابی بدون محتوای طبقاتی مطرح شده و جلب نظر می‌کند. کلید نقد سبک کار پوپولیستی با نقد همین فرمولبندی و فراتر رفتن از آن پیدا میشود. اینجا انقلابی‌گری ما به شیوه‌ای غیر انتقادی با انقلابی‌گری توده‌ها علی‌العموم یا عبارت دیگر با انقلابی‌گری خرده بورژوازی یکسان فرض میشود. تفاوت ما و پوپولیستها در عمل تشکیلاتی صرفاً در این خلاصه میشود که گویا آنها نیابت "توده‌ها" را در این "انقلاب" خود بر عهده می‌گیرند، حال آنکه ما میبایست خود توده‌ها را به صحنه بیاوریم. در این فرمولبندی "انقلاب" مورد نظر ما و انقلابی‌گری ما از انقلابی‌گری "توده‌ها" و خرده بورژواها متمایز نمیشود. اما بحث دقیقاً بر سر اینست که ما کمونیستها سازمانی برای تحقق یک انقلاب تعریف شده بوجود می‌آوریم؛ انقلاب پرولتری. سازماندهی عمل انقلابی وظیفه هر تشکیلات کمونیستی است. اصولاً تشکیلات

انقلابی سازمانی است که عمل انقلابی توده معینی را سازمان میدهد و رهبری میکند. سازمانی است که نظریه سازماندهی انقلاب را دارد. ما نیز در برنامه خود گفته‌ایم که می‌خواهیم تشکیلاتی بسازیم که یک انقلاب سازماندهی و رهبری کند. اما این چه انقلابی است؟ بدیهی است، منظور انقلاب اجتماعی پرولتاریاست. بنابراین بحث بر سر این نیست که آیا ما، بمتابه یک سازمان، "نایب توده‌ها در امر انقلاب" می‌شویم یا خیر، بلکه دقیقاً بر سر اینست که کدام انقلاب باید فلسفه وجودی سازمان ما، یعنی تشکیلات کمونیستی را تشکیل دهد و خصوصیات عملی کار سازمانی ما باید بدو متناسب با نیازهای کدام انقلاب تعیین شود.

چگونه است که ما که در طول مبارزات ایدئولوژیک تاکنونی‌مان انقلابی‌گری خرده بورژوازی را در جنبه‌های مختلف آن نقد کرده‌ایم و در مقابل آن همواره بر انقلابی‌گری سوسیالیستی پرولتاریا پای فشرده‌ایم، که اکنون به تبیین مبانی تشکیلاتی می‌پردازیم همان سیر انتقادی را ادامه نمیدهیم و مجدداً به شیوه‌ای غیر انتقادی از "انقلاب" علی‌العموم حرف می‌زنیم، مفهوم آن را مفروض می‌گیریم و بحث خود را حول نیابت و یا عدم نیابت متمرکز می‌کنیم؟ چگونه

نشده و نه در اشخاص و نه در تشکلهای و موازین کار آنها ادامه نیافته است. از این رو چه در سطح نظری یعنی در سطح اهداف و سیاستها، و چه در سطح عملی یعنی در سطح روشهای سازماندهی و پراتیک حزبی، این یک شکاف و خلاء قطعی و کامل بوده است. ما بطور خود بخودی و طبیعی بر میراث جنبش خود متکی نبودیم. ما به یک حزب یا جریان موجود بلشویکی چشم نگشودیم، بلکه خود موظف بودیم ابتدا بلشویسم را از لحاظ نظری و عملی هر دو احیا کنیم. ما میبایست چیزهایی را از نو بوجود آوریم. پیش از این گفتیم که چگونه برنامه حزب کمونیست خود چکیده مبارزه برای احیای بلشویسم در سطح نظری و برنامه‌ای است. ما در تئوری و برنامه توانسته‌ایم رویزونیسم را تا آن حد از سر راه مارکسیسم کنار بزنیم که بتوان یک جریان حزبی حول برنامه کمونیست بوجود آورد. بعبارت دیگر "برنامه حزب کمونیست" برآستی برنامه حزب کمونیست است که از زیر دست و پای رویزونیسم بیرون کشیده شده است، و سند استقلال نظری و برنامه‌ای ما در مقابل رویزونیسم در کلیه اشکال بین المللی و بومی آن است. پس مسئله‌ای که باقی میماند مسئله روشهای عملی ما است. ما نمیتوانیم صرفاً با اتکاء به برنامه کمونیستی، بدون گسست کامل از روشهای عملی‌ای که میراث حزب توده، مشی چریکی و سبک کار پوپولیستی خط ۳ است، شکاف میان مارکسیسم انقلابی ایران با بلشویسم را از میان برداریم، یک حزب کمونیست تشکیل دهیم و مبارزه به شیوه حزبی (کمونیستی) را در میان طبقه به پیش ببریم. ما باید این را درک کنیم که همانقدر که بستر اصلی جنبش کمونیستی ایران در ۴ سال قبل در نظریات از کمونیسم دور بود، ما امروز در عمل، در روشهای عملی، از کمونیسم دوریم. کنگره ما با بحثهای یک هفته اخیر گام تعیین کننده‌ای در تکامل کمونیسم ایران برداشته است. ما بار دیگر به تئوری لنینی تشکیلات متکی شده‌ایم.

اما وقتی این تئوری را بازگو کنیم در میابیم که هیچ چیز تازه‌ای نگفته‌ایم. اما مسئله اساسی اینجاست که ما این آموزش کهنه طبقه خود را در برابر افکار و فرمولبندی‌های "تازه" طبقات دیگر قرار میدهم. این مباحثات برای رجعتی چنین پر اهمیت به میراث لنینیسم ضروری بوده است. اگر به برنامه خود نگاه کنیم می‌بینیم که تئوری لنینی تشکیلات در رنوس کلی در بند ۸ بروشنی بیان شده است و ما از آن عملاً غافل مانده‌ایم. تکرارش کرده‌ایم و از فرازش گذشته‌ایم.

برنامه ما میگوید که شرط لازم استقرار دیکتاتوری پرولتاریا وجود یک حزب کمونیست است که کلیه وجوه مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری کند، او را به منافع طبقاتی‌اش آگاه نماید، در صف مستقل طبقاتی‌اش متشکل کند، قدرت سیاسی را در راس توده‌های کارگر تصرف کند. حزب کمونیست حزبی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا است. آن عمل پرولتری که در برنامه ما مطرح شده است تشکل مورد نیاز خود، یعنی حزب کمونیست را نیز تعریف و تعیین کرده است. تعریف وظایف و خصوصیات این حزب بر مبنای ملزومات انقلاب اجتماعی پرولتاریا، این چیزی جز مبنای تئوری لنینی تشکیلات نیست. خوب، ما به دنبال چه چیزی می‌گشتیم؟ وظیفه فوری ما این بود که سازمانی با این خصوصیات بوجود آوریم و وظایفی را که در برنامه حزب کمونیست مطرح شده است بر عهده‌اش بگذاریم. حال پس از ماهها سردرگمی و پس از روزها بحث دوباره به نقطه‌ای رسیده‌ایم که در برنامه به روشنی بیان شده بود. اما تمام اهمیت مسئله در این است که ما این بار با نقد کلیت دستگاه فکری پوپولیستی موجود به عمق این نکته پی برده‌ایم. تعریف حزب و خصوصیات و وظایف آن پیش از این در برنامه اتحاد مبارزان کمونیست هم ذکر شده بود. اما مشکل اینجا بود که ما

انقلابی" و "سازمان انقلابی" و نظیر آن نیز بر حسب این انقلاب و صرفا این انقلاب تعریف میشد. اینجا حتی انقلابیگری ما به وجود یک انقلاب بالفعل منوط میشد. آیا برآستی اگر "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" مشکل ماست، آن زمان که احتمالا انقلابی جریان ندارد، ما انقلابی نیستیم؟ آیا ما بیش از ۱۳۰ سال پیش به سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا مشغول نبوده‌ایم و به این اعتبار عمل انقلابی نکرده‌ایم؟ خوب، این عمل انقلابی چیست که مارکس و لنین و ما و دهها و صدها حوزه و تشکل کمونیستی را بهم پیوند میدهد؟ آیا وجه مشترک همه ما، خصلت انقلابی مشترک ما، جز شرکت ما در سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریاست؟

مشکل اصلی این بود که ما تشکیلات را در عمل از سیاست نتیجه نگرفتیم. یا بعبارت بهتر، سیاست اعلام شده و پایه‌ای خود را عملا بر حرکت تشکیلاتی خود ناظر نکردیم. این انعکاس این واقعیت بود که ما این سیاست پایه‌ای، یعنی مبارزه برای سازماندهی انقلاب اجتماعی، مبارزه برای سوسیالیسم را سیاست و مبارزه‌ای زنده و فوری ندیدیم و اهداف سوسیالیستی را در عمل، و به معنی پراتیکی کلمه، بمتابیه اهدافی انقلابی و فوری در دستور خود نگذاشته بودیم، ما انقلاب را صرفا با انقلاب بالفعلی که در جریان بود و طبعاً مهر تناسب قوای طبقاتی معینی را بر خود داشت، تداعی کردیم و یکی گرفتیم. ما انقلابیگری خود، و عمل انقلابی را که همواره بر عهده ماست، به اعتبار آن انقلاب اجتماعی که قریب یک قرن است عصر آن فرا رسیده است، انقلابی که یک قرن است امر فوری ماست، تعریف نکردیم، بلکه آن را صرفا در رابطه با انقلابیگری امروز، انقلابیگری معطوف به یک انقلاب بالفعل و جاری، تعریف کردیم. عمل انقلابی برای ما تنها در ارتباط با پیشبرد یک انقلاب بالفعل معنی میداد و لذا وقتی دست به سازماندهی عمل انقلابی میزدیم (یعنی وقتی یک تشکیلات انقلابی میساختیم) نه به سازماندهی انقلاب پرولتاری در کلیت خود، بلکه صرفا به سازماندهی انقلاب دموکراتیک حی و حاضر معطوف شدیم. آری، ما تشکیلاتی برای سازماندهی امر انقلاب ساختیم، در این راه سرسختانه کوشیدیم و جانبازی کردیم اما این "امر انقلاب"، محدود به امر یک انقلاب معین بالفعل بود، انقلابی که بلاواسطه انقلاب اجتماعی پرولتاریا نبود، انقلابی که نه بطور اخص پرولتاریا و اهداف سوسیالیستی او، بلکه طبقات مختلف و اهداف دموکراتیک مشترک آنان مبنای آن را تشکیل میداد.

نکته اصلی اینجا بود که ما خود در عمل امر انقلاب پرولتاری را بمتابیه یک امر واقعی، دائمی و لذا فوری، بمعنایی که لنین از فرا رسیدن عصر آن سخن میگوید (و برای ما دیگر باید گفت مدهاست فرا رسیده است)، در نظر نگرفتیم. امر دائمی، امری دائما فوری است. یعنی همواره و در همه حال، باید فورا انجام شود. انقلاب پرولتاری برای ما باید چنین جایگاهی را میداشت. اما یک انقلاب موجود، جاری و بالفعل ما را چنان به خود جذب کرده بود که اساساً مقوله انقلاب و انقلابیگری را به اعتبار آن درک و استنتاج میکردیم، و لذا هر نیروی اجتماعی- طبقاتی را، اعم از اینکه نایب آن بودیم یا خود آنرا فرا میخواندیم (که هر دو حالت صدق میکرد) صرفا به سمت این انقلاب معین سوق میدادیم. چه آنجا که به سراغ طبقه نرفتیم و عمل مستقیم خود، آکسیون خود و نیروی سازمانی خود را بجای آن نشانیدیم و چه آنجا که به توده طبقه روی آوردیم و او را به عمل انقلابی فراخواندیم، در همه این حالات عمل انقلابی مورد نظر ما، عملی صرفا در ارتباط با انقلاب جاری و بالفعل موجود بود، و نه انقلابی که باید از دل این انقلاب بالفعل و تلاطمهای طبقاتی متولد شود.

بر این تاکید میکنم که انقلاب جاری ایران، یک انقلاب واقعی

است که ما که پیش از این مبانی انقلابیگری خرده بورژوازی را از فلسفه تا اقتصاد و سیاست شناخته و شکافته‌ایم و محدود ماندن این انقلابیگری در محدوده مبارزه ماوراء طبقاتی "ضد رژیم" را افشاء کرده‌ایم، اکنون که به تنوری تشکیلات میپردازیم باز تشکیلات را از "انقلاب" علی العموم استنتاج میکنیم و محتوای آن انقلاب را که سازماندهی آن میباید ضرورت وجودی تشکیلات ما را تعریف کند مشخص نمیکیم؟ چرا صرفا به ذکر اینکه ما نباید "نایب توده‌ها در امر انقلاب" باشیم بسنده میکنیم؟ اینجاست که آن ابهامی که ما در فرمولبندی مسئله داشتیم کاملا بر طرف میشود: ما باید بحث سبک کار را نیز از زاویه سازماندهی انقلاب پرولتاری میگردانیم. ما تشکیلات خود را برای سازماندهی یک انقلاب تعریف شده، یعنی انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا میخواهیم و این خصوصیات روشهای عملی ما را تعریف میکند. تبلیغ ما، ترویج ما و سازماندهی ما هدفی جز آماده کردن طبقه کارگر برای انجام انقلاب اجتماعی ندارد. بقیه انقلابات در پرتو این هدف اساسی جایگاه خود را برای ما پیدا میکنند. اینها به روشنی در برنامه ما بیان شده است. ما این نقطه عزیمت را حتی در سرمقاله "بسوی سوسیالیسم شماره ۲۲" تاکید کرده بودیم. ما گفته بودیم که سازماندهی کمونیستی و حزب کمونیست اساساً ابرازی است برای از بین بردن تفرقه و تشننت در صفوف طبقه کارگر، آگاه کردن طبقه به منافع مستقل خویش و سازماندهی او بویژه در حزب سیاسی طبقاتی‌اش و انجام انقلاب اجتماعی. این چیزی جز رکن اساسی تنوری لنینی تشکیلات نیست و ما آن را تحت این عنوان نمیشناختیم. ما به نادرست برای یافتن تنوری تشکیلات توجه خود را به جنبه‌های تاکتیکی کار تشکیلاتی، به روشهای تبلیغ و ترویج و سازماندهی معطوف کرده بودیم و در این محدوده دنبال آن می‌گشتیم. ما فراموش کرده بودیم، که تنوری تشکیلات به هر حال خود یک تنوری است. و بنابراین بمتابیه یک تنوری باید ابتدا ضرورت وجودی تشکیلات را توضیح بدهد. چرا تشکیلات کمونیستی ضروری است؟ این اولین سوال در تنوری تشکیلات است. اگر ما آن ضرورت مادی و اجتماعی را که وجود یک تشکیلات کمونیستی را ایجاب میکند بدرستی بشناسیم، آنگاه میتوانیم آن خصوصیتی را هم که این تشکیلات برای پاسخگویی به این ضرورت باید داشته باشد، به روشنی تعریف کنیم. اگر سازماندهی انقلاب پرولتاری هدف کسی باشد، بدیهی است که تشکیلاتی که میسازد، باید پاسخگوی نیازهای یک چنین انقلابی باشد. یعنی طبقه کارگر را برای این انقلاب سازمان دهد. موضوع کار ما، مضمون کار ما و روش ما از همین هدف نتیجه میشود.

اما اشکال کار اینجا بود که ما علیرغم نظرات صریح و روشن برنامه‌ای خود، آنجا که به مسئله تشکیلات رسیدیم در عمل انقلابیگری خود را تا حد خرده بورژوازی تقلیل دادیم. از انقلاب و ضرورت سازماندهی آن سخن گفتیم بی آنکه روشن کنیم ضرورت سازمان ما مشخصاً از کدام انقلاب، نتیجه شده است. ما در عمل انقلاب اجتماعی پرولتاریا را با انقلاب بالفعلی که پیشاپیش چشمان ما جریان داشت، انقلاب بالفعلی که لحظه و مقطعی در انقلاب اجتماعی طبقه کارگر است، یکی گرفتیم. ما سازمان خود را از "انقلاب" نتیجه گرفتیم و به "انقلاب" معطوف کردیم، اما آنجا که پای وظایف تشکیلاتی ما در میان بود، سر تلقی خود از آن انقلابی که فلسفه وجودی متشکل شدن ما کمونیست هاست، از حد انقلاب بالفعل و موجود فراتر نرفتیم. بنابراین این تفاوت ما و سازمانهای خرده بورژوازی نظیر فدائی و پیکار و دیگران در عمل به این کاهش مییافت که ما برای مثال برای این انقلاب برنامه جامعی داشتیم، اما آنها اساساً حتی انقلاب حاضر را در مبارزه "ضد رژیم" خلاصه میکردند. مفاهیم "نیروی انقلابی"، "عمل

صرفاً امری "ترویجی"، به همان مفهوم آکادمیک که اشاره کردم، در نظر می‌گیرد. او به توده‌های کارگر می‌گوید "سوسیالیسم را بدان"، "استثمار را بشناس" اما علیه "رژیم" مبارزه کن. "آگاهی‌ات سوسیالیستی باشد و عملت انقلابی-دموکراتیک". این تشکیلاتی است که در سطح آگاهگری (در بهترین حالت) سوسیالیسم را مطرح میکند، اما در سطح عمل مستقیم، در سطح عمل انقلابی، دموکراتیسم و صرفاً دموکراتیسم را پیاده میکند. چنین تشکیلاتی بناگزی بافت همگانی و ماوراء طبقاتی به خود می‌گیرد و روشهای متناظر با کار انقلابی-دموکراتیک را اتخاذ میکند، اما احتمالاً در سطح رهبری تشریفات سیاسی-تئوریک از سوسیالیسم سخن می‌گوید.

این، آن خصوصیت اصلی سبک کار خرده بورژوازی است که در مورد سازمانهای غیر سکتاریست و صاحب نفوذ توده‌ای هم صدق میکند. فرمولبندی رفیق تقوایی، یعنی جدائی سازمان از توده‌ها و یا نایب توده‌ها شدن، وقتی به نمونه سازمانهای صاحب نفوذ توده‌ای نظیر کومهله میرسیم کاربرد خود را از دست میدهد. مسئله اصلی اینجاست که این گونه سازمانها نیز حتی وقتی خود توده‌ها را به میدان میکشند، عمل انقلابی معینی را در دستور آنها قرار میدهند و سازماندهی میکنند که صرفاً معطوف به محدوده یک انقلاب و جنبش بالفعل و حی و حاضر است و ابداً از آن فراتر نمیروند. انقلاب و جنبشی که مشخصاً بلاواسطه سوسیالیستی نیست و دارای خصوصیتی همگانی و دموکراتیک است.

بیش پوپولیستی در زمینه تشکیلات، از ساختن تشکیلاتی انقلابی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا ظفره می‌رود، زیرا این امر را اساساً به معنای ملموس و عینی کلمه عمل انقلابی در نظر نمی‌گیرد و لذا هر کس به فوریت خواهان سازمان دادن طبقه کارگر در حزب مستقل طبقاتی‌اش باشد، هر کس بر آگاه کردن پرولتاریا به منافع مستقل طبقاتی‌اش (یعنی منافع سوسیالیستی‌اش) بمتابیه یک کار میرم و روزمره سازمانی اصرار ورزد، از جانب پوپولیسم چنین پاسخ می‌گیرد که: "این کار آرام سیاسی است!" شگفت‌انگیز است که سازمان دادن انقلاب اجتماعی پرولتاریا و گرفتن قدرت سیاسی - امری که دهها سال است به تعویق و تاخیر افتاده است - برچسب "کار آرام سیاسی" بخورد!

نمونه دیگر مقاومت پوپولیستی در برابر اتخاذ سبک کار کمونیستی این است که پافشاری بر فوریت بخشیدن به کار سوسیالیستی (اعم از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی طبقه کارگر) بر چسب ولونتاریسم و اراده‌گرایی می‌خورد. کار سوسیالیستی برای پوپولیسم در تحلیل نهانی و علیرغم هر ادعائی که داشته باشد، به درجه‌ای از رشد جنبش خودبخودی طبقه کارگر منوط و موکول میشود. در این دیدگاه جنبش سوسیالیستی اصولاً بعنوان جنبش طبقه کارگر در نظر گرفته نمیشود و صرفاً به قطب مخالف جنبش "خودبخودی" تبدیل میشود. در اینجا این واقعیت فراموش میشود که جنبش "خود بخودی" پرولتاریا هر قدر هم خودبخودی باشد، دیگر عصیان بردگان که نیست! این جنبش طبقه‌ای است که در هر مقطع بر زمینه نظریات موجود و در دسترس خود، اشکال ابتدائی حرکت به خود می‌گیرد و به راه می‌افتد. یکی از این اشکال، حرکت سندیکائی است. اما کجای جنبش سندیکائی برای مثال در انگلستان، خود بخودی است؟ آنجا جنبش سندیکائی دفتر و دستگاه و مقر و اداره و مشاوره و تئورسین‌های متعدد دارد، در موارد زیادی شریک دولت در امر پیشبرد برنامه‌های اقتصادی است، با این حال کمونیستهای ایران بی هیچ تعمقی نام آن را جنبش "خود بخودی" طبقه کارگر می‌گذارند. گویی طبقه کارگر یک موجودیت صرفاً ملی و کشوری

است. مهمترین تحول تاریخ معاصر ایران و عزیزترین واقعه تاریخی برای پرولتاریای ایران و ما کمونیست‌هاست، و باید که گسترش و عمق یابد و رهبری آن در دست پیشروان کمونیست طبقه کارگر قرار گیرد. اما منحصر کردن و منحصر دیدن انقلاب و انقلابیگری به یک انقلاب بالفعل و صرفاً پاسخگویی به نیازهای مرحله‌ای آن، دقیقاً آن خطری است که تمام احزاب کمونیست را در دوره‌های انقلابی تهدید میکند. ما چنین کردیم. ما در کار سازمانی دنباله‌رو ساده انقلابی شدیم که بنا به خصوصیات عینی و ذهنی‌اش در شکل بلاواسطه خود مضمونی محدودتر از انقلاب اجتماعی‌ای داشت که فلسفه وجودی ما را میسازد. این دنباله روی عملی باعث شد که ما حتی نتوانیم از نیروی این انقلاب برای نزدیک‌تر کردن آن انقلاب آنطور که باید استفاده کنیم.

پیش از این و بخصوص در همین کنگره، بارها علیه محدود کردن سوسیالیسم و مبارزه سوسیالیستی به ترویج و توضیح متون کلاسیک مارکسیستی هشدار داده بودیم، اما برآستی چرا سوسیالیسم برای ما به معنای عملی کلمه با انقلاب تداعی نمیشد. چرا سوسیالیسم با انقلاب سوسیالیستی معادل نبود و چرا انقلاب سوسیالیستی به معنای واقعی کلمه برای ما فوریت عملی پیدا نمی‌کرد؟ همانطور که گفتیم علت این بود که هنگامی که مسئله در سطح عملی-تشکیلاتی برای ما مطرح میشد، عملاً نقد انقلابیگری خرده بورژوازی را از کف می‌گذاشتیم، ما انقلابیگری خرده بورژوازی را در سطح نظری و سیاسی از دیدگاه پرولتری کاملاً نقد کرده بودیم، اما در عمل مقوله عمل انقلابی را تا حد تعبیر خرده بورژوازی آن تنزل دادیم. نظرات و برنامه ما به روشنی مرز ما را با سوسیالیسم و انقلابیگری خرده بورژوازی ترسیم میکرد، اما در عمل تئوری خرده بورژوازی تشکیلات بطور خود بخودی جایگزین تئوری لنینی تشکیلات میشد. ما در سرمقاله "بسوی سوسیالیسم شماره ۲۰" و در مقالات و نوشته‌های گوناگون دیگر، این واقعیت را بر ملا کرده بودیم که پوپولیستها، خرده بورژواها، حزب کمونیست را از نیازهای یک جنبش دموکراتیک استخراج میکنند. ما در برنامه ام.ک و سپس در برنامه حزب حکم پایه‌ای تئوری لنینی تشکیلات را به روشنی اعلام کردیم، اما عملاً این احکام اصولی را به بایگانی سپردیم و اتحاد مبارزان کمونیست و هر تک سازمان کمونیستی دیگر را با ملاک نیازهای یک جنبش دموکراتیک سنجیدیم و قضاوت کردیم؛ بدین شکل که اشکال تبلیغ، ترویج، سازماندهی، وظایف درون تشکیلاتی و بطور کلی پراتیک سازمانی‌ای را در مقابل خود قرار داده‌ایم که صرفاً پاسخگوی امر انقلاب دموکراتیک جاری بود.

بدین ترتیب بدیهی است که با تشکیلاتی معطوف به انقلابیگری محدود دموکراتیک نمیتوان اهداف و برنامه سوسیالیستی را پیاده کرد. چنین تشکیلاتی ابزاری نیست که برای آن اهداف ساخته شده باشد. تشکیلاتی که بر این مبنا عملاً سازمان یافته است که اقشار همگانی مردم، اعم از دانشجو، کاسب، کارمند و کارگر و غیره را برای تحقق جمهوری انقلابی بسیج و سازماندهی کند، اگر هم صادقانه نخواهد که نایب توده‌ها باشد، چگونه میتواند ابزاری برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا باشد. خوب بدیهی است که بر حوزه‌های حزبی متکی نمیشود، بدیهی است که باید با آن کلنجار رفت تا برنامه حزب کمونیست را مبنای فعالیت روزمره سازمانی و تبلیغ و ترویج خود قرار دهد، بدیهی است که از ترویج برنامه استنباطی آکادمیستی خواهد داشت. برای تشکیلاتی با سبک کار پوپولیستی، سوسیالیسم به یک امر مجرد تبدیل میشود و عمل انقلابی-دموکراتیک تنها عمل واقعی محسوب میگردد. چنین تشکیلاتی قطعاً سوسیالیسم را بطور کلی فراموش نمیکند، اما آن را

یک گرایش کارگری در نظر نمیگیرند. اینها عملاً منتظر آنند تا بار دیگر تاریخ جنبش جهانی طبقه کارگر در ایران از نو تکرار شود و مارکس و لنینی ببینند و از "بیرون" تئوری انقلاب پرولتری در ایران را بدهند و در طبقه کار تثبیت کنند، تا اینها جرأت کنند کمونیسم را جریانی در جنبش طبقه کارگر، یعنی جریانی کارگری، بنامند.

نه، این شیوه برخورد ما نمیتواند باشد. آخرین رفقای ما در روسیه شکست خوردند و میراث پیروزیهای تاریخ‌سازشان را برای ما گذاشتند. ما در ایران از ابتدا کارگری بودیم، حتی اگر یک کارگر را هم نمیشناختیم. زیرا کارگران بسیار ما کمونیستها را - اگر میپذیرفتند که کمونیستیم - به عنوان پیشقراولان انقلاب خویش، بعنوان وارثین لنین و اکتبر عزیزشان میشناختند. کمونیسم از نظر عینی جریانی متعلق به طبقه کارگر است و این تعلق طبقاتی خود را نیز با سازماندهی انقلاب کبیر پرولتری، با سازماندهی سالها جنگ توده‌ای مسلحانه کارگران علیه نیروهای امپریالیست در ادامه جنگ اول جهانی، و با خونهای بسیاری که کارگران نثار کمونیسم و آرمان سوسیالیسم نموده‌اند، اثبات کرده است.

پس این وظیفه را به خرده بورژوازی بسپاریم که ما را بیرون طبقه کارگر و بیرون جنبش کارگری بخواند، و از ما خواهان "تلفیق" با جنبش خودبخودی طبقه کارگر شود. زیرا این دقیقاً جایگاهی است که خرده بورژوازی میخواهد به ما بدهد. ما فراموش می‌کردیم که آن سازمانهای خرده بورژوازی که برای جمله "مارکسیسم بیرون طبقه کار است" و نظایر آن هورا میکشیدند، خود به راستی از لحاظ طبقاتی بیرون طبقه کارگر بودند. سازمانهای پوپولیستی خط ۳، از ابتدا به هیچ وجه مارکسیسم را به عنوان جریانی در جنبش طبقه کارگر نشناختند. بسیاری از پایه‌گذاران و رهبران و متفکران این سازمانها، اساساً مارکسیسم را به عنوان آنتی تز مذهب امثال مجاهدین آموختند و گمان کردند که محض آنکه دیگر دست از اسلام بکشند، کمونیست هستند. آنها ماتریالیسم، آنهم از نوع مکانیکی آنرا با کمونیسم اشتباه گرفتند. آنها هرگز به این اندیشه نکردند که مارکسیسم یک جریان ریشه‌دار در جنبش طبقه کارگر جهانی است، که سنتها و روشهای عملی خاص خود را داشته است، احزاب خود را بوجود آورده است، مداوماً در درون طبقه کارگر پایگاههای کمونیستی بوجود آورده است، در طول دهها سال طبقه کارگر را در مبارزات طبقاتی و انقلابی هدایت کرده است و لذا، مارکسیست شدن مستلزم آموختن این سنت ها نیز هست. درک آنان از کمونیسم سطحی و تجربیدی بود و ما نیز در عمل، یعنی در درک عملی مان از کمونیسم، به این روایت خرده بورژوازی تمکین کردیم. اینجا منظورم ابداً نظرات برنامه‌ای و سیاسی ما نیست، ما در پراتیک تمکین کردیم، زیرا در تشکیلات و تئوری تشکیلات، که رکن و شرط لازم هر عمل انقلابی برای کمونیست هاست، به شیوه‌ای غیر انتقادی از ادراکات خرده بورژوازی رایج دنباله روی کردیم...

همانطور که گفتم مسئله دقیقاً اینجا بود که ما عملاً انقلابیگری خرده بورژوازی را به عنوان تنها شکل انقلابیگری و انقلاب همگانی و ماوراء طبقاتی را به عنوان تنها انقلاب واقعی در نظر گرفتیم. ما انقلاب سوسیالیستی خود را از سطح یک واقعیت به سطح "اهداف" سوق دادیم و انقلابیگری خود، یعنی انقلابیگری سوسیالیستی را که مدتهاست در دستور است - انقلابیگری‌ای را که ناظر به سازماندهی و بسیج طبقه کارگر تحت پرچم حزب کمونیست و مبارزه برای کسب قدرت و استقرار دیکتاتوری پرولتاریاست - امری واقعی و در دستور ندیدیم. برای ما، انقلاب ما، یعنی انقلاب سوسیالیستی، یک انقلاب واقعی و در دستور نبود که مدتهاست

است و طبقه کارگر ایران امروز بدنیا آمده، نظرات درون خودش را از نو و از صفر ساخته و پرداخته میکند و لذا سندیکالیسمش هم لاجرم گرایش "خود بخودی" اوست. گویی چون ما ندیده‌ایم که خود مارکس و انگلس و لنین حضوراً در درون طبقه کارگر ایران فعالیت داشته باشند، اما کارگران ایرانی سندیکالیست و فعال زیاد دیده‌ایم، چنین نتیجه میشود که مارکس و انگلس و لنین و کمونیسم و ما کمونیستها "بیرون طبقه کارگر" قرار داریم و جنبش سندیکائی طبقه کارگر ایران جنبش "خود بخودی و اصیل" اوست! پوپولیستها جنبش سندیکائی‌ای را که تمام مبانی‌اش در طی سالها توسط بخشهای معینی از اشرافیت کارگری اروپا و امروز مشخصاً توسط تنوریسین‌های بورژوازی احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی تنوریزه شده، در سطح جهانی متشکل شده و توسط همین عناصر و احزاب رهبری میشود، به راحتی "خودبخودی" مینامند، اما هنگامی که از آنها میخواهیم کمونیسم را بمثابة گرایش مشخصی در درون جنبش طبقه کارگر برسمیت بشناسند، زیاتشان قتل میشود و به عذاب وجدان دچار میشوند! اینها کمونیسم را، علیرغم گفتارشان، در عمل بعنوان جنبشی که لااقل صد و سی سال است با انتشار ماتیفیست کمونیست، به عنوان جریانی در درون جنبش کارگری وجود ملموس و عینی داشته است و یک انقلاب کارگری عظیم را در ۷۰ سال قبل بمثابة آگاهترین بخش خود طبقه کارگر رهبری کرده و به پیروزی رسانده است، نمی‌بینند. آنها به این عبارت، که تمام مدت خارج از متن تاریخی و واقعی‌اش نقل میشود، می‌چسبند که: "سوسیالیسم باید از خارج به درون طبقه کارگر برود". بله! اما کمونیسم مدتهاست که کارگری است. این را دیگر صاحبان کارتل‌ها و تراست‌ها هم خوبی فهمیده‌اند.

رفقا! ما نمایندگان مانیفیستیم، ما نمایندگان انقلاب اکتبریم، که امروز پس از آنکه رویونیستها تشکیلات ما، حزب ما، و بین الملل ما را پاره پاره کرده‌اند، از نو پا به صحنه گذاشته‌ایم تا تشکیلات‌مان را بسازیم. ما کارگری بوده‌ایم. میلیون‌ها و دهها میلیون کارگر انقلابی در صفوف ما بودند. اینها دود نشده و به هوا نرفته‌اند. تصویر لنین ما، تصویری است که در میلیون‌ها خانه کارگری بر دیوارها آویخته بوده و هست. "مرگ بر سرمایه‌داری"، این شعار کمونیستها، امروز شعار کودکان کارگران است. و در همین انقلاب ایران دیدیم که خصلت کمونیستی و میراث کمونیستی مبارزه بخشی از خود طبقه کارگر جهانی چنان زنده است که هنگامیکه طبقه کارگر ایران مبارزه خود را ظاهراً علیه استبداد و سلطنت آغاز میکند، همراه آن سرمایه‌داری را نیز بی اعتبار میکند، به نحوی که تا ماهها پس از قیام سرمایه‌دار فربه برای آنکه سالم از خیابان عبور کند و به خانه برسد باید شعار مرگ بر سرمایه‌داری بدهد. و این تازه انقلابی بود که در شعارهای علنی و در کلام مدعیان رهبری‌اش ابداً داعیه ضربه اساسی زدن به بورژوازی و مالکیت خصوصی نداشت. لنین این واقعیت را خاطر نشان کرده است که چگونه با انقلاب اکتبر جنبش شورانی، یعنی جنبشی برای زندگی بر طبق الگوی یک انقلاب کمونیستی، به خواست و آرمان صدها میلیون کارگر و زحمتکش در اقصی نقاط جهان بدل شد. این معنایی جز این ندارد که آرمانهای کمونیستی، به همان صورتی که آرمانهای سندیکالیستی در ذهن طبقه جاگیر شده‌اند، در درون طبقه کارگر نفوذ و رسوب کرده‌اند. آری پوپولیستها تکامل و رشد جنبش طبقه کارگر را در طی دهها سال نمی‌بینند، اینها تکامل سنتها و گرایش‌های "خودبخودی" کارگران را نمی‌بینند. اینها کمونیسم را، اینک پس از انقلاب کبیر و توده‌ای کمونیستی، به مثابه یک تجربه واقعی در حیات کارگر به مثابه یک گرایش واقعی در درون جنبش طبقه کارگر و لذا بعنوان

اینجا به روشنی میبینیم که چرا حتی فرمول "محدود کردن مبارزه به تاکتیکها" و یا "مخدوش کردن کار روتین کمونیستی با تاکتیک" حق مطلب را ادا نمیکند، زیرا این دقیقاً سوسیالیسم خرده بورژوایی و انقلابیگری خرده بورژوایی است که افق و توانش را در این حد محدود مینماید. این انقلابیگری خرده بورژوایی است که با کار روتین کمونیستی بیگانه است و تمام آرمان و مبارزه‌اش در بهترین حالت به مبارزه برای همان اهداف تاکتیکی کمونیستها محدود میماند.

بنابراین نمیتوان از ساختن تشکیلاتی برای سازماندهی انقلاب سوسیالیستی طفره رفت، تشکیلاتی محدود به نیازهای یک انقلاب دموکراتیک بوجود آورد و مدعی شد که این "امر تاکتیکی" ماست. سازماندهی انقلاب و جنبش دموکراتیک برای چه کسی "امری تاکتیکی" است؟ برای کسی که سازماندهی این انقلاب جزئی از یک استراتژی عمومی‌تر و حلقه‌ای در رسیدن به هدف نهائی‌اش باشد. برای کسی که به یک چنین انقلابی بمثابه شرایط مساعد ویژه‌ای بنگرد که تحقق اهداف پایدار و اساسی او را تسهیل میکند. برای کسی که انقلابیگری وسیع‌تر و همه‌جانبه‌تر سوسیالیستی بر کارش ناظر باشد و بر این مینا به یک انقلاب بالفعل غیر سوسیالیستی برخورد کند و لذا به همین اعتبار بداند که باید در راس این انقلاب آن را به ثمر برساند و خود انقلابی‌ترین نیروی هدایت‌کننده این انقلاب بالفعل باشد. انقلاب دموکراتیک برای سازمان و حزب کمونیست، برای سازمان و حزبی که عمل انقلابی پایدار، دائمی و تخطی‌ناپذیر خود را سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا قرار داده است و اساساً به این اعتبار خود را انقلابی میدانند، یک "امر تاکتیکی" است. نه برای آن نیروی که تمام انقلابیگریش محدود و معطوف به این انقلاب بالفعل معین است. برای این یکی سازماندهی انقلاب دموکراتیک هم استراتژی و هم تاکتیک است. تاکتیک و استراتژی در پوپولیسم بر هم منطبق است و آنهم به ثمر رسانیدن انقلاب دموکراتیک و تشکیل جمهوری دموکراتیک خلق است. بی دلیل نبود که پوپولیستها برنامه شامل اهداف سوسیالیستی نداشتند، در بحث راجع به برنامه خود را ذینفع نمیدیدند و به آن وارد نمیشدند.

بله، این امکان وجود دارد که یک سازمان و حزب کمونیست در دوره‌ای دچار "محدود کردن مبارزه به مبارزه تاکتیکی" شود. و برای مثال شرکتش در یک جبهه ضد فاشیستی به تضعیف استقلال طبقاتی و کار کمونیستی‌اش منجر شود. اما آن نیروی که ضرورت مبارزه همه‌جانبه کمونیستی را اساساً در عمل نقص کرده است، آنکه این مبارزه همه‌جانبه، در عمل و در اساس، روح و فلسفه تشکیلاتش را تشکیل نداده و نمیدهد، با یک جریان و سازمان خرده بورژوایی تفاوتی ندارد. آری، ما نیز تا حدود زیادی در عمل انقلاب سوسیالیستی را بعنوان یک انقلاب زنده، واقعی و فوری در نظر نگرفتیم، و اگر عملکرد روزمره تشکیلاتی خود را مبنای قضاوت قرار دهیم، ما نیز انقلاب سوسیالیستی خود را به نحوی به دورتر و دیرتر موکول کردیم.

اما این بحث من چه تفاوتی با بحث کسانی دارد که معتقدند انقلاب جاری در ایران سوسیالیستی است و کار ما نیز به این اعتبار اساساً کار سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است. اتفاقات با توضیح این تفاوت میتوانم جوهر بحث خود را روشن کنم و خصلت هویتی مسئله سبک کار کمونیستی را توضیح بدهم.

آنان که برای آنکه سوسیالیست باشند، ناچارند این انقلاب معین در ایران را سوسیالیستی بدانند، دقیقاً خرده بورژواهایی هستند که انقلابیگری و عمل انقلابی‌شان را از تاکتیکها و مسائل تاکتیکی

عمل انقلابی برای تحقق آن جریان دارد، مدتهاست برای آن گردآوری قوا میشود، سازماندهی می‌شود و می‌تواند به اعتبار همین فعالیت و عمل انقلابی کمونیستها، اوج گیرد و به قیام و به کسب قدرت توسط طبقه کارگر منجر شود. اعتقاد به در دستور بودن انقلاب سوسیالیستی در انتهای قرن بیستم ابداً ولونتاریستی نیست. امروز سرمایه‌داری در اوج بحران و انحطاط است. امروز انقلاب سوسیالیستی بر متن هر بحران اقتصادی جامعه سرمایه‌داری میتواند شکل بگیرد و اگر حزب کمونیست باندازه کافی توده‌ها و پیشروان طبقه کارگر را در صفوف خود متشکل کرده باشد، هر بحران اقتصادی ناقوس مرگ جامعه بورژوایی را به صدا در می‌آورد!

ما همه اینها را میدانستیم، در نشریات خود به وضوح بیان کرده بودیم و خود سهم زیادی در بیدار کردن و زنده کردن وجدان سوسیالیستی جنبش کمونیستی ایران داشتیم. از این رو در طول بحث همه جا بر این تاکید کردم که ما در عمل تشکیلاتی خود از این درک نظری خود دور افتادیم. ما جایگاه انقلاب دموکراتیک جاری را در جهت رسیدن طبقه کارگر به اهداف طبقاتی و سوسیالیستی خود، که بسیار از محدوده این انقلاب فراتر میرود، به روشنی توضیح داده بودیم. ما مبارزه برای پیروزی دموکراسی انقلابی و انقلاب دموکراتیک را به درستی مبارزه‌ای میدانستیم که بطور کلی در قلمرو تاکتیکها قرار میگیرد. و این را نیز میدانستیم که مبارزه ما بسیار از مبارزه برای اهداف تاکتیکی فراتر میرود. از این رو در ابتدا هنگامیکه دریافتیم در عمل انقلابیگری همه‌جانبه و فراگیر سوسیالیستی خود را به معنی واقعی کلمه در دستور نگذاشته بوده‌ایم، اشکال خود را به صورت "محدود ماندن در سطح تاکتیکها" و یا "عدم درک رابطه کار روتین کمونیستی با تاکتیکها" فرمولبندی کردیم. اما آیا این فرمولبندی برای توضیح مطلب کافی است؟ به نظر من نه، این فرمولبندی به عمق مسئله نمیرسد. زیرا آنچه قاعداً برای کمونیستها در قلمرو "تاکتیک" قرار میگیرد برای خرده بورژوازی "هم استراتژی و هم تاکتیک" است. این برای خرده بورژوازی کلی انقلابیگری‌اش است. پس این نکته که سبک کار ما نادرست بود زیرا "تاکتیک همه چیز ما شده بود" خود نقدی محدود و کوتاه‌بینانه است. مشکل ما نه "محدود دیدن مبارزه در تاکتیکها" بلکه "دنباله‌روی از خرده بورژوایی در عمل" بوده است. واقعیت این بود که این "تاکتیک" نبود که همه چیز ما شده بود، این انقلابیگری خرده بورژوایی بود که برخورد به مسائل یک انقلاب دموکراتیک - امری که برای کمونیستها در محدوده مقوله تاکتیکها قرار دارد - همه چیزش بود، هم استراتژی و هم تاکتیک‌اش بود. این دقیقاً تمکین به انقلابیگری خرده بورژوایی در عمل بود که به صورت وارونه تحت عنوان برجسته شدن مسائل تاکتیکی فرموله میشود.

آری، هنگامیکه انقلابیگری کمونیستی بطور زنده جریان داشته باشد و توسط تشکیلات اتخاذ شود، آنگاه انقلابیگری طبقات دیگر در تاکتیکهای ما تامین میشود. در این جای تردید نیست. انقلابیگری خرده بورژوایی حداکثر گوشه‌ای از انقلابیگری همه‌جانبه پرولتاری و یک بعد محدود آن در شرایط سیاسی و اجتماعی ویژه است. دموکرات خرده بورژوا دموکراسی میخواهد، تلقی‌ای محدود از این دموکراسی دارد و در مبارزه برای تحقق آن نیز ناپیگیر است. ما نیز، به عنوان یک بعد از مبارزه انقلابی خویش، برای دموکراسی، آنهم به وسیع‌ترین شکل آن می‌جنگیم. به این ترتیب تمام انقلابیگری خرده بورژوایی گوشه‌ای از مبارزه تاکتیکی ماست. اما اگر خود ما هم تمام مبارزه خود را به یک گوشه معین، یعنی مسائلی در محدوده تاکتیکها، محدود و منحصر کنیم، آنگاه دیگر مرزی میان انقلابیگری ما و خرده بورژوازی در عمل وجود نخواهد داشت.

ریشه‌های مارکسیسم در هگل و پیشینیان او روی آورده است، و همچنان تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی (و این بار حتی دموکراتیک) در میان طبقه کارگر را به ما وانهاده است.

پس بحث ما یک بحث هویتی است که باید نتایج خود را در سیک کار دانی ما آشکار کند. وقتی ما از ضرورت اتخاذ انقلابیگری سوسیالیستی سخن می‌گوئیم، بحثی تاکتیکی در باره "مرحله انقلاب" را مد نظر نداریم، بلکه دقیقاً بر عکس در سطحی عمیق‌تر در باره ضرورت دائمی سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا برای کمونیستها مستقل از خصوصیات عینی این یا آن انقلاب معین در این یا آن کشور، مستقل از "مرحله انقلاب ایران"، سخن می‌گوئیم. ما می‌گوئیم ما دائماً سوسیالیست هستیم؛ دائماً به امر کمونیست کردن کارگران و سازماندهی حوزه‌ها و کمیته‌های کمونیستی کارگران مشغولیم؛ دائماً ضرورت کسب قدرت سیاسی را به کارگران می‌آموزیم. فعالیت ما هدف خود را کمونیست کردن کارگران و تشکیل صف کارگران پیشرو و کمونیستی قرار داده است که این را عمیقاً درک کرده‌اند که حتی یک روز ادامه سرمایه‌داری بمعنای یک روز ادامه بقای کلیه مشقات بشر است و خواهان آنند که فوراً و بدون تاخیر به حیات سرمایه داری خاتمه داده شود. و درست اینجاست که این صف کمونیستی، این حزب کمونیست به مقوله "تاکتیک" میرسد، اینجاست که ما در مییابیم نابودی فوری سرمایه‌داری در این یا آن مقطع معین الزاماً ممکن نیست و نیاز به اشکال ویژه مبارزه و شرکت در جبهه‌های متنوع و تاکتیکی نبرد دارد.

ما از ابتدای کار خود همین بینش را مبنی قرار دادیم. ما نیامدیم مراحل تکامل اقتصادی و سیاسی جامعه را بشماریم و مانند دهها گروه اپورتونیست و رویونیست فعال در جنبش چپ ایران، به بهانه "مرحله انقلاب" دموکراسی نوین و رشد نیروهای مولده را هدف طبقه کارگر جا بزنیم و بر آگاهی طبقاتی همه جانبه او خاک بپاشیم. ما در همان اولین جزوه خود، "انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده" اعلام کردیم که ما سوسیالیستیم و برای سوسیالیسم می‌جنگیم و سپس به عنوان یک تحلیل تاکتیکی نشان دادیم که چرا انقلاب سوسیالیستی فوری و بلاواسطه در آن مقطع مشخص ممکن نبود. بحث امروز ما بر سر سبک کار کمونیستی دقیقاً باید بر این نکته متمرکز شود که چرا این بینش اصولی درباره هویت کمونیستی از یک سو و مسائل تاکتیکی از سوی دیگر، در عمل تشکیلاتی ما به درست منعکس نشده و تفاوت عملی ما با پوپولیستها باتدازه تفاوت نظری ما با آنها واضح و برجسته نبود.

ما کمونیستیم و باید در همه حال طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی آماده کنیم. اما مسئله تاکتیکها بر سر اینست که چگونه در دل شرایط ویژه، شرایطی که در آن کسب فوری قدرت توسط طبقه کارگر ممکن نیست، پرولتاریای آگاه به منافع طبقاتی باید به قدرت نزدیک شود.

پس عمل انقلابی دائمی ما، همان کار انقلابی کمونیستی دائمی ما و انقلابیگری سوسیالیستی ماست و این عبارت است از سازمان دادن تنها عمل نهایتاً انقلابی طبقه کارگر، یعنی اقدام به انقلاب اجتماعی، آگاه گردن و متحد کردن طبقه کارگر و متشکل کردن بهترین و مبارزترین کارگران در صفوف حزب کمونیست. تئوری تشکیلات ما نیز نمیتواند جز تئوری ساختن و تحکیم تشکیلاتی باشد که این عمل انقلابی را سازمان میدهد و هدایت میکند. تشکیلاتی که دائماً، بدون وقفه، همیشه - و لذا در همه حال فوراً - سازماندهی کمونیستی کارگران را در دستور قرار میدهد، طبقه

نتیجه می‌گیرند. آنها برای آنکه سوسیالیست باشند، ناگزیرند انقلاب سوسیالیستی را بمشابه یک تاکتیک مطرح و درک کنند، زیرا آنان نیز بر مبنای متولوژی مشترکشان با پوپولیستهای متعارف انقلابیگری خود را از خصوصیات عینی اوضاع روز و از مسائل تاکتیکی اخذ میکنند آنها می‌گویند این "خود انقلاب موجود است که سوسیالیستی است" و لذا ضرورت سازماندهی سوسیالیستی را از این حکم نتیجه می‌گیرند. اختلاف اینها با پوپولیستهای متعارف، دقیقاً اختلافی بر سر "مرحله انقلاب" است و نه بر سر هویت کمونیستی؛ و اگر کسی بتواند به اینها ثابت کند که "مرحله انقلاب" هنوز سوسیالیستی نیست، آنها نیز مانند همه پوپولیستها عمل انقلابی را به عمل دموکراتیک- انقلابی منحصر میکنند. کما اینکه بسیاری از آنان پیش از آنکه به نظرات تاکتیکی جدید خود برسند چنین می‌کردند. آنها قادر نیستند ضرورت کار سوسیالیستی دائمی کمونیستی را، حتی هنگامیکه انقلاب جاری و بالفعلی که در آن شرکت میکنند خصلت دموکراتیک داشته باشد، درک کنند و لذا برای آنکه ادعای سوسیالیست بودن کنند، ناگزیرند بر واقعیات و ویژگیهای اوضاع خارج ذهن چشم ببندند. در مقابل ما می‌گوئیم انقلاب سوسیالیستی را سازمان دادن برای ما یک امر هویتی، دائمی، مستقل از شرایط زمان و مکان و لذا همواره فوری است. ما می‌گوئیم، ما همیشه سوسیالیست بوده‌ایم و هستیم، ما همیشه و مستقل از "مرحله انقلاب" به سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا مشغولیم، ما همیشه و در همه حال طبقه کارگر را به انجام انقلاب اجتماعی و کسب قدرت سیاسی فرامی‌خوانیم. ما همیشه سوسیالیستیم و انقلاب سوسیالیستی را در دستور طبقه کارگر قرار می‌دهیم. اما رابطه این مبارزه انقلابی دائمی را با ویژگیهای جهان عینی درک میکنیم. خصوصیات سیاسی و اقتصادی ویژه جامعه در دوره‌های معین، درجه معینی از تناسب قوا و وضعیت مشخص طبقه کارگر از نظر عینی و ذهنی در هر دوره و مقطع، ما را به اتخاذ تاکتیک برای نزدیک شدن واقعی به قدرت سیاسی و پیشبرد انقلاب اجتماعی ناگزیر میکند. اما "حوادار تاکتیکی انقلاب سوسیالیستی"، کاری به تغییر جهان واقعی ندارد. کاری به کسب واقعی قدرت توسط پرولتاریا ندارد. او تنها هنگامی سوسیالیست است که بمشابه یک تاکتیک بتواند فریاد بزند که "باید فوراً قدرت سیاسی را قبضه کرد" و بدیهی است که هنگامیکه از نظر عینی نمیتوان فوراً قدرت را قبضه کرد، برای این جماعت کاری باقی نمی‌ماند. لیبرالیسم و پاسیفیسم عاقبت این وجه از دموکراسی خرده بورژوازی است که میخواهد خود را سوسیالیست قلمداد کند. او به جنگ واقعی بر سر قدرت کاری ندارد، به حل مسائل مشخصی که سد راه انقلاب اجتماعی در هر دوره معین است کاری ندارد، او به متحدین مقطعی حزب کارگران کاری ندارد، او "سوسیالیست مقطع انقلاب سوسیالیستی است" و لذا تا رسیدن عملی و واقعی آن "مقطع" یا باید به خانه برود و از عدم آگاهی سوسیالیستی پرولتاریا بنالد و بار دیگر در لابلای متون و اسناد سوسیالیستی ذهن آسان طلب خود را ارضاء کند و یا به صحنه سیاست پای بگذارد و رجز خوانی درباره سوسیالیست بودن خود را با پراتیک لیبرالی و رفرمیستی برای بهبود اوضاع به منظور "تدارک انقلاب سوسیالیستی" تکمیل کند. از این روست که انقلابیگری ورشکسته خرده بورژوازی که تا دیروز به بهانه دموکراتیک بودن "مرحله انقلاب" از تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی در میان طبقه کارگر میهراسید و مدام در مقابل "چپ روی" و "تروتسکیسم" و نظیر آن هشدار میداد، امروز پاسیفیسم، بی تاکتیکی و عجز سیاسی خود را در زیر پوشش "مرحله انقلاب سوسیالیستی است" پنهان کرده است و به کار تنوری در زمینه تئوری شناخت و بازیابی

بگذریم که عبارت کار آرام سیاسی در دوره‌های قبل به کار سیاسی صرفاً "ضد رژیمی" اطلاق میشد. کار ما آرام نیست. سازماندهی دائمی انقلاب اجتماعی پرولتاریا کار "آرام" نیست. کار کمونیستی رزمنده است. سوسیالیسم از روز انتشار مانیفست کمونیست رزمنده بوده است. متشکل کردن کارگران در حزب کمونیست، وسعت بخشیدن به مفهوم حزب، آگاه کردن کارگران پیشرو و توده‌های وسیع کارگر به منافع مستقل طبقه خویش، مستقل از هر شرایط ویژه، متحد کردن صفوف طبقه کارگر هر جا بورژوازی آگاهانه و عامدانه در صفوف طبقه کارگر تفرقه افکنی میکند و هر جا که واقعیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه بورژوازی این شکافها را موجب میشود، مبارزه خستگی ناپذیر در این راه و تلاش در جهت نزدیک کردن طبقه کارگر به قدرت سیاسی در دل هر شرایط ویژه و عمق بخشیدن و هدایت هر جنبش انقلابی که راه سوسیالیسم را هموار میکند، آری این کار انقلابی کمونیست به اعتبار خود است. چه انقلابی در کار باشد، چه نباشد، چه دوره افول باشد و چه دوره اعتلا، انقلابیگری ما به وضعیت سیاسی گره نخورده است. انقلابیگری ما قائم به ذات است و به اعتبار اهداف کمونیستی ما و به اعتبار رابطه تنگاتنگ این اهداف ما مبارزه دائمی و وقفه ناپذیر یک طبقه معین در جامعه بورژوازی، یعنی پرولتاریا، معنی میشود. این آن سوسیالیسم رزمنده‌ای است که ما میشناسیم.

بنابراین مسئله گری بحث را یکبار دیگر تکرار میکنم. ما در حالی که در آگاهی، سوسیالیسم را مد نظر داشتیم، در سازماندهی عمل انقلابی، یعنی در امر سازماندهی بطور کلی، عملاً به انقلابیگری خرده بورژوازی تمکین کردیم و لذا سازمانی متناسب و متنظر با یک انقلاب دموکراتیک همگانی ساختیم. واقعیت این است که ما در بند ۸ برنامه اولیه خود و اینک در برنامه حزب کمونیست رئوس تئوری لنینی تشکیلات را بیان کرده‌ایم. این تئوری فلسفه وجودی و هدف تشکیلات کمونیستی، خصوصیات و محتوای فعالیت آن و همینطور اصول ناظر بر روشهای عملی آن را بیان کرده است. انقلاب اجتماعی‌ای که ما را به صحنه مبارزه فراخوانده است. تشکیلات و روش‌های متناسب با خود را هم به روشنی تعریف کرده است. حزب کمونیست میخواهد کارگران را به منافع مستقل طبقاتی‌شان آگاه کند، آنها را در صف مستقل خود متشکل کند، طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی به حرکت درآورد، و این را درک میکند که در هر شرایط مشخص سیاسی و در هر مقطع معین چگونه باید به قدرت نزدیک شود، حزب کمونیست مداوماً میکوشد تلاشهای ضد انقلاب را، اعم از ضد انقلاب متشکل در دولت و در اپوزیسیون خنثی کند و در دل هر شرایط ویژه طبقه را در پرتو مبارزه در جبهه‌های مختلف به هدف نهانش واقفتر گرداند. خوب، یک چنین حزبی، روشهای عملی روزمره‌اش چیست؟ اگر نقطه عزیمت فوق را مبنای تعریف موجودیت تشکیلاتی خود قرار دهیم، پاسخ به این سؤال یعنی تعیین این روشهای عملی بسیار ساده میشود. اما اگر انقلابیگری خود را مانند خرده بورژوا- سوسیالیستها در مبارزه "ضد رژیمی" و یا حتی در مبارزه دموکراتیک خلاصه کنیم، بدیهی است که همه عوارضی که یک به یک بر شمرده‌ایم بر ما عارض میشود. آنگاه کار کمونیستی غامض و پیچیده درک میشود، آنگاه حرکات آنارکوسندیکالیستی فعالیت کارگری ما را در بر میگیرد، آنگاه تشکل سوسیالیستی طبقه کارگر فراموشمان میشود. آنگاه کار کمونیستی و انقلابی را با فعالیت و انعطاف‌پذیری تاکتیکی در تعارض مییابیم، آنگاه خطر تشکیلاتیگری ما را تهدید میکند. بله همه اینها ممکن است زیرا تنزل ما از اهداف طبقاتی که پیشروی خود گذاشته‌ایم و کوتاهی نظری سیاسی به ما اجازه میدهد که علیرغم همه این عوارض باقی بمانیم

کارگر را به منافع نهانی خود آگاه میکند، در درون طبقه پایگاه‌های کمونیستی بوجود میآورد و در عین حال وظایف ویژه خود را در هر دوره میشناسد و این توده متشکل شده طبقه و پیشروان او را در جهت انجام آن وظایف ویژه بسیج میکند. تاکتیک کمونیستی تنها برای سازمانی که این انقلابیگری را فلسفه وجودی خود قرار داده است، معنی پیدا میکند. تنها تاکتیک‌های آن سازمانی که این چنین طبقه کارگر را بر مبنای منافع مستقل و بنیادی‌اش متشکل میکند، میتواند تاکتیک‌های طبقاتی باشد و نه "تاکتیک سازمانی" نظیر آنچه ما در تجربه سازمانهای پوپولیست در چند سال اخیر دیده‌ایم. کمونیستها بنا به تعریف نمیتوانند جدا از انقلابات و حرکت‌های زنده و بالفعل قرار گیرند، زیرا آنان به کسب قدرت توسط پرولتاریای آگاه میاندیشند و میدانند که قدرت را در جهان واقعی تنها میتوان از طریق رشد و تکامل جنبش‌های بالفعل و واقعی بدست آورد. اما برای دخالت در این سیر واقعی، سازمان و حزب کمونیستی باید بدواً (و دائماً) بکوشد تا نیروی اتخاذ کننده تاکتیک، یعنی نیروی طبقه کارگر را، بر مبنای منافع بنیادی و طبقاتی، یعنی بر مبنای منافع غیر تاکتیکی، متشکل کند. "تاکتیک" مقوله و مسئله‌ای نیست که رابطه حزب و طبقه از مجرای آن تعریف شود. بر عکس این پیاده شدن تاکتیک‌های واقعا کمونیستی و پرولتاری است که منوط به مبارزه برای سازمان دادن طبقه حول منافع بنیادی اوست. یکی از رفقا در دفاع از این نکته گفته بسیار مهمی از لنین نقل کرد، با این مفهوم که مکانیسم دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی دوام حکومت کارگران، مدیون وجود آن صدها و هزارها هسته کمونیستی کارگری است که در طول سالها در دل طبقه کارگر جای گرفته بودند و توانستند به موقع طبقه را به حرکت درآورند و او را در تسخیر و حفظ قدرت هدایت کنند، بعبارت دیگر دیکتاتوری پرولتاریا از سالها قبل و در دوره‌های مختلف بطور دائمی توسط بلشویکها از طریق کار کمونیستی در میان کارگران سازمان می‌یافته است.

اما ما چه کرده‌ایم؟ به درجه‌ای که از این امر غفلت کرده‌ایم، به همان درجه ابتدائی‌ترین اصل تئوری تشکیلات، یعنی قرار دادن سازماندهی انقلاب اجتماعی در دستور دائمی تشکیلات را متحقق نکرده‌ایم. یعنی به همان درجه بر تئوری لنینی تشکیلات متکی نبوده‌ایم و در حالی که در سطح نظری و حتی در عرصه تبلیغ و ترویج برای سوسیالیسم مبارزه کرده‌ایم، در عمل تشکیلاتی به عمل انقلابی- دموکراتیک محدود مانده‌ایم، و این معنای جز تمکین به انقلابیگری خرده بورژوازی در عمل ندارد. اگر کسی سوسیالیسم را بمعنای عملی کلمه متشکل کردن کارگران کمونیست نبیند، طبعاً صف کارگران کمونیست را سازمان نمیدهد. اینجا جا دارد به استنتاج یکجانبه یکی از رفقا از همان فرمولبندی محدود "تشکیلاتیگری" اشاره بکنم. رفیق از این فرمولبندی به این نتیجه رسید که "ما کارگران را سوسیالیست میکنیم، حال آنکه پوپولیستها آنها را به تشکیلات خود فرا میخواندند". من میگویم اگر تشکیلات ما کمونیستی باشد وظیفه دارد که حتماً کارگران را به تشکیلات خود و فقط تشکیلات خود فرا بخواند. کارگران کمونیست باید متشکل باشند و در صفوف ما متشکل باشند. چرا متفرق باشند و یا به تشکلهای دیگر، به خرده بورژوازی بپیوندند؟ آخر مگر کمونیستی غیر از حزب کمونیست هست و رهانی طبقه کارگر جز از طریق متشکل شدن او در سازمان و حزب کمونیستش راه دیگری دارد؟ امروز وظیفه میرم ما نه فقط سوسیالیست کردن کارگران، بلکه سازمان دادن آنها در صفوف حزبی خودمان است. این کار میرم، دائمی و روزمره ماست.

خوب، این کار چرا باید کار آرام سیاسی لقب بگیرد؟ (و تازه از این

بحث کمونیسم کارگری و گسست طبقاتی

در جمع رادیو

متن پیاده شده از روی نوار

در مورد کمونیسم کارگری تا بخواهید من حاضر بحث کنم. اما نمیدانم سر بقیه را چقدر باید بدر آورد. تضمینی نیست که این بحث، شما را تکان بدهد، شاید برای اینکه قبلاً تکانتان را خورده‌اید... برای خود من اینطور است که میبینم تا یک جایی در پروسه فعالیت سیاسی خودم و جریاناتی که با آنها بوده‌ام یک پیوستگی‌ای وجود دارد...

سؤال: یکی از سوالاتی که در مدرسه حزبی شده بود این بود که ربط کمونیسم کارگری با مارکسیسم انقلابی چیست؟ آیا این یک اسم دیگری است برای مارکسیسم انقلابی است؟ گفته میشد مارکسیسم انقلابی بیان نظری این جریان است و کمونیسم کارگری بیان پایه اجتماعی و جایگاهش در جامعه است. اینها را بعضی میگفتند و خود من هم با آن موافق نبودم. اما به هر حال بیشتر چنین تئوریهایی از مسأله میشد.

من داشتم میگفتم که تا یک جایی یک پیوستگی میبینم، و از آنجا به بعد میبینم که این پیوستگی کمتر است و اختلافات بیشتر است از پیوستگی قبلی. تا موقع تشکیل حزب را که نگاه کنید میبینید که یک انتقادی جلو آمده که اگر به تاریخ آن دوره ایران نگاه کنید این انتقاد هنوز در صفحه معنی است. این صفحه صفحه شرح احوال و تحولات و دگرگونیهای اپوزیسیون چپ ایران است. به نظرم آخرین روزی هم که حزب کمونیست تشکیل میشود نقطه‌ای در تحولات چپ ایران است. چیزی که توجه ما را به تدریج جلب میکند و خلق الساعه هم نیست این است که تحولات چپ ایران به جای خودش محفوظ، که تحولاتی است عقیدتی، سبک کاری، سیاسی، دیدگاهی و غیره، اما طبقه کارگر در این پروسه چه مرحله‌ای را طی کرده و یا دارد چکار میکند؟

راستش، برای خودم مسأله اینطور مطرح شد که، باشد من کمونیست خوبی باشم و سرم را بگذارم زمین و بمیرم، بعد از این مدت سال کمونیست خوبی هم باشم، در تمام مدت از آرمانهای سوسیالیستی هم دفاع کرده باشم و هیچ وقت هم حاضر نشده باشم بگویند بالای چشم فلان تز و تئوری مارکسیستی ابرو است و قلم به دست گرفته باشم، بحث کرده باشم و به هیچ رویزیونیسمی رضایت نداده باشم... آیا وقتی که مردم، مینویسند یکی از فعالین جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر امروز مرد؟! قبول نمیکردم که اینطور می‌شود. مارکسیسم انقلابی یک تحول ایدئولوژیک در تفکر آدم ببار می‌آورد ولی بحث کمونیسم کارگری یک نگرش متفاوتی به تاریخ زنده و نقش خودت در تاریخ معاصر خودت ایجاد میکند. بعنوان ادامه رادیکالیزه شدن چپ ایران قطعا کسی منکرش نیست، بعنوان رفتنش روی خط مارکسیسم واقعی کسی منکر آن پروسه نیست. ولی آیا در همان شرایط میشد نشان داد که در نتیجه این فعل و انفعالات، فعالیت سوسیالیستی طبقه کارگر هم با این تحولات دستخوش تغییر میشود؟ این که ظرفیتهایی بوجود می‌آیند که بعداً در خدمت او قرار میگیرند را کسی نمیتواند منکر شود، ولی همان پروسه پروسه‌ای است در تاریخ جنبش کارگری ایران؟

بنا به تعریف به اصطلاح "تاریخ مختصری"، اینطور است که کمونیسم از اول کارگری است، کارگر کمونیست است، سوسیالیستها همانهایی هستند که به خودشان سوسیالیست میگویند، جنبش سوسیالیستی جنبش احزاب سوسیالیستی است و به این معنی اسم

و برای خود شاخص‌های موفقیت پیدا کنیم. اما پیشرفت انقلاب اجتماعی شاخص‌های خود را دارد و هیچ آنارکوسندیکالیست و تشکیلاتچیگری نمیتواند بر مبنای این شاخص‌ها خود را موفق بداند. رژیم شاه و خمینی را نه تنها آنارکو- سندیکالیستها، نه تنها پوپولیستها، نه تنها سکتاریستها، بلکه حتی کودتاچی‌ها هم ممکن است بتوانند سرنگون کنند. اما انقلاب اجتماعی پرولتاریا ما را به اتخاذ روشهای کمونیستی موظف میکند. با روشهای خرده بورژوائی نمیتوان به اهداف کمونیستی دست یافت. کسی میتواند مدعی مبارزه و انقلاب بی‌وقفه شود که سازمان خود را به اعتبار مبارزه "ضد رژیم" و حتی انقلاب دموکراتیک تشکیل نهد و تمام هستی خود را به یک چنین مبارزه‌ای منحصر نکند. کسی که از هم‌اکنون روشهای کمونیستی داشته باشد و برای انقلاب سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا، سازماندهی، تبلیغ و ترویج کند. زیرا ضامن بی‌وقفه بودن انقلاب موجود یک پرولتاریای سوسیالیست قدرتمند است که باید امروز متشکل شده باشد. در غیر این صورت هر انقلابی، هر قدر عظیم، دو دوستی تحویل بورژوازی میشود.

لازم است به یک نکته دیگر اشاره کنم. سازماندهی حزب لنینی یعنی عملاً دست بکار مبارزه به شیوه حزبی (کمونیستی) شدن. ما مدعی هستیم که تنها روشهای به راستی کمونیستی فعالیت، روشهایی که ناظر بر اتخاذ برنامه کمونیستی ما باشد و از این برنامه منتج شده باشد، میتواند حزب کمونیست را ببار آورد و ترسیم کند. موجودیت حزب کمونیست به امر اتخاذ روشهای کمونیستی گره خورده است. حزب، در صورت در پیش گرفتن روشهای غیر کمونیستی از بین میرود. زیرا اگر اتحاد مبارزان کمونیست نمیتواند بدون اتخاذ شیوه‌های کمونیستی اهداف کمونیستی را پیاده کند، اگر نام خود را حزب کمونیست هم بگذارد همین اتفاق می‌افتد. امروز توضیح و تثبیت لزوم اتخاذ روشهای کمونیستی به اندازه مبارزه برای تثبیت برنامه حزب کمونیست در چند ماه قبل حیاتی شده است، و این وظیفه خطیر کنگره ماست، که این موازین را نه صرفاً در درون ا.م.ک، بلکه در جنبش کمونیستی تثبیت کند.

ما امروز با پرچمی قدیمی از کنگره بیرون میرویم، پرچم مبارزه به شیوه حزب لنینی. به اعتقاد من با کنگره ما، کمونیستها پس از دوره فترتی طولانی، بار دیگر با تئوری حزب لنینی و با عزم راسخ برای ساختن یک چنین حزبی پا به میدان گذاشته‌اند. ما دیگر نه فقط از لحاظ نظری، بلکه در عمل نیز گریبان خود را از میراث تحریفات بورژوائی و خرده بورژوائی کمونیسم و کار کمونیستی خلاص کرده‌ایم. من مطمئنم اگر اکنون بحث را فراتر ببریم و شیوه‌های کار کمونیستی در عرصه‌های مختلف را یک به یک تعریف کنیم، آنگاه روشن خواهد شد که چگونه حتی در دل این شرایط اختناق و سرکوب نیز زمینه‌های بسیار مساعدی برای رشد و استحکام تشکیلاتی ما وجود دارد و بورژوازی آن کارانی را که در قبال سازمانهای خرده بورژوا- سوسیالیست داشته است، در مقابل کمونیست‌هایی که به شیوه کمونیستها فعالیت میکنند، نخواهد داشت.

نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره اول شماره ۶، ۲۰ مرداد ۱۳۶۲

اجتماعی پیدا کنند و غیره. این مقدمات به اصطلاح فراهم شدن شرکت در مبارزه طبقاتی است. ولی خود شرکت در مبارزه طبقاتی چی؟ هیچوقت بعنوان یک کمونیست که طبقه کارگر را جلو چشمات سر میبرند، و سوسه نشده‌ای بخودت نگفته‌ای که بجای این کار، بروم در اعتصاب شرکت کنم؟ بجای این کار، با چند نفر کارگر صحبت کنم و بگویم این وضعیت را نپذیرید؟... چرا من اول باید بیایم مجموعه چپ غیر کارگری یک جامعه را به حقانیت ایدولوگ کارگران مجاب کنم که بعد رضایت بدهند که دسته جمعی سراغ کارگران برویم و به صحنه بکشانیم؟! من چرا باید این کار را بکنم؟ الان برای اینکه چرا باید این کار را بکنم جواب دارم. میخوام بگویم که این سوال وقتی مطرح بشود جوابش تکان دهنده است. اگر مطرح نشود و اگر با تاریخ سیاسی احزاب چپ خوش باشیم، پنجاه حزب سیاسی چپ دیگر هم در ایران درست کنیم که هنوز یک دانه‌شان اعتراض کارگری را نمایندگی نمیکند، در اعتراض کارگری دخیل نیست، کارگر نمیخواهد و نمیتواند اعتراض را از طریق این حزب بیان کند و یک نسل کارگر به دنیا میآید و زجر میکشد و میمیرد و این سیستم هنوز سر جای خودش مانده و به رشد خود ادامه میدهد، این دیگر به نظر من کافی نیست و این جوابی نیست که من لاقلاً میخواستم از مارکسیسم بگیرم. نگاه میکنم میبینم واقعیت اینطور است.

برای دوره مارکس و انگلس اینطور نبود. مثال زدم، انگلس میگوید: اگر من یک هفته ده روز اینجا کار کنم کارگران این ده کمونیسم را شکل اعتراض خود قرار میدهند. چطور است که برای ما این کار حزب میخواهد، سبک کار میخواهد، برنامه میخواهد، یک چیزهای عجیب و غریبی میخواهد! انگلس در استقالی سال ۱۸۴۸ که ده روز در کارخانه‌ای که کارگانش - خیاطی میکنند، آرد درست میکنند، نمیدانم با تکنیک آن زمان چکار دیگری میکنند - میتواند کاری کند که آنها کمونیسم را شکل اعتراض خود قرار بدهند. من هم هشت سال است اینجا جان میکنم نمیتوانم کمونیسم را شکل اعتراض یک نفر قرار دهم. پس بحث، چیز دیگری است! سوای فرمولاسیون تئوریکی که از مارکسیسم بعنوان یک تئوری بدست میدید اما واقعیت این است که هر زمان کارگر تکان میخورد یعنی علیه سرمایه‌داری تکان میخورد. محال است که به نفع سرمایه‌داری تکان بخورد حتما علیه سرمایه‌داری واقعا موجود و داده زمان خودش تکان میخورد. ممکن است که حرکتش، منطق و تجسمی که از آن دارد بالأخره او را به سرمایه‌داری نوع دیگری برساند. باشد آن که هنوز بوجود نیامده است. یک سرمایه‌داری در یک شکل معینی در ۱۸۴۸ هست که کارگر وقتی به آن اعتراض میکند یعنی دارد به آن اعتراض میکند.

بنابراین جنبش سوسیالیستی کارگران جنبش اعتراضی آنهاست از موضع عینی و اجتماعی‌شان. جنبش اعتراضی کسانی است که بمناسبت اینکه نیروی کارشان را میفروشد درد دارند و علیه سرمایه‌داری اعتراض میکنند. وقتی اسم کمونیسم را روی آن میگذارند - یعنی آن مجموعه سیستم فکری‌ای که ما میگوییم و آن مطالبه نهایی و پایهای که مادر برابر سرمایه‌داری میگذاریم - کارگران آن در دستگاه مبارزاتی خود میگذارند و این به یکی از هدفهای خود آن مبارزه تبدیل میشود. ممکن است الان حقوقش را بالا ببرد ولی بعنوان یک جریان کمونیستی در جامعه سعی میکند که الان حقوقش را بالا ببرد.

بالاخره کارگران ایران چه وقت کمونیسم را به ظرف مبارزه اعتراضی خود تبدیل میکنند؟ تا کی به عنوان سندیکالیست اعتراض میکنند، به عنوان شورای اسلامی اعتراض میکنند، به عنوان زنده باد شاه اعتراض میکنند، به عنوان همه چیز اعتراض میکنند بجز به عنوان

ما را هم در تاریخ جنبش سوسیالیستی مینویسند. ولی وقتی به مارکس و انگلس و تفکر خودت راجع به مبارزه طبقاتی رجوع میکنی، و وقتی این جمله به یادت میآید که "تاریخ جوامع تا کنونی تاریخ مبارزه طبقات است"، میپرسی که در تاریخ مبارزه این طبقات چه تفاوتی حاصل شد؟ در تاریخ مبارزه افکار سیاسی میفهم چه تفاوتی بوجود آمد، تأثیرش را در تاریخ تکامل احزاب سیاسی هم میفهم، اما در تاریخ مبارزه طبقاتی چه؟

چپ ایران، معمولاً سوسیالیسم را برای احزاب گذاشته و به جنبش کارگری همانطور که میدانید گفته "خودبخودی". جنبش کارگری، جنبش سوسیالیستی؛ اینها باید به هم پیوند بخورند. جنبش سوسیالیستی هم جنبش احزاب سوسیالیستی است. وقتی به مارکس رجوع میکنید میبینید که اینطور نیست. برای آنها کمونیسم از همان اول اعتراض طبقه است حتی اگر عقاید کمونیستی‌ای که مطرح میکند گنگ است. یعنی وقتی میآید از جنبش سوسیالیستی آلمان حرف میزند از همان اعتراضات کارگری آن شروع میکند. نمیآید تاریخ کسانی را که مدینه‌های فاضله سوسیالیستی را مطرح کرده‌اند، تاریخ سوسیالیسم جایی بشمارد. آنجایی که آنها را می‌شمارد، میگوید سوسیالیسم تخیلی؛ توضیح تاریخ کمونیسم علمی و سوسیالیسم علمی را با تاریخ اعتراض کارگری شروع میکند. اصلاً بند اول مانیفست با "پرولترها و بورژواها" شروع میشود.

اگر دینامیسم پیشبرنده تاریخ، مبارزه طبقات است حضور من و حضور تو در این مبارزه طبقاتی کجا محسوس شده است؟ راستش این مرا تکان میدهد. من نمیخواهم یک فعال حزب سیاسی از دنیا بروم که در همان حال یک مورخ میتواند بیاید و تاریخ متفاوتی برای جنبش کارگری بنویسد. هر چقدر در تاریخ حزب سیاسی خودت دخیل بوده‌ای و نقش داشته‌ای و بار به دوش گرفته‌ای و فعالیت کرده‌ای، از زاویه آن طبقه که به دنیا نگاه میکنی نمیشود اصلاً اسمت را آورد. برایش مطرح نبوده‌ای! من میگویم تاریخ سوسیالیستی طبقه کارگر بالأخره کجا دارد رقم زده میشود؟

در این پروسه یک چیزهایی دستگیر آدم میشود. من بحثم این است که تاریخ سوسیالیستی کارگر هم به احزاب کمونیست منجر شده و باید منجر بشود. ولی من در آن تاریخ که پا به صحنه نگذاشته‌ام. من در تاریخ احزاب سیاسی چپ پا به صحنه گذاشته‌ام، بعنوان یک فرد، تو به عنوان یک فرد. این چطور میتواند به آن تاریخ تبدیل شود؟ من و تو چطور میتوانیم شروع کنیم به شریک شدن در دینامیسم تکامل واقعی جامعه، که به نظر من تاریخ مبارزه طبقات است؟ تاریخ واقعی جامعه و نحوه زندگی بشر را مبارزه طبقات تعیین میکند. من نمیتوانم به خودم بگویم که چون سوسیالیسم و چون سوسیالیسم ایدئولوژی پرولتاریا است بنابراین من جزئی از جنبش پرولتری هستم و با این خیال راحت، بگیرم شب بخوابم. راستش من نتوانسته‌ام. جنبش سوسیالیستی کارگر معنیش روی خودش است، جنبش سوسیالیستی کارگر است نه جنبش سوسیالیستی هر کسی که در مورد کارگران حرف میزند یا جنبش سوسیالیستی احزابی که میتوانند سراغ کارگران بروند و وعده‌های کارگری بدهند - جنبش سوسیالیستی خود کارگرها.

بگذارید اینطور بگویم: من و تو از سال ۵۷ تا ۶۳ فعال کدام اعتراض واقعی کارگری بوده‌ایم؟ داشتند فقیر میشدند، داشتند میبردنشان جنگ، داشتند به کشتنشان میدادند، دوباره مالاریا می‌گرفتند، دوباره بعد از یک دوره‌ای جذام می‌گرفتند... ما در کجای این مبارزه بوده‌ایم؟! میتوانیم نشان دهیم که در یک مقیاس وسیع تاریخی ایده‌ها اول باید شکل بگیرند، احزابی بوجود بیایند و پایه‌های

کارگر غایب است و مطالبات کارگری کم‌رنگ است و معلوم نیست امر اینها استقلال ایران و خلق‌ید از استبداد و مبارزه با امپریالیسم است یا مطالبه کارگر و سوسیالیسم و لغو کار مزدی و برقراری جهان آزادی که انسانها در آن فارغ از هر قید و بند ستمگرانه بتوانند با هم زندگی کنند! کدام یک از اینها است؟ روزنامه‌هایشان را بخوانید!

ما دیگر از این گردونه بیرون افتادیم... وقتی که زیر همان مسأله ملی زدیم. وقتی ما گفتیم "بورژوازی ملی نه" معنیش برای آن موقع یک تاکتیک بود که نرو دنبال بازرگان، نرو دنبال لیبرالها، آن موقع ما خودمان هم به این معنی از آن استفاده میکردیم. ولی در مقیاس تاریخی اتفاقی که افتاد این بود که از ته آن سوسیالیسم حزبی غیر پرولتری جریاناتی پیدا شدند که بالأخره یا به درد خودشان یا به فکر خودشان یا با رجوع خودشان به تنوری‌ها یا با حسن نیت تاریخی خودشان فهمیدند که دیگر نمیتوانند اگر سوسیالیست باشند در عین حال ادامه این سیر حزبی در جامعه باشند. باید حزب یک چیز دیگری باشند.

مبارزه ضد رژیم را مسخره کردیم، رسیدن به یک اقتصاد ملی که گویا در آن رفاه انسانها بدست می‌آید را مسخره کردیم، نابودی بیکاری و فقر و مشقت را در یک سیستم غیر وابسته مسخره کردیم. گفتیم که این دردها از سرمایه‌داری ناشی شده‌اند، از استقلال و عدم استقلال اقتصادی ایران ناشی نشده، با این کار خودمان را در یک قدمی کارگر گذاشتیم، بحث من این است. ولی هنوز با تشکیل حزب هم باز در یک قدمی کارگر هستم! آخر مسأله چیست؟! چرا من هر چقدر هم رادیکال می‌شوم، زجر کارگر پدیده‌ای است که من باید راجع به آن اظهار نظر کنم نه اینکه به تن خودم حس کنم؟! چقدر؟! چرا در همان جایی که استثمار هست و زجر هست حضور ندارم؟ به عنوان یک حزب سیاسی می‌گویم، نه به عنوان یک فرد. من و تو میتوانیم ول کنیم، خیلی‌ها ول میکنند می‌روند این کار را میکنند. قاطی کارگران میشوند سعی میکنند سندیکا درست کنند. ولی به عنوان آدمهایی که معتقدند که کارگر بالأخره با حزبش پیروز میشود، بالأخره برای حزب تو چرا هنوز کارگر و دردش و راه حلش عنصر خارجی است؟! چرا "تنوری پیوند" داریم؟! "سوسیالیسم علمی باید برود یک جایی به جنبش کارگری پیوند بخورد"؟! من می‌گویم اگر آن سوسیالیسم پیوند نخورده که اصلاً علمی هم نیست. چون اساس بحث مارکس این بود که سوسیالیسم از وقتی علمی میشود که جنبش یک طبقه معین میشود. اگر نیست در نتیجه علمی هم نیست. این تنوری‌ها وجود داشته که ما با آنها کلنجار میرفته‌ایم که چکارش کنیم؟ چگونه از سر خودمان بازش کنیم؟ بالأخره بعد از تشکیل حزب نگاه میکنید که باز حزب رادیکال، خیلی خوب، خیلی سر خط و خیلی مارکسیست اپوزیسیون روشنفکری ایرانی هستیم. آدم یک جایی می‌گوید باباجان شاید من دیگر باید بروم. تا کی آخر این همه، این جماعت باید این پروسه را طی کنند که به آنجا برسیم؟ خوب چرا؟ مگر کارگر را یک جایی قفل کرده‌اند؟ می‌روم قاطی‌اش می‌شوم.

چیزی که برای من یکی، بین این بحث با بحثهای قبلی فرق می‌گذارد این است که در دوره بحثهای مارکسیسم انقلابی تمام سعی‌مان این بود که مارکسیست‌های بهتری باشیم و به اعتبار مارکسیست بهتری بودن قطعاً کارگری باشیم. چون مارکسیسم در مورد کارگران و حکومت کارگری است. من می‌گویم یک جایی هم میرسد که آدم می‌گوید که من میخواهم در مبارزه تاریخی عصر خودم یعنی در مبارزه طبقاتی به نفع طبقه شرکت کنم. نمیخواهم همه‌اش راجع به آن حرف بزنم. نمیخواهم در دسترسش باشم، میخواهم خودش باشم. نگاه میکنی میبینی مانع چیست. آن وقت دیگر مانع نه "پیکار" است و نه "رزمندگان" و نه شوروی. مانع همان جریان خودت است که

کمونیسم؟! بالأخره من و تو میخواهیم در این دنیا به چه برسیم؟ جوابش این بود که در یک دوره طولانی جز این شده: بعد از تجربه شوروی، بعد از آمدن مرکز ثقل سوسیالیسم جهان سوم و تبدیل شدن آن به تنوری به زور گرفتن قدرت برای استقلال، به زور گرفتن قدرت برای اصلاحات اولیه‌ای در جوامع عقب‌مانده، برای تبدیل کردن آنها به جوامع متمدن مارکسیسم بکار رفته، تنوری اقتدار متری جوامع عقب‌مانده است یا در روسیه، مارکسیسم تنوری ساختن یک جامعه و رساندن آن به سطح تکنیکی غرب است. بعد از یک دوره که سوسیالیسم از دست کارگر ول شد و پرچم کارهای دیگری در تاریخ اجتماعی شد و لاجرم مبارزه طبقاتی رها شد و از سوسیالیسم بعنوان شکل اعتراضی خود محروم شد و به دست سندیکالیسم و غیره افتاد، الآن به نظر من دوره‌ای است که مبارزه طبقاتی دارد به سطحی میرسد که کارگر بتواند ابزار خودش، ایدئولوژی خودش را از بورژوازی پس بگیرد و میتواند پس بگیرد. سوسیالیسم میتواند بار دیگر ظرف اعتراض کارگر باشد چون الآن بعنوان ظرف اعتراض ملی، بعنوان ظرف اعتراض نژادی، بعنوان ظرف اعتراض استقلال‌طلبانه، بعنوان ظرف اعتراض اصلاحات‌طلبانه و غیره به ته رسیده است. سوسیالیسم‌هایی که به این عنوان به کار رفته‌اند به ته رسیده‌اند. در چین دارند آن را کنار می‌گذارند. عملاً می‌گویند که با این کار پیش نمیرود. در روسیه هم به یک شکل دیگر دارند کنارش می‌گذارند یا یک معنی دیگری به آن میدهند. خیلی‌ها از آن دست میکشند و خیلی‌ها هم ضد کمونیست شده‌اند. از همان کسانی که دو سه دهه پیش افتخار میکردند که کمونیست هستند امروز افتخار میکنند که ضد کمونیست است. یعنی دارد ول میکند و بالأخره سلاحی که کارگر دست گرفته بود و آنها به صورت کجی و برای اهداف طبقات دیگری بکار برده بودند، خود کارگر میخواهد بدست بگیرد. این یعنی اینکه سوسیالیسم واقعا موجود را در صحنه مبارزه طبقاتی در این پنجاه شصت سال در دست کارگر ندیده‌ام بلکه در دست مخالف کارگر دیده‌ام. ولی به عنوان یک حزب، واقعیت این است که از این طرف پا نگرفته‌ام، از آن طرف پا گرفته‌ام.

وقتی من و شما بعنوان آدمهای ناراضی "ناراحت" (به قول معلمهای مدرسه) شروع به اعتراض کردیم، دردمان چه بود؟! اگر نگاه کنی درد یک بخشمان ممکن است دست بر قضا درد کارگری باشد که چرا برابری نیست... درد خیلی‌ها آنطور بوده حالا یا از سر فکر محض آمده باشیم و یا از سر زندگی کارگری‌مان آمده باشیم کسانی که از آنجا آمده‌اند، ولی درد چپی که ایدئولوژی‌اش را می‌گذاشت، سیاست تعیین میکرد و مارکسیسم را برای من و تو از قبل معنی کرده بود درد ایران استقلال بود. تنوری "سگ زنجیری" وجود داشت. "ما چرا فقیریم و آمریکا چرا پولدار است"، "چرا ما نمیتوانیم حتی یک سوزن بسازیم"، "آخر ذوب‌آهن کی بالأخره به این مملکت می‌آید؟" اینها چیزهایی است که من بعنوان عقاید ناراضیان دوره خودم با آنها بزرگ شده‌ام و به خودشان سوسیالیست گفته‌اند. تاریخ حزب توده و چریک فدایی را بخوانید تا ببینید به چه گفته‌اند سوسیالیسم! حزب دمکرات الآن دارد به چه می‌گوید سوسیالیسم؟ "پیکار" که از آسمان نازل نشد، بلکه جناح چپ همان سوسیالیسم است که بخشی از خود آنها بعنوان انسانهای معین جریانی مذهبی‌اند، استقلال ملی و هویت مذهبی مسأله آنها است که میخواهند با این سلاح در مقابل امپریالیسم آمریکا بایستند. الآن معلوم نیست که امپریالیسم را به چه معنی کرده باشند. اینها شده‌اند سوسیالیست و رادیکالیزه شده‌اند - نقد کردند که رادیکالیزه شدند، این واضح است.

بالأخره آخرین حد سوسیالیسم غیر پرولتری ایران به سازمان پیکار و رزمندگان میرسد که دیگر بهترین‌هایش هستند. سازمانی که در آن

جدیدش را بسازد، خودش به اندازه کسی که می‌خواهد کشورش را از دستش بگیرد، مرتجع است. امپریالیستها و ضد امپریالیستها به یک اندازه مرتجعند. افغانستان این را خوب نشان میدهد.

واقعیت امروزی، شرایطی را بوجود می‌آورد که به حال استفاده از سوسیالیسم برای منافع دیگری مفید نیست. خیلی مفید نیست. کارش را کرده، استفاده‌اش را به بورژوازی رسانده و الآن دیگر دارند دورش می‌اندازند. حتی جنبش حزبی در تمام دنیا بمثابه جنبش کمونیستی دارد پایه‌اش را از دست میدهد، رأی از دست میدهد و در انتخابات‌ها به جایی نمیرسد حتی وقتی در پرتغال انقلاب میکنند، در انتخابات بعدی که این انقلابش را رهبری کرده، یکی دیگر را سر کار می‌گذارند. هفتاد سال هم منتظر بوده‌اند که اینها سر کار بیاید. در اسپانیا هم همینطور. آریاتاتورهای انقلاب فرانسه دوباره "خوان کارلوس" را سر کار می‌آورند. حزب دمکرات مسیحی اسپانیا هم سر کار است و کمونیست هم دستش به جایی بند نمیشود. دیگر آن اهداف بینابینی، بورژوازی و اهداف رفرمیستی را با این نوع سوسیالیسمها نمیشود به جایی رساند. بهتر است حتی یک جاهایی دورش بیاندازند؛ سبزه‌ها باشند و همان اهداف قدیمی درست است که احتمالاً سوسیال دمکراسی آلمان گذاشته بود و الآن به خودش سبز می‌گوید. سبز راحت‌تر است، هر کسی میتواند وارد شود.

در این شرایط کسی که منطق قانونمندی تاریخ معاصر خودش را تشخیص ندهد، هیچ خدمتی به آن تاریخ نمیتواند بکند. قانونمندی تاریخ معاصر ما این است: کارگر دارد جلو می‌آید و دارد پرچم سوسیالیسم را بر میدارد و اعتراضات جدید کارگری در دنیا دارد پا می‌گیرد و یک بار دیگر سوسیالیسم دارد به پرچم کارگران تبدیل شود و ما باید عنصر فعال این پروسه باشیم. شصتاد تا حزب هم درست کنند که از حزب بغل دستی ایرانی بزرگتر باشد من را راضی نمیکند. بگویند اعضای ما صد و پنجاه برابر راه کارگر است، باشد! از این بزرگترش هم در تاریخ بوده که به جایی نرسیده است. خاصیت حزب کمونیست ایران این است که کلیدی را تقریباً در دست دارد که دری را به روی یک دوره جدید در جهان باز کند. عراق هم نمیکند، به خودم هم نمی‌خواهم روحیه بدهم. هندوانه هم زیر بغل کسی نمی‌خواهم بگذارم. خودم هم با این چیزها تهییج نمیشوم.

این واقعیت است و اگر واقعیت یک جایی بزرگ است، بزرگیش را هم باید گفت. کمونیست ایرانی واقعا در مقطعی قرار گرفته است که در آن پرونده دوره‌ای را که از پنجاه و سه نفر شروع میشود تا حزب توده و آخرش هم چریک فدایی و پیکار را ببندد و یک کمونیسم کارگری در ایران بنیاد بگذارد که هر وقت آن را میزنند کارگر را زده باشند و هر وقت رشد میکند کارگران رشد کرده باشند. نشود که جز این حالت وجود داشته باشد!

در بحث قبلی گفتم که بحث به جایی رسیده که بالأخره کارگران جلوی این وضعیت قرار گرفته‌اند که تا چهار سال آینده چند ده رهبر کمونیست و حزبی خودشان را پرورش بدهند و دارند بدست می‌آورند. ما آدمهای زیادی را و حزب کمونیست را به اینجا نزدیک کرده‌ایم. کارگران به جایی رسیده‌اند که برای اولین بار برای یک دوره طولانی با اسلحه خودشان به جنگ بورژوازی رفته و زده است. قبل از اینکه اصلاً طرف صدایش در بیاید، گفته است که من تو را در کردستان می‌زنم. اسلحه‌اش را بدست گرفته، به اسم کارگر به جنگ رفته و به اسم کارگر هم در جنگ پیروز پیروز شده. این بنظر من خیلی مهم است. این از دستاوردهای این دوره است. وگرنه دوره قبل تا جبهه ملی لرز میکرد سوسیالیست ایرانی تب میکرد. همه بحثشان این بود که چرا ما به درجات کمی از دکت

ساخته‌ای و می‌گویی بیا برو بین کارگران تبلیغ کن بجای آن سرش را می‌خورد. می‌گویی بیا برو سازمانش بده میبینی فکر میکند که باید فرقه خودش را در میان آنها درست کند و کارگران را به هفتاد و دو فرقه تقسیم کند و یکی از آنها هم خودش باشد، می‌گویی بیا برو حقیقت را به طبقات بگو میبینی یک چیزهایی می‌گوید که مَخ کارگر سوت میکشد و از سوسیالیسم هم بیزار میشود... به این ترتیب میرسی به انتهای خطی که فقط با خلوص ایدئولوژیک میشود به آن رسید. آنجا ایستگاه آخر خط است. باید پیاده بشوی بروی اتوبوس دیگری سوار بشوی، که آنهم می‌گویم کمونیسم کارگری است.

به جایی میرسد که اصلاً بحث این میشود که یا به مثابه کارگر در این جامعه اعتراض میکنیم یا هر چقدر هم اعتراض کنیم هیچ کس از آن خیری نمیبیند و ما هم خیری نمیبینیم. بالأخره من می‌خواهم در جامعه‌ای زندگی کنم و دلم می‌خواهد تو و اعقاب تو هم در جامعه‌ای زندگی کنید که در آن آدمهای آزاد بدون هیچ جلوه‌ای از ستمگری با هم زندگی کنند. دلم نمی‌خواهد بشر زجر بکشد. راهش هم این است که کارگر حکومت را در دست بگیرد. پس باید کاری کنیم که کارگر حکومت را در دست بگیرد. سؤال این است که آیا آن چیزی که ساخته‌ایم به درد این پروسه بخورد؟! جواب من مثبت است و تمام آن چیزی که من را تکان میدهد و خوشبینم میکند این است که میتوانم جواب مثبت بدهم و بگویم که این را ساخته‌ایم و این را میتوانم در اختیار عموم قرار بدهیم. به شرطی که از آن سر به سراغش برویم. یعنی تا یک جایی حزبی هستی و به کارگران فکر میکنی. من می‌گویم که یک جایی میشود که موظفی کارگری باشی که به حزب کمونیست فکر میکنی... می‌گویی بابا جان بیایید این [حزب] را در اختیار کارگر بگذارید، درهایش را باز کنید. این چه جور مبارزه مسلحانه‌ای است که من نمیتوانم در آن شرکت کنم؟ این چه نوع مبارزه تشکیلاتی است که من نمیتوانم در آن شرکت کنم؟! این چه جور تبلیغ حقایقی است که من نمیتوانم در آن شرکت کنم؟! آخر این چه نوع حزبی است که قرار شده همه چیزش کارگری باشد ولی نامناسبترین آدم برای فعالیت در آن کارگر است؟! کافی است تا شما فارغ التحصیل‌ها وارد باشی تا بهترین آدم برای عضویت در کمیته مرکزی باشی ولی اگر کارگر باشی نمیتوانی اصلاً عضو حوزه‌اش بشوی! درها را باز کنید. درهای این حزبی را که تا این درجه به ما نزدیک شده است را به روی ما باز کنید! به نظر من کمونیسم کارگری پرچم این تعرض به حزب کمونیست است.

بگذار حزب کمونیست یا تا آنجا که چپ سنتی در این حزب هست مقاومت کند، بالأخره باید درهایش را باز کنی و کارگر را به حزب بیاوری. من می‌گویم باید کارگر را عضو کنی. می‌گویند عضو باید تتوریک باشد من می‌گویم عضو کنی! شش ماه دیگر باز میرویم در جلسه‌ای، سمیناری می‌گوییم باز بحث میکنیم که عضویت را باید برای کارگر ساده کنیم. اینجا یک رفیقی در بحث قبلی گفت "آخر تا کی ما باید این را بگوییم که باید کارگری بشویم" من می‌گویم تا هر وقت که بشویم، بالأخره باید فشار را گذاشت. ضرر که نکرده‌ایم. اگر کسی حرف حساب به کتتش نمی‌رود باید با فشار سیاسی درهای حزبش را به روی دیگران باز کرد. این واقعیت وجود دارد که حزب کمونیست ایران در تلاقی دو دوره است. پایان دوره رادیکالیزاسیون احزاب چپ، نه فقط در ایران بلکه در جهان. به نظر من الآن اینطور نیست که بشود حزب کمونیست پدر و مادر دار دیگری ولی از یک منفعت ملی و استقلال‌طلبانه ایجاد کرد. حزب کمونیست ویتنام دیگر نمیشود درست کرد و بیست سال - به اسم حزب کمونیست - با آمریکا جنگید. الآن دیگر دور استقلال‌طلبی در جهان به دست حتی مرتجعین افتاده است. یعنی وقتی که می‌خواهد کشور

این سازمانها باید منحل بشوند. صد هزار تا سندیکالیست بیاورید من میگویم این مبارزه واقعی طبقه من است. میخوام بگویم یک بوجون] لغت کردی بمعنای تحت‌اللفظی "رفتن برای چیزی"، معادل approach انگلیسی [دیگری را به زندگی سیاسی آدم و تبلیغ آدم میآورد، در نگرش به خود و در راضی شدن از فعالیت و نحوه‌ای که بر میگردی به جامعه راجع به خودت حرف میزنی... اینها به نظر من فرق آن است. ممکن است کسی این سوالها را برای خودش مطرح نکرده باشد و حتی این بحثها را خیلی دیگر تجریدی بداند. چون خیلی مادی به صورت آدم نمیخورد. به اصطلاح بنظر میآید که حدس و گمان یک نفر راجع به تاریخ است، بیشتر از اینکه خود تاریخ عینی باشد. ولی همین برای من که آن را عینی فرض میکنم تکان‌دهنده است و یک سرخط جدید پیدا میشود.

بگذارید اینطور بگویم که دو دوره از فعالیت سیاسی در زندگی خودم میشناسم: یک دوره که به انقلاب ۵۷ مربوط میشود که در آن من یک سوسیالیست رادیکال ایرانی بودم که در پالایش عقیدتی چپ ایران نقش بازی کردم و بودم و دیدم؛ و یک دوره دیگری شروع میشود که من به عنوان مبارز جنبش طبقه کارگر ایران در آن شرکت میکنم. و تمام هم و غم متحد کردنش و آوردنش روی تئوری انقلاب خودش، قوی کردنش در اعتراض خودش، اجازه ندادن به اینکه زیر بار کسی برود، اجازه ندادن به اینکه کسی به او محدودیتی تحمیل بکند و اینها است.

بنظر من منطق این دوره جدید کمونیسم کارگری است. منطق این دوره جدید هیچ نوع آنتی رویزیونیسمی نیست. چون تنها ضد رویزیونیسم واقعی عصر ما، بنظر من، کمونیسم کارگری است. کسی که وارد مارکس شود و بیرون بیاید و بالأخره کارگر را بعنوان یک مؤلفه اساسی وجود اجتماعی خودش به عنوان حزب سیاسی، پیدا نکند، به نظرم هیچی از مارکس نفهمیده، برای اینکه دو خط اول مانیفست کمونیست را نفهمیده. میخوام بگویم که ضد رویزیونیسم واقعی اگر کسانی که نمیخواهند مکاتب راه بیاندازند و جدال مکاتب را جای مبارزه طبقاتی جا بزنند و در مکتب‌داری خودشان کیف کنند و آخرش هم بعنوان شخصیت‌های شخیص یک مکتب سرشان را بگذارند و بمیرند، اگر کسی نمیخواهد این کار را بکند، میخواهد مبارز راه واقعی آزادی انسانهای واقعی و بهبود وضعیت واقعی آنها و بالأخره رهایی قطعی انسانهای دوره خودمان باشد، من میگویم ایدئولوژی یک چنین پروسه‌ای، کمونیسم کارگری است نه مبارزه ضد رویزیونیسمی و غیره.

یک چنین کمونیسم کارگری‌ای به نظر من خالصانه مارکسیست است و به این اعتبار ضد رویزیونیست است و به این اعتبار که رابطه رویزیونیسم را با تبدیل شدن کمونیسم به ابزار اهداف دیگر در جامعه را واقعا درک کرده است. و گرنه من موظف نیستم که از فرمولهای مارکس دفاع کنم. تغییراتی که به خود من میدهد: من دیگر در هیچ مقاله‌ای نقل قولی را نمیآورم مگر اینکه استدلال را تقویت کند. اینکه مارکس چه گفته، کسی ممکن است برگردد و بگوید که مارکس این را برای یک موقعیت دیگری گفته است. میخوام بگویم که حتی تفاوت دارد در نگرش و جدل تئوریک و اینکه چه آدمی هستی، به کی چه میگویی، و چگونه مبارزه میکنی...

این دنباله بحث جلسه قبلی بود. من با "تو را به خدا" نمیتوانم کسی را تحت تأثیر قرار بدهم [خنده شوخی] که آقا این مهم است، تکان بخور و... اساسش این است و خلاصه حرفم این است: کمونیست ایرانی تا حالا به مارکسیسم بعنوان یک نگرش ایدئولوژیک نگاه نمیکرده است. بعنوان یک سری آرمانها و اعتقاداتی در مورد آینده

مصدق حمایت کرده‌ایم. تمام بدبختی ما از آنجا ناشی میشود که ما کم از دکتر مصدق حمایت کردیم! جرأت نمیکرده سیاستی مستقل از بورژوازی لیبرال اتخاذ کند. جرأت نمیکرده سیاستی مستقل از خرده‌بورژوازی ضدامپریالیست فاسد ایران اتخاذ کند.

در این دوره است که نه فقط جرأت میکند حزبی که هنوز معتبر است را میزند، چون حزب بورژوازی است و میگوید اگر دست به روی من بلند کند من میزنم. آن دوره‌ای سوسیالیست‌ها سرشان را پایین بیاندازند و در جامعه دهکار ناسیونالیسم باشند، گذشته است. میگوید الآن کارگر به صحنه میآید و ما تو را میزنیم و حساب کار خودت را بکن. میخواهی با من راه بیایی، من هم با تو راه می‌آیم. این حرف بنظر من معنی دارد و نمودارهایی از وضعیت مبارزه طبقاتی در عصر ما است. چیزی که من را تکان میدهد این است که فرصت پیدا کرده‌ام که در این دوره حضور داشته باشم، بتوانم در این پروسه باشم. و گرنه هیچ علاقه‌ای ندارم که یکی از پنجاه و سه نفر بودم و الآن مرده بودم. چه شد آخر؟ چه بود آن اتفاق؟! چکار کردند؟! چه خشتی روی چه خشتی رفت؟ بالأخره من میخوام بدانم که کدام بچه کارگر در نتیجه فعالیت آن عده آدم زیاد، یک کلاس بیشتر به تحصیلاتش اضافه شد، یک واکسن بیشتر بهش زدند؟! کدام؟ حالا جامعه کارگری و حکومت کارگری خیر سرشان!

در نتیجه فعالیت تمام سوسیالیسم ایرانی تا کنونی کدام لقمه غذای اضافی در سفره کارگران پیدا شده است؟ ما الآن به جایی رسیده‌ایم که میتوانیم خیلی دستاوردها داشته باشیم و این اهمیت ما است، نه خلوص ایدئولوژیک ما که میتواند امر شخصی من باشد و در چهارچوب آزادی مذهب بیفتد. خیلی ساله‌است که ما تئوری ارزش را خیلی خوب فهمیده‌ایم و خیلی دقیق میدانیم که جنگ ایران و عراق از کجا ناشی میشود و روابط امپریالیستی چیست، اما اینها هنوز برای من و تو نباید امتیازی باشد. شما میپرسید که تفاوت قضیه این است که باید کارگر را بیاوریم؟ من میگویم شاید بطور مادی که نگاه کنید من خیلی کارهای متفاوتی حتی با آن چیزی که قبلا بود نتوانم نشان دهم - به نظر خودم توانسته‌ام و نشان هم داده‌ام، در سیاست سازماندهی ما، در بحث آژیتاتور، در احیای سازمان کمونیستی بعد از شدیدترین ضربات پلیسی که فکر نمیکنم ایدئولوژی راه کارگر توانایی ساختن آن را داشت، در بار آوردن یک عده کمونیست این دوره‌ای که هر یک نفر از آنها الآن اگر دکتر ارانی را جلویش زنده کنی او را میشوید و کنار میگذارد - در اینها ما چیزهایی را به دست آورده‌ایم ولی هنوز کافی نیست. به نظر من این نگرش اجازه میدهد که ما یک دوره جدیدی را شروع کنیم نه اینکه یک مسابقه را با پیروزی به سرانجام برسانیم. یک مسابقه جدید را آغاز کنیم.

من اصلا نمیخواهم از کمونیسم کارگری یک لغت ساخته شود. اگر کمونیستها واقعا همان که سنتاً بودند میبودند، یعنی اگر در اعتراض کارگری و سوسیالیستی در جامعه میبودند اصلا این لغت توتولوژی و دوباره‌گویی بود. کمونیسم یعنی کارگری، کارگری یعنی کمونیسم. ولی چون نیست، این لغت برای من معنی دارد. من میگویم به سوسیالیستی که کتاب مارکس را از بر کرده هیچ نزدیکی حس نمیکنم اما با کارگری که در اعتصاب میگوید بچاهم گرسنه است نزدیکی حس میکنم. میگویید توده‌ای است، باشد! من نزدیکی احساس میکنم. بالأخره یک چیزی حس میکنم. ولی با آن کسی که دریاره "چه باید کرد؟" میتواند پنجاه و سه تا سخنرانی بکند ولی امرش این است که ایران مستقل و آباد و غیره درست کند هیچ رفاقت و نزدیکی حس نمیکنم، هیچ علاقه‌ای بهش ندارم و به جنبش خودم متعلقش نمیدانم. فکر میکنم که باید اصلا از صحنه حذفش کرد.

سیاست سازماندهی ما در میان کارگران

نوشته حاضر چکیده مباحثاتی است که پس از کنگره دوم حزب و بر مبنای تاکیدات کنگره بر لزوم تدقیق بیشتر رئوس سیاست سازماندهی کارگری ما، در دفتر سیاسی حزب صورت گرفته است. این مقاله در عین حال گام دیگری در راستای مباحثاتی است که در چند سال اخیر در باره اصول و سبک کار کمونیستی و جوانب گوناگون کار سازماندهی حزبی در شهرها داشته ایم.

این نوشته از سه بخش اصلی تشکیل میشود. در بخش اول، برخی مقدمات و مبانی عمومی بحث مورد اشاره قرار میگیرد. تزهایی که در این بخش مطرح میشود گویای برخی تفاوت های اساسی میان بینش سازمانی ما با تفکر چپ سنتی ایران است. بارها تاکید کرده ایم که هدف حزب کمونیست ایران صرفا نمایندگی کردن و سازمان دادن "سیاست رادیکال" در درون اپوزیسیون نیست، بلکه بنیاد گذاشتن یک کمونیسم کارگری و اصیل در ایران و به میدان کشیدن طبقه کارگر به عنوان نیروی فعال انقلاب سوسیالیستی است. حزب کمونیست ایران از لحاظ تاریخی حاصل رادیکالیزه شدن عمیق جناحهایی از چپ انقلابی در متن انقلاب ۵۷ بوده است.

اما نکته مهم این است که این رادیکالیزه شدن باید تا حد یک گسست همه جانبه از تفکر و سنتهای چپ غیر پرولتری ایران ادامه پیدا کند. در واقع باید در قطبی دیگر، بر مبنای یک بنیاد طبقاتی متفاوت، یک کمونیسم کارگری در ایران شکل بگیرد. این کمونیسم کارگری نمیتواند صرفا به اصلاحات و تعدیلاتی در تفکر سیاسی و عمل مبارزاتی چپ سنتی بسنده کند. این چپ در مجموع جناح چپ طبقات دیگر بوده است، تفکر خود، نگرش سیاسی و اهداف خود و روش های عملی خود را از افق سیاسی و زیست اجتماعی طبقات دیگر گرفته است. جدائی کمونیسم از این چپ باید یک جدائی قطعی باشد. میراث چپ غیر کارگری، یعنی جناح چپ بورژوا-دموکراسی و بورژوا فرمیسم در ایران را باید بطور کامل بدور افکند، اینجا صحبت صرفا بر سر افکار و باورها نیست. در واقع از توصیف مشخصات عقیدتی مارکسیسم انقلابی تا بنیاد نهادن یک کمونیسم کارگری در صحنه جامعه راه بسیار درازی است.

اینجا صحبت بر سر شکل دادن به یک عمل اجتماعی متفاوت توسط یک طبقه اجتماعی است. تمام بحثهای چند سال اخیر ما در باره اصول سبک کار کمونیستی، و تمام تلاش عملی ما در عرصه کار سازماندهی در میان کارگران، هدفی جز این نداشته است که این عمل اجتماعی متفاوت را امکانپذیر سازد، نه فقط چگونگی و روشهای فعالیت کمونیستی را مشخص کند، بلکه ابزار و ظرف سیاسی و تشکیلاتی مناسبی برای ابراز وجود خود طبقه کارگر بعنوان نیروی انقلاب اجتماعی فراهم سازد. وقتی به بررسی گیر و گرفت ها و مشکلات در این زمینه میپردازیم، قبل از هر چیز مجددا با بقایای همان باورها و روش ها و سنت هایی مواجه میشویم که خصلت نمای چپ غیر کارگری ایران بوده است. در این میان معضل ما نه فقط نقد اعتقادات و سنت های چپ خورده بوروازی بلکه بیان اثباتی آن واقعیات اجتماعی و اصول سیاسی است که در تفکر این چپ اساسا مورد توجه قرار نمیگرفت.

جامعه. اساس اساسی مارکس نگرشی به حال جامعه است و تبیین تاریخ واقعی، تاریخ در حال جریان جامعه. اگر کسی آن تاریخ را نبیند، هر چه به آیین سوسیالیسم قسم بخورد و آیه بیاورد، من حرفش را باور نمیکنم چون مارکسیسم انتقاد و شکافتن قانونمندی حرکت جامعه است در همان زمانی که دارد به پیش میرود، قانونمندی معاصر جامعه. تمام مارکسیسم انقلابی ای که ما بودیم تا تشکیل حزب و بعد از آن، آن تکه مارکسیسم است. نگرش تاریخی ما کم و کسری های اساسی دارد. از جمله اینکه بجای تاریخ مبارزه طبقاتی، تاریخ مبارزه حزبی و تاریخ مبارزه عقاید داشته است. درست است که در پروسه مبارزه طبقاتی مبارزه عقاید جایی دارد، ولی عکس این، جایگزینی این دو قبول نیست. در همان موقعی که ما داریم مبارزه عقاید میکنیم، مبارزه طبقاتی در شکل لخت و عور خودش به شکل دیگری دارد جلو میرود. به شکل فرار طبقه کارگر، درب و داغان شدنش در برابر بورژوازی... انقلابی کرده بود که به جایی برسد الان در همان موقعی که ما داریم پیشروی عقیدتی به نفع طبقه کارگر میکنیم برگشته اند دارند پدرش را در میآورند. سر جمع مبارزه کارگران در جبهه های مختلفش اینطور است. آن با این رابطه ای دارد. آن اجازه میدهد این به تعرض بیفتند، آن اجازه میدهد این پیشروی بشود... ولی ما که همیشه الزاما اینطور نگاه نکرده ایم. ما که باز هم بهتر نگاه کرده ایم، چریک فدایی که در ذهن خودش پرولتاریا است، اصلا خود پرولتاریا است! وقتی به رادیوش حمله میکنید به پرولتاریا دارید حمله میکنید! این رگه ها در ما هم - با متانت بیشتری البته - بوده. من میگویم اگر قبول کنیم که اساس بحث مارکس بر سر ماتریالیسم تاریخی، بر سر نگاه کردن به طبقه حی و حاضر و مبارزه حی و حاضر و قانونمندی تحول جامعه سرمایه داری و قرار دادن آن جلوی چشم طبقه کارگر بوده است و اگر به تاریخ واقعی نگاه کنیم - تاریخ واقعی - من میگویم که ما احتیاج به تفکری داریم که خودش را به مبارزه واقعی طبقات متکی میکند و نه به حقانیت تاریخی عقاید، که تا دوره ای خصلت مشخصه خط ما است - مستقل از اینکه خودمان چه بحثهای نگفته دیگری داشته ایم و هیچوقت آدمهای خیلی سوپرکتیوی نبوده ایم و غیره، اینها به جای خود بماند، تاریخ آن دوره فعالیت ما تاریخ پالایش عقیدتی چپ است، تاریخ شکل گیری سازمانهای مارکسیستی مبرا از ناسیونالیسم. سازمانهای مارکسیستی ای که استعداد جدی دارد برای گرایش به کمونیسم کارگری و جوش خوردن با حرکت طبقاتی. ولی بنظر من، تاریخ این دوره که باید حکمت و منطقی بر آن حاکم باشد و لغتی برایش بکار ببریم، تاریخ عروج کمونیسم کارگری در ایران است. کمونیسم کارگری از دستاوردهای دوره قبل حرکت میکند، ولی با پرچم دوره قبل نمیتواند ادامه بدهد، آن پرچم کافی نیست. آن پرچم دیگر در نمودهایی که در بحثهای کارگرمیان گفته ایم، درجا میزند - در سکتاریسم، در ایدئولوژی گرایی، در مکتب گرایی... اگر بخواهی همان پرچم را نگهداری در همه اینها درجا میزنی. آن پرچم، پرچم این دوره نیست. بحث من این است.

اصل این مطلب شفاهی است. متن بالا متن پیاده شده از روی نوار است.

منتشر شده در منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه شماره ۲ - آوریل ۲۰۰۷

این متن را دنیس آزاد پیاده کرده است.

در تزه‌های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در باره سبک کار کمونیستی به این اشاره کردیم که در تفکر سازمانی چپ پوپولیست ایران، اساسا موضوع سازماندهی کمونیستی کارگران، سازماندهی طبقه کارگر برای انقلاب کمونیستی به فراموشی سپرده میشود و سازماندهی کارگران در این نگرش صرفا به بازتاب تشکیلاتی مبارزه ضد استبدادی تنزل میباید.

در تزهایی که در بخش اول بحث حاضر طرح می کنیم به یک خلاء دیگر در این تفکر اشاره میکنیم و آن مشخصات خود طبقه کارگر به عنوان یک پدیده عینی اجتماعی با خصوصیات و خود ویژگی های خود است. چپ خرده بورژوازی شناخت درستی از طبقه کارگر، آنطور که هست، نداشته و ندارد. کارگران در این تفکر یا پرولتاریای مجرد کتاب های تنوری اند و یا صاحبان "دستان پینه بسته"، تهیدستان و زحمتکشان. آنچه غایب است تصویری عینی، علمی و واقعی از طبقه کارگر به مثابه یک طبقه اجتماعی متمایز است. طبقه محصول تولید بزرگ، با مکانیسم ها و مناسبات درونی خاص خود.

پیش از این، در مباحثات مربوط به حوزه های محل زیست و کار و بویژه در بحث پیرامون آژیتاتورها و رهبران کارگری، به گوشه هایی از مشخصات عینی طبقه کارگر در زندگی و مبارزه اشاره کرده ایم. تزهایی که بخش اول این نوشته طرح میشود نیز عمدتا مرتبط به همین مساله است. این تزه ابا جامع نیست، بلکه آن نکاتی را در برمیگیرد که بعنوان زمینه های عمومی بحث سیاست سازماندهی ما در این دوره و به مثابه برخی وجوه تمایز جدی ما با چپ غیر پرولتاری در زمینه کار در میان کارگران تاکید بر آنها ضروری است.

بخش دوم این نوشته، مروری مختصر بر فعالیت تاکنونی ما و نقاط قدرت و ضعف آن است. در این بخش نیز بر آن نکاتی انگشت میگذاریم که تعمق در آنها برای درک وظایف این دوره ما ضروری است. بخش سوم شامل رئوس سیاست سازماندهی ما در دوره حاضر است. هدف ما اینست که در این مقاله و همینطور در نوشته های بعدی در همین زمینه افق عملی مشترک و روشنی به فعالین حزب کمونیست در زمینه اشکال و شیوه ها و نیز در مورد سیر توسعه کار ما در میان کارگران بدهیم. همانطور که گفتیم این مقاله رئوس مطالب را بیان میکند و توضیح بیشتر جنبه های مختلف سیاست سازماندهی ما وظیفه نوشته های دیگر و برنامه های رادیویی ویژه است.

مبانی کار کمونیستی در میان کارگران؛ چند حکم پایه ای

۱) طبقه کارگر یک توده بی شکل مرکب از آحاد منفرد نیست. بلکه حتی در بدترین شرایط نیز از اشکال معینی از سازمانیابی "خودبخودی" و سوخت و ساز و آرایش تشکیلاتی برخوردار است. سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر بدون برسمیت شناختن این اشکال، بسط و گسترش دادن به آنها و متکی شدن به آنها امکانپذیر نیست.

۲) طبقه کارگر یک صف بدون رهبر نیست. کارگران تحت هر شرایطی اعم از اینکه سازمانهای حزبی و غیر حزبی کارگری موجود باشد یا خیر، یک مکانیسم درونی رهبری و شبکه رهبران عملی و مستقیم خود را دارند. حزب کمونیست باید بتواند در درجه اول حزب متشکل کننده رهبران عملی کارگران باشد.

۳) طبقه کارگر، ولو در غیاب احزاب سیاسی کارگری، همواره بستر مجموعه ای از گرایشات و خطوط فکری و سیاسی فعال متشکل از طیف های گوناگون کارگران پیشرو و مبارز است. این خطوط و جریانات خود پایه عینی فعالیت احزاب سیاسی در درون طبقه کارگر را تشکیل میدهند. از اینرو، محور و اساس سازماندهی حزبی و کمونیستی در درون طبقه کارگر، نه جذب کارگران به مثابه آحاد به شبکه سازمانی حزب، بلکه وسعت دادن، متشکل کردن و انسجام بخشیدن به آن گرایش و جریان فعالی در درون طبقه کارگر است که افق، تمایلات و مطالباتی شبیه و نزدیک به حزب کمونیست ایران دارد. این طیف معین، طیف رادیکال - سوسیالیست، طیف کارگران کمونیست، هم امروز یک گرایش نیرومند در درون کارگران پیشرو ایران است. حزب کمونیست باید به سازمانده این طیف و به ظرف فعالیت حزبی آن بدل شود.

این سه نکته در ارتباط نزدیکی با هم قرار دارند و باید همینجا در باره آنها توضیحاتی بدهیم. یکی از ارکان نگرش تشکیلاتی چپ غیر پرولتاری در ایران دو قطبی حزب - توده ها است. در این تصور در یکسو حزب یا سازمان قرار دارد به مثابه یک ارگانیک فشرده، منضبط، رزمنده و آگاه برای عمل انقلابی، و در سوی دیگر، توده های کارگر قرار میگیرند، بصورت جمع عددی آحاد کارگر، یک توده بی شکل از کارگران منفرد، متفرق، مظلوم واقع شده ساده دل و بی اطلاع از علل فقر و رنجشان، سازمان "درد" کارگران را میداند، آنان را آگاه میکند، به ضرورت مبارزه واقف شان میسازد و یک به یک آنان را به صفوف خود، یعنی به مبارزه مضبوط تشکیلاتی در درون سازمان، جذب میکند. این شاید بیان ساده و اغراق شده ای از تفکر سازمانی چپ سنتی در ایران باشد، اما به هر حال جوهر این تفکر را بیان میکند. دو قطبی سازمان - توده ها موضوع و تم هزاران جزوه و اعلامیه و مقاله در نشریات سازمانهای چپ پوپولیست ایران بوده است. این برداشت از رابطه حزب و طبقه در واقع تعمیمی مبتنی بر زیست اجتماعی و مکانیسم رهبری و مبارزه سیاسی خورده بورواژی است. قشری که در سطح سیاسی نیز مطالباتش توسط همین چپ تحت نام کمونیسم تبلیغ میشد.

برای درک اصول سازماندهی حزب کمونیسم درون طبقه کارگر باید جدا این نگرش را کنار گذاشت. شرط لازم برای موفقیت در سازماندهی کمونیستی و انقلابی طبقه کارگر، درک خصوصیات عینی این طبقه و مکانیسم سازمانیابی و مبارزه آن است.

وجوهی که تزه های فوق بر آن انگشت میگذارد اینهاست. اولاً طبقه کارگر حتی در بدترین شرایط نیز در درون خود به درجات و اشکال مختلف به هم بافته شده است. این یک خصوصیت ذاتی طبقه ای است که محصول تولید بزرگ است. اگر کسی بپذیرد که مبارزه کارگری با پیدایش احزاب کارگری آغاز نشده، اگر کسی بپذیرد که مقاومت در برابر استثمار هر روزه جز هویت طبقاتی کارگران است، آنگاه باید این را نیز بفهمد که این مبارزه همراه خود اشکالی از اتحاد و همبستگی طبقاتی را بیار میاورد. اشکالی که به اجزا دانمی سیمای اجتماعی طبقه کارگر تبدیل شده اند. از انفراد درآمدن و خود را به مثابه جزئی از یک جمع وسیعتر تعریف کردن در میان کارگران چیزی نیست که حاصل طرح و نقشه احزاب سیاسی باشد، هر چند که فعالیت احزاب بر ابعاد و خصوصیات این سازمانیابی تاثیرات جدی داشته است و دارد.

سازمانیابی خودبخودی طبقه کارگر اشکال متنوعی بخود میگیرد. خانواده کارگری که مفهومی کاملا متمایز از خانواده تک هسته ای بورژوازی دارد، خانواده ای که نه حول مالکیت بلکه حول

نان آور زنده و کار هر روزه او تشکیل شده است، ابتدایی ترین شکل تمرکز کارگران است. کسی که میخواهد کارگران را سازمان بدهد و آگاه کند، قبل از هر چیز باید بداند که موضوع کار او نه افراد منفرد کارگر بلکه خانواده های گسترده کارگری است. اما این تازه نقطه شروع در تمرکز و سازمانیابی کارگران است.

کارخانه و تقسیم کار تولیدی، خود مبنایی برای اتصال متقابل کارگران است. بورژوازی، علیرغم تمام تلاش حساب شده اش نمیتواند مانع از آن شود که ترکیب بندی تولیدی کارگران در قسمتها و واحدها، به نوعی آرایش سیاسی و اجتماعی در میان آنان منجر نشود. انسانهایی که ساعات متمادی در شرایط مشترک و با ابزار کار مشترک زیر یک سقف برای موجودیتی خارج از خود کار میکنند و از او مزد میگیرند، نمیتوانند به یکدیگر نزدیک نشوند و مناسبات ویژه ای میان خود برقرار نکنند. واحد تولیدی، اعم از اینکه سندیکا و شورایی در کار باشد یا خیر، نقطه شروع یک سلسله همبستگیهای عینی میان کارگران است.

یک شکل دائمی سازمانیابی در درون طبقه کارگر، که در آن روابط خانوادگی و شغلی هر دو نقش جدی بازی میکنند، سازمانیابی به صورت محافل کارگری است. شبکه محافل کارگری خود پدیده متنوع و گسترده ای است. از محافل ساده ای که صرفا عده ای از کارگران را در یک رابطه رفاقت و آمد و شد ساده گرد هم میآورد، تا شبکه محافل کارگران پیشرونی که اهداف مبارزاتی و سیاسی کمابیش تعریف شده ای را دنبال میکنند، نمونه هایی از شکل محفلی سازمانیابی کارگرانند.

به این اشکال بسیار میتوان افزود. در واقع فاصله فرد کارگر تا حزب سیاسی با طیف بسیار گسترده ای از تشکل ها و آرایش های سازمانی مختلف پوشیده شده است. این اشکال سازمانیابی طبقه کارگر نه تنها مغایرتی با سازمانیابی حزبی کارگران ندارد، نه تنها آلترناتیو سازمان حزبی نیست، بلکه در واقع حزب سیاسی طبقه کارگر بدون این اشکال، بدون اتکا به آنها و بدون رشد دادن آنها نمیتواند قدم از قدم بردارد. این اشکال جز هویت طبقاتی کارگران است که اساسا حزبیت یافتن طبقه کارگر را ممکن میکند. اقشاری نظیر دهقانان و تولیدکنندگان خرد شهر، بدرجه ای که فاقد اینگونه آرایش های درونی اند، سنتا از منعکس کردن منافع خود در یک حزب سیاسی سراسری نیز ناتوان بوده اند.

ثانیا، طبقه کارگر یک توده بی خط و گنگ نیست. این تصور بورژوازی از کارگران است که مستقیما به احزاب خرده بورژوا-سوسیالیست نیز منتقل شده است. تصویری که از جمله موجب میشود احزاب پوپولیستی آنجا که کارگران را مخاطب قرار میدهند، زبانی مناسب حال کودکان را بکار ببرند. طبقه کارگر در هر مقطع محل تلاقی ای از گرایشها و خطوط سیاسی و فکری و سنت های مبارزاتی گوناگون است. از آنارشیزم تا سندیکالیسم، از رفرمیسم تا سوسیالیسم رادیکال در درون کارگران وجود دارد. اشاره ما صرفا به تمایلات ذهنی این یا آن کارگر نیست، بلکه از خطوط فکری و سیاسی ای صحبت میکنیم که بر اشکال سازمانیابی خودبخودی طبقه سوارند و از درون و مجرای این شبکه ها بر آگاهی سیاسی و حرکت مبارزاتی طبقه کارگر تاثیر میگذارند.

این گرایشها و خطوط پدیده های مادی اند، اردوهای مبارزاتی و احزاب سیاسی غیر رسمی و اعلام نشده ای در درون کارگرانند که خط سیاسی، مکانیسم کار متشکل، رهبری پراتیک و شعارهای ویژه خود را دارند. وجود این خطوط نیز یک خصوصیت ذاتی و

همیشگی طبقه استثمار شونده و انعکاسی از تلاشهای طبقه در طول تاریخ برای از بین بردن و یا کاهش مشقات ناشی از این موقعیت است. این گرایشها حاصل موقعیت طبقه کارگر بعنوان یک طبقه استثمار شونده و انعکاسی از تلاشهای طبقه در طول تاریخ برای از بین بردن و یا کاهش مشقات ناشی از این موقعیت است. این گرایشها "خودبخودی" اند، نه به این عنوان که عنصر آگاهی، تنوری و تعقل نقشی در پیدایش آنها نداشته است و یا جریانها سازمان یافته ای در طول حیات طبقه کارگر آگاهانه برای تقویت این خطوط تلاش نکرده اند، بلکه به این عنوان که حزبی که امروز، در انتهای قرن بیستم، در درون طبقه کارگر کار میکند این گرایشها را بعنوان خصوصیات داده شده طبقه کارگر، به عنوان جزئی از سیمای موجود این طبقه و محصول یک تاریخ طولانی مبارزات کارگری مشاهده میکند. نه سندیکالیسم ایده و سنت نو و تازه ای در درون طبقه کارگر است و نه کمونیسم. نه کارگر سندیکالیست پدیده کم یاب و نوظهوری است و نه کارگر کمونیست. اینها دیگر اجزا طبقه کارگرند و جزئی از سوخت و ساز سیاسی و مبارزاتی دائمی آنهاند. این اجزا توسط مکانیسم های درونی خود طبقه باز تولید میشوند.

همه این گرایشها در درون طبقه کارگر به "درد" کارگران اندیشیده اند و اساسا در پاسخ به این درد شکل گرفته اند. تمام مساله این جریانها بر سر به حرکت در آوردن طبقه کارگر حول پاسخ هایی است که هر یک به مسائل کارگران میدهند. اهمیت این نکته در این است که بدانیم مستقل از حضور و یا عدم حضور احزاب سیاسی در هر مقطع معین مستقل از درجه نفوذ آنها، وجود خطوط فکری و سیاسی مختلف در درون طبقه کارگر امری دائمی و تعطیل ناپذیر است. این نه محصول کار حزبی در میان کارگران، بلکه نقطه عزیمت آن است. حزب سیاسی ای که کارگران را مخاطب قرار میدهد، حزبی که میخواهد آنان را در این یا آن جهت سازماندهی کند، همانطور که صرفا با مجموعه ای از افراد منفرد روبرو نیست، با لوح های پاک، با ذهن های دست نخورده نیز مواجه نیست. بر عکس، شروع فعالیت حزبی به میدان فراخواندن و متحدکردن گرایش نزدیک به حزب در درون کارگران است. فعالیت سازماندهی هر حزبی در درون طبقه کارگر اساسا به اعتبار وجود گرایشها فکری و عملی متمایل به سیاست ها و نظرات آن حزب امکانپذیر میشود. حتی مانیفست کمونیست هم به یک طبقه کارگر بی خبر از سوسیالیسم عرضه نشد، بلکه مخاطب خود را گرایش سوسیالیستی فی الحال موجود در میان کارگران قرار داد. کمونیست ها میداد سوسیالیسم در جنبش کارگری نبودند، بلکه بخش پیگیر، پیشرو و آگاه گرایش سوسیالیستی موجود در درون طبقه بودند.

ثالثا، بدیهی است که چنین طبقه کارگری با متابولیسم سیاسی درونی و سازمانیابی خودبخودی اش، یک صف بدون رهبر نیست. تجسم طبقه کارگر بدون رهبران کارگری غیر ممکن است. هیچ مبارزه ای نمیتواند بدون رهبری شکل بگیرد و طبقه کارگر بدون مبارزه، بدون مقاومت هر روزه در برابر بورژوازی قابل تصور نیست. این چیزی است که دو قطبی "حزب - توده ها" بطور کلی از آن غافل است. این چیزی است که چپ پوپولیست، که رهبری را صرفا از مقوله "تنوری" و "آگاهی" استنتاج میکند نمیتواند بفهمد. کارگران در هر شرایط رهبران خود را دارند. این رهبران ممکن است خوب باشند یا بد، ممکن است انقلابی باشند یا اصلاح طلب، ممکن است دامنه نفوذ و اقتدارشان وسیع باشد یا محدود، اما بهرحال به مثابه رهبر عمل میکنند. این رهبران، رهبران همان مقاومت اجتناب ناپذیر و تعطیل ناپذیر کارگران در مواجهه روزمره با سرمایه و سرمایه داران اند. اینها رهبران حضوری محلی و مستقیم توده کارگرانند.

ضداکونومیستی توسط چپی که اساسا چه در سطح نظری و چه در اهداف سیاسی و چه در موجودیت اجتماعی واقعی خود خلق را جایگزین طبقه کرده است نمیتواند جز پوششی شبه مارکسیستی برای تخطئه هویت و مطالبات مستقل طبقه کارگر باشد.

ما این سنت "مبارزه ضد اکونومیستی" را رد میکنیم، و اتهام اکونومیسم از جانب این طیف را سندی میگیریم دال بر جهت گیری و تعلق کارگری حزب کمونیست ایران، مبارزه اقتصادی رکن مبارزه طبقاتی و جز لایتجزای مبارزه کمونیستی است. مگر در دوره های انقلابی، در بخش اعظم حیات طبقه کارگر مبارزه اقتصادی بیشترین انرژی مبارزاتی کارگران را بخود اختصاص میدهد. در دل این مبارزه رهبران انقلابی کارگران پرورده میشوند و طبقه کارگر به هویت مستقل و قدرت خود واقف میشود. آن جریان مدعی کمونیسم که نتواند پیشروان مبارزه اقتصادی کارگران را در برگیرد، جریانی که نتواند در این عرصه از مبارزه راهگشا، سازمانده و رهبر باشد، هرگز نمیتواند یک جریان کارگری باشد. کمونیسم کارگری در ایران و حزب کمونیست بطور اخص باید مبارزه اقتصادی را به یک محور اساسی فعالیت خود تبدیل کند.

۵) کمونیست ها هیچ منافعی جدا از منافع کل طبقه کارگر ندارند. مبارزه برای وحدت طبقه کارگر و و بهم بافته شدن کارگران در هر شکل ممکن، که تشکل حزبی تنها یکی از آنهاست، جز لایتجزای کار کمونیستی است. یک شرط حیاتی در سازماندهی کمونیستی کارگران توسط حزب، گسست قاطع از سکتاریسم سنتی چپ خرده بورژوازی در ایران است.

یک خصلت مشخصه چپ پوپولیست در کار سازمانی سکتاریسم بود. اما سکتاریسم چیست؟ یا فشاری بر اختلافات سیاسی و نظری در میان سازمانها سکتاریسم نیست. معتقد بودن به حقانیت اعتقادات، سیاست ها و مواضع حزب خود، تبلیغ آن و دفاع پر حرارت از آن در صفوف طبقه کارگر سکتاریسم نیست. سکتاریسم به معنای جدا کردن منافع حزب و سازمان کمونیستی از منافع طبقه کارگر بطور کلی است. سکتاریسم یعنی ظاهر شدن در طبقه کارگر نه بعنوان عضوی از طبقه، بلکه بعنوان عضوی از یک فرقه خاص که منافع جدا و مقدم بر منافع کل طبقه دارد.

منشا و خاستگاه سیاسی سکتاریسم چپ خرده بورژوایی کاملا روشن است. برای بورژوازی و خرده بورژوازی کارگران چه در عرصه سیاسی تنها باید به آن درجه و به آن اشکالی متحد شوند که سیاست های بورژوازی و مصالح جامعه بورژوایی ایجاد میکند. اتحاد همه جانبه طبقه کارگر برای بورژوازی نه تنها بی ارزش بلکه مخرب است و باید از آن ممانعت به عمل آید. همین ذهنیت طبقاتی در عملکرد پوپولیسم انعکاس مییابد. بدیهی است که برای خرده بورژوای معترضی که تحت نام سوسیالیسم حداکثر میخواهد این یا آن رژیم مستبد را سرنگون کند، این یا آن بانک و صنعت را ملی کند، این یا آن آلترناتیو بورژوایی را در برابر وضع موجود برقرار سازد، و در این میان به طبقه کارگر بعنوان یک نیروی کمکی در این امر مینگرد، وحدت کارگران فی النفسه هدف نیست.

برای سوسیالیسم خرده بورژوایی اشکال مختلف متحد شدن و مبارزه کردن کارگران برای بهبود اوضاع اقتصادی شان، ایجاد تشکل های صنفی شان، گسترش حقوق اجتماعی شان و غیره نه فقط زائد بلکه حتی در مواردی میتواند دست و پا گیر و "انحرافی" معنی شود. این نگرش در عرصه تشکیلاتی خود را بصورت مطلق شدن و قدوسیت ماورا طبقاتی "سازمان سیاسی" آشکار میکند.

هیچ حزبی نمیتواند بدون رهبران مستقیم، بدون رهبران محلی، و یا از بالای سر آنان صرفا با اتکا به حقانیت شعارها و "رسالت تاریخی اش" در رهایی کارگران، طبقه را به حرکت در آورد.

در بخش آخر این مقاله به نتایج عملی این نکات برای سیاست سازماندهی ما خواهیم پرداخت. اینجا همینقدر کافی است که بگوئیم کار حزبی و کمونیستی در میان کارگران مستلزم ملحوظ داشتن تمام این خصوصیات عینی کارگر است. در واقع اگر حزبی کارگری باشد جز این چاره ای ندارد. سازمانیابی خودبخودی طبقه ما بخشی از واقعیت این طبقه است. سازماندهی حزبی و کمونیستی باید به اشکال گوناگون با این سازمانیابی خودبخودی مرتبط و چفت شود. رهبران عملی کارگری ستون فقرات احزاب کارگری اند. حزب کمونیست باید در درجه اول بتواند حزب رهبران عملی باشد. و بالاخره، حزب کمونیست تنها آتھنگام شایسته عنوان حزب کارگری خواهد بود که تجسم و آرایش حزبی گرایش رادیکال - سوسیالیست، گرایش کمونیست، در درون خود طبقه کارگر باشد و این گرایش حزب کمونیست را بعنوان یک ظرف مهم تشکیلاتی در مبارزه همه جانبه اش به رسمیت بشناسد. به این نکات باز خواهیم گشت.

۴) مبارزه اقتصادی طبقه کارگر یک رکن اساسی و حیاتی مبارزه طبقاتی و زمینه اصلی آگاهی توده های وسیع طبقه به هویت طبقاتی شان است. تنها حزبی میتواند شایسته نام "حزب کارگران باشد" و در موقعیت رهبری مبارزه طبقاتی کارگران قرار بگیرد که با مبارزه اقتصادی کارگران عجین شده باشد و در تک تک سنگرهای روزمره این مبارزه، به مثابه پیشرو، سازمانده و هدایت کننده طبقه کارگر ظاهر شود.

یکی از مشخصات اصلی چپ غیر پرولتری در ایران تحقیر مطالبات و مبارزه اقتصادی کارگران است. جالب اینجاست که این برخوردها تاریحا تحت پوشش مبارزه علیه "اکونومیسم" توجیه شده است. هم امروز جریانات مانویستی از نوع اتحادیه کمونیستها حزب کمونیست ایران را به دلیل طرح خواست ۴۰ ساعت کار و اضافه دستمزد و بیمه بیکاری به لقب اکونومیست مفتخر کرده اند. در واقع آنچه در اغلب موارد تحت عنوان اکونومیسم از جانب پوپولیستها محکوم شده و میشود نفس موجودیت مستقل طبقه کارگر و پایه ای ترین و دائمی ترین اشکال ابراز وجود سیاسی او در برابر بورژوازی و سرمایه است.

پوپولیسم در تخطئه مطالبات اقتصادی کارگران و جریانات فعال در قلمرو مبارزه اقتصادی، به مباحثات بلشویسم در برابر اکونومیستها در اوایل قرن متوسل میشود. هیچ مثالی از این نامربوط تر نمیتواند وجود داشته باشد. در روسیه اوایل قرن بخش کمونیست طبقه کارگر، یعنی پیشروان و رهبران عملی کارگری ای که خود در صف مقدم مبارزه اقتصادی قرار داشتند، آن گرایشی در درون طبقه را که افق مقدم مبارزه برای ایجاد تحول در قدرت سیاسی را از چشم دور میدارد، مورد انتقاد قرار میدهد. بلشویک ها مصرند که کارگران نباید، بویژه در شرایطی که جامعه در آستانه یک انقلاب عظیم علیه تزاریسم و استبداد است، از نقش خود به مثابه رهبر مبارزه برای دمکراتیزه کردن کل جامعه عقب بنشینند، خود را در محدوده مبارزات اقتصادی محبوس کنند و رهبری توده های وسیع را در قلمرو سیاست به بورژوازی بسپارند. دو جریان در درون طبقه کارگر بر سر اهمیت مبارزه سیاسی به بحث میپردازند. خرده بورژوازی ناراضی ایران به خیال خود در این مباحثه برگ برنده ای برای تحقیر مطالبات و مبارزه اقتصادی کارگران و منحل کردن آن در مبارزه ضد رژیم خلق پیدا میکند. مبارزه

سازمان مییافتند که بتوانند در شرایط امنیتی فوق العاده نامناسب و در جو سرکوب پلیسی ادامه کاری خود را حفظ کنند. اصول سبک کار کمونیستی، تا آن حد که توانسته بودیم آنرا تدقیق کنیم، برخی از خطوط اساسی سازماندهی ما را معین میکرد. در درجه اول هدف ما راه انداختن تشکیلاتهای کارگری بود. مساله ما راه انداختن تشکیلاتهای "هواداری" و دانش موزی، "جوخه های رزمی" و هسته های پخش اعلامیه و تراکت و غیره نبود.

هدف ما سازماندهی کارگران کمونیست و متحد کردن آنان در حزب کمونیست بود. هدف ما ایجاد و تحکیم پایه های حزب در درون کارگران بود. حوزه های حزبی در محل زیست و کار، حوزه هائی که میبایست توسط شبکه هائی از محافل کارگران کمونیست دوستدار حزب احاطه شوند، شکل اصلی و محوری سازماندهی ما در شهرها تعریف شد. بعلاوه، با تعریف و توضیح کار روتین کمونیستی در درون طبقه کارگر، کاری که هر سلول پایه کمونیستی میتواند و میبایست در محیط بلافصل پیرامون خود به پیش ببرد، کوشیدیم تا هم به گسترش و افزایش سریع تعداد حوزه های مرتبط با حزب کمک برسائیم و هم کاری کنیم تا هر حوزه حزبی در محل فعالیت خود با درجه بالائی از "خود کفائی" قادر باشد تحت هدایت عمومی ارگانهای رهبری از طریق رادیو و نشریات حزبی فعالیت همه جانبه خود را انجام بدهد. در مجموع، با اتکا به نقدی جدی از شیوه ها و سبک کار رایج در چپ سنتی ایران با بررسی واقع بینانه اوضاع امنیتی و توانائی های بالفعل نیروهای حزب در شهرها خطوط کلی یا سیاست سازماندهی اصولی، سیاستی سازگار با اهداف کمونیستی حزب و مشخصات اوضاع جاری، ترسیم شد و تجدید سازمان حزب در شهرها بر این مبنا پی گرفته شد.

اوضاع امنیتی به سهم خود تاثیر تعیین کننده ای بر اشکال سازمانی فعالیت ما داشت. اصل سازماندهی منفصل پاسخ ما به این اوضاع بود. در این طرح ارتباط افقی میان حوزه های حزب با یکدیگر، تشکیل اشکال ترکیبی سازمانی از حوزه ها نظیر تشکیلاتهای محلی و کارخانه ای، و ایجاد ارگانهای رهبری در سطوح بالاتر از حوزه برای جلوگیری از انتقال ضربات احتمالی از دستور خارج شد. هر حوزه میبایست بر مبنای هویت کمونیستی خود، و با اتکاء به تعاریف روشنی که از کار روتین حزبی بدست داده شده بود، فعالیت جاری خود را در وجوه مختلف به پیش ببرد. همه حوزه ها مستقیما توسط بالاترین مرجع سازماندهی در حزب هدایت شوند. رهبری حزب میبایست از طریق صدای حزب کمونیست ایران و نشریات حزب امر تبلیغ و ترویج سراسری و هدایت حوزه های حزبی را به انجام برساند.

جمعبندی جامع دستاوردها و نقاط قدرت و ضعف کار سازماندهی ما در چند سال گذشته باید در فرصت دیگری مسقلا ارائه بشود. اینجا همینقدر میتوانیم اشاره کنیم که سیاست سازماندهی ما در رابطه با اهداف معینی که تعقیب میکرد در مجموع موفقیت آمیز بود. حوزه ها و شبکه های متعددی از کارگران و انقلابیون کمونیست در محلات کارگری و کارخانجات بوجود آمد. رابطه مستقیم و سازمانی حزب با بخش های مختلفی از طبقه کارگر برقرار شد و بسط یافت. در صفوف حزب طیف قابل توجهی از فعالین و کارگران کمونیست بوجود آمد که از قدرت تشخیص، اعتماد به نفس و توانائی عملی و سیاسی کافی برای پیشبرد مستقلانه کار حزبی در عرصه فعالیت خود برخوردارند. بافت غالب تشکیلهای حزبی ای که از درون این پروسه شکل گرفتند، کارگری است. به این فعالیت مستقیم سازمانی، باید سازمانیابی و آرایش مبارزاتی ای را که گروه ها و محافل مختلف کارگری به ابتکار خود، حول مواضع

برای کارگران متحد شدن در محافل، در صندوقها، در کمیته های کارخانه، در اتحادیه ها و شوراهای نظایر آن، طرق حیاتی برای ابراز وجود مستقل به مثابه یک طبقه است. برای سوسیالیست خوده بورژوا، این اشکال وحدت و سازمانیابی طبقه کارگر، حداکثر پلکانی برای ترقی کارگران تا آستانه ورود به "سازمان" است. به زعم اینان، در مقایسه با وحدت در "سازمان"، هر شکل غیر حزبی تشکل و مبارزه کارگران لزوما شکلی عقب مانده یا انتقالی است. "سازمان" آلترناتیو و رقیب این اشکال است.

به درجه ای که کمونیسم ایران توانسته است از نگرش سیاسی و بنیادهای فکری سوسیالیسم خرده بورژوانی خلاص شود، به همان درجه امکان خلاصی از سکتاریسم سازمانی را نیز یافته است. شرط لازم گسستن قطعی از این سکتاریسم نقد عمیق بقایای این تلقیات در شکل عادات و اخلاقیات سازمانی و از آن مهم تر، مبارزه برای متکی کردن حزب کمونیست به یک ظرف عمل متحدانه طیف کارگران کمونیست در درون طبقه کارگر است. واقع بدرجه ای که حزب ما جایگاه خور را در درون طیف رادیکال - سوسیالیست در طبقه کارگر باز یابد، سکتاریسم به عنوان یک عامل بازدارنده و منفی کم تاثیرتر میشود. زیرا بر خلاف "احزاب سیاسی چپ"، کارگران کمونیست عمدتا از چنین گرایشات سکتاریستی بدورند. کارگر کمونیست ارزش متحد شدن و متحد ماندن هر دو انسان هم طبقه ای خود را میشناسد. از اتحاد سه کارگر در یک محفل تا تجمع هزار کارگر در مجمع عمومی، از همبستگی خانواده های کارگری در یک کوچه، تا تشکیل اتحادیه های سراسری، از تشکیل یک تعاونی تا تشکیل حزب سیاسی، اینها همه اشکالی از اتحاد کارگران است که کارگر کمونیست در آن تحقق رویای دائمی خود را میبیند: وحدت همه جانبه طبقه کارگر، به هم بافته شدن کارگران و تبدیل آنها به یک تن واحد در برابر بورژوازی. بخش اعظم کارگرانی که در تمام طول انقلاب ۵۷ به این تلاش مشغول بودند و از جانب چپ پوپولیست ایران "تشکل گریز" و "اکنونیست" لقب گرفتند، در واقع جز همان طیف کمونیست و رادیکال سوسیالیست طبقه کارگر نبودند که نمیتوانستند با سکتاریسم مسلط به چپ رادیکال کنار بیایند.

حزب کمونیست باید به نیروی هدایت کننده و سازمانده طبقه کارگر بدل شود و نه سازمان منحصر به فرد طبقه. بدرجه ای که طبقه کارگر در اشکال مختلف متحد شده باشد، بدرجه ای که سازمانهای گوناگون کارگری بخش های مختلف کارگران را از افراد در آورده باشند و بدرجه ای که طبقه کارگر توانسته باشد به طرق گوناگون و از طریق تشکل های متنوع در برابر بورژوازی سنگربندی کرده باشد، امکان مادی انقلاب سوسیالیستی و ایفای نقش حزب کمونیست بمتابه نیروی پیشرو در این مبارزه بیشتر فراهم است. حزب کمونیست فقط آلترناتیو سایر اشکال سازمانی طبقه نیست، بلکه خود برای گسترش این اشکال تلاش میکند. اتحاد طبقه فی النفسه یک هدف در خود حزب کمونیست ایران است.

نگاهی اجمالی به فعالیت تاکنونی

اولین مساله ای که در بدو تشکیل حزب در مقابل ما قرار داشت، مساله بازسازی تشکیلاتهای شهرها بود. ما در این کار دو ملاحظه اساسی داشتیم. اولاً، سیاست سازماندهی ما میبایست متکی بر اصولی میبود که در نقد سبک کار خرده بورژوانی به آن رسیده بودیم، و ثانیاً، تشکیلاتهای ما میبایست به نحوی

حزب و تحت هدایت عمومی صدای حزب کمونیست، بخود گرفته اند، افزود. بعلاوه، در مجموع ادامه کاری حوزه ها، استحکام امنیتی آنها در شرایط دشوار سه سال گذشته رضایت بخش بوده است.

در مورد اشکالات و نواقص کار نیز به تفصیل میتوان صحبت کرد. جای این هم طبعاً اینجا نیست. با این همه از آنجا که نواقص کار تاکنونی ما سرخ هائی برای درک اقدامات و اولویت های ما در دوره آتی بدست میدهد، روی این موضوع مکتب بیشتری میکنیم. اشکالات کار ما در عرصه سازماندهی را میتوان در کلی ترین سطح به دو دسته تقسیم کرد. اول، اشکالات ناشی از نحوه اجرای سیاست سازماندهی حزب، تا همان حدی که این سیاست و نکات گرهی و سایه روشن های آن معلوم و تعریف شده بود. دوم اشکالات ناشی از ابهامات و کمبودهای موجود در خود سیاست سازماندهی ما، و یا نواقص موجود در شیوه فرمولبندی و عرضه این سیاست.

در مورد اشکالات نوع اول، یعنی اشکالات اجرایی، به ذکر نمونه هائی اکتفا میکنیم. در سیاست سازماندهی ما جای مهمی به امر گسترش طیف کارگران دوستدار حزب، کارگران کمونیست، و سازماندهی آنها در اشکال متنوع اختصاص داده شده بود. در عمل این وظیفه در قیاس با سازماندهی حوزه ها و شبکه های کارگری مرتبط با حوزه، کمتر مورد توجه قرار گرفت. رفع این نقص دخالت موثرتری را از جانب ارگانهای رهبری حزب ایجاب میکرد. در سیاست ما اهمیت آموزش کار پایه کمونیستی به فعالین و لذا کمک به مستقل کردن آنها از رهنمودهای هر روزه "بالا" تاکید شده بود، اما برای دوره ای این سیاست آنطور که باید پی گرفته نشد. حجم آموزش ما در این زمینه ناکافی بود و حتی گرایش معکوسی در جهت وابسته شدن فعالین و حوزه های حزبی به رهنمودهای جزئی مستمر از رادیو مشاهده میشد. برخی دیگر از نواقص اجرایی نتیجه تبعی محدودیت های سازماندهی منفصل بوده است. از جمله میتوان به ضعف های تدریجی ما در سطح محلی اشاره کرد. در غیاب یک سازمان متصل حزبی که بتواند مروجین با تجربه و دستچین شده ای را به کار با محافل پیشرو کارگری اختصاص دهد، ترویج و دیالوگ سیاسی ما با محافل کارگری راساً در تمام سطوح توسط خود حوزه ها در محل انجام میشود. در مواردی حوزه های ما از کمبود تجربه و توانائی خود در این عرصه نالیده اند. این خلاء قاعدتاً میبایست با ارتقا سطح برنامه های رادیویی، مقالات ترویجی در نشریات حزبی و بویژه با جزوات پایه در باره اصول کمونیسم و رنوس مواضع کلیدی حزب پر شود. کاری که در این عرصه انجام شده کافی نبوده است. مسائل امنیتی خاص سبک کار منفصل نیز، که پیش از این در نشریه کمونیست اشاراتی به آن داشته ایم، توجه جدی تر و مستمرتری را میطلبد.

اینها صرفاً نمونه هائی از مشکلاتی است که در پیشبرد و اجرای سیاست سازماندهی ما وجود داشته است. اما اشکالات نوع دوم مهمترند و تلاش در جهت رفع آنها وظیفه اصلی نوشته حاضر است. برای اینکه بتوانیم به جوانب ضعف و ابهام در سیاست سازماندهی تاکنونی خود برخورد سیستماتیک تری بکنیم بهتر است تزهائی را که در بخش قبل آوردیم مبنای بحث قرار بدهیم. سیاست سازماندهی ما تا چه حد در مورد اهمیت این نکات روشن بوده است و یا بهر حال صراحت و تاکید کافی داشته است.

۱- خود جزوه "حوزه ها" گواه اینست که از ابتدا به اهمیت اشکال متنوع سازمانیابی طبقه کارگر توجه کرده ایم. اما بررسی مباحثات ما در سه سال گذشته نشان میدهد که نتوانسته ایم آنطور که باید نقش اساسی اشکال خودبخودی سازمانیابی طبقه کارگر را، و بویژه

سازمانیابی محفلی کارگران را بعنوان یک نقطه عزیمت اصلی در کار سازماندهی کمونیستی کارگران برجسته کنیم و آموزش بدهیم. رفقای ما نه فقط بطور یکجانبه ای به سازماندهی حوزه ها و شبکه های پیرامونی آن معطوف شده اند، بلکه حتی آنجا که متوجه لزوم تقویت اشکال دیگری در سازماندهی کارگری بوده اند، به وجود عینی این اشکال در صفوف کارگران مبارز و نقش مبارزاتی آن در مقطع کنونی کم توجه بوده اند. شاید بتوان گفت در تفکر تعداد زیادی از رفقای ما گسترش آشنائی ها و رفاقت های کارگری، ایجاد محافل در سطوح مختلف، مرتبط کردن کارگران پیشرو و کمونیست در روابط نسبتاً "گل و گشاد" و نظایر آن هنوز تا انعکاس مستقیمی در ابعاد حوزه ها و شبکه های کارگری مرتبط با حزب نداشتند باشد، "سازماندهی" محسوب نمیشود. برای بسیاری از رفقای ما مساله هنوز بر سر آرایش دادن، سازمان دادن "نیروهای خود" است، و نه تقویت اشکال متنوع سازمانیابی طبقه و تبدیل این اشکال به مجاری و تسمه نقاله هائی برای اشاعه افکار و سیاست های کمونیستی و رواج اشکال مبارزه مورد نظر حزب کمونیست. وجه دیگری از این مشکل، کمبود حساسیت در برخی رفقای ما نسبت به تلاشهای کارگران پیشرو برای سازماندهی طبقه کارگر در تشکل های غیر حزبی نظیر صندوق ها، تعاونی ها و اتحادیه هاست. سیاست آتی ما باید جای بسیار جدی تری به اشکال متنوع سازمانیابی طبقه اختصاص بدهد.

۲- ما از ابتدا در باره لزوم گسترش طیف کارگران کمونیست بطور کلی و کارگرانی که بطور اخص خود را دوستدار و نزدیک به حزب میدانند، صحبت کرده ایم. اما طیف کمونیستی در درون طبقه کارگر از زاویه ای که امروز طرح میکنیم کمتر مورد توجه قرار گرفته است. شاید بتوان گفت که ما بیشتر در باره جایگاه و نقش این طیف در مبارزه حزب صحبت کرده ایم تا جایگاه حزب در مبارزه این طیف. امروز باید حزب کمونیست و طیف کارگران کمونیست را بعنوان ارکان تفکیک ناپذیری که کمونیسم کارگری ایران باید با اتکاء بر آنها بنا شود تصویر کنیم. حزب کمونیست باید تشکل سیاسی و تجسم تشکیلاتی این طیف وسیع باشد. قدرت حزب کمونیست در هر مقطع به اندازه قدرت این طیف است. قدرت این طیف به سهم خود به روشنی نظرات آن، انسجام درونی آن، مسلح بودن آن به سیاست های عملی کارساز در مبارزات جاری، استحکام پیوند آن با توده کارگران، توانائی آن در نقد سیاست های گرایشهای غیر کمونیست و انقلابی در درون طبقه کارگر و نظایر اینها وابسته است. مساله سازماندهی ما با سازماندهی کارگران کمونیست در حزب شروع نمیشود، بلکه با انسجام بخشیدن و سازمان دادن به طیف کارگران کمونیست در عرصه مبارزه طبقاتی شروع میشود. سازماندهی حزبی این طیف حاصل عملی پیشروی در این پروسه است. سیاست ما در دوره آتی باید به این وجه مساله توجه بیشتری مبذول کند.

۳- در مورد مساله اهمیت رهبران عملی هم مشکل ما کمابیش همین بوده است. در سطح کلی و بویژه در رابطه با امر گسترش نفوذ حزب، از ابتدا اهمیت رهبران عملی کارگران تاکید شده است (برای مثال رجوع کنید به کمونیست شماره ۲ آبان ماه ۶۲)، اما توضیح و نقش و جایگاه رهبران عملی، چه در حیات حزب و چه در مکانیسم مبارزه روزمره طبقه، بعنوان یک جزء ارگانیک تفکر سازمانی ما در واقع کاری است که با بحث های مربوط به آژیتاتور کمونیست بطور جدی شروع شده است. درک امروز ما از جایگاه تعیین کننده این قشر باید به استنتاجات عملی وسیعتری منجر شود.

۴- فعالیت و حساسیت ما در قبال مبارزه اقتصادی باید بسیار بیش از این افزایش یابد. این جنبه یکی از نقطه عطف های اصلی در کار

تاکنونی ما بوده است - باز نه باین عنوان که "اهمیت" مساله درک و تاکید نشده، بلکه به این عنوان که نقش حیاتی و تعیین کننده این عرصه فعالیت در کارگری شدن حزب و در تبدیل حزب به حزب رهبران عملی کارگران به اندازه کافی برجسته نشده است. گسرس دخالت و شرکت حزب در مبارزات اقتصادی، و نیز تشدید حساسیت عمومی و هوشیاری کل حزب در قبال مسائل این عرصه یکی از محورهای اصلی در سیاست سازماندهی کارگری ما در دوره آتی است.

۵- اسناد تبلیغی و ترویجی حزب در دوره گذشته از لحاظ توضیح ارزش در خود اتحاد طبقه و از نظر مرزبندی با سکتاریسم حاکم بر چپ سنتی گویاست. اما پروژات ظریف تر سکتاریسم، بویژه در برخورد به محافل کارگری که با حزب ما اختلاف نظر دارند، هنوز در در صفوف ما دیده میشود. در دوره آتی فعالیت و انرژی بسیار بیشتری باید به نقد این عوارض و میراث سوسیالیسم خرده بورژوانی و گسترش ارتباطات متقابل، تبادل نظر، همفکری و همکاری تشکل های حزبی با بخش های مختلف جنبش کارگری اختصاص داده شود.

۶- از لحاظ انطباق اشکال سازمانی حزب با خصوصیات عینی زیست و مبارزه طبقه کارگر نیز با اوضاع سیاسی و عمومی جامعه دستاوردهای جدی ای داشته ایم. حوزه های محل زیست و کار و سازماندهی منفصل نمونه هانی از این دستاوردها هستند. اما این بهیچوجه کافی نیست. هنوز نمیتوان گفت که متشکل شدن با حزب کمونیست برای کارگران مبارز به اندازه کافی ساده شده است. هنوز نمیتوان گفت که اشکال تشکیلاتی ای که حزب کمونیست بوجود می آورد، آرایشی که به خود میدهد و مناسباتی که بر تشکل های حزبی حاکم است، حزب کمونیست و پیکره سازمانی آن را به ظرفی طبیعی و مناسب برای ابراز وجود سیاسی و مبارزاتی کارگران پیشرو تبدیل کرده است. در همین رابطه باید به کمرنگ بودن امر سازماندهی کارگران در اشکال "بازتر" و غیر رسمی تر، و بویژه به سازماندهی شبکه های محفلی اشاره کرد. این روشی است که در دوره آتی در صدر اولویت های ما جا میگیرد.

رئوس سیاست سازماندهی ما در دوره آتی

سیاست سازماندهی ما ادامه اصلاح شده روشی است که تاکنون در پیش گرفته ایم. محورهای اصلی سیاست تاکنونی ما، نظیر کارگری کردن حزب، پیوند با رهبران عملی، کار حوزه ای، سازماندهی منفصل و غیره همچنان در این دوره نیز مبنای کار ما خواهد بود. نکاتی که اینجا مطرح میکنیم باید اولاً کمک کند تا درک جامع تر و "سیاسی" تری از اهداف و روشهای سازمانی ما در بین رفقای حزبی تثبیت شود، ثانیاً توجه رفقا را به آن اقدامات و جهت گیری هایی که تا کنون در کار ما کمرنگ بوده یا فراموش شده است، معطوف کند و ثالثاً سیر و مراحل آتی فعالیت سازماندهی ما را روشن تر نماید و یک افق واحد از دورنمای کار ما در میان فعالین حزب بوجود بیاورد. واضح است که این نوشته نمیتواند وارد جزئیات اقداماتی بشود که در این دوره در دستور ماست. از این رو بدوا نکات اصلی در سیاست سازماندهی حزب در دوره کنونی را فهرست وار ذکر میکنیم و سپس تحت چند سرفصل اصلی در باره این نکات توضیحاتی میدهم. بحث مشخصتر در باره جوانب عملی کار را باید به مقالات دیگری واگذار نمود.

مبنای اصلی سیاست سازماندهی ما در این دوره اینهاست:

۱- سازماندهی حزبی در قدم اول مستلزم آن است که حزب کمونیست بتواند جناح رادیکال و سوسیالیست در میان کارگران پیشرو و رهبران عملی جنبش کارگری را متحد کند و به تحرک درآورد. این طیف پایه مادی بلافصل حزب کمونیست ایران در درون طبقه کارگر و حلقه واسط در پیوند حزب با توده های وسیع طبقه است.

۲- با توجه به شرایط کنونی، شکل مناسب برای سازماندهی این طیف شکل شبکه های محافل کارگری است. حوزه ها و سازمان حزبی ما در میان کارگران باید به مثابه کانون های پیشرو در درون این شبکه ها کار کنند.

۳- با گسترش اتحاد درونی و افزایش دخالت این طیف در سرنوشت جنبش کارگری و در رهبری اعتراضات و مبارزات جاری، سیاست ها و شعارهای حزب کمونیست عملاً تأثیراتی بسیار پرادمانه تر در جنبش کارگری خواهد داشت و دخالت موثرتر از جانب حزب در هدایت مبارزات جاری امکانپذیر خواهد شد.

۴- با اعتلای جنبش کارگری بویژه با تغییر تناسب قوا به نفع طبقه کارگر و جنبش توده ای در آینده، اشکال نوین و جدی تری در سازمانیابی حزبی این طیف امکانپذیر میشود. بدرجه ای که در این دوره حزب کمونیست توانسته باشد اتحاد و آگاهی سیاسی این طیف را افزایش بدهد و موقعیت آن را در راس جنبش اعتراضی تثبیت کند، بهمان درجه پیوند تشکیلاتی و عملی اکثریت عظیم کارگران در این طیف با حزب کمونیست در آینده سهلتر و سریعتر انجام خواهد شد.

۵- حزب کمونیست از هم اکنون میکوشد تا فعالترین و آگاهترین رهبران این طیف را به صفوف سازماندهی حزبی خود جلب کند و سازماندهی حزبی را به سازمان رهبران عملی کمونیست کارگران، تشکل کارگران کمونیست، تبدیل سازد.

۱) گسترش دادن. منجم کردن و متحد کردن طیف کارگران کمونیست

همانطور که قبلاً گفتیم، حزب کمونیست در درون طبقه کارگر از صفر شروع نمیکند، با خلاء روبرو نیست، بلکه با مابه ازاء اجتماعی خود در درون کارگران روبروست. یک طیف کمونیست، طیف رادیکال - سوسیالیست، فی الحال در درون طبقه کارگر ایران وجود دارد که حزب کمونیست باید قبل از هر چیز خود را به آن مرتبط کند و به ظرف زندگی حزبی آن تبدیل شود.

مشخصات این طیف چیست؟ وقتی ما از گرایش کمونیستی و یا رادیکال - سوسیالیستی در درون کارگران سخن میگوییم که به حزب کمونیست ایران نزدیک است، منظورمان صرفاً قشری نیست که مسائل را دقیقاً و نعل بالنعل همانطور میبیند که در نشریات حزبی مطرح شده است. منظور ما صرفاً کارگران طرفدار حزب نیست. ما از گرایشی بسیار وسیع تر و فراگیرتر در صفوف کارگران پیشرو سخن میگوییم که با خصوصیات اصلی زیر مشخص میشود:

۱) کارگرانی که خود را، حال با هر تعبیر و یا شناخت تنوریک، کمونیست یا سوسیالیست میدانند. کارگرانی که معتقد به ضرورت

نابودی سرمایه داری بعنوان علت العلل مصائب و مشقات کارگراند و واقف اند که نابودی سرمایه داری جز از طریق انقلاب کارگری و برقراری حکومت کارگران مقدور نیست.

۲) کارگرانی که تصویری آرمانخواهانه و بدون تخفیف از سوسیالیسم و حکومت کارگری دارند و لذا، ولو بر بنای مشاهدات محدود، حاضر نیستند آنچه را که امروز در شوروی و چین و نظایر آنها میگذرد و آن تفکر و پراتیکی را که امثال حزب توده و مشابهاش نمایندگی میکنند، بعنوان نمونه های سوسیالیستی بپذیرند.

۳) کارگرانی که نسبت به اوضاع طبقه کارگر و مبارزه کارگری در همه جبهه ها حساس و دخالت کنند. خود را در راس هر اعتراض حق طلبانه کارگری قرار میدهند و در مقابل هر خط مشی و سیاستی که متضمن پایمال شدن حقوق کارگران و یا خدشه دار شدن حرمت اجتماعی و انسانی آنان است میایستند. کارگرانی که قطب نمای حرکتشان بهبود عینی وضع طبقه کارگر، ارتقاء حرمت و موقعیت اجتماعی کارگر و قدرت یابی اوست.

۴) کارگرانی که از تفرقه در صفوف کارگران رنج میبرند و دانما، در زندگی و در مبارزه خود، در جستجوی راه و روزنه‌های برای متحد کردن هر چه بیشتر کارگران، کاهش دادن و از میان بردن رقابت در صفوف آنان و بهم بافتن و آگاه کردن آنان به منافع طبقاتی شان اند.

اینها مشخصات عمومی و اساسی طیف رادیکال - سوسیالیست در درون طبقه کارگر است. هریک از این وجوه این طیف را از گرایش متمایز میکند، از فرمیسیم، آنارشیسیم، سازشکاری و گرایشات متوهم به جناحهای مختلف بورژوازی. واضح است که این مشخصات کلی و شماتیک است و صرفاً میتواند نکات بر جسته را در سیمای عمومی یک قشر رادیکال در درون طبقه کارگر بیان کند. اما بهر حال این مشخصات برای ترسیم خصوصیات کلی این طیف کافی است.

آیا یک چنین طیفی واقعا وجود دارد؟ آیا این مخلوق تصورات ما نیست؟ این طیف وجود دارد و بسیار گسترده نیز هست. امروز سوسیالیسم رادیکال، کمونیسم، یکی از گرایشات زنده و فعال در درون طبقه کارگر ایران است. این طیف کارگرانی را در بر میگیرد که قبل از اینکه سازمانهای چپ "تغییرایدنولوژی" داده باشند یا "سیاسی تشکیلاتی" شده باشند، نوشته های مارکس و لنین را در محافل کارگری میگرداندند. کارگران مبارزی که توده کارگران را در انقلاب علیه رژیم سلطنتی به میدان کشیدند، و از همان فردای استقرار جمهوری اسلامی، علیرغم تمام توهمنات خلقی حاکم بر چپ رادیکال دست بکار بسیج کارگران برای کسب مطالبات مستقل شان شدند. این طیف در طول انقلاب ۵۷ به سرعت رشد کرد و فعال ترین کارگران را در خود جای داد. این طیفی بود که پس از انقلاب دست رد به سینه سیاست های توده ایستی حمایت از رژیم زد و در برابر جمهوری اسلامی و توجیه گران و حامیان "مشروط" و غیر مشروطش، با جنبش شورایی و با اعتصابات و تحصن ها قد علم کرد. این طیف به خط ۳ نزدیک شد تا ضمن حمایت از رادیکالیسم آن، سکتاریسم، آوانتوریسم و مشغله های خرده بورژوازی آن را نقد کند. اینها کارگرانی بودند که درسهای انقلاب ۵۷ را جذب کردند، آشنایی وسیعتری با مارکسیسم بدست آوردند، بورژوازی و خرده بورژوازی و احزابشان را در صحنه عمل سیاسی تجربه کردند و شناختند. این طیفی است که تنها بخش بسیار کوچکی از آن، در مقایسه با ابعاد وسیع آن، به اعضا، دوستان و حامیان حزب کمونیست تبدیل شده است. این طیف نه فقط حاصل آموزش های عمیق انقلاب ۵۷، نه فقط حاصل نفوذ

جدی ایده های کمونیستی در میان کارگران مبارز در سالهای اخیر، بلکه حاصل جوش خوردن تاریخی ایده ها و آرمانهای کمونیسم با طبقه کارگر در یک مقیاس بین المللی است. امروز در ایران تعداد کارگرانی که خود را کمونیست میدانند، به نابودی سرمایه داری و به حکومت کارگری میاندیشند و میکوشند تا این ایده ها و آرمانها را بدون صفوف کارگران ببرند، اگر بیشتر از کارگران سندیکالیست یا فراکسیون ها و گرایشات دیگر در درون کارگران نباشد ابدا کمتر نیست. طیف رادیکال سوسیالیست، طیف کمونیست، در درون طبقه کارگر ایران یک واقعیت عینی و ملموس است.

منسجم کردن و متحد کردن این طیف عین کار کمونیستی است. کمونیسم ایران تا امروز اساسا محصول رادیکالیزه شدن "جنبش چپ" و بیانگر فعل و انفعالاتی در سطح قشر فعالین سیاسی بوده است. اما مقصد این کمونیسم تبدیل شدن به یک نیروی اجتماعی است. پایه اجتماعی این کمونیسم بطور کلی طبقه کارگر است، اما رابطه این کمونیسم با طبقه کارگر علی العموم نمیتواند جز از طریق جناح رادیکال در درون خود طبقه کارگر برقرار شود. بعبارت دیگر طیف کارگران کمونیست یک رکن اساسی و حیاتی در شکل گیری کمونیسم کارگری در ایران را تشکیل میدهد. این قشر مایه ازا طبقاتی فوری مارکسیسم انقلابی در ایران است و باید جای خود را در سیر تکامل کمونیسم در ایران پیدا کند. در شرایطی که کمونیسم در ایران در سطح تنوری، برنامه و تاکتیک پیشروی های جدی داشته است، در شرایطی که چپ ایران سیر تغییر و تبدیلهای درونی خود را تا حد ایجاد یک حزب کمونیست انقلابی طی کرده است، پایه طبقاتی بلافصل این کمونیسم، رادیکالترین جناح در درون خود طبقه کارگر، از انسجام بسیار اندکی برخوردار است و رابطه عملی ضعیفی با سیر تکامل تاکنونی در ایران داشته است. این شکاف و فاصله باید از میان برداشته شود. در یک کلمه، گام بعدی در سیر تحکیم حزب کمونیست ایران سرو سامان دادن به پایه اجتماعی بالفعل حزب یعنی طیف رادیکال و کمونیست در درون طبقه کارگر است. قدرت این طیف، قدرت کمونیسم و حزب کمونیست است، حتی اگر در این مرحله، و برای دوره های کمابیش طولانی، تنها اقلیتی از عناصر فعال این طیف به عضویت حزب در آیند. پیوند سازمانی وسیع حزب با کارگران کمونیست امری است که تحت شرایط متفاوتی در آینده به سرعت عملی خواهد شد. آنچه امروز باید انجام شود و بدلیل وجود حزب کمونیست میتواند در یک مقیاس وسیع انجام شود، ساختن و منسجم کردن این پایه های مادی کمونیسم و حزب کمونیست کارگری در درون طبقه کارگر است. در تقویت و سازماندهی طیف کارگران کمونیست وظایف مشخصی بر عهده ماست.

۱- باید هویت نظری و سیاسی این طیف را منسجم کرد. این یک محور کار ترویجی ماست. ماحصل کار ما باید این باشد که کارگران کمونیست هر چه بیشتر به هویت سیاسی و فکری خود، در تمایز با سایر گرایشات، نظیر گرایشات سندیکالیست، آنارشیسیم، توده ایست و غیره واقف شوند. به تنوری انقلاب پرولتری و به درس ها و تجارب مبارزه طبقه کارگر جهانی احاطه پیدا کنند. تفکر مارکسیستی ایندسته از کارگران باید خلوص و شفافیت بسیار بیشتری پیدا کند. بویژه باید، با توجه به بدآموزی های چندین ده ساله رویونیسم، این طیف خصلت انترناسیونالیستی طبقه کارگر (در تمایز با تمایلات ملی) و اهداف سوسیالیستی طبقاتی خویش را (در تمایز با خلق گرایی و تفکر مرحله ای رایج در چپ ایران در دهه اخیر)، با روشنی بیشتری تشخیص دهد. کارگران کمونیست باید پاسخ سیاسی و نظری گرایشات دیگر در درون طبقه کارگر، بویژه گرایشات فرمیستی و رویونیستی را داشته باشند. در نتیجه فعالیت ما،

ممکن و لازم است. اما در این مرحله توجه اصلی ما، تا آنجا که سازماندهی وسیع تر این طیف را مد نظر داریم، باید به سازماندهی محافل کارگری معطوف شود. تنها بر مبنای ایجاد یک جریان کمابیش متحد از کارگران کمونیست در شبکه های وسیع محفلی است که میتوان اشکال پیچیده تر و خاص تر مبارزاتی را بوجود آورد.

همانطور که گفتیم سازمانیابی محفلی یک شکل "خودبخودی" سازمانیابی کارگران پیشرو است. این شکل "خودبخودی" است به این معنی که حاصل طرح سازمانی احزاب سیاسی نیست، بلکه یک سنت جا افتاده در درون کارگران و جزئی از مناسبات طبیعی در درون طبقه کارگر است. اما لفظ "خودبخودی" ابداع به این معنی نیست که سازمانیابی کارگران در محافل اتوماتیک اتفاق میافتد. در واقع این شکلی است که کارگران پیشرو در ایران، رفقایی که چندین دهه تحت شاق ترین شرایط پلیسی و محروم از تشکل های علنی و قانونی امر متحد کردن و سازمان دادن کارگران را دنبال کرده اند، آگاهانه آن را در درون طبقه کارگر بوجود آورده و تثبیت کرده اند. اگر ظرف تشکیلاتی متعارف فعالیت و ابراز وجود مبارزاتی کارگر اروپایی اتحادیه است، در ایران این ظرف محافل و شبکه های محفلی است. این محافل ضوابط و آیین نامه های مکتوب ندارند، سلسله مراتب و شرح وظایف بالا و پائین ندارند، بلکه از شبکه ای از کارگران همفکر تشکیل میشوند که بر مبنای مشترک رفاقت و اعتماد متقابل و اصل رهبری طبیعی عناصر پیشرو و با تجربه گرد هم می آیند و مجموعه نسبتاً گسترده ای از وظایف مبارزاتی، از آموزش کارگران جوان و تازه کار و بالا بردن سطح معلومات سیاسی و آگاهی طبقاتی اعضای محفل، تا دخالت و ایفای نقش رهبری کننده در اعتراضات و اعتصابات کارگری را به پیش میبرند.

صحبت امروز ما اینست که ما باید آن طیف خاصی را که ذکر کردیم هم امروز فوراً با این مکانیسم متحد کنیم. باید توجه کرد که ما لزوماً از ایجاد محافل کارگری ای که رسماً از حزب جانبداری کنند صحبت نمیکنیم. این صرفاً بخشی از تصویر است. صحبت بر سر متشکل کردن کارگران کمونیست و رادیکال، کارگران نزدیک به حزب، در محافل کارگری است. هر شبکه محفلی ممکن است بدرجات مختلف به حزب، نزدیک یا از آن دور باشد. در درون یک شبکه یا یک محفل از یک شبکه، ممکن است کارگرانی عضو حزب باشند و کارگرانی هنوز اختلافات چندی میان خود و حزب احساس کنند. آنچه مهم است اینست که این محافل ظرف فعالیت و اتحاد کارگران کمونیستی باشد که نقطه عزیمت و نگرشی رادیکال و سوسیالیستی دارند و خواهان اتخاذ سیاست های پیشرو در جنبش کارگری هستند. پیوستن عملی این محافل و یا عناصر هر چه بیشتری در درون آنها به حزب امری است که دیگر تابعی از فعالیت آگاهگرانه و سازماندهنده ما در درون این محافل خواهد بود. بنابر این نزدیکی بالفعل این محافل به حزب، به معنای تشکیلاتی کلمه، نقطه عزیمت ما نیست بلکه خصلت کمونیستی آنها و این واقعیت که چنین شبکه های محفلی کارگران کمونیست را متحدتر میکند و راه آنان را برای دخالت در سرنوشت جنبش کارگری و طبقه کارگر هموارتر مینماید، مورد توجه ماست.

سازماندهی محافل کارگران کمونیست مرکز ثقل کار تشکیلاتی ما در دوره کنونی است. حول این فعالیت پایه ای است که سازماندهی حزبی ما، ایجاد حوزه های حزبی از کارگران در محل زیست و کار، دخالت در مبارزات جاری و نظایر آن جای خود را پیدا میکند. در باره روش های عملی تشکیل و گسترش این محافل و خصوصیات آنها در فرصت دیگری باید در جزئیات صحبت کرد. تا آنجا که به این مقاله مربوط میشود، ذکر نکات زیر ضروری است:

کارگران کمونیست باید بتوانند افق انقلاب کارگری و مراحل و جبهه های مختلف آن را روشن تر ببینند و روشن تر برای توده کارگران توضیح بدهند. در یک کلمه این به معنی بردن مارکسیسم، مسائل گرهی در جدال مارکسیسم و رویزیونیسم و تجربه انقلاب کارگری در مقیاس بین المللی به درون این طیف و تثبیت کردن آن است.

در گام بعد، یعنی در مراحل پیشرفته تر انسجام و خود آگاهی این طیف شاخص های مشخص تری پیدا میکند. این طیف باید بیش از پیش بطور آگاهانه خود را با حزب کمونیست و حزب کمونیست را با خود تداعی کند، حزب را یکی از آرایش های درونی خود و یک دستاورد و ابزار خود ببیند و در سرنوشت آن عملاً دخیل شود. نشریات حزب را ارگانی متعلق به خود بداند و با حساسیت سیاستها و شعارهای حزب کمونیست را تعقیب کند.

۲- باید قدرت این طیف را در مبارزات کارگری افزایش داد. از لحاظ سیاسی این به معنی مجهز کردن کارگران کمونیست به شعارها، سیاست ها و مواضع روشن در قبال مسائل متنوع مبارزه طبقاتی و انقلابی در عرصه های مختلف است. کارگر کمونیست باید حس کند که پاسخ مسائل جاری مبارزه را دارد. حساسیت و سرعت عمل حزب در تحلیل مسائل جنبش کارگری و اوضاع سیاسی و موضعگیری به موقع حزب در قبال مسایل مبارزات جاری تاثیر جدی در ارتقاء موقعیت سیاسی و عملی کارگران کمونیست در میان کارگران و در مبارزات کارگری خواهد داشت. از لحاظ عملی، قدرت یابی طیف کارگران کمونیست در وهله اول در گرو متحد شدن آن و متحدانه برخورد کردن آن به مبارزات جاری است (به این مساله پایین تر باز میگردیم). ثانیاً، روشهای عملی سازماندهی توده های کارگران، چه در آکسیون و چه در زندگی و کار روزمره، باید جمع بندی شود و به بخشی از آموزش کارگران کمونیست تبدیل شود. در این میان جمع بندی تجارب کارگران پیشرو ایران و نیز انتقال تجارب بخش های مختلف طبقه کارگر جهانی نقش مهمی خواهد داشت. ثالثاً، کارگران کمونیست باید بتوانند ابتکار عمل را در ایجاد روابط متقابل، تبادل نظر و همکاری و اتحاد عمل با جریانات مبارز دیگر در درون طبقه کارگر، بویژه گرایش سندیکالیستی بدست بگیرند.

۳- باید این طیف را عملاً در اشکال معینی سازمان داد. طیف کارگران کمونیست نمیتواند و نباید بصورت یک گرایش صرفاً یا عمدتاً سیاسی و متکی بر سنت های خود بخودی و نوعی اتحاد درونی تصادفی، مقطعی و آماتوری، باقی بماند. سازمانیابی در حزب کمونیست یکی از اشکال تحقق این امر است. اما این از یکسو تمام پاسخ مساله نیست و از سوی دیگر به سرعت عملی نمیشود. مساله بر سر انتخاب آن اشکال سازماندهی غیر حزبی این طیف است که هم با موقعیت فکری، توانایی مبارزاتی و سنت های کار تشکیلاتی این طیف و هم با تناسب قوای سیاسی موجود در سطح جامعه و ابعاد فشار پلیسی رژیم بورژوازی حاکم خوانایی داشته باشد. مهمترین و موثرترین شکل سازمانیابی وسیع طیف کارگران کمونیست در این مقطع به اعتقاد ما سازمانیابی بصورت شبکه های محافل کارگری است. ما باید شبکه محافل کارگران کمونیست را بوجود بیاوریم. به این نکته در یک سر فصل مجزا خواهیم پرداخت.

۴) محافل و شبکه های روابط محفلی مناسب ترین شکل سازماندهی وسیع کارگران کمونیست در شرایط کنونی است.

متحد کردن طیف کارگران کمونیست اشکال متنوعی میتواند به خود بپذیرد. سازماندهی در حزب و روابط پیرامونی آن یکی از اشکال

باید بخود بگیرد، هنوز شکل خام و محدودی است. اما همین شکل در شرایط کنونی تنها راه و مجرای واقعی برای سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر در مقیاس وسیع است. شبکه های محفلی یک نقطه شروع حیاتی است. از لحاظ عملی این شکلی است که کارگر کمونیست ایرانی با محدودیت های سیاسی موجود و با فقدان سنت های کار سندیکایی و حزب در درون طبقه کارگر ایران، با قدری تلاش قادر به ایجاد و حفظ ادامه کاری آن است. این شکل پاسخ مناسبی به نیازهای فوری سازمانیابی کارگران کمونیست میدهد. بعلاوه، از لحاظ امنیتی، سازمانیابی محفلی کارگران به دلیل اتکاء آن به روابط، طبیعی - و در واقع بدلیل اینکه خود یکی از روابط طبیعی در درون طبقه است - و بسیار بیشتر از اشکال پیچیده تر سازمانی در برابر فشار پلیس مقاوم است. کارگران کمونیست بدون ایجاد این حداقل سازمانیابی در درون خود قادر به شکل دادن به سازمانهای پیچیده تر در مقیاس وسیع و حفظ ادامه کاری آن نخواهند بود. بعلاوه این شکل در این مقطع با موقعیت ذهنی کارگران کمونیست، موقعیتی که در آن تعلق متقابل آنان و حزب کمونیست به یک جریان واحد تازه باید روشن و تثبیت شود، تناسب بیشتری دارد. اشکال جا افتاده و حرفه ای تر سازمانیابی کارگری مستلزم سنت های ریشه دارتر کار حزبی و کمونیستی متشکل در درون طبقه است. و بالاخره این شکل برای ابراز وجود طیف کارگران کمونیست در راس جنبش اعتراضی کارگران، در کوتاه ترین مدت ممکن بسیار مناسب است. ایجاد شبکه های محفلی کارگران کمونیست سریعاً به یک رهبری کمونیستی غیر رسمی در راس جنبش شکل خواهد داد.

۴) سازماندهی حزبی، حوزه ها و محافل

نخستین سوالی که پیش میاید اینست که این تأکیدات بر سازماندهی محفلی کارگران کمونیست بعنوان محور کار تشکیلاتی ما، آیا به معنای فرعی شدن سازماندهی حزبی به معنی اخص، محدود شدن رشد بدنه خود حزب و تحت الشعاع قرار گرفتن امر ایجاد حوزه های حزبی در محل زیست و کار خواهد بود؟ به اعتقاد ما خیر. کاملاً بر عکس، با در اولویت قرار دادن سازماندهی طیف کارگران کمونیست در اشکال بازتر و بویژه در شکل شبکه های محافل، ما در واقع پایه های واقعی رشد و گسترش سریعتر حزب به معنی اخص کلمه را ایجاد میکنیم. کار حوزه ای ما تنها با خم شدن روی این وجه سازماندهی کارگران کمونیست میتواند به معنی واقعی کلمه و در ابعادی بسیار وسیع تر از سطح فعلی رشد کند.

سازماندهی حزبی کارگران پیشرو تابعی از درجه نفوذ عمومی حزب کمونیست و انسجام و تحرک مبارزاتی طیفی در درون طبقه کارگر است که فی الحال با حزب کمونیست به یک جریان تعلق دارد. سازماندهی و گسترش محافل کارگران کمونیست به این امر دوم خدمت میکند. ما نمیتوانیم در متن یک رکود و تفرقه در میان طیف رادیکال کارگران، یک سازمان حزبی وسیع و محکم کارگری ایجاد کنیم. حزب در هر مقطع در صد معینی از این طیف را مستقیماً در بدنه خود سازمان میدهد، یعنی رهبران و فعالین کوشا و پر تحرک این طیف را. یکی از اشکالات کار تاکنونی ما کم رنگ بودن کار پایه برای وحدت عمومی طیف کارگران کمونیست بوده که نمیتواند ماحصلی جز محدود ماندن سازمان حزبی و انزوای نسبی حوزههای ما از توده وسیع کارگران داشته باشد.

۱- در ایجاد این محافل به درجه زیادی باید به سنت های موجود در درون کارگران پیشرو اتکاء کرد. برای ایجاد این محافل نیازی به پلاتفرم و اساسنامه از پیشی نیست. خطوطی که در توضیح هویت سیاسی کارگران کمونیست نزدیک به حزب ذکر کردیم، شرط و شروط ورود و یا عضویت در این محافل نیست، بلکه، چهره ای است که محافل کارگران کمونیست در روند شکل گیری و رشد خود و با کار آگاهگرانه ما باید بخود بگیرند. در زندگی واقعی، کارگران مبارزی که با درجات مختلفی از آگاهی سیاسی و ایدئولوژیک خود را کمونیست میدانند، در ارتباط با هم قرار میگیرند. در وهله اول ما باید آگاهانه این ارتباطات را برقرار کنیم و به آن خصلتی ادامه کار بدهیم. برجسته شدن هویت متمایز کمونیستی این محافل حاصل کاری خواهد بود که ما در درون این محافل به پیش خواهیم برد. در هر شبکه محفلی کارگرانی با سطوح مختلف آگاهی طبقاتی و سیاسی وجود خواهند داشت. برخی در مرکز و برخی دیگر در پیرامون این محافل قرار میگیرند. مبارزه فکری در درون این محافل برای ارتقاء عناصر پیرامونی تا سطح کمونیست های آگاه و روشن بین امری تعطیل ناپذیر خواهد بود.

۲- این محافل، هر قدر هم که خود آگاهانه به نزدیکی شان به حزب کمونیست واقف باشند، بطور رسمی جزئی از تشکیلات حزب نیستند. در واقع غیررسمی نگاهداشتن رابطه این محافل با حزب در شرایط کنونی از لحاظ ادامه کاری این محافل، انعطاف پذیری آنها در کار با کارگران مختلف و دخالت در مبارزات جاری، برای ما مطلوب نیز هست. تنها در صد کمی از فعالترین و آماده ترین عناصر و هسته های این محافل در حزب سازمان خواهند یافت. این محافل اعلام موجودیت علنی نمیکنند و حتی در درون خود نیز تنها در سطوح معینی، بسته به سطح سیاسی و عملی رفقای فعال در محفل، نسبت به خصلت هدفمند و متعهد محفل، آگاهی خواهند داشت. باید حتی المقدور سعی شود که این محافل بر زمینه روابط طبیعی کارگران با یکدیگر رشد کنند و آنچه این محافل را از اشکال خودبخودی تماس کارگران پیشرو با یکدیگر متمایز میکند نه ظاهر روابط، بلکه محتوای سیاسی ای خواهد بود که به همت رفقای حزبی و عناصر فعال و محوری این محافل، در آن به جریان میافتد.

۳- دامنه این محافل به محل کار و زیست محدود نیست. در واقع باید کوشید تا این شبکه های محفلی تا حد امکان رشد کنند. بدیهی است که تمرکزهایی در درون این محافل بر حسب محل کار و زیست بطور خودبخودی بوجود خواهد آمد. اما یک شبکه محفلی معین کانون های اینچینی متعددی را در بر میگیرد که با روابط نسبتاً ادامه کاری با یکدیگر در ارتباط قرار دارند.

۴- قدرت حزب در هدایت این محافل تماماً تابعی از نفوذ معنوی و قابلیت های سیاسی حزب خواهد بود و نه اتوریته تشکیلاتی - چیزی که در این چهارچوب معنی پیدا نمیکند. در واقع شبکه محافل کارگران کمونیست باید بستر و زمینه عمومی فعالیت مبلغین و مروجین ما باشد.

۵- واضح است که شکل سازمانیابی محفلی در قیاس با انواع اشکال سازمانیابی که وحدت کارگران کمونیست

نظرات حزب کمونیست بعنوان جریان کمونیستی که با خط سیاسی و نظری این محافل تشابه و نزدیکی اساسی دارد جای ویژه ای را در این مباحثات اشغال میکند، و بدرجات مختلف توسط رفقای مختلف مورد حمایت و تانید و یا نقد قرار میگیرد. درعین حال این محافل ظرف و شبکه ارتباطی ای برای اتحاد عمل کارگران کمونیست در مبارزات جاری ایجاد میکنند. تعداد اعتراضات و اعتصابات که این جریان و کانونهای مختلف آن در واحدهای گوناگون در آن نقش پیشرو و رهبری کننده داشته اند، افزایش مییابد. گام به گام شبکه محافل کارگران کمونیست بعنوان فعالین یک خط، بعنوان بخش پیشرو و فعال تمایلات رادیکال طبقه کارگر خود را میثناسد و به حزب کمونیست که تشکیلات حزبی این طیف است نزدیک میشود.

در این میان رفقای حوزه های حزبی نقش اشاعه و توضیح نظرات و مواضع حزب را انجام میدهند. رفقای ما باید تضمین کنند که این محافل با نظرات و سیاست های حزب آشنا شوند. حوزه های ما باید کاری کنند که نشریات حزب کمونیست بتواند در درون این محافل بچرخد و به نقطه تمرکز مباحثات تبدیل شود. حوزه های ما باید تضمین کنند که جهت گیری ها، ملاحظات و نظرات این طیف کارگران جمع بندی شود و در حزب مطرح گردد. حوزه های ما همچنین کار ویژه ای را با رفقای کارگر پیشروتر و نزدیک تر به حزب به پیش میبرند.

بدیهی است که حوزه هایی که اینچنین در متن و در سلسله اعصاب طیف کارگران کمونیست جای گرفته باشند، چیزی بیشتر از حوزه های محل زیست و کار به معنی محدود و اخص کلمه خواهند بود. برخی حوزه های ما ممکن است بتوانند چنین نقشی را بر عهده بگیرند و برخی دیگر نتوانند. در هر حال حوزه ها چیزی در حاشیه محافل نخواهند بود، بلکه کانون های متشکل و حزبی در درون این شبکه ها خواهند بود که به سهم خود در سوق دادن کل این طیف به سمت اتخاذ سیاست های حزب و در اشاعه نفوذ حزب در درون این طیف تلاش میکنند. وظایفی را که یک حوزه در شرایط مطلوب در این طرح به پیش میبرد میتواند چنین خلاصه کرد:

۱- ایجاد و اشاعه شبکه های محفل کارگران کمونیست. متحد کردن و مرتبط کردن کارگران پیشرو و رادیکال در این محافل.

۲- برجسته کردن و جا انداختن سیمای سیاسی ویژه این طیف، یعنی سوسیالیسم رادیکال و انقلابی از طریق کار ترویجی و آگاهگرانه دانمی. آموزش اصول و مبانی مارکسیسم و پراتیک کمونیستی.

۳- تلاش برای گسترش نفوذ کارگران کمونیست در میان توده کارگران و تحکیم موقعیت آنها در راس مبارزات جاری کارگری.

۴- افزایش حساسیت این طیف نسبت به حزب و نظرات آن، ترویج و توضیح دانمی مواضع و سیاست های حزب در مورد مسائل مختلف مبارزه طبقاتی، نزدیک کردن سیاسی، نظری و عملی این طیف به حزب.

۵- رساندن نشریات حزبی به محافل کارگران کمونیست و سازمان دادن بحث و تبادل نظر پیرامون آنها.

۶- مطلع نگهداشتن حزب از تمایلات، جهت گیریها و معضلات کارگران کمونیست و محافل آنها.

۷- تلاش برای آماده کردن عناصر فعال و پیشرو در این

اما نکته مهم تر اینست که معطوف شدن به ایجاد و گسترش محافل کارگران کمونیست نه فقط یک بهبود کمی بلکه یک ارتقاء کیفی در کار حوزه ای ما بوجود میآورد. حوزه های ما خصوصیات و ظرفیت های جدیدی کسب میکنند و به تصویری که از یک حوزه قابل و جامع شرایط داریم، نزدیک تر خواهند شد. بدیهی است که همواره لازم است که رفقای کارگری که به لزوم پیوستن به حزب کمونیست ایران پی میبرند و توانایی کار به مثابه اعضای حزب را دارا هستند در حوزه های حزبی در محل زیست و کار متشکل شوند. این حوزه ها سلولهای پایه و تشکیل دهنده حزب کمونیست ایران هستند. اما اینک، با نکاتی که طرح کرده ایم، حوزه های حزبی باید بتوانند، یا بکوشند که بعنوان عنصری سازمانده و هدایت کننده در شبکه های محفل کارگران کمونیست نقش ایفاء کنند. پیش از این ما از "احاطه شدن" حوزه ها توسط قشر بسیار وسیعتری از کارگران دوستدار حزب سخن گفته ایم. اکنون از قرار گرفتن حوزه ها در متن محافل و شبکه های کارگران کمونیست کمابیش نزدیک به حزب سخن میگوئیم. ایجاد این شبکه ها به اندازه ایجاد خود حوزه ها حیاتی است. شبکه ها و حوزه ها در ترکیب با هم امکان کار کمونیستی گسترده توسط حزب را بوجود میآورند. بدون زنجیره محافل کارگران کمونیست نزدیک به حزب، حوزه ها، منزوی کم تاثیر و فاقد یک بستر مناسب برای فعالیت خواهند بود. بدون حوزه ها، اولاً ایجاد شبکه محافل توسط حزب عملی نیست و ثانیاً، در صورت وجود چنین شبکه هایی جذب آنها به سیاست های روشن کمونیستی و نزدیک کردن آنها به پراتیک حزبی مقدور نیست. در سیاست سازماندهی مورد نظر ما حوزه ها خود تمرکزهایی در درون شبکه های محافل کارگری محسوب میشوند. حوزه سلولی از حزب و درعین حال کانونی پیشرو در درون محفل است. اعضای حوزه اعضای این شبکه ها هستند، اما وظایفی وسیعتر و حساس تر از کارگران غیر حزبی بر دوش آنها است. حوزه های حزبی کانون هایی هستند برای نزدیک کردن سیاسی و عملی این شبکه ها به حزب و حزب به آنها. کانون هایی که آگاهانه برای گسترش این محافل، فعال شدن آنها در مبارزات کارگری و بوجود آوردن شفافیت سیاسی و نظری در درون محافل تلاش میکنند. ما خواهان آنیم که حوزه های ما خود دست بکار ایجاد این محافل بشوند و کیفیت خود را تا سطحی ارتقا بدهند که بتوانند به مثابه اتوریته های معنوی و سیاسی در این محافل عمل کنند.

اگر بخواهیم تصویری کلی از یک موقعیت مطلوب در شرایط فعلی بدست بدهیم چنین خواهد بود. تعداد زیادی از کارگران کمونیست، با خصوصیات فکری و جهت گیریهایی که قبلاً به آن اشاره کردیم، بصورت مجموعه ای از محافل رادیکال در میان کارگران با هم در ارتباط اند. این شبکه محافل اجازه میدهد تا کمونیسم رادیکال در میان کارگران، لااقل در شهرهای صنعتی و در صنایع اصلی، به یک جریان مبارزاتی فعال و صاحب موجودیت مبارزاتی تبدیل شود و کارگران پیشرو و کمونیست بدرجه بیشتری بطور آگاهانه و در یک هماهنگی و ارتباط وسیعتر برای قرار گرفتن در صف رهبری اعتراضات کارگری فعال شوند.

این محافل مسائل مبارزه طبقاتی بطور کلی و مسائل جنبش کارگری و مبارزات جاری بطور اخص را مورد بحث قرار میدهند. یک فعل و انفعال فکری زنده در این محافل بوجود میآید. این شبکه عرصه ای برای آموزش سیاسی و ایدئولوژی کارگران است. از اعضای حزب تا کارگران کمونیستی که هنوز با حزب کمونیست آشنایی کافی ندارند و یا در موارد خاصی میان مواضع خود با حزب اختلافاتی حس میکنند، در سطوح مختلف در این محافل شرکت دارند و یا با آن در ارتباطند. نظرات مختلف در درون این محافل مورد بحث قرار میگیرد و طبعا

محافل برای سازمانیابی مستقیم با حزب کمونست.

۴) سازماندهی منفصل، حوزه ها و محافل

در این دوره نیز اصل سازماندهی منفصل در رابطه با تشکیلات حزب به معنی اخص کلمه، یعنی حوزه ها و شبکه های حزبی همچنان صادق است. مادام که اوضاع امنیتی فعالیت ما چنین است که هست، سازماندهی منفصل بعنوان یک روش حفظ ادامه کاری و امنیت کارگران و فعالین عضو حزب و ارگانهای حزبی در دستور باقی میماند. حوزه های حزبی باید اصل انفصال را همچنان رعایت کنند.

اما سازماندهی منفصل در مورد شبکه های محفلی کارگران کمونیست دیگر مصداق ندارد. این شبکه ها باید بر مبنای روابط طبیعی درون طبقه کارگر و با اتکاء به آن درجه از پنهانکاری که هم امروز یک سنت جا افتاده در درون کارگران پیشروست، گسترش یابد. شبکه های محفلی کارگران در گسترش خود هیچ محدودیتی ندارند. بدیهی است که معنای این حرف این نیست که هر کس میتواند به آن بپیوندد و یا حتی از وجود آنها مطلع شود، بلکه اینست که این محافل محدود به محل زیست و کار معین نیست و اندازه های از پیش تعریف شده ای برای گسترش خود ندارد. این محافل لزوماً حتی به یک شهر یا صنعت خاص محدود نیست. یک محفل در ناسیونال با محفلی از کارگران ساختمانی، گروهی از کارگران نفت، جمعی از کارگران فصلی کرد و با عناصری در این یا آن کارگاه و کارخانه ممکن است یک شبکه محفلی کارگران را بسازند.

در واقع این شبکه به استقبال روابط جدید در عرصه های جدید میروند. هر عضو محفل میکوشد تا با اتکاء به آشنایی های خود در عرصه های دیگر، کارگران کمونیست جدیدی را به این جریان مرتبط کند. در هیچ مقطعی، هیچکس، اعم از یک محفل یا فرد، در باره دامنه شبکه در کارخانه ها و محلات و مناطق دیگر اطلاعات دقیق و مشخص ندارد. ممکن است عده ای از عناصر پیشروتر و فعال تر در شبکه بدانند که برای مثال تعدادی از رفقا در فلان کارخانه یا فلان شهر هستند، اما شناخت حضوری و مستقیم هر محفل از تعداد و هویت واقعی اعضای محافل دیگر محدود است و تابعی از نیازهای مبارزه جاری است. هر محفل از طریق رفقای که خود آشنایی ها و تماس های خود در عرصه های دیگر را سازمان داده اند با محافل دیگر مربوط میشود. محافل با هم "قرار تشکیلاتی" اجرا نمیکنند، بلکه بر مبنای آشنایی های طبیعی که آنها را به هم متصل کرده است رابطه خود را حفظ میکنند. آنچه که مهم است این است که این ارتباطات چنان زنده و فعال باشد که بتواند یک متابولیسیم سیاسی و یک هم نظری و اتحاد عمل واقعی میان تجمع های محفلی مختلف کارگران بوجود آورد. این محافل یک "سازمان" تشکیل نمیدهند، هر قدر هم که محتوای فعالیت آنها حرکت متشکل سیاسی باشد. هیچ کارگر مرتبط با این محافل نباید خود را رسماً متعلق به سازمان یا یک جریان متشکل بداند، بلکه باید خود را جزئی از یک سنت، یک جریان آشنایی ها و رفاقت های کارگری و یک حرکت تلقی کند. بطور اخص محافل کارگران کمونیست در این مرحله هیچ تعلق حزبی (تعلق به حزب کمونیست) ندارند و خود نیز نباید چنین تصویری از خود بدست بدهند. ضامن ادامه کاری امنیتی این شبکه ها چفت شدن آنها به روابط و رفاقت های طبیعی و متکی شدن آنها به اخلاقیات مبارزاتی طبقه کارگر است. بدرجه ای که تناسب قوا در جامعه به نفع طبقه کارگر تغییر کند، به درجه ای که جنبش اعتراضی پا بگیرد و بحران انقلابی اوج پیدا کند، این شبکه ها بطور طبیعی بصورت یک جناح و جریان متشکل

رادیکال - سوسیالیست در درون طبقه کارگر که سمپاتی جدی ای به حزب کمونیست دارند پا به جلوی صحنه خواهند گذاشت.

در مقابل یک تعبیر تشکیلاتی و رسمی از این شبکه محافل، باید یک تعبیر سیاسی و مبارزاتی را قرار داد. این شبکه ها یک سنت مبارزاتی ویژه در درون کارگران را میسازند. کارگری که به این جریان متصل میشود باید بداند که به سنت های خاص و وظایف خاصی، به مثابه یک کارگر انقلابی و مبارز، متعهد شده است. تلاش در افزایش دانش سیاسی خود و دیگران، تلاش در متحد کردن طبقه، تلاش در به ثمر رساندن مبارزات کارگری، مبارزه با جریانهای ضد کارگری اسلامی و یا خنثی کردن خط مشی های فرصت طلبانه رویونیستی امثال حزب توده، مبارزه با فردگرایی، یاس و انفعال در درون صفوف کارگران. اینها گوشههایی از سنت های این جریان است که آگاهانه باید تحکیم شود.

یک چنین شبکه زنجیره ای از محافل کارگران کمونیست احتمالاً ممکن است چند حوزه حزبی را در این یا آن کارخانه و محله در بر بگیرد. این با اصل انفصال حوزه های حزبی مغایرتی ندارد. انفصال یک اصل تشکیلاتی - اطلاعاتی است و نه یک نحوه زیست و فعالیت اجتماعی. حوزه های حزبی هم اکنون نیز در دل مبارزات کارگری به هم برخورد میکنند. در دل شبکه محافل کارگران کمونیست، حوزه های حزبی میتوانند و باید اصل انفصال سازمانی را رعایت کنند. حزبت هر رفیق و حوزه حزبی جزو اسراری است که نباید در سطح این محافل، و لذا برای رفقای حوزه های دیگر که در همان شبکه قرار گرفته اند، علنی شود (صرفنظر از مواردی که اعلام تعلق حزبی رفقای ما شرط لازم جلوتر بردن رابطه سیاسی تشکیلاتی با رفقای کارگری است که در جریان جذب به حزب هستند). در درون شبکه ها، حوزه ها نیز در ظرفیت اعضا و کانون های شبکه ابراز وجود میکنند. جانبداری از حزب در شبکه های محفلی کارگران کمونیست امری قابل انتظار است و فی النفسه چیزی را در مورد عضویت این یا آن رفیق کارگر در یک حوزه حزبی بیان نمیکند. رفقای ما باید همین سطح را در مناسبات خود حفظ کنند. هر رفیق عضو حوزه ها در مواجهه احتمالی با رفقای عضو حوزه های دیگر حکم یک کارگر مبارز دوستدار حزب را دارد و نه بیشتر. تا آنجا که در حوزه در چهار چوب شبکه محافل کارگری با هم مواجه میشوند هیچ وظیفه ای جز عمل کردن به نقش خود به عنوان اعضای فعال و پیشرو این محافل ندارند و هیچ لزومی ندارد که رفقای عضو حزب از چند حوزه مختلف رابطه ویژه ای را فراتر از دوستاناران حزب در میان خود برقرار کنند. هیچ حوزه ای حتی اگر خود رهبر و عنصر فعال در ایجاد و گسترش این شبکه های محفلی است، نباید محافل را "شبکه ها و روابط پیرامونی خود" تلقی کند. شرط لازم حفظ ادامه کاری این محافل متکی کردن آنها بر مبنای روابط طبیعی و سنت های سازمانیابی خودبخودی کارگری است. اگر حوزه های ما اصول این سازمانیابی را بدرستی درک و رعایت کنند، مخاطراتی که این محافل را تهدید میکند، به حداقل خواهد رسید.

۵) محافل کارگران کمونیست و دخالت حزب در مبارزات جاری

گسترش محافل کارگران کمونیست مجرای واقعی و مناسبی برای دخالت موثر حزب کمونیست در مبارزات اعتراضی جاری کارگران بوجود میآورد. در بحث های تاکتونی در باره رابطه حزب با مبارزات جاری کارگری ما به یک حلقه اساسی انگشت گذاشته ایم، و آن اهمیت رهبران عملی و حضوری کارگران است. تنها جریانی میتواند

وارد عمل شوند. این حالت را باید بطور سیستماتیکی تقویت کرد و سر و سامان داد. گسترش شبکه های محفلی کارگران کمونیست در درجه اول با تقویت اتحاد عمل درونی کارگران کمونیست و با نزدیک کردن سیاسی و معنوی آنها به حزب به این امر خدمت خواهد کرد. اینجاست که دیگر نگرانی از آکسیون‌نویسم سازمانی و حوزه های کم نفوذ حزبی جایی ندارد. رفقای کارگر ما در این محافل کسانی اند که دخالت در مبارزات جاری و پا گذاشتن به جلوی صحنه کار روز و شب شان است. تمام راه و چاه و فوت و فن کار علنی را میدانند. آنچه ما به این تواناییها اضافه میکنیم خط سیاسی، شفافیت نظری و قدرت عملی از طریق پیوند دادن این رفقا در شبکه های محفلی است که امکان کار فشرده حزب با آنان را فراهم میسازد. در دل این پروسه سازمانهای حزب کارگری تر و از لحاظ مبارزاتی موثرتر خواهند شد و کارگران کمونیست و مبارز حزبی تر و خط دارتر. دخالت حزب به مثابه یک حزب در راس اعتراضات طبقه کارگر نقطه ای در امتداد این راه است.

۶) گسترش سازمان حزب

همانطور که قبلا گفتیم، سیاست ما مبنی بر اولویت دادن به ایجاد محافل غیر حزبی از کارگران کمونیست ابدأ ناظر بر انقباض تشکیلات حزبی یا کم‌رنگ شدن امر گسترش سازمان حوزه ای حزب نیست. برعکس، ما راه واقعی به گسترش سازمان حزبی را جستجو میکنیم. مادام که تشکیلات ما بکوشد خود را از طریق کار روی روابط پراکنده و فردی در درون طبقه کارگر را ندیده بگیرد و کارگر به مثابه فرد را موضوع کار اصلی خود قرار بدهد، گسترش ما لاک پشتی خواهد بود و از این مهمتر، لزوما متناظر با پیوستن پیشروترین رهبران عملی کارگران به حزب نخواهد بود. ما ابدأ کار با کارگران منفرد، در هر سطح سیاسی و عملی که باشند را رد نمیکنیم، برعکس، معتقدیم تنها راه واقعی برای جلب هر تک کارگر در این محله و آن کارخانه به حزب، مرتبط کردن آنها با یک جریان مبارز در درون خود طبقه و فعال کردن آنها به مثابه جزیی از یک حرکت زنده کارگری است.

در تماسهای روزمره در کارخانه ها و محلات کارگری، ما ارتباطات و آشنائی های متعددی با کارگران تازه کار، کمتر فعال، اما پرشور و جستجوگر برقرار میکنیم. اساس کار ما این نیست که تک تک این رفقا را در یک رابطه فردی تا حد عضویت در حزب ارتقاء بدهیم. کار ما اینست که آنها را در کوران مبارزه سیاسی و آموزش طبقاتی قرار بدهیم. شبکه محافل کارگران کمونیست این بستر آموزش و مبارزه برای اینگونه رفقای کارگر است. حزب کمونیست باید در انتهای دیگر این جریان، فعال ترین، پیشروترین و کارآزموده ترین مبارزان سیاسی طبقه را به خود جذب کند، بنابراین گسترش سازمانی ما تابعی از گسترش طیف ماست. خود ما آگاهانه و با کار روزمره با هر رفیق کارگر در کارخانه و محله اعضای جدید به این طیف جذب میکنیم. با این روش ما قابلیت بسیار بیشتری برای سازماندهی کارگران در سطوح مختلف خواهیم یافت. حزب به معنی اخص سازمان رهبران عملی خواهد بود، اما به معنی عام، به معنی تجسم سیاسی طیف کارگران کمونیست، سازمان همه کارگرانی است که به نحوی از انحاء تحت تاثیر نظرات و سیاست های کمونیستی است. هر رفیق کارگری جای خود را در فعالیت سازماندهی پیدا میکند.

به این ترتیب فعالیت سازماندهی حوزه های ما فعالیتی متنوع و گسترده است. از جذب کارگران تازه کار و کم تجربه به محفل تا تلاش برای جذب رهبران پر نفوذ و صاحب اتوریته به حزب، از

امید به دخالت فعال و رهبری در مبارزات اعتراضی داشته باشد که عملا رهبران عملی و آژیتاتورهای کارگری را در بر گرفته باشد. هیچ سلول مخفی و هیچ مرکز غیبی نمیتواند بدون رهبران عملی اعتراضی را رهبری کند. به همین دلیل است که بخش اعظم و قریب به اتفاق اعتراضات کارگری امروز نه توسط سازمانهای سیاسی و اندام های مخفی آنها بلکه توسط عناصر مستقل و صاحب نفوذ در میان کارگران هدایت میشوند. این عناصر ممکن است گرایش و جهت گیری معینی به این یا آن حزب سیاسی داشته باشند، اما قدرت اعمال رهبری آنها بندرت متکی به سازمان بوده است. هم امروز محافل کارگری نقش اساسی را در تامین همین حداقل رهبری عملی بر جنبش های اعتراضی دارند. باید این واقعیت را برسمیت شناخت و مبنای کار قرار داد. کارگران کمونیستی که ما از آنها سخن میگوییم هم اکنون عناصر پیشتاز مبارزات اعتراضی اند. اما این عمل را بدرجه زیادی بر مبنای ابتکار فردی و یا صلاح و مصلحت ها در روابط محفلی محدود انجام میدهند. به راه انداختن یک جریان از کارگران کمونیست در شکل شبکه های محفلی، سر و سامان دادن به این محافل، فعال کردن آنها در بحث در مورد شیوه های هدایت جنبش کارگری، ایجاد اتحاد عمل های وسیع تر میان آنها، این راه واقعی برای تقویت سیاست کمونیستی در مبارزات جاری است.

ما نمیخواهیم مهر و آرم حزب را به اعتراضات کارگری بکوبیم، مامیخواهیم در جهان واقعی اعتراضات کارگری بطور روز افزونی از رهبری کمونیستی برخوردار شوند. ما میخواهیم سیاستها و شعارهای حزب کمونیست وسیع تر در میان رهبران جنبش اعتراضی جا باز کند. ما میخواهیم کارگران همفکر و هم خط ما اعم از اینکه عضو حزب و یا متصل به آن باشند یا خیر در صدر اعتراضات کارگری جای خود را پیدا کنند. پیش از آنکه از رهبری حزب بر مبارزات جاری سخن بگوئیم، باید از رهبری طیف سوسیالیست رادیکال، طیف کارگران کمونیست بر این اعتراضات حرف بزنیم. این گام اول است. تبدیل کردن ایندو به یک چیز، یعنی بوجود آوردن شرایطی که در آن رهبری کمونیستی بر جنبش کارگری، جز رهبری به سیاق حزب کمونیست، جز رهبری مطابق رهنمودها و شعارها و سیاست حزب کمونیست، معنایی نداشته باشد. و این مستلزم مبارزه برای نزدیک کردن طیف کارگران کمونیست به حزب است. راه میان بری برای دخالت در مبارزات جاری در مقیاس وسیع از بالای سر این طیف وجود ندارد. آنجا که سازمان حزب، حوزه ها و روابط پیرامونی آنها، عملا در بر گیرنده رهبران عملی کمونیست است، دخالت ما مستقیم، تشکیلاتی و صد در صد خواهد بود. آنجا که کارگران کمونیست بدون ارتباط با ما، با برداشت خودشان از سیاست ها و شعارهای ما در رهبری قرار میگیرند، دخالت ما غیر مستقیم، معنوی و سیاسی است.

حزب کمونیست در رهنمودهای خود در قبال مبارزات جاری کل طیف کارگران کمونیست را مخاطب قرار خواهد داد. حزب خواهد کوشید که هر کارگر کمونیستی که پا به عرصه رهبری مبارزات کارگری میگذارد بخوبی نظرات و مواضع حزب را بداند. حزب خواهد کوشید که بخش هر چه وسیع تری از این کارگران به صحت این سیاست ها و شعارها متقاعد شوند و در عمل بر مبنای آن عمل کنند. حزب در عین حال خواهد کوشید که آنجا که خود مستقیما توان مادی و قابلیت اجتماعی آن را دارد رهبری کمونیستی بر حرکت های اعتراضی را تامین کند. در شرایط کنونی این حالت آخر به احتمال قوی بندرت امکان پذیر خواهد بود. حالت متعارف و محتمل تر حالتی خواهد بود که کارگران کمونیست با یک سمپاتی عمومی به حزب، تحت رهنمودهای عام و سیاسی حزب، به ابتکار خود

آنچه که فعالین حزب باید از عناصر پیشرو طیف کمونیست کارگران بیاموزند، از آنچه که خود باید به آنان آموزش بدهند، کمتر نیست.

اشکال سازمانی که ما امروز در رابطه با طیف کارگران کمونیست طرح و دنبال میکنیم، بدون شک اشکالی اولیه و انتقالی است. کارگران کمونیست باید در روند یک پروسه کار عمیق و سیستماتیک حزب در درون طبقه، بگرد حزب کمونیست و بطور اخص در سازمانهای حزبی خود متشکل شوند. اما این گامهای اولیه و انتقالی برای تحقق این دورنمای حیاتی است. اگر ما بتوانیم هویت سیاسی طیف رادیکال طبقه کارگر را ترسیم و تدقیق کنیم، اگر بتوانیم این طیف را تا حد امکان متحد کنیم، اگر بتوانیم رابطه سیاسی و عملی این طیف را با حزب محکم کنیم، آنگاه در مراحل آتی، و بویژه با تغییر نسبی اوضاع سیاسی، اقدام برای سازماندهی گسترده کمیته ها و بشکل های منطقه ای، کارخانه ای و محلی حزب، با اتکا به نفوذ سیاسی و عملی بالفعل حزب در این قشر کارگران بسهولت بسیار بیشتری عملی خواهد شد. آنچه محور سیاست سازماندهی ما در این دوره و نکته اصلی در بحث کنونی است، لزوم محکم کردن پایههای مادی کمونیسم رادیکال و انقلابی در درون طبقه، به شکل یک طیف کمابیش سازمانیافته کارگران کمونیست، به مثابه پیش شرط هر نوع سازماندهی وسیع حزبی است.

به نقل از کمونیست شماره ۲۸ مهر ماه ۱۳۶۵

سازماندهی فعالیت روتین محافل، اتحاد عمل میان رهبران اعتراضات کارگری در کارخانه های مختلف، تا سازمان دادن فعالیت جاری اعضا حزب در درون این شبکه ها، همه اجزا کار سازماندهی حوزه های ماست. شاخص موفقیت حوزه های ما در امر سازماندهی دیگر نه صرفا گسترش سازمان حزبی، بلکه همچنین گسترش طیف سر و سامان یافته کارگران کمونیست، منظم شدن و جا افتادن کار محافل، و نزدیک شدن پیوندهای سیاسی و عملی آنها با حزب است.

۷) نکاتی در باره مسائل دوره انتقالی

حوزه ها و سازمانهای موجود ما در انتقال به این شیوه عمل دچار مسائل مشخصی خواهند شد. برخی حوزه های ما از توان کافی برای ایفای نقش هدایت کننده در این شبکه ها برخوردار نیستند. برخی دیگر هم اکنون عملا چنین دامنه فعالیتی دارند. ایجاد رابطه درست میان گسترش زنجیره ای محافل و کارکرد منفصل حوزه ها نیز خود نیازمند طرح های انتقالی فکر شده و سنجیده ای است. در برخی واحدها تجدید آرایش هایی ضروری خواهد بود. بیشتر این مسائل باید در رابطه مستقیم رفقای حزبی با ارگانهای رهبری طرح و حل و فصل شود. هدف این مقاله ارائه رهنمودهای مشخص سازمانی در قبال این مسائل نیست. اما اشاره چند نکته کلی ضروری است.

۱- حوزه های باتوانایی کمتر میتوانند ضمن کار روتین در محله و یا کارگاه خود، عملا در حد یک تجمع محفلی ساده در این شبکه ها کار کنند. ایجاد روابط محفلی گسترده باید در دستور حوزه هایی قرار بگیرد که ترکیب و موقعیت آنها اجازه چنین فعالیتی را به آنها میدهد.

۲- کانون های هدایت این شبکه ها در موارد زیادی لزوما حوزه های ما نخواهند بود. چه بسا شبکه هایی عملا تحت رهبری کارگران غیر حزبی ذینفوذ و با تجربه قرار بگیرند و یا ترکیبی از رفقای حزبی و غیر حزبی به کانون هدایت این یا آن شبکه بدل شوند. این نه فقط ایرادی ندارد، بلکه جزئی از مکانیسم طبیعی و ضروری این سبک کار ماست. تلاش ما باید این باشد که رفقای غیر حزبی صاحب اتوریته هر چه عمیق تر با نظرات حزب آشنا شوند و با کار ترویجی و مباحثات ما به صحت آنها متقاعد شوند. جذب رفقای در این سطح به عضویت در حزب برای ما بسیار پر ارزش است. باید تاکید کرد که عضویت در حزب نباید سر سوزنی از امکان عملی ادامه فعالیت این رفقا به مثابه رهبران عملی کم کند.

۳- کانون های رهبری این محافل در واقع حوزه های طراز نوبنی هستند که با حوزه های محل زیست و کار در حزب تفاوت دارند. اینها در واقع اشکال جنینی کمیته های رهبری تشکیلاتی حزب در سطح مناطق، بخش ها و کارخانه ها هستند. ما باید برای شکل دادن به این کانون ها تلاش کنیم. بطور مشخص تر این کانون ها، اعم از اینکه حزبی باشند یا غیر حزبی، یا ترکیبی از ایندو، باید با رهبری حزب در تماس و ارتباط نزدیک باشند. نظرات و ملاحظات این رفقا جای ویژه ای برای حزب ما دارد و قطعا در ارگانهای مختلف حزبی انعکاس خواهد یافت.

۴- تمام رفقای حزبی در شهرها باید بویژه برای درک اصول و مبانی سازماندهی و سازمانیابی محفلی کارگران تلاش کنند. نشریه کمونیست و صدای حزب کمونیست خواهند کوشید تا حتی المقدور تجارب موجود را جمعبندی کرده و در اختیار رفقا بگذارند. اما بخش مهمی از این آموزش را باید در صحنه عمل و با مطالعه و تعمق در سبک کار رهبران عملی مجرب جنبش کارگری بدست آورد.

حزب و قدرت سیاسی

سخنرانی در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران

۱۵ آوریل ۱۹۹۸

رفقا حتما انتظارات متنوعی از این بحث دارند، اما بحث من مرحله قدم به قدم از پرتاب مواد غذایی به طرف مأموران سرکوبگر رژیم تا قیام مسلحانه نیست. من نمیخواهم در اینجا این مراحل را توضیح بدهم. میخواهم ملاحظات خودم در مورد مسائلی که در پروسه قدرت‌گیری کمونیسم کارگری و تصرف قدرت سیاسی توسط کمونیسم کارگری مطرحند، بحث کنم و فاکتورهایی که در این مسأله دخیل هستند را توضیح بدهم.

میخواهم با چند نکته شروع کنم که بیشتر شبیه به سوالات کفرآلودی از خود ما است. کفرآلود به این معنی که ظاهراً جوابهای تئوری تاکتونی، طرح خود این سوالات را زیر سؤال میبرد.

من فکر میکنم که یک نظر و توجه دقیق‌تر به تئوری کمونیسم و قدرت سیاسی نشان میدهد که هیچ ابهامی با این سوالات بوجود نیاید. ولی من این سوالات را دارم و میخواهم که شما هم به آنها فکر کنید و در طرح آنها سهیم باشید.

اولین نکته در رابطه با قدرت سیاسی این است:

قدرت حزب یا طبقه؟ این اولین سوالی است که کسی وقتی به نتایج این بحث فکر میکند، از ما خواهد کرد. از ما خواهند پرسید چرا دارید راجع به "حزب" و قدرت سیاسی حرف میزنید؟ مطابق تئوری سوسیالیستی قرار بود راجع به "طبقه" و قدرت سیاسی حرف بزنید، شما کمونیستها قرار نیست راجع به قدرت‌گیری حزبتان حرف بزنید. در نتیجه [از این منظر] بحث "حزب و قدرت سیاسی"، خلاف تئوری سوسیالیستی است. به ما خواهند گفت به دلیل اینکه تئوری میگوید که طبقه کارگر قدرت را از بورژوازی میگیرد و خود را به عنوان طبقه حاکمه سازمان میدهد، معلوم نیست که حزب در اینجا چه موضوعیتی دارد و اصلاً چرا از "حزب و قدرت سیاسی" حرف میزنید؟

این "ممنوعیت" در رابطه با حزب و قدرت سیاسی فقط در مورد ماست. فقط ما کمونیستها هستیم که وقتی از قدرت‌گیری سیاسی حرف میزنیم، به ما هشدار میدهند که سر جای خود بنشینید، شما مطابق تئوری خودتان قرار نیست به عنوان حزب به قدرت سیاسی نزدیک شوید، قرار است طبقه کارگر به قدرت سیاسی نزدیک شود.

چه در درون جنبش سوسیالیستی و چه در بیرون از ما، با این موضع مواجه میشویم و به ما این تذکر را میدهند. این جزء "ممنوعیت"های ما است. اگر پنج نفر ناسیونالیست جمع شوند و یک حزب جدید تشکیل بدهند، فوراً از گرفتن قدرت سیاسی حرف میزنند و هیچ کس هم به آنها ایرادی نمیگیرد، هیچکس! میگویند حزب ناسیونالیست جدید ایران تأسیس شده و آقای فلانی رئیس آن است و تصمیم خود را برای گرفتن قدرت سیاسی اعلام میکند، رئیس جمهور و نخست وزیر را هم معرفی میکنند و در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون در این مورد هم مصاحبه میکنند، ولی اگر ما بگویند که حزب کمونیست کارگری میخواهد به طرف قدرت سیاسی گام بردارد، اولین کسی که یقه ما را میگیرد یکی از همین چپهای بغل دست ما از

نوع وحدت کمونیستی است که میگوید: آقا چه شد؟ این طبقه است که قرار است قدرت را بگیرد، مگر پدیده شوروی را نمیبینید؟

این من را یاد آن گراچو مارکس کم‌دین مشهور آمریکایی میاندازد که میگفت: من عضو باشگاهی که آدمی مثل من را به عضویت خود قبول کند، نمی‌شوم! دیدگاه طرف مقابل ما هم شبیه این است. میگوید که من حاضر در جامعه تحت حاکمیت دولت بورژوا لیبرالی زندگی کنم، حاضر در حکومت کنسرواتورها زندگی کنم، حاضر در حکومت لیبرالی زندگی کنم، ولی تحت حاکمیت حکومتی که دولت آن از آدمی مثل من تشکیل میشود، حاضر نیستم زندگی کنم!

این یک نکته و یک گوشه تنوریک مسأله مورد بحث است که باید به آن بپردازیم. ما حق داریم راجع به این مقوله این طور حرف بزنیم، که امروز داریم حرف میزنیم. و بعد بحث قدیمی خود راجع به انقلاب کارگری، سازماندهی توده‌ای کارگران، تصرف قدرت سیاسی و قیام را دنبال کنیم.

مهدی خان‌بابا تهرانی در یک مصاحبه با نیروز، که من آن را خواندم گفته است که اشکال اپوزیسیون این است که به قدرت نظر دارد! من درک نمیکنم. مگر قرار بوده اپوزیسیون چه کار دیگری بکند؟ مشکل مهدی تهرانی این نیست که مثلاً اپوزیسیون در مورد جامعه مدنی خوب یا بد فکر میکند، میگوید اشکال اپوزیسیون ایران این است که به قدرت نظر دارد!

اولین نکته‌ای که من میخواهم بگویم و شاید کفرآلود به نظر برسد این است که این حزب به قدرت سیاسی نظر دارد و میخواهد قدرت سیاسی را به دست بگیرد و این نه فقط هیچ تناقضی با به قدرت رسیدن طبقه کارگر ندارد، بلکه در اساس تنها راه تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر همین است که از طریق حزب خود به قدرت دست یابد. البته اینکه قدرت‌گیری حزب میتواند به قدرت‌گیری طبقه منجر نشود، بستگی به این دارد که آن حزب چگونه حزبی است. من از یک حزب کمونیستی کارگری حرف میزنم.

یک نکته دیگر که ظاهراً و گویا از تئوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت‌گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: کمونیستها شروع میکنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج، سازماندهی میکنند و در طبقه نفوذ میکنند. طبقه را به تدریج سازمان میدهند. عناصر و محافل درون طبقه کمونیست میشوند. قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا میکند. قدرت آکسیونی پیدا میکنند. قدرت تظاهرات پیدا میکنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه چنان تحکیم میشود که حزب میتواند طبقه کارگر را به قیام بکشد و انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تئوری چپ و تصور عمومی از کار کمونیستی است.

اما من میخواهم اینجا یک سنوآل کفرآلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران مثلاً کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و اینها را سازماندهی کنیم. در این صورت بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه‌دار میشوند، تعدادی مرخص میشوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار میکشند. در آخر میبینیم که بعد از این سالها ما ظاهراً از یک طرف آدمها را کمونیست میکنیم و از طرف دیگر آنها بازنشسته میشوند و از کار سیاسی کناره‌گیری میکنند.

مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود؟ که ما مثلاً بیانییم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و

امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟

میشود در طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی‌گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. ما داریم این را میبینیم! شما فعالیت میکنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا میکنید و اینها بعد از مدتی حوصله‌شان سر میرود. مگر چه قدر میشود آمد و رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده‌ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان میبینیم.

این حزبی بود که در اول ماه‌های سندنج دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش میکردند، برنامه‌های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر میکردند، به خارج سفر میکردند، مرتبط بود و الان از خودمان میپرسیم و دیگران از ما میپرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباطها را در دل و پس از سرکوبهای خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمیشوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان میگیرند و کار دیگری میکنند و یا اصلا میگویند این کار نتیجه و فایده‌ای ندارد. محافل کارگر و فعال کارگری که در آن دوره‌ها با ما بودند، الان می‌شنویم که دارند کار دیگری میکنند.

این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمیشود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمیشود. مثل یک صندوق پس‌انداز نیست که شما آنقدر به آن پرداخت میکنید تا وقتی که مبلغ قابل توجهی پس‌انداز داشته باشید.

نفوذ کارگری به دست می‌آورد و به نظر من یا از آن برای دست بردن به قدرت سیاسی استفاده میکنی و یا باید دوباره بروید کار کنید تا به جانی برسید. آیا از آن نفوذ برای کسب قدرت سیاسی استفاده میکنید یا نه؟ تجربه همه احزاب کمونیستی اروپا همین است. تجربه همه احزاب سیاسی چپ دنیا همین است.

احزابی که با انتخابات سر کار می‌آیند، هر چهار سال یک بار در کشورهای دموکراتیک در انتخابات شرکت میکنند و مردم به آنها رأی میدهند و چپها معمولاً هیچ وقت رأی نمی‌آورند. داستان زندگی چپ نظام پارلمانی و چپ رادیکال را که نگاه میکنید، میبینید که در مواردی تروتسکیستها نزدیک میشوند که یک نفر را در انتخابات انجمن محلی بالاخره به داخل انجمن بفرستند و تازه بعد از ۲۰ سال حتی در کشوری مثل انگلستان یا فرانسه نمیتوانند این کار را در انتخابات محلی هم بکنند. این داستان موفقیت‌های احزاب چپ رادیکال در سیستمهای پارلمانی در رابطه با قدرت سیاسی است. و وقتی که ظاهراً رفیق فلانی وارد انجمن شهر شد دیگر بحثی از قدرت سیاسی باقی نمی‌ماند.

باید این سنوال را مطرح کرد:

آیا میشود با یک چنین تنوری ای، یعنی از تنوری تکامل تدریجی، از رابطه رسیدن از نقطه A به B، از صفر به صد و آمادگی برای قیام نتیجه‌ای گرفت؟ و آیا قیام کمونیستی در انتهای یک چنین پروسه‌ای است؟

نکته دیگر و سؤال دیگر: هر وقت که ما بخواهیم یا بتوانیم، میتوانیم قدرت را بگیریم و یا باید تحولاتی در جامعه اتفاق افتاده باشد؟

فرض کنید که ما نفوذ پیدا کردیم و ۳۰ تا ۴۰ درصد کارگران به صفوف ما پیوستند، مثل حزب کمونیست ایتالیا، یا مثل حزب کمونیست فرانسه در ۲۰ سال پیش. آیا وقتی که به اینجا رسیدید، دیگر خودت برای کسب قدرت سیاسی حاضر شده‌ای؟ آیا مسأله در رابطه بین حزب و طبقه تعیین تکلیف میشود؟ هر وقت حزب، طبقه را برای انقلاب آماده کند، انقلاب میشود؟

انقلاب پدیده‌ای در جامعه است. منتها در نگرش سازمانی و فکری چپ گفته میشود که هر وقت ما آماده شدیم، میرویم قدرت را میگیریم. ولی تنوری مارکسیستی میگوید که جامعه باید وارد دوره‌ای از تحولات انقلابی شده باشد که ما بتوانیم در تغییر جامعه دخالت کنیم. جامعه‌ای که نمیخواهد تغییر کند، با سرکوب جلوی کارگری را که به قدرت دست میبرد، میگیرند، هر اندازه هم که متشکل باشد. نمیشود یک صبح آرام از خواب بلند بشوی و بگویی من آماده‌ام قدرت را بگیرم، خود جامعه در چنان شرایطی اجازه قدرت گرفتن را به شما نمیدهد.

تلاطم انقلابی، اعتلای سیاسی، وجود یک تناقض در دل جامعه که طبقات را به مبارزه با همدیگر میکشاند و مقاطع ویژه‌ای که در آن میشود قدرت را گرفت، از عوامل مهمی هستند که در بحث حزب و قدرت سیاسی تأثیر میگذارند. آیا هر لحظه میشود قدرت را گرفت؟ آیا اگر فکر کنید که از نظر سازمانی، کمی، نظامی و نیرو آماده هستید میشود قدرت را گرفت؟ آیا قدرت در هر شرایطی قابل گرفتن است و یا فقط تحت شرایط خاصی میشود به قدرت دست برد؟

جواب من به این سئوالات این است:

به نظر من تنوری خام همیشه حزب را بدون طبقه و طبقه را بدون حزب در نظر میگیرد. وقتی از حزب صحبت میکند به عنوان سازمان انقلابیون بی‌رگ و ریشه با این تفاوت که این انجمن انقلابی است و این کاملاً بیرون طبقه است و موجب هیچ فعل و انفعالی در درون خود طبقه نیست. این مسأله را قبلاً در ادبیات خود مورد بحث قرار داده‌ایم. و وقتی که راجع به طبقه حرف میزند این طبقه کوچکترین تحزبی ندارد، خود کارگران هستند که در یک موقعیت تحصنی، اعتصابی به سر میبرند و با همان قیافه و به طور دسته جمعی قدرت را میگیرند و اگر اینها به خودشان ساختار بدهند و یا سازمان سیاسی در آنها نفوذ کند، فوری انقلابشان مخدوش میشود!

به طور کلی، در بیان خام تنوری رایج، این دوگانگی هست: حزب در یک طرف بدون کارگران و کارگران در طرف دیگر بدون حزب.

این مسأله که خصلت کارگری یک حزب کمونیستی و کارگری بودنش در داشتن یک برنامه کارگری است، بدون اینکه لزوماً همه کارگران با آن باشند و یا لزوماً اکثریت کارگران با آن باشند، پدیده‌ای است که ما داریم مطرح میکنیم.

یک حزب کارگری با وجود اینکه در میان کارگران در اقلیت است، میتواند در لحظات تاریخی تعیین کننده‌ای، حرکت اکثریت کارگران را شکل بدهد، قیام کند و قدرت را بگیرد و نگهدارد و اصلاً از این طریق میشود تبدیل به اکثریت شود. به نظر من این کار را میشود کرد. باید این طور باشد و گر نه هر کسی بیاید، هر استاد دانشگاهی که سوسیالیسم را خوانده است و بگوید این کار با چیزی که خوانده‌ام جور در نمی‌آید و یا هر چپی که ظاهراً از استالینیسیم درس گرفته است به ما بگوید که شما در میان طبقه کارگر یک

اقلیت ویژه‌ای هستید و حق ندارید به قدرت دست ببرید، من جوابم به آنها این است که تنوری ما از اول اینها نبوده است.

جوابم این خواهد بود ما هیچ وقت در غیاب یک حرکت انقلابی، نمیتوانیم اکثریت طبقه را به خودمان جلب کنیم، هیچ وقت نمیتوانیم اقلیت انقلابی و کمونیستی طبقه باید گام‌هایی را در مبارزه اجتماعی بر دارد که باعث شود اکثریت طبقه به آن بپیوندد. اگر در هیچ جا، جای پانی ندارید، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی به شما بپیوندد. هیچ کس دلیلی ندارد که به حزبی بپیوندد که برنامه خاصی برای کار مهمی ندارد. توده مردم به کسانی میپیوندند که برنامه خاصی برای تغییر جامعه دارند. توده طبقه کارگر وقتی شما قیام را در دستورشان میگذارد و بعد نمیتوانید و از عهده سازماندهی آن بر نمیآید، میروند به حزبی رفرمیست میپیوندند که حداقل میتواند افزایش دستمزدها را برای آنها تامین کند. رابطه حزب و طبقه با انقلاب و اصلاحات یک رابطه ویژه و کاملا انسانی است و آن هم هر لحظه بهبود اوضاع و بهبود اوضاع زندگی است.

اما اگر کارگران ببینند که قصد ندارید و نمیتوانید به طور ابرکتیف حرکتی را سازمان بدهید که منجر به نتیجه‌ای بشود، خوب، میروند به همان حزب چپ بورژوازی رأی میدهند که اقلا میتواند جلو کنسرواتورها را بگیرد، از حداقل معیشت دفاع کند، یا طب و بهداشت را رایگان نگهدارد...

جواب خود من به این بحث این است:

حزب کارگری که اقلیتی، نیروی واقعی‌ای در درون طبقه داشته باشد، حزب کمونیستی‌ای که نیروی واقعی قابل لمس در درون طبقه داشته باشد که امکان عمل انقلابی و رادیکال را در سطح اجتماعی به آن بدهد، از طریق همین عمل انقلابی و رادیکال در صحنه اجتماعی است که میتواند بقیه طبقه را با خودش بیاورد. مکانیزم نزدیک شدن حزب به قدرت سیاسی در رابطه با طبقه این است، حزب کاتالیزاتوری نیست که طبقه متابولیزم درونی خود را در آن میبیند. و همین طور در سازمان قدرت بلافاصله پس از کسب قدرت، همین اقلیت و همین حزب است که مجبورند، به نظر من، نقش تعیین کننده‌ای بازی کنند.

بنا بر این ما هم مثل احزاب بورژوازی برای قدرت خیز برمیادیم، یعنی ما هم میخواهیم قدرت را بگیریم. اگر یک حزب بورژوازی بگوید که میخواهد قدرت را بگیرد، آیا به آنها میگوئیم که مگر شما حزب بورژوازی نیستید، آیا کل بورژوازی با شما آمده است و از آنها میخواهیم که نفوذشان را در میان تک تک بورژواها به ما نشان بدهند؟ جواب میدهند که انتخابات میکنیم تا ببینیم که آن نفوذ مربوطه را داریم یا نه؟ انتخابات آن پروسه‌ای است که آنها پروسه کسب قدرت و نفوذ در میان طبقه خود را نشان میدهند.

اگر انتخابات برنامه ما و راه به قدرت رسیدن ما نیست، ما هم میگوئیم انقلاب میکنیم و بعد ببینیم که کارگران از ما حمایت میکنند یا نه؟ ما هم دقیقا این پروسه اجتماعی را جلو میگذاریم. قطعا آنها میگویند که ما انقلابتان را قبول نداریم، ما هم میگوئیم که انتخابات شما را قبول نداریم. میخواهم بگویم که این دو کفه ترازو هم وزن هستند.

وقتی ما از کنگره بیرون میرویم و برای مثال در مصاحبه‌ای میگوئیم که میرویم برای کسب قدرت سیاسی، فوراً هوار چپ بیرون ما بلند میشود که ببینید اینها سکت هستند و میخواهند قدرت سیاسی را در دست خودشان متمرکز کنند! جواب من به آنها این است که مگر شما برای چه آمده‌اید؟ شما از این ماشینهای موتور عقب قدیمی آلمانی هستید که

طبقه را به جلو هول میدهد؟ فلسفه وجودی خود شما چی هست؟

به نظر من، رابطه حزب و طبقه در سیکلی حرکت میکند، ضعیف و قوی میشود. تدریجی بالا نمیرود، پس انداز نمیشود. شما به عنوان یک حزب سیاسی فرصت معینی را دارید که در هر دوره طبقه را آماده کنید برای یک خیز برای کسب قدرت سیاسی و اگر از این استفاده نکنید باید بروید و از اول شروع کنید. قدرت برای شما جانی پس انداز نمیشود. ممکن است در حافظه تاریخی کارگران، حافظه جامعه، در نفوذ میان چپ بماند، اما نفوذ سیاسی شما در میان کارگران جانی پس انداز نمیشود. کارگر میآید و میروند، دوره ای با شما هست و در دوره‌ای با شما نیست. اگر انقلاب بکنید و انقلاب شکست بخورد، کارگران کرور کرور صفوفت را ترک میکنند. من هم بودم میرفتم. هر کس که عقلش برسد بعد از انقلاب شکست خورده، احزاب کمونیستی را ترک میکند. ادامه حیات یک حزب کمونیستی در چنین شرایطی برنامه و نقشه‌ای است که آن حزب کمونیستی را هدایت میکند و سرپا نگه میدارد، اما اگر کسی باشد که یک قدم آن طرفتر از چنین موقعیتی ایستاده است، میروند، حوصله‌اش سر میروند.

مردم دوست دارند به جای اینکه یک سناریو عجیب و غریب برای زندگی خودشان دست و پا کنند، در جهان زندگی کنند و خوش باشند، رفاه داشته باشند، معاشرت داشته باشند. ما یک عده‌ای هستیم که نوعی سناریوی زندگی را بنا به دلایلی برای خودمان انتخاب میکنیم، ولی توده وسیع مردم این کار را نمیکنند. در نتیجه یک دوره‌ای داریم که کار و فعالیت میکنیم، یا به نتیجه میرسانیم و یا باید دوباره از اول شروع کنیم.

آیا گرفتن قدرت سیاسی تابعی از نفوذ ما در طبقه کارگر است و هر وقت به آن درجه رسیدیم و هر وقت ما بخواهیم میرویم و قدرت را میگیریم؟ به نظر من نه! حزبی میتواند قدرت را بگیرد که شرایطی را که در آن این قدرت آویزان است و قابل گرفتن است را، تشخیص بدهد. اگر این دید را نداشته باشیم هیچ وقت نمیتوانیم قدرت را بگیریم، حتی اگر نیروی عظیمی از کارگران را هم با خود داشته باشیم.

موارد زیادی در تاریخ احزاب چپ هست که حتی سمپاتی تمام کارگران را با خود داشتند، اگر دست به قیام زده بودند کار تمام بود. قیام نکردند، آن کارگرانی هم که با آنها بودند رفتند و رهبران‌شان را هم گرفتند و اعدام کردند. چند تا نمونه هست از احزاب چپی که بعدا هم ملامت شدند که: شما که این همه نفوذ داشتید، قدرت داشتید و... چرا نرفتید در آن شرایط معین که مسأله قدرت باز شد، قدرت را بگیرید؟

ممکن است گفته شود که کارگران در چنین شرایطی از صفوف ما جدا نمیشوند. اما بورژوازی که بیکار نمیشوند، تبلیغات میکند، رفرم پیشنهاد میکند و جامعه را تعدیل میکند، اجازه رفتن به پیکت را نمیدهد تا چه رسد به اینکه ما برای گرفتن قدرت در میان کارگران کار کنیم. کاری میکند که شما نتوانید.

با توجه به این فاکتورها به نظر من سؤال به این صورت فرموله میشود:

حزب کمونیست کارگری میتواند در صورتی که بخش مؤثری از کارگران را داشته باشد، بخش اقلیتی ولی اقلیتی مؤثر و بُرائی از کارگران، اقلیتی با صدانی از کارگران در جامعه و اقلیت فعالی از کارگران را داشته باشد، اگر حزب کمونیست کارگری حزبی باشد که به این معنی رابطه‌اش با طبقه کارگر محکم است، برنامه انقلابی دارد و نفوذش را در دوره‌هایی به حدی رسانده است که در سطح اجتماعی و در متن عالم سیاست به صورت یکی از بازیگران اصلی

بطور کلی بحث نکردم. این ملزومات را بر می‌شمارم:

- اولین شرط حضور ما در جنگ بر سر قدرت سیاسی این است که پرچمدار چپ افراطی در درون جامعه باشیم، نه نفر دوم و نه نفر سوم. پرچم چپ افراطی در جامعه، چپ کارگری در جامعه باید به طور پلانزاعی دست ما باشد. ما را به عنوان نماینده قیام کارگری آتی، به عنوان آن شبی که بر فراز جامعه به پرواز در می‌آید بشناسند. ما باشیم که همه نیروهای مدافع وضع موجود می‌خواهند محکومش کنند. این حزب باشد که پرچم اعتراض رادیکال کارگری، پرچم مارکسیزم، پرچم انتقاد سوسیالیستی به جامعه موجود در دستش است و نه یکی از شرکت کنندگان چپ، بلکه نماینده کمونیسم کارگری. بعداً می‌توانیم در این مورد بحث کنیم که چه اندازه در این راستا پیش رفته‌ایم و یا چقدر هنوز از این فاصله داریم و یا به کجا رسیده‌ایم.

این یکی از قلمروهای است که باید به آن وارد شویم. برای اینکه جامعه وقتی ما را به عنوان چپ افراطی بشناسد و وقتی که فکر کرد باید قدرت را به دست چپ افراطی بدهد، است که فرصت میدهد ما قدرت را بگیریم. ولی اگر جامعه برای مثال حزب توده را به عنوان نماینده چپ افراطی بشناسد و آرزو میکند که قدرت را به چپ بدهد، آن را به حزب توده می‌سپارد. اگر جامعه مارکسیست‌ها را با فدائی و سنت فدائی تداعی کند و وقتیکه دوست دارد و عاشق این است که قدرت سیاسی به دست سوسیالیست‌ها بیفتد، آن را به چریک فدائی میدهد.

باید پرچمدار آن مطالبات، آن نیاز، آن برنامه و اهداف اجتماعی و آن انتقاد سیاسی در درون جامعه باشید که مردم بگویند بگذارید اینها را امتحان کنیم. بگذارید پشت اینها بسیج شویم. تو بایستی تضمین کنی که این جنبش هستی و گرنه، عکس مارکس را خلیها بالا بردند و به نتایج مختلفی رسیدند.

- دوم اینکه باید بخش فعال، قابل مشاهده و ملموس اپوزیسیون جامعه باشیم. این را در اوایل صحبت‌م گفتم که باید از حاشیه سیاست برویم به متن جامعه. باید یکی از چند تا بازیگر اصلی تقسیم قدرت و در اوضاع سیاسی در جامعه باشیم. بحث قدرت سیاسی فقط این نیست که آیا ما می‌توانیم دولت را بگیریم یا نه؟ بلکه این است که آیا می‌توانیم نیروی در درون جامعه بگیریم که قابل ملاحظه است و بعد در فعل و انفعالات بر سر قدرت می‌توانیم به کارش بیاوریم و برایش فکری بکنیم؟ اگر طرف ارتش دارد برای اینکه کسی را در انقیاد نگهدارد، ما هم باید نماینده آن نیرو در جامعه باشیم. حتی اگر نتوانیم تمام قدرت را بگیریم، باید در درون جامعه بورژوائی نیروی باشیم که به حسابش می‌آورند، و بگویند که "خطر از ناحیه اینهاست". باید نیرو باشیم، باید حرف بزنیم، بلندگو دستت باشد و باید بخش واقعی اپوزیسیون باشیم. بعداً در این مورد که حزب کمونیست کارگری چقدر به این تصویر نزدیک شده است، حرف می‌زنیم. من خوشحالم که داریم به این نزدیک می‌شویم، هم به اولی و هم به دومی ما نزدیک شده‌ایم.

- سوم باید حزب آن طبقه باشیم. میدانم که جریاناتی که کاملاً بی‌ریشه هستند میتوانند تحت شرایط خاصی ریشه بدوانند و بیابند به عنوان یک دار و دسته بی‌سنت قدرت را بگیرند ولی مجبور هستند که طی پروسه‌ای پایه‌هایشان را روی یکی از طبقات اجتماعی و سنت‌های اجتماعی که در درون آن جامعه هست، قرار بدهند، برای اینکه طبقات اجتماعی در آن جامعه هستند. نمیتوان تنها به عنوان دوازده مرد خبیث و یا یک گروه خشن رفت و قدرت را گرفت. باید سعی کنید از طرف یک قشر اجتماعی و با کمک آن قدرت را بگیرید. این طبقه برای ما طبقه کارگر است و این قشر برای ما

صحنه سیاست در آمده باشد و اگر این حزب این شَم را داشته باشد که شرایطی را که بحث قدرت سیاسی در جامعه باز شده است و به موضوع جدال اجتماعی تبدیل شده است، تشخیص بدهد، میتواند قدرت سیاسی را بگیرد. در غیر اینصورت نمیتواند قدرت را بگیرد.

سرنوشت محتوم و اجتناب ناپذیری نیست. با این کفرهایی که گفتم ما قدرت را می‌گیریم. جالب بودن مسأله هم در همین محتوم نبودن سرنوشت ماست. بستگی به پراتیک ما، قدرت تشخیص ما و بستگی به فاکتور تصمیم و اراده آگاهانه ما در دورانهایی است که فرصت کسب قدرت به روی ما باز میشود. من قبلاً هم گفته‌ام که سوسیالیسم هم محتوم و اجتناب ناپذیر نیست...

متأسفانه در زندگی ما یک و یا دو بار یک چنین شرایطی پیش می‌آید. شما باید برنامه و نقشه‌تان را برای این شرایط بنویسید. اینکه نه پروسه تکاملی جامعه محتوم است و پس از من کارگران و یا آدمهایی به اسم من و شما می‌آیند و در نهایت قدرت را می‌گیرند، هیچ تسلای خاطرری به من و به این حزب خاص نمیدهد. این حزب خاص باید بگوید که برای گرفتن قدرت سیاسی برای ما و در زمان ما و کارگران تلاش میکند و نه سناریویی که جهان قرار است مطابق قوانینی از سر بگذراند، شرح و توضیح بدهد.

در نتیجه گرفتن قدرت سیاسی یک کار عملی است. به یک معنی باید بگویم که قدرت سیاسی شامل اینها است:

۱- تبدیل شدن به یک سنت سیاسی و مبارزاتی زنده در درون جامعه و در درون طبقه کارگر. و این سنت است که تحت هیچ افت و خیزی از بین نمیرود. اگر شما توانسته باشید که یک سنت سیاسی باشید، کمونیسم کارگری را به یکی از نیروهای دخیل اجتماعی، یکی از نیروهای اجتماعی که موجود است و اگر فرضاً انتخابات شد ممکن است ۱۰ در صد آرا و یا ۳۰ آرا کارگران را به دست بیاورد، یک نیروی در صحنه است، جزئی از زندگی مردم است، جزء سوخت و ساز سیاسی جامعه است. و این کاری است که مستقل از افت و خیزها و مستقل از اوضاع انقلابی و غیر انقلابی شما میتوانید به آن مشغول باشید و تضمین کنید که این سنت میماند و راهش را پیدا میکند.

۲- به عنوان یک حزب، شرایط و اوضاعی را که برای کسب قدرت سیاسی آماده هست، بشناسید و دست بکار تأمین ملزومات آن بشوید، آنوقت این شانس را دارید که قدرت سیاسی را بگیرید و تبدیل به حزب اکثریت بشوید، یعنی حزب اکثریت جامعه. این مکانیزم اکثریت شدن است و نه بر عکس یعنی اکثریت شدن مکانیزم کسب قدرت.

خیز بر داشتن طبقه انقلابی برای کسب قدرت شرط لازم اکثریت شدن در جامعه است و نه بر عکس. اکثریت شدن در جامعه بیرون و در داخل رختکن تاریخ شرط ماندن در گود اصلی تاریخ نیست. این غیر ممکن است. این آن چارچوبی است که از هر طرف به آن نگاه کنید مشخصات ما و پروسه اکثریت شدن ما را نشان میدهد. نه پروسه تدریجی تکامل تاریخی و در انتهای پروسه تبلیغ و ترویج و همراه کردن از پیشی اکثریت طبقه که موضع همیشگی چپ تاکنونی بوده است.

من سعی کردم در مورد ملزومات اینکه چگونه میتوان به یک سنت سیاسی زنده در درون جامعه تبدیل شد، صحبت کنم. من تزه‌های مشخصی را در رابطه با یک حزب خاص و یک گرایش خاص از کمونیسم طرح کردم، در رابطه با احزاب کمونیستی

و یا لاقلاً یکی از مدعیان و طرفهای اصلی بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی نباشد. یک مشکل ما این است که مستقل از اینکه بحثهای مارکسیستی در سطح جهانی فروکش کرده و یا مُد نیست، در این سطح ظاهر نمیشویم. به نظر من یکی از بحثهای اساسی ما است و کافی است که ما این کار را شروع کنیم و به این سمت برویم و یک بار دیگر برای کارگر مسجل شود که ما پرچمدار مارکسیزم هستیم. الان دیگر گروه‌های سیاسی این را به رسمیت شناخته‌اند و بعضاً اذعان میکنند که مارکسیستها اینها هستند و بعضاً شروع کرده‌اند به متلک گفتن و میگویند ببینید مارکسیسم اینها چه هست و مارکسیزم این نیست و...

مجلات تنوریکی و سیاسی که قدرت تنوریکی مارکسیستی و سوسیالیستی این جریان را نشان میدهد باید موجود باشند. برنامه حزب یک نقطه قدرت ما است که دیگران باید در مورد آن بحث کنند و به آن برسند و دیگر استدلالات مارکسیستی و نقد مارکسیستی ما از مسائل مختلف. الان که ما به عنوان یک جریان ضد مذهبی شناخته میشویم، به عنوان یک جریان طاغوتی شناخته نمیشویم، میگویند اینها همان کسانی هستند که برای مذهب تره خرد نمیکردند. همه میگویند که اینها انتقادشان ریشه‌ای است. میگویند که مذهب نباید اصلاً وجود داشته باشد و دلیل دارند برای کارشان، اینها مارکسیستها هستند، اینها چپها هستند. ما اجازه داده‌ایم که یک بار و برای اولین بار در جامعه، کمونیسمی موجود باشد که بدهکار سازش با عواطف توده‌ها و علقه‌های جامعه و خرافات درون جامعه نباشد و بگویند اینها را میبینی؟ ضد مذهب هستند. خیلی‌ها به خاطر این به صفوف ما جلب میشوند و به این خاطر و به دلیل این موضع ما برای مثال در باره مذهب، میرود که ببینند مارکسیزم چه میگوید و یا مارکس در این رابطه چه میگوید؟ و یا بحث ما در مورد حجاب، ناسیونالیسم و ضدیت سرسختانه این حزب با ناسیونالیسم، که دیگران به عنوان جوانب منفی ما به آنها مینگردند، در عین حال نقطه قدرت تنوریکی این حزب هم هستند.

راجع به مذهب یک نکته دیگر بگویم: راه کارگر پنج سوال برای من فرستاده بود و پرسیده بود که آیا جواب میدهم که من نوشتم بله جواب میدهم. یکی از سوالات این بود: رابطه با آمریکا آری یا نه؟ من نوشتم که این سوال خیلی عجیبی است. چون این سوال یک پیش فرضهایی را با خودش دارد که یک جواب آری یا نه ندارد. چون جواب آری یا نه پیش فرضهایی را با خود همراه دارد مثلاً اینکه که تو در رابطه با یک دولتی اظهار نظر میکنی و دیپلماسی دارد و غیره. این مثل این است که پرسیده شود ولی فقیه بر پایه قانون و یا بیرون قانون؟ یا ولی فقیه قانونی آری یا نه؟ تو اگر بگویی نه، خوب شما میگویند که ولی فقیه قانونی را قبول داری و اگر بگویی آری خوب شما اصلاً طرفدار ولایت فقیه میشوید! و در آخر جوابم به سوالهای راه کارگر این را نوشتم: رابطه با آمریکا با مخالفت ما روبرو نمیشود. موضع مخالفت ما به عنوان یک جریان کمونیستی و سوسیالیستی ضد اسلام با اینکه جریان اسلامی با آمریکا رابطه دارند یا نه، جزو پروپلماتیک‌های ما نیست.

من به جریانات اسلامی از موضع خود به عنوان یک ضد اسلام اشاره کردم. شاید این در برنامه ما نیامده است، اما من خودم را فعال جنبش ضد اسلام میدانم و میخواهم که اسلام جاروب شود. اسلام سیاسی یک جریان واقعی است در قرن بیستم و من میدانم که دارد چه به سر هموعان من می‌آورد. من یک جریان ضد اسلام هستم و این یک بحث تنوریک است و نه یک احساس شخصی و و ناشی از اینکه یک خانواده نمازخوان نداشته‌ام. ضد اسلام هستم و اسلام را

قشر سوسیالیست و رادیکال طبقه کارگر است که از مدتها پیش در مورد آن حرف زده‌ایم. ما باید بخشی از این قشر باشیم و واقعا با آن مرتبط باشیم. این یک گوشه‌ای از رابطه ما و قدرت سیاسی است که عملاً تأمین نیست. ما در یک رابطه زنده، سازنده و رابطه احساس تعلق متقابل با بخش رادیکال و سوسیالیست و معترض طبقه کارگر ایران نیستیم. خود این بخش طبقه خیلی دستش باز نیست که خودی نشان بدهد تا ما بفهمیم که چگونه فکر میکند و چه تمایلی دارد. شرایط اختناق این فرصت را از آنها گرفته است، اما به هر حال بطور ابرکتیف میتوانیم ببینیم که این یکی از ضعف‌های ما است.

- چهارم باید از خود قدرت رهبری نشان داد. به این معنی که احزابی که میخواهند به توده‌ها تمکین کنند، احزابی که به اصطلاح قرار است از توده‌ها بیاموزند، احزابی که میخواهند تمایلات خود طبقه را نگاه کنند و آن تمایلات را انعکاس بدهند، به نظر من شانس زیادی ندارند که به جایی برسند. چون در شرایط سخت، تمایلات عمومی طبقه رو به عقب نشینی است و در شرایط رفاه ممکن است تمایل طبقه یک چیز دیگر باشد. در شرایط وجود یک حزب بزرگ رفرمیست تمایل طبقه میتواند حمایت از آن حزب باشد.

باید آن حرفی را بزنیم که میتواند طبقه را از جانی که الان هست به جای دیگری ببرد. و توانایی این را داشته باشی که بروی و بیاوری و در ناصیه تو ببینند که این حرفت معقول است و عملی. و این یعنی قدرت بردن بحث شما به طبقه. یعنی قدرت رهبری کردن را میطلبد. این فقط یک بحث افتاعی نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی است.

راجع به هر کدام از این چهار قلمی که گفتم اجازه به دهید یک مقداری بیشتر توضیح بدهم:

- در مورد ارتباط با طبقه. بودن بخشی از طبقه، فقط یک رابطه حضوری، تک به تک و رابطه سوزنی و آزمایشگاهی نیست. طبقه اگر تو [حزب] را به عنوان حرکتی ببیند که در صحنه است، توجهش به تو [حزب] جلب میشود. بنابراین بخشی از رابطه حزب با طبقه به این بستگی دارد که حزب در سطح سیاسی چه کار میکند؟ یک بخش تماس با محافل کارگری و حضور در میان محافل کارگری است. یک بخش به رسمیت شناخته شدن به عنوان یک جریان واقعی در میان طبقه کارگر است که به این مسائل می‌اندیشد. همه اینها یک درجه از اکتیویسم سیاسی را در دستور ما میگذارد. اکتیویسمی که امروز حزب کمونیست کارگری در خارج کشور از خود نشان میدهد، فقط اذهان عمومی را به خودش جلب نمیکند، بلکه توجه کارگر را هم جلب میکند، توجه طبقه کارگر را هم به اسناد، به آدم‌های، به بحث‌های، استدلالات و به تشکیلات‌های جلب میکند. در نتیجه در صحبت‌های روز اول هم گفتم که این حوزه‌های داخل و خارج به هم مربوط هستند و روی همدیگر تأثیر می‌گذارند. در نتیجه میتوانیم در بحث‌هایمان روی این فکر کنیم که چرا میرویم و این آکسیون را می‌گذاریم؟ ممکن است الزاماً فاکتورهای محلی ضرورت آن آکسیون را توضیح ندهند، یا علت آن را توجیه نکنند. ولی من دارم آکسیون میکنم و به یک نفر برای مثال در تهران و یا اصفهان، که اگر خواست با ما تماس بگیرد، اگر به خارج رفت و خواست بداند که اینها کی هستند، با دفتر کدام تشکیلات رابطه بگیرد و یا به کدام شماره تلفن زنگ بزند.

- تا آنجایی که به پرچمدار بودن چپ و کمونیسم بر میگردد به نظر من این قلمرونی نیست که فقط در محدوده ایران و به زبان فارسی، کردی و یا عربی محصور بماند. حزبی که پرچمدار مارکسیسم است نمیتواند پرچمدار مارکسیسم در یک سطح جهانی‌تر نباشد

از رفقا جنگهای خطرناک و کارهای نظامی و محیرالعقول کرده‌اند. اما الان شرایط طوری است که این عکسها را باید داد. واضح است که نمیخواهیم لطمه بخوریم. دیوانه که نیستیم، ولی باید رهبری را جلوی دست مردم ببرید. در مقابل طیف عکسهایی که آنها به در و دیوارها میزنند با مرده بادهای و زنده بادهای خودشان، ما باید صد برابر عکسهای خودمان را با زنده بادهای و مرده بادهای خودمان به در و دیوار بزنیم. من اگر بشنوم که در فلان شهر گفته‌اند زنده باد رفیق فلانی و مثل اینکه گفته‌اند زنده باد محمد آسنگران و این از آن مواردی است که من چهارپایه را از زیر پای محمد نمیکشم!... خوشحال میشوم از یک چنین پدیده‌ای و فکر میکنم که اسم خیلی از ما را باید بنویسند. فکر میکنم در هر جا که نفوذ داریم باید بگویند که فلانی را یادت میاید؟ زنده است، رئیس فلان سازمان شده، عضو فلان کمیته است، مسئول فلان کمپین است، اکتیویست فلان جریان است و... اگر به لندن بروی اول او را میبینی و...

شخصیتها، رهبران، کسانی که به عنوان چهره‌های ملموس اجتماعی که قابلیت گرفتن قدرت سیاسی را دارند، اگر من کارگر در ایران به میدان بیایم، اینها با این حرفهایشان، با این قیافه‌هایشان، سر و وضعشان و با این تیپ سیاسی و اجتماعی می‌آیند سر کار. اینها آدمهای واقعی هستند و نه سازمانهای سیاسی که از پشت یک نام مخفی اعلامیه صادر میکنند. اینها حتی اسامی‌شان معلوم است و میدانی که پشت این اسم چه آدمی و با چه روش و منش و قیافه‌ای هست، باید بالاخره با آدمهای واقعی در جلو صحنه ظاهر شد.

- مواضع حزب باید مربوط و دقیق باشد و به مسائل سیاسی جوابگو باشند. یک اتفاقی میافتد و باید موضعی بگیری که به درد آن مبارزه میخورد. روی این زیاد بحث نمیکنم، همان مباحث قدیمی رهبری سیاسی و همان مفاهیمی که در موردش صحبت کرده‌ایم.

- و بالاخره باید سرعت عمل داشت. رهبری نمیتواند از پشت کاروان بگوید این کار را بکنید و یا بگوید به نظر من باید آن کار را بکنید. رهبری باید خودش را جلوی صحنه بگذارد. یکی از رفقا دیروز گفت من مسئول کمیته چطوری باید بدانم که "مهاجرانی" به خارج کشور آمده است؟ خوب همان کسانی که قرار است به تو خبر بدهند، خود تو باید خبرشان کنی! ما این سرعت عمل را نداریم.

من میخوام صحبتیم را با یک نکته تمام کنم و آن هم این است که چه تصویری از خودمان باید به میان مردم ببریم؟ ما باید یک تصویر قابل پاور از حزب کمونیست کارگری جلوی مردم بگذاریم و ببریم در خانه‌هایشان، در کارخانه‌ها و در خیابانها. تصویر از برنامه حزب، سیاستها و نظراتش.

منتها اگر بخواهیم این تصویر را با چند نکته در افکار مردم تثبیت کنیم، چه شاخصه‌هایی باید در اذهان مردم در مورد حزب ما باشد؟

به نظر من باید بگویند:

- حزب رادیکالیسم افراطی‌اند، ولی پایشان روی زمین است. تصویری که در ذهن مردم باید باشد این است که بگویند اینها رادیکال افراطی هستند، ولی پایشان روی زمین است. میدانند راجع به چه چیزی حرف میزنند، هوایی نیستند. اهدافشان به شدت افراطی است و الان میخواهند اهدافشان را عملی کنند، ولی هوایی نیستند. میدانند پروسه واقعی مبارزه چه معضلاتی پیش میآورد، بلدند در هر دیالوگی راجع به پیچیده‌ترین مسائل حرف بزنند، بلدند بار از نقطه الف به ب ببرند ولی مداوما میگویند که هدف من فقط همین نیست و میخواهیم ریشه مثلا فلان مسئله را بزنیم. بی نهایت رادیکال، یک

میتوانم تنوریکی بحث کنم که دیگر این افیون توده‌ها نیست. کوروش مدرسی مطلبی دارد در انترناسیونال که میگوید که این دیگر افیون توده‌ها نیست. کاش اینطور بود. اگر افیون بود ما کارش نداشتیم، ما در برنامه مصرف مواد مخدر را برای معتادین واقعی آزاد گذاشتیم خوب این یکی، مذهب، را هم آزاد میگردیم! این یک جنبش کثیف ضد انسانی است که دارد آدم میکشد و تهدید میکند. آزادی و مدنیت انسان را تهدید میکند که به نظر من مرکز مدنیت امروز در غرب است. جریانات اسلامی اگر بخواهند در غرب بمب بگذارند و خانه‌های مردم را ویران کنند، اولین ضررش را کارگران میدهند که اینقدر جلو آمده‌اند، بورژواها که خودشان حکومت فاشیستی داشته‌اند و مشکلی با این هم ندارند. اگر دولت الجزایر ادعا کند که این جنایاتی که جریان دارد، زیر سر اسلامیهاست، مردم پاور میکنند، چون دیده‌اند که چه ظرفیتی از جنایت در اسلام سیاسی هست.

میخواهم بگویم که اینها بحثهای تنوریکی هم هست، به شرط اینکه به آن قالب تنوریکی هم بدهیم و یکی برود بگوید که اسلام دیگر فقط افیون توده‌ها نیست، بلکه یک جنبش اسلامی در قرن بیستم هست که دارد یک نقش معین بازی میکند.

- راجع به بحث فعال و قابل چشمگیر اپوزیسیون بودن، خیلی فاکتورهای قابل شمارشی داریم: آکسیونها، روزنامه‌ها، شخصیتها، فعالیتها، تجمعات، میتینگ‌ها، اعتصابها، تظاهراتها و... اینها کارهایی هستند که باعث میشود مردم بگویند که این یک حزب فعال اپوزیسیون است و جزو نیروهای در صحنه است. گسترش فعالیت تبلیغی، ترویجی، سازمانگرانه و آکسیونی. اینها شرط تبدیل شدن حزب به یک جریان اصلی اپوزیسیون است. الان همه در ایران میدانند که جامعه ایران شامل احزاب سیاسی مختلف است که بخشا در داخل و بخشا، به دلیل موقعیتشان در قبال رژیم، مسأله امنیت و اختناق، در خارج متمرکز هستند. منتها یک شرط اساسی این است که این اپوزیسیون اساسا در داخل شکل بگیرد، الان این یک نقطه ضعف است ولی نباید در این اغراق کرد. شما اگر به نیروی اصلی اپوزیسیون در خارج تبدیل شوید و اگر تشکیلات ما ۶۰ تا ۷۰ نفر را به کار داخل اختصاص بدهد و بقیه خارج کشور را روی سرشان بگذارند و هر کس آوازه این حزب را شنیده باشد، ما به یک معنی بخش فعال اپوزیسیون هستیم. چون فردا در یک روزنامه داخل مینویسند که فلان کس از حزب کمونیست کارگری ایران به یک جلسه‌ای رفت و جواب فرخ نگهدار را داد و آبرویش را برد. یا فلان کس رفت آنجا و اینها آکسیون گذاشتند، ۳۰۰۰ نفر را جمع کردند در میدان فلان و بر علیه ملاقات خاتمی با فلان مقام اروپایی حرف زدند و مردم آنجا رفتند، دست زدند و مواد غذایی به طرف مأموران رژیم پرت کردند و...

- چگونه میتوانیم نشان بدهیم که میتوانیم رهبری کنیم؟ قبل از هر چیز باید نشان بدهیم که رهبری داریم. باید رهبری تو را به عنوان رهبر بشناسند. حزبی که از پشت سنگ اعلامیه مخفی میدهد، یا از پشت دیوار، نمیتواند رهبر کسی بشود. بالاخره آدمها به آدمها تاسی میکنند چه در سطح کارخانه، چه در سطح شهر و چه در سطح اجتماعی. شما باید پوستره‌های بزرگ داشته باشید که عکس کاندیدهای ما برای شورای انقلابی را معرفی کرده باشید. یا برای انجمن شهر و یا رهبری اتحادیه‌های کارگری و... الان وقتش است که رفقا قشنگ‌ترین عکسهایشان را آماده کنند که ما بتوانیم آنها را چاپ کنیم و در روزنامه‌های داخل چاپ شود. بار امنیتی دارد؟ اما آخر شرایط جدید است. همه ما حاضر بودیم در انقلاب ۵۷، قرارهای خطرناک اجرا کنیم، همه ما سفرهای خطرناک کرده‌ایم و تعداد زیادی

خوشبختی را داشتیم. منظور از خوشبختی فقط خوشبختی خودت و خانواده‌ات که نیست. خوشبختی آدمهائی که نمی‌شناسی، خوشبختی کسانی که دل خوشی از تو ندارند و یا پارسال با تو دعوایشان شده است، یا رنگشان چیز دیگری است و یا نژاد و قومیتش چیز دیگری است و دو سه بار هم با قوم شما جنگ هم کرده است. خوشبختی آدمهاست و این خوشبختی و تعلق خاطر به خوشبختی و رفاه و آسایش و لبخند و خنده و امنیت زندگی انسانها، باید هر روزه خودش را در حرکت هر روزه ما نشان بدهد. اگر در جلسه‌ای شرکت میکنیم، جلسه‌ای برگزار میکنیم و یا کسی را به خانه حزب دعوت میکنیم، اگر رابطه‌ای میگیریم با مخالف خودمان، اگر داریم در یک پلمیک سیاسی با کسی شرکت میکنیم، خلاصه در همه فعالیتهای باید خودش را نشان بدهد. این حزب کمونیستی با این عظمت نمیتواند فقط جنگ کند، یک جا هم باید کمک کند. اهمیت فدراسیون پناهندگان در دادن یک چهره انسانی این است. اگر شورای پناهندگان فقط قرار بود طرفدارهای خودش را از ترکیه بیرون بیاورد این چهره فراهم نمیشد. اهمیت کار برای حقوق کودک، اگر شروع بکنیم، این است که مستقل از رنگ و نژاد و خانواده از کودک و حقوق کودک دفاع میکند. این دفاع واقعی ما از حقوق کودک است و نه اینکه بخواهیم هیزم بیاوریم برای یک مبارزه دیگر و گویا این کلک ماست. ما باید بگوئیم کار دارم و شغل هم دارم، اما حاضرم برای حقوق کودک کتک هم بخورم، مسأله واقعی من است.

- نشریاتمان با چه زبانی نوشته میشوند؟ این به نظر من مهم است.

دادن یک تصویر انسانی قابل لمس و دوست داشتنی از حزب، وظیفه همه ماست، تنها وظیفه رهبری سراسری ما نیست. وظیفه همه ما در رابطه روزمره است. و به نظر من باید کاری بکنیم که دوستی و آشنایی با یک عضو حزب، احساس محبت به کل حزب را بوجود بیاورد. این شاید شبیه یک موعظه اخلاقی به نظر بیاید. ولی به نظر من احزاب عبوس تا یک حدی میتوانند جلو بروند.

در بحث سناریو سیاه ما چه گفتیم؟ گفتیم که اگر در یک وضعیت سناریو سیاه، جانی دست ما بیفتد با تمام نفرتی که از "امپریالیسم" و با تمام انزجاری که از "عوامل دست نشاند" اش داریم، هر کس، از پزشکان بی مرز تا یونیسیف میتوانند روی ما حساب کند که اگر چیزی را میخواهی به مردم برسانی، ما جاده را باز میکنیم. ما معاش مردم را گرو نمیگیریم. حتی اگر بدانیم با زدن چند خمپاره به مناطق مسکونی، دشمن را وادار به عقب نشینی وادار میکنیم، این کار را نخواهیم کرد. باید این تصویر جا بیفتد. برای اینکه در انقلابات بزرگ این تصویر را از انقلابیون در ذهن مردم میبینید که میگویند اینها آدمهای پاک و شریف جامعه هستند، اینها قهرمانان جامعه هستند. اگر سیاسی و رادیکال آن جامعه باشید ولی به طور واقعی در دل مردم جای نگیرید، ممکن است بُرد داشته باشد، اما در تحلیل نهانی به جانی نمیرسد و زوال پیدا میکند.

رفقا!

در همه این قلمروهایی که گفتیم ما پیشروی‌هایی کرده‌ایم که الان بتوانیم انتظار داشته باشیم که حزب در بحث قدرت سیاسی دخالت فعالی داشته باشد. مقوله قدرت سیاسی دارد دوباره باز میشود. وقتی میگویم قدرت سیاسی منظورم کل قدرت دولتی نیست، منظورم کشیدن یک سر لحاف قدرت و دعوا بر سر آن است. این برای ما مقدر شده است. حزب کمونیست کارگری از نظر موقعیت تشکیلاتی به این موقعیت رسیده است که خودش را در انتظار عموم به نمایش بگذارد و مردم ببینند که هست. حزب کمونیست

رادیکالیسم اجتماعی و نه یک رادیکالیسم سکتی و فرقه‌ای. باید تصویر مردم از ما یک رادیکالیسم اجتماعی باشد. از نظر من میشود فکر کرد که چه کاری برای مثال رادیکالیسم ما را تقویت میکند، یا یک تصویر غیراجتماعی از ما میدهد و یا بر عکس داریم به خیال خودمان اجتماعی میشویم ولی از رادیکالیسم خودمان کوتاه می‌آئیم. حواسمان باید باشد که آن جریانی که ما را به سمت قدرت میبرد، رادیکالیسم ما است. باید مردم بگویند که اگر اینها سر کار بیایند یک سری کارها را ممنوع میکنند، خدا پدرشان را بیامزد!

باید یک دولتی بیاید سر کار که بگوید دخترها را باید به مدرسه فرستاد و گر نه هیچ خانواده‌ای در شرایطی که مدرسه رفتن دختران اختیاری است و آخوند هر روز بالای سرش است، دخترش را به مدرسه نمیفرستد. باید یک دولتی باشد که بگوید که اگر آخوند محله مزاحم است، اطلاع بدهید تا آخوند را از ایجاد مزاحمت باز دارد.

این مدرن بودن افراطی هم در روش است و هم در فکر. روشهای یک جریان مدرن برای پیش بردن اهدافش، نمیتواند روشهای عقب مانده، پیش پا افتاده و ضعیفی باشند. باید ببینند که به طور واقعی این حزب کمونیست کارگری از یک عده آدم تشکیل شده است که بلدند با تجهیزات و در میان رسانه‌ها و با لوازم پیچیده جوامع امروزی کار کنند. اگر میخواهند در یک جامعه به لحاظ حقوقی مبارزه کنند، بلد است که چه کار کنند و اگر قرار است از طریق خیابانی مبارزه کنند میدانند که چه کار باید بکنند، اگر میخواهند با اتحادیه‌ها تماس بگیرند راهش را میدانند، مکانیزمهای اداره جامعه را میشناسند، مکانیزمهای راه انداختن سازمانهای توده‌ای را میشناسند، مکانیزم راه انداختن سازمانهای خیریه را میشناسند. اگر شما یک جریان مبارز هستید که لوله‌کشی را دولت میکند و شما فقط دولت را خیر میکنید، به نظر من شانس کمی دارید که چنین پدیده‌ای بشوید.

- و بالاخره به نظر من، همه اینهایی که گفتم اجزائی از جنبش سوسیالیسم کارگری است. میخواهم بگویم که اینها تصویری از کمونیسم کارگری و اینک چه جوری مارکسیسم را عملی میکنند. اینکه به مردم فقط بگوئیم ما مارکسیستیم، ولی نتوانیم در زندگی مردم تأثیر بگذاریم، چیزی را عوض نمیکند. یا تتوری مارکسیستی و این که ما کمونیست هستیم به خودی خود نشان نمیدهد که ما یک جریان مدرن هستیم.

- و مردم متوجه باشند که این جریان فوق‌العاده انسان است، یعنی این یک جریانی نیست که میخواهد با زور دیلم جامعه را به سمت معینی ببرد، کسی زیر دست و پای این سازمان له نمیشود. قدرت این سازمان در به قدرت رسیدن انسانیت است. این را چگونه میشود نشان داد؟

به نظر من ما در این زمینه ضعف داریم. درست است که در نوشته‌هایمان و ادبیاتمان از انسانیت دفاع میکنیم، ولی رابطه واقعی ما با مردم بر این مبنا نیست. من این طور میبینم. اینکه آدمها را میپرانیم، آدمها را میچلانیم، اینکه به خودمان و به همدیگر رحم نمیکنیم، در خیلی جاها به حقوق مدنی همدیگر و حرمت همدیگر رحم نمیکنیم. به نظر من این نقطه ضعفی است که از بیرون دیده میشود. در یک پلنوم اشکالی ندارد، میگویند همدیگر را اذیت کنند. اما از بیرون وقتی دیده میشود، جالب نیست. به نظر من اساس ما، انسانیت ما است، مدنیت ما است، محترم دانستن حقوق حقه آدمها حتی وقتی مخالف خونی ما باشند.

به علاوه رابطه ما با مردم هم چنین رابطه‌ای است مبتنی بر محبت. من روز اول گفتم اگر دنیا دست ما بود، امروز یک مقدار زیادی

حزب و جامعه: از گروه فشار تا حزب سیاسی

مبنای نوشته زیر، خلاصه بخش اول سخنرانی نویسنده در پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری در نوامبر ۱۹۹۸ است. علاوه بر برخی توضیحات اضافی و تکمیلی پیرامون نکات موجود در متن سخنرانی، زیر تیتراژ "حزب، حزبیت و قدرت سیاسی" به این متن اضافه شده است. بحث زیر مقدمه‌ای بود بر بحث تفصیلی‌تر و مشخص‌تری در پلنوم پیرامون جوانب تشکیلاتی و سبک‌کاری فعالیت حزب که در متن حاضر نیامده است.

در این نشست می‌خواهم درباره افق فعالیت حزب حرف بزنم. مصاف‌ها و وظایف جدیدی روبروی ما قرار گرفته است و باید تعهدات مشترکی در قبال آنها بپذیریم. لازم است توافق کنیم که چگونه می‌خواهیم با این مسائل روبرو شویم. ما باید انتظارات جدیدی از خودمان و کارمان و حزبمان بیاوریم، بعضی از این انتظارات جنبه کیفی دارد و بعضی کمی. هم باید پا به عرصه‌های جدیدی بگذاریم و هم شتاب فعالیت و تحرک خود را بیشتر کنیم چون مسائل هم بیرون ما شتاب گرفته‌اند. باید دامنه و ابعاد فعالیت خود را مراتب وسعت بدهیم.

مسیر بیست ساله

رفقا، امروز با چند هفته پس و پیش بیستمین سال تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست است. این موضوع به بحث امروز من مربوط است چون می‌خواهم مسیری را که لافل در ذهن من بعنوان یک سوسیالیست در این بیست سال از تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست تا امروز طی شده را توضیح بدهم تا شاید بحثم را مفهوم‌تر کرده باشم. اما بدوا اجازه بدهید بیستمین سال تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست را اینجا به رفیق حمید تقوایی تبریک بگویم. ما دو نفر اتحاد مبارزان کمونیست را شروع کردیم. ولی برای من خیلی روشن بود که اگر من نبودم حمید همین کار را میکرد، ولی اگر او نبود من شخصا اینکار را نمیکردم. می‌خواهم بگویم و تاکید کنم که قدردانی من از رفیق حمید تقوایی حد و حصری ندارد. کف زدن ممتد حاضرین)

در این بیست سال از دیدگاه من مسیری طی شده است که مشخصات و نقطه عطف‌های آن از نظر سیاسی، تئوریک، متدولوژیک قابل توضیح است. این مسیری است که بنظر من آگاهانه باید دنبال کرد. به آن واقف بود. و بخصوص فکر میکنم باید همیشه مراحل بعدی آن را پیدا کرد. چون ایستادن در یک نقطه وقتی اوضاع عینی و نیازهای رشد جنبش ما دگرگون میشود باعث میشود که آدم عقب بیافتد و نامربوط بشود. هر حرکت سیاسی‌ای باید با تاریخ خود و با تاریخ زمان خود جلو برود، باید مسیری را برای خود ترسیم کند.

بنظر من اکنون هم در آستانه یک مرحله جدید در این مسیر هستیم. در این مرحله جدید انتظارات جدید و نقشهای جدیدی برای ما مطرح میشود. آماده کردن خودمان بعنوان افراد معین با پیشینه و خصوصیات معین برای مواجهه با وظایفی که این دوره نوین روی دوش ما میگذارد، نیازمند این است که روح این مرحله جدید را درک کنیم و خود را با آن سازگار کنیم. اگر بخواهیم اسمی بر این مرحله بگذاریم، شاید بتوانیم بگوئیم این مرحله‌ای است که ما در آن داریم رابطه حزب و جامعه را کشف میکنیم. مرحله‌ای که در رابطه حزب کمونیستی و جامعه دقیق میشویم و می‌خواهیم مکانیسم‌های فعل و

کارگری آنقدر آدم دارد که در خیلی از قلمروها بتوانند نیروهای مادی را جابجا کند. حزب کمونیست کارگری آنقدر در سیاستهایش حقانیت دارد که مردم بگویند باید جا برای این حقایق باز شود.

چند ضعف اساسی داریم که در روز اول گفتم و من تکرار نمیکنم. ما باید این ضعفها را بر طرف کنیم. ولی رفقا ما به هر حال در بقای این سنت میتوانیم نقش بازی کنیم. اگر نتوانستیم قدرت را بگیریم و حزب کمونیست کارگری منکوب شده باشد، عده دیگری ادامه خواهند داد برای اینکه این سنت باید باشد تا در شرایطی بهره بدهد. ولی هدف این دوره ما، هدف روتین همیشگی جنبش ما این است که آن اهداف و آرمانها و خطوط فکری را زنده نگهداریم. هدف ما باید خیز برداشتن به سمت دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی باشد. اقلا باید در جدال بر سر سرنوشت جامعه دخالت کنیم. اگر از من بپرسند من میگویم که می‌خواهیم به طور جدی در جدال قدرت در جامعه ایران دخالت کنیم و دخالت محسوس داشته باشیم.

ما در این موقعیت قرار گرفته‌ایم. اگر بحث من بخواهد جمع‌بندی‌ای داشته باشد این است که این دوره یکی دو ساله در رابطه حزب کمونیست کارگری با قدرت سیاسی تعیین کننده است.

ممکن است الان اعداد و ارقام و پارامترهای اجتماعی نشان دهند که ما قابلیت این را نداریم که برویم کل قدرت را بگیریم. من مطمئن نیستم، بستگی دارد که در ماههای آینده چه بر سرمان میآید... نمیدانم بلشویکها در انقلاب فوریه با چه انرژی و توانی وارد انقلاب روسیه شدند؟ ولی میدانم که آنها در رهبریشان، در بافتشان و در رابطه‌شان با طبقه کارگر روسیه، این ملزوماتی را که از آنها صحبت کردم داشتند که بتوانند در یک بزنگاه تاریخی نقش بازی کنند. ما از این محروم نیستیم. نمیگویم که ما میتوانیم. نمیخواهم تهییج الکی بکنم و نمیخواهم خودمان را شیر بکنم. اما میگویم بطور ابژکتیو کلاهان را قاضی بکنید، هر کس کلاهش را قاضی بکند اگر ما را در این موقعیت به ببیند، این انتظار را از ما خواهد داشت که در آینده سیاسی آن مملکت آن نقشی را بازی کنیم که ظاهرا تا به حال هیچ حزبی برای ایفای این نقش وجود نداشته است.

چپ‌ترین احزاب آن کشور یا اجتماعی نبودند و آنهایی که اجتماعی بودند، مثل حزب توده، چپ نبودند. و کمونیسم کارگری نبودند و اگر هم بوده باشند باید یک کمیته‌ای تشکیل بدهیم که بروند و تحقیق کنند که ببینند کمونیسم کارگری بوده است یا نه؟

این وظیفه‌ای است برای ما که آگاهانه، متحد و با یک نقشه سیاسی توافق شده و با همه سرها به یک طرف، و با بیشترین کارایی و افیئسنسی به سرانجام برسانیم و امیدوارم که از این کنگره به توانیم این طور بیرون بیانیم.

متن پیاده شده این سخنرانی اولین بار در "منتخب آثار یک جلدی"، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) منتشر شده است.

انفعال حزب و جامعه را بیشتر بشناسیم و به آن متکی شویم.

در دوره بلافاصله قبل از انقلاب ۵۷، مساله گرهی روبروی ما، منظوم محفلی است که حمید تقوایی و من و رفقای دیگری در خارج کشور داشتیم، مساله "کمونیسم و مارکس" بود. برای ما این سوال قدیمی مطرح بود که مارکسیسم واقعا چه میگوید و قطبهای به اصطلاح کمونیستی واقعا موجود آن زمان تا چه حد به مارکسیسم ربط دارند. از نظر ما کمونیسم چین، شوروی، آلبانی، کمونیسم تروتسکیستها، کمونیسم مارکس نبود. اولین پروسه ای که ما طی کردیم و بعدا خود را در کاراکتر اتحاد مبارزان کمونیست نشان داد، تامل و تاکید ما بر مارکسیسم واقعی و انقلابی بود. خصلت ممیزه اتحاد مبارزان کمونیست، مارکسیست بودن آن بود. مارکسیست بودن تشکیل دهندگانش بود. با انقلاب، سوال رابطه "کمونیستها و انقلاب" مطرح شد. یا عبارتی کمونیستهای ایران و انقلاب ایران. توجه ما به مسائل این عرصه متوجه شد. طبقات اجتماعی در این انقلاب چه میکنند، ما باید چه کنیم، نیروی انقلاب کجاست، ماهیت انقلاب چیست، دولت چیست، اصول شیوه برخورد به احزاب بورژوایی چیست، مساله ارضی چه جایگاهی دارد، شیوه برخورد به دولت موقت، به جریان اسلامی و جناح های آن چیست، و در یک کلمه این سوال که بعنوان کمونیست در این انقلاب "چه باید کرد". اینها مسائلی بود که به آن پرداختیم. در ادامه این مباحثات و از دل مبحث انقلاب و بر مبنای شرایط و امکاناتی که انقلاب بوجود آورد، مقوله حزب کمونیست مطرح شد. عبارت دیگر مساله "کمونیسم و حزب" مطرح شد. تز ما این بود که نتیجه این پروسه، یعنی حاصل تلاشهای سازمانی مارکسیستی مانند ما در دل انقلاب، باید تشکیل حزبی باشد که به معنی واقعی کلمه، بعنوان حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست، به انقلاب بپردازد. اینکه باید دوره پیشا حزبی را پشت سر گذاشت. اگر یادتان باشد این دوره ای بود که در آن بحث روی سوالاتی از این قبیل متمرکز شد که حزب چیست. پیش شرط هایش چیست، جایگاه برنامه در آن کدامست، نقد ما به تئوری پیوند چیست و غیره. با تشکیل حزب کمونیست ایران این مباحثات پشت سر گذاشته شد. بعد از تشکیل حزب، مساله ای که مطرح شد رابطه کمونیسم و طبقه یا "حزب و طبقه" بود. طبیعی بود که با تشکیل حزب، مساله رابطه حزب با موضوع سازماندهی اش در جامعه، یعنی طبقه کارگر به میان بیاید و بحث ما بر رابطه حزب و طبقه متمرکز شود. این بحثها از بحث سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در کردستان بطور جدی و مکتوب شروع میشود و تا بحث کمونیسم کارگری ادامه پیدا میکند.

با مبحث کمونیسم کارگری بحث از رابطه سازمانی - عملی با طبقه فراتر رفت. این مقارن شروع پایان جنگ سرد و آغاز دورانی است که بورژواها "پایان کمونیسم" نام نهادند. در جستجوی بنیادهای جنبش خودمان و تمایزش از آن کمونیسمی که داشتند پایانش را اعلام میکردند، رابطه کمونیسم و طبقه کارگر در سطحی بنیادی تر مورد توجه ما قرار گرفت. رابطه تئوری با طبقه، رابطه تحزب با طبقه، رابطه مساله شوروی با طبقه، رابطه شکستهای قبلی با جدایی کمونیسم از طبقه، رابطه حزب و طبقه، اینبار به معنی اتحادی که حزب باید با طبقه ایجاد کند، وحدت طبقه با حزب، جایگاه کارگر در حزب، خصلت کارگری خود سوسیالیسم و حتی خصلت کارگری تئوری مارکسیسم. نگاه به تاریخ کمونیسم و سوسیالیسم معاصر از دریچه جدال طبقاتی و تعلق طبقاتی گرایشات مدعی کمونیسم، اینها اجزاء بحث کمونیسم کارگری بودند. نمیدانم چند نفر از شما در آن سمینار اول کمونیسم کارگری (۱۰ سال قبل) بودید. آنجا یک بحث اصلی من این بود که مقوله کارگر نه بعنوان یک موضوع کار، بلکه

موجودیت کارگر بعنوان یک پدیده اجتماعی در بطن تئوری استثمار وارد اساس مارکسیسم میشود. مارکس ابتدا اجتماع را بدون طبقات توضیح نداده است تا بعد طبقات را بعنوان جنگ آورانی که روبروی هم هستند وارد بحث بکند. طبقه در خود تئوری استثمار مارکس هست. طبقه در خود تئوری تغییر مارکس هست. طبقه در خود تئوری شناخت مارکس هست. این دوره ای است که ما کمونیسم خود را به روشنی، به شیوه مانیفست، کمونیسم پرولتاریایی، یا کمونیسم کارگری تعریف کردیم. به یک معنا سیر جدایی نظری ما از میراث و تاریخ سوسیالیسم بورژوایی، در تئوری، در افق اجتماعی، در برنامه، در نگرش به تاریخ کمونیسم و در تبیین ما از وظایف پراتیکی یک حزب کمونیستی، با مباحثات کمونیسم کارگری تکمیل میشود و ما تازه در نقطه آغاز ساختن یک حزب سیاسی دخالتگر بر مبنای نگرش کمونیسم کارگری قرار میگیریم. کاری که با تشکیل حزب کمونیست کارگری دست بکار آن شدیم.

در هر دوره ای تمرکز بر این مباحث خاص باعث قوی تر شدن ما شد. در هر دوره ای این سوالات محوری و پاسخهایی که طلب میکرد ما را به مرحله بالاتر و پراتیک سیاسی قوی تری میبرد. به این علت که این سوالات درست و عینی بود و توجه ما به آنها اگر نه کافی، لاقط از نظر جهتگیری درست بود. امروز، در ادامه آن مباحثات و در ادامه سیر تکوین حزب کمونیست کارگری ایران که محصول تک تک آن مباحثات و خود - روشنگری هاست که بر شمردم، سوالات جدیدی به مرکز توجه ما رانده میشوند که باید به همان ترتیب، مانند قبل و با همان انرژی و جدیت از ما پاسخ بگیرند و این پاسخها بر پراتیک سیاسی ما ناظر بشوند. مباحث "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" از نظر من مباحثی هستند که میکوشند موانع تبدیل شدن حزب کمونیست کارگری به یک حزب تمام عیار سیاسی را بشناسانند و از سر راه بردارند.

حزب، حزبیت و قدرت سیاسی

این یک تیترا اصلی دستور کنگره دوم بود. آنچه که یک سازمان را یک حزب سیاسی میکند و آن را از گروههای فشار، محافل فکری، فرقه های عقیدتی، کانون های ادبی و انتشاراتی و شبکه های محفلی متمایز میکند، در درجه اول رابطه آن سازمان با قدرت سیاسی است، چه بعنوان یک مفهوم در اندیشه آن سازمان و چه بعنوان یک واقعیت در حیات و پراتیک آن سازمان. منظوم از قدرت سیاسی فقط قدرت دولتی نیست. منظوم فقط فتح و کسب قدرت دولتی نیست. این امری نیست که هر روز رخ بدهد. بلکه منظوم توانایی یک سازمان برای گردآوری نیرو و تاثیرگذاری بر معادلات قدرت در یک جامعه است. تبدیل شدن یک سازمان به یک وزنه مهم در تعیین تکلیف سیاسی جامعه. وقتی از نبود حزب طبقه کارگر در جامعه ای شکوه میکنیم، منظورمان این نیست که لزوما گروههای کمونیستی وجود ندارند، نشریات و رادیوهای کمونیستی وجود ندارند، محافل و شبکه های سوسیالیستی کارگران و مرتبط با سازمانهای چپ و کمونیست وجود ندارند. بلکه منظور اینست که طبقه کارگر فاقد حزبی است که در قلمرو سیاست سراسری، در جدال قدرت، نمایندگی اش کند و سازمانش بدهد و نیرویش را بکار بیاندازد و هدایت کند. بنظر من رابطه یک سازمان با قدرت سیاسی شاخص حزبی بودن و نبودن کاراکتر آن سازمان است. حزب صرفا یک سازمان و گروه سیاسی و فکری نیست که از نظر کمی به حدنصابی از رشد رسیده باشد. حزب سازمانی است که پا به جدال قدرت گذاشته است. پا به قلمرو سیاست در یک مقیاس اجتماعی

است که نه در حاشیه جامعه، بلکه در مرکز سیاست در جامعه، در متن جنگ قدرت، طبقه کارگر را به میدان بکشد و نمایندگی کند.

مکانیسم‌های اجتماعی قدرت

پرداختن به قدرت سیاسی در درجه اول مقوله‌ای است اجتماعی. جدال بر سر قدرت سیاسی اختراع کمونیست‌ها نیست. جامعه برای دست بدست شدن قدرت سیاسی مکانیسم‌هایی دارد. تبلیغ و تهییج و بسیج اختراع مارکسیسم نیست، خشونت، خیزش، شورش، سرکوب شورش، جنگ، هیچیک از اینها اختراع سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی نیست. دولت، سرنگونی و انقلاب هیچیک اختراع کمونیست‌ها نیست. اینها پدیده‌ها و مکانیسم‌هایی اجتماعی‌اند. این خصوصیات ابرکتیو اجتماع است که به یک کمونیست میگوید قدرت را چگونه میتوان گرفت، کی و در چه موقعیتی میتوان گرفت، در چه دوره‌هایی میتوان گرفت و نه برنامه از پیشی و راه و رسم و ترجیحات خود ما. ما مخترع منجیق‌های سیاسی جدید برای فتح قلعه‌های تاریخ نیستیم. اگر کسب قدرت مساله ماست، اولین سوال این است: مکانیسم‌های اجتماعی کسب قدرت، مکانیسم‌های قوی شدن و در قلمرو سیاسی پیروز شدن، در جامعه معاصر چیست. این بحث خیلی ملموسی است. بگذارید بپرسیم در این دنیا چگونه میشود انسانهای زیاد را مخاطب قرار داد، چگونه میشود انسانهای زیاد را متحد و متشکل کرد، چگونه میتوان جنبشی ساخت که بر افکار انسانها در مقیاس وسیع تاثیر بگذارد. چگونه میتوان به جنگ آراء حاکم رفت. این آراء حاکم در جهان امروز چگونه ساخته میشود و به مردم باوراندن میشود. مکانیسم‌های چیست و چگونه میتوان به جنگ اینها رفت. چگونه میتوان در جهانی با این مشخصات تولیدی، سیاسی، نظامی، انفورماتیک، فرهنگی، آموزشی، قدرتی شد که میتواند بر زندگی و اراده میلیون‌ها نفر عضو طبقه کارگر، توده وسیع مردمی که آزادی و برابری میخواهند، تاثیر بگذارد و به میدانشان بکشد و به سمت درست هدایتشان کند؟ اگر حزب سیاسی کمونیستی کارگری بخواهد کاری در این دنیا صورت بدهد، باید قوی باشد. باید قوی بشود، باید آنقدر قوی بشود که بورژوازی امروز را در جهان خود او شکست بدهد. این حرف قدیمی مارکس است که برای تغییر یک چیز، حتی برای نابود کردنش، باید دانست که چگونه کار میکند. باید قوانین حرکتش را شناخت. این ما نیستیم که تصمیم میگیریم چگونه میتوان در جهان امروز به یک نیروی قدرتمند سیاسی تبدیل شد. خود جامعه بنا بر مشخصاتش مکانیسم‌های زیر و رو شدن خود را نیز تعریف میکند. باید این مکانیسم‌ها را شناخت. مکانیسم‌هایی که اجازه میدهد ما، جنبش و حزب کمونیسم کارگری، رشد کنیم، نفوذ پیدا کنیم، نیرو جمع کنیم، به انقلاب بکشانیم، قدرت را از دستشان درآوریم، برنامه‌مان را پیاده کنیم.

وقتی از مکانیسم‌های خود جامعه صحبت میکنم منظورم مکانیسم‌های قانونی جامعه نیست. قیام و انقلاب مکانیسم‌های جامعه معاصر است برای تغییر. خیزش، شورش، جنگ، مکانیسم‌های جامعه معاصر است برای تغییر. ولی چیزخور کردن مخالفین در ضیافت شام، روش مناسب این جامعه نیست، در صورتی که مأمون خلیفه عباسی به دفعات ممکن بود این شیوه را بکار ببرد. در سلسله سرداران، که البته منظورم گروه اتحادیه کمونیست‌های ایران نیست، یکی از سلاطین اینطور سرکار میاید که وقتی امیر بار عام داده بود ایشان با ساطور قصابی اش او را میکشد و خود را پادشاه اعلام میکند... ما داریم وارد دوره‌ای از حیات حزب میشویم که مساله نفوذ سیاسی در جامعه، حضور در جنگ قدرت و بدست گرفتن

گذاشته است. سازمان و نهادی که بیرون قلمرو سیاست سراسری و بیرون جدال واقعی بر سر قدرت و تعیین صاحبان قدرت در جامعه زیست میکند، سازمانی که چه بنا به تصمیم آگاهانه خود و چه بدلیل مشخصات کمی و کیفی خود بیرون این جدال قرار میگیرد، یک حزب سیاسی نیست. در فردای ۲۲ بهمن ۵۷ نیروی عظیمی به گرد فدائی حلقه زد. برای یک حزب سیاسی این نیرو ابزار دخالتگری در سرنوشت قدرت در طی دوره معینی است. یا در این کار پیروز میشود و توازن قوای جدیدی را به کرسی می‌نشاند و یا این نیرو را برای یک دوره از دست میدهد. اما فدایی علیرغم نفوذ وسیعش پس از انقلاب، فاقد سیما و مشخصات یک حزب سیاسی بود. فدایی نهایتاً یک گروه فشار روی جنبش ملی و احزاب ناسیونالیست اصلی در کشور بود. نه افق یک حزب سیاسی را داشت، نه ساختارهای آن، نه رفتار آن و نه اهداف آن را. شاخه‌های مختلف فدایی، و عموزاده‌هایشان در راه کارگر و گروه‌های مشابه، امروز هم همین‌اند: گروه‌های فشار بر احزاب سیاسی اصلی تری در جامعه.

انزوی سازمانهای کمونیستی از جدال قدرت در جامعه اکنون دیگر یک فرض عمومی است. تا جایی که اگر جز این باشد مایه تعجب ناظران میشود. برای بسیاری، بویژه و قبل از همه برای خود رهبران و فعالین این سازمانها، کمونیسم نه یک جریان مدعی قدرت، بلکه فرقه کاهنایی است که آتش آتشکده حقایق طبقاتی و آرمانهای انسانی را برای آیندگان برافروخته نگاه میدارند. خادمان سرخپوش و فروتن و بی ادعای معبد تاریخ. قربانیان همیشگی ارتجاع. زندانیان سیاسی ابدی. هشدار دهندگان حقایق به توده‌هایی که ظاهراً همواره راهی دیگر و رهبرانی دیگر را برگزیده‌اند.

تلقی مارکسیستی، تلقی کمونیستی کارگری، از تحزب این نیست. وظیفه ما ایجاد یک حزب سیاسی کمونیستی کارگری است. در طول این بیست سال ما نشریات مارکسیستی ایجاد کرده ایم، پرچم آرمانها و برنامه‌های کمونیستی را برافراشته ایم، سازمانهای کوچک و بزرگ ساخته ایم، تبلیغ و تروج کمونیستی کرده ایم، مبارزه مخفی و علنی و مسلحانه کرده ایم. اما وظیفه ما ایجاد یک حزب سیاسی است که در مرکز جدال قدرت در جامعه پرچم کارگر، پرچم مساوات طلبی و آزادی خواهی را بلند کند و بطور عینی یکسوی این جدال باشد و شانس پیروزی در این جدال سیاسی را داشته باشد. کمونیسم بر سر تغییر است. و تغییر جامعه بورژوایی ایجاد میکند که طبقه کارگر در جدال قدرت پیروز شود. کمونیسم کارگری باید به یک حزب سیاسی در جامعه بدل بشود. این ایده اولیه و بدیهی مانیفست کمونیست، نظیر همه ایده‌های مانیفست، نظیر کل نگرش انتقادی مارکس، باید از زیر آوار تحریفات بیرون کشیده شود. همان روایات مسخ شده‌ای که انقلاب کمونیستی و جامعه سوسیالیستی را به آینده‌ای دور و دنیایی دیگر حواله کرده‌اند و فوریت و مطلوبیت و امکان‌پذیری امروزی آن را منکر شده‌اند، تحزب کمونیستی کارگری، یعنی قد علم کردن کمونیسم کارگری به عنوان یک حزب سیاسی مدعی قدرت، را نیز به اشکال مختلف منتفی، ناممکن و نامطلوب قلمداد کرده‌اند.

اما آنچه که به فعالیت کمونیستی ما معنی می‌بخشد، دقیقاً همین ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری است که در مقیاس کل جامعه، در صحنه جدال بر سر تعیین تکلیف قدرت سیاسی در جامعه، قد علم کند. حزبی که کارگر، و هر انسان مدافع آزادی و برابری، بتواند به آن بپیوندد و مطمئن باشد که از طریق آن میتواند عملاً و واقعاً بر جامعه خود، محیط پیرامون خود و بر سرنوشت انسانهای معاصر خود تاثیر بگذارد.

اگر یک چیز بخواهد جوهر مشترک مراحل مختلف فعالیت ما را در این بیست سال بیان کند، تلاش برای شکل دادن به یک کمونیسم کارگری

اهرم‌های جابجا کردن نیرو در جامعه بطور جدی برای ما مطرح میشود. اهرم‌ها و قلمروهایی که بنا به مشخصات جامعه معاصر دست گرفتن آن و پاکداشتن در آن برای نیرویی که برای تغییر اجتماع تلاش میکند، اجتناب ناپذیر است. ما فی الحال به این اهرم‌ها اندکی دست برده ایم، ولی بنظر میرسد گاه از قدرت خود متعجب و حتی نگران میشویم، از موفقیت‌های خود میترسیم و میدویم به درون خانه و پشت مادرمان پنهان میشویم. بعضی با این تحرک و ابراز وجود سیاسی احساس بیگانگی میکنند. کمونیسمی که در محلات و محافل تبلیغ و ترویج میکند، کمونیسم حاضر در سر قرارهای سازمانی و جلسات کوچک پنهانی برایشان آشنا و خودی است، اما با کمونیسمی که پرچم خود را وسط شهر بکوبد، کمونیسمی که چنان همه ببینند و به رسمیتش بشناسند که آن کارگری هم که حزب در کوچه اش حضور نداشته بلند شود و بخواهد به این کمونیستها ملحق شود عادت ندارند. اما بیرون این پنجره جنگ قدرت هر روز در جریان است. و مدام مجاری و روشهای جدیدی در این جنگ پیدا میشود. دخالت ما در مساله قدرت سیاسی مستلزم رفتن ما سراغ مکانیسم‌های اجتماعی قدرت در جامعه معاصر است. شناختن و از آن مهمتر به کار بردن این اهرم‌ها و روشها قطعا ساده نیست. اما تشخیص روشهایی که بطور قطع بکار یک حزب کمونیست کارگری زمان ما نمیخورد چندان دشوار نیست.

"سنت کلاسیک کمونیستی" یا میراث اختناق و انزوا

حزب کمونیستی تا حزبی نشود که به این شیوه‌ها و روشهای اجتماعی دست میبرد به قدرت نمیرسد. از طرف دیگر از همه جریانات دیگر برای دست بردن به این اهرم‌ها نا آماده تر است و امکانات کمتری دارد. اتفاقی که برای کمونیسم افتاده است اینست که بورژوازی توانسته است با تحمیل شکستها و سرکوبها و اعمال فشار هرروزه بر کمونیستها، کمونیسم یعنی یکی از احزاب مدعی قدرت سیاسی در جامعه که صد و پنجاه سال پیش با همین مکانیسم‌ها میکوشید قدرت را به کف بگیرد، را به یک فرقه شبه - مذهبی حاشیه ای تبدیل کند که زندگی سیاسی خود را در گوشه ای از جامعه تعریف میکند و هویت خود را در آن گوشه پیدا میکند و خود اساسا قصد ندارد دیگر از این گوشه بیرون بیاید. مانند ارگانیسمها و ویروس هایی که در یک یخبندان بزرگ خود را با آن سرما تطبیق میدهند و زنده میمانند اما پس از پایان یخبندان و گرم شدن هوا، دیگر به آفتاب و گرما بر نمیگردد. به یخ عادت میکنند و دیگر تنها در آن شرایط زیست میکنند. آن اجبار بیرونی ای که روزی آن ارگانیسم را ناچار ساخت برای بقاء، خود را با آن شرایط نامساعد تطبیق بدهد، بعد از دو سه سیکل به نحوه و شیوه زندگی قائم به ذات خود آن ارگانیسم تبدیل میشود، میشود جزئی از وجود او، سنت خود او، هویت خود او و دیگر تصور زندگی دیگری جز این برایش غیر ممکن میشود. ما کمونیستها تحت سرکوب زندگی کرده ایم. به ما گفته اند نمیتوانید بیابید بیرون و علنا و آزادانه بالای چهارپایه بروید و برای مردم صحبت کنید، بما گفته اند میتوانید با رفیق خودتان در یکی گوشه ای، در کوچه ای، مخفیانه، جایی که صدایتان را کسی نمیشنود هرچه میخواهید با هم پیچ کنید. هر دو مجبورید در آن گوشه زندگی کنید و با هم حرف بزنید، هرچه میخواهید به هم بگویند، به هر زبانی بگویند، هر قدر میخواهید طولش بدهید، این فرقه شماست و با زبان فرقه ای خودتان هر چه میخواهید به هم بگویند. اما اجازه ندارید اینجا، جلوی مردم، جلوی

جامعه دهان باز کنید. در این حاشیه ما و امثال ما یاد میگیریم که حزب کمونیستی را از ابزاری برای مبارزه تبدیل کنیم به دالانی برای بیتوته کردن و زندگی، ظرفی برای بودن. برای زیستن، که باید در آن سنت زندگی کرد، این سنت سمبل‌ها و الهه‌ها و فرشتگان خودش را دارد، مجسمه‌ها و تشریفات خودش را دارد، تاریخ و سنت و حدیث و زبان و الفاظ خود را دارد. کار بجایی میرسد که انگار برای خود اعضای این جریان، کمونیسم ابزار مبارزه نیست، بلکه کیشی است که عده ای که با سرکوب و تبلیغات وسیع بورژوازی علیه‌شان به زندگی در حاشیه جامعه محکوم شده اند، برای احساس شرافت کردن و معنی دادن به زندگی خود و برای باوراندن این به خود که دست اندرکار تغییر جهانند، برای خود ابداع کرده اند. این نوع کمونیست هر گاه از آن سنت بیرون میاید، دیگر در جامعه غریبه است، دست و پا چلفتی است، هیچکاره است، سرش کلاه میگذارند و روانه اش میکنند. تا میاید بیرون بگوید من میخواهم انقلاب کنم، یکی که تا دیروز کاری به مارکسیسم نداشته است، استاد دست راستی دانشگاه لندن یا دانشجوی فوق لیسانس پلی تکنیک تهران است و یا فرزند نمازخوان فلان حاج آقااست که فرستاده اند فرانسه درس بخواند، فوری جلوی سبز میشود که آقا این حرف شما با مارکسیسم مغایر است، مگر شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب شما آماده است؟ و کمونیست ما هاج و واج میشود که راستی؟ مغایر است؟ و دوباره در لاک خودش فرو میرود و میرود که درباره شرایط عینی و ذهنی انقلاب کارگری و ملزومات رسیدن نوبت تاریخی سوسیالیسم در سال ۳۰۰۰ در فرقه خودش بحث کند. تا کمونیست پایش را در میدان قدرت میگذارد ۵۰ مبصر اجتماعی پیدا میشود که بگوید نمیشود آقا، شما تنوریک هستید، شما سنت دارید، شما به قانونمندی تاریخ معتقدید، شما مارکس دارید، طبقه تان کو؟ یادمان میاندازدند که ما از جنس متفاوتی هستیم، که ما خود را نباید آلوده بحث قدرت کنیم. تا ما اسم قدرت را میاوریم، فریاد میزنند که آی مستبدین و توتالیترها آمدند. حال زندانها مال خود آنهاست، دادگاهها مال خود آنهاست، مردم را خود آنها میبندند و میزنند، کوره های آدمسوزی را خود آنها راه انداخته اند، جنگها را خود آنها راه انداخته اند، هرروز کوهی از چرک و کثافت و تهدید و گلوله را بسمت ما پرتاب میکنند تا در همان گوشه بمانیم و سربلند نکنیم و به دخالت در جامعه و به مکانیسم های اجتماعی دخالت در جامعه و ایجاد تغییر در جامعه کاری نداشته باشیم. برویم زندگی خود در "دنیای چپ" بکنیم. و رفقا لااقل از بلشویسم به این سو بخش اعظم چپ رادیکال و گروههای کمونیستی در این دالانها در حاشیه جامعه زندگی کرده اند.

بخش زیادی از روشها و نرْم هایی که فکر میکنیم حقایق و مشخصات ذاتی جنبش ماست، نتایج حفته شده و "داخلی شده" فشارهای خارجی ای است که در طول سالها روی ما گذاشته اند و ابدا متعلق به خود ما نیست. زبان ما زبان غامض قلنبه گویی نیست، هرچند ما باید انسانهای هوشمند و مطلعی باشیم که پیچیده ترین مباحثات تنوریک را دنبال کنیم، اما زبان ما زبانی است که بشر معاصر ما راجع به مسائلی با آن حرف میزنند. مشغله ما مشغله فرقه خودمان نیست. مشغله ما مشغله انسان امروز است، هر قدر هم که باید به صف خودمان برسیم تا صفی قوی باشد. مشغله ما بسته بندی مجدد و باز هم مجدد آنچه پیشینیان ما گفته اند نیست، بلکه پاسخ دادن به مسائل جامعه معاصر است. من طرفدار غلیظترین مارکسیسمی هستم که بشود پیدا کرد. فکر میکنم غلیظترین مارکسیسم آن مارکسیسمی است که میتواند بر دنیای بیرون تاثیر بگذارد. اساس حرف مارکس این بود که گفت جامعه اصل است. جامعه است که روح ما، فکر ما، عواطف ما، شعور ما، زیبایی شناسی ما و همه چیز ما را شکل میدهد، و حال درست همان کسانی که جامعه قرار است در تعقل شان

چپ رادیکالی که ذاتا گروه فشار است و نه حزب سیاسی معطوف به جامعه و معطوف به قدرت، حتی در یک شرایط دموکراتیک میتواند در سرنوشت جامعه دخیل بشود؟ فکر نمیکنم.

اولین نتیجه گیری من اینست که فعالیت سیاسی باید در بُعد علنی، وسیع و جلوی چشم مردم صورت بگیرد و ما باید به آن پا بگذاریم. و این شیوه ای که چپ ها سنتا فعالیت کرده اند، یعنی شیوه غیبی، شیوه ای که در آن احکام و شعارها و خواستها بعنوان احکامی بدیهی از پشت دیواری به مردم پرتاب میشود گویی مغزی را جایی پنهان کرده اند، گویی چشمه ای از خرد و حکمت را جایی پنهان کرده اند و به مردم نمیگویند کجاست و اعلام میکنند که "ما میدانیم که تاریخ به این سمت می رود و به آن سمت نمی رود" شیوه ابداع کارساز و کمونیستی نیست. این شیوه جریانات جدی سیاسی نیست. بالاخره اگر شما میخواهید مردم دنبال شما بیایند باید خود را نشان دهید. باید دعوت خود را علنی کنید و مردم را دنبال خود بکشید. نمیتوانید بدون اسم و رسم و هویت و چهره سیاسی این کار را بکنید. و کسی که بفهمد برای به میدان کشیدن دو میلیون نفر ده هزار نفر انسان واقعی و صاحب هویت و چهره شناخته شده لازم است که هر کدامشان نفوذی میان مردم داشته باشند و جایی ارج و قربی داشته باشند، این را میفهمد که حزبی که ۵۰ تا شخصیت کمونیست به جامعه معرفی کرده است و معتقد است هنوز کم است، منکر تنوری حزب لنینی نشده است و "حزب شخصیت ها" نشده است. بلکه خیلی ساده دارد میگوید شخصیت کم داریم دیگر. شخصیت داشتن، چهره های واقعی داشتن، رهبران و فعالین شناخته شده داشتن، روش معمول و واقعی زندگی احزاب سیاسی ای است که میخواهند قدرتمند شوند.

فرد در مبارزه سیاسی مهم است. فرد آن پدیده ای است که به اتحادیه ها، احزاب سیاسی و جنبشها چهره میدهد، برای توده وسیع مردم ملموسشان میکند و آنها را در دسترس مردم قرار میدهد. در نگاه به هر نهادی شما نه فقط فونکسیون و نقش و برنامه و فلسفه وجودی اش را بلکه به افرادی که این نهاد را تشکیل میدهند نیز نگاه میکنید و این در ملموس شدن و واقعی شدن رابطه جامعه با آن نهاد تعیین کننده است. هر فرد، هر قدر هم بخشی از یک سازمان و نهاد جمعی باشد، نقشی فردی ایفا میکند و سهم خودویژه ای در مبارزه سیاسی دارد. سازمان و جنبشی که از فرد بگذرد، فرد را قلم بگیرد، خود را بی اثر و خنثی کرده است. سازمان نشان دهنده وحدت عمیقی است میان افراد. نهایتا سازمان حکمتی بیش از اتحاد افرادش ندارد. این را میفهمم که در طول تاریخ هر حزب افراد میروند و میایند، اما اهمیت سازمان اینست که در هر دوره افراد معینی را هم نظر و متحد کرده است. این سازمان شبکه ای است که این افراد و مبارزانشان را به هم مرتبط میکند، تقویت میکند، هماهنگ میکند، نیروی سازمان را پشت فعالیت فرد میبرد و نیروی همه افراد را به نیروی سازمان تبدیل میکند. ولی سازمان جای مبارزه فرد را نمیگیرد.

البته این بحث هم در میان ما تازگی ندارد. ما مقوله آژیتاتورهای کمونیست و رهبران عملی جنبش کارگری و نقش فرد و رهبر شناخته شده و مورد اعتماد در جنبش کارگری را ۱۵ سال قبل به تفصیل بحث کرده ایم. کمونیسم مارکسی، کمونیسم کارگری، به این اعتبار همواره "حزب شخصیتها" است. تحلیل بردن هویت فردی کمونیستها در یک سازمان اداری و نظامی بی چهره، تا حد تبدیل کردن اسامی آنها به حروف اختصاری، سلب هویت کردن از کمونیستها و تبدیل کردن تبلیغ و ترویج و شعار و فراخوان به محصولات دبیرخانه ها و ستادهای سازمانهای غیبی، محصول جنبش ما نیست. شاخص جنبش ما نیست. بحث بر سر این نیست که حزب نباید کمیته داشته باشد، بر سر این نیست که حزب نباید

این مکان تعیین کننده را داشته باشد، بیتفاوت ترین گروه نسبت به قوانین حرکت و مکانیسم های خود جامعه از آب در آمده اند. وقتی بحث آژیتاتورهای کمونیست و محافل کارگری را میگردیم، داشتیم همین را میگفتیم که ببینید حداقل مکانیسمی که خود جامعه برای متحد شدن کارگران بوجود آورده است چیست، ببانید برویم به این وصل بشویم و با آن کار کنیم. حرفهایتان را آنجا بزنید. آنجا گوش شنوا وجود دارد. بحث محافل کارگری بر سر بازشناسی گوشه ای از مکانیسم های واقعی جامعه بود. یادآوری این بود که طبقه کارگر یک موجودیت اجتماعی و اجتماعا شکل گرفته است. اینطور نیست که کارگران در غیاب گروههای چپ عده ای آدم منفرد هستند که مات و بی حرکت آسمان را نگاه میکنند تا یکی بیاید و به آنها بگوید فقر بد است و اتحاد خوب است. گفتیم مطمئن باشید در هر لحظه در میان کارگران محافل مقاومت وجود دارد. گفتیم شرط دخالت در سرنوشت جامعه، برسمیت شناسی مکانیسم ها و قوانین حرکت جامعه است. این اساس مارکسیسم است. انزوا از جامعه، ناتوانی از دست بردن به مکانیسم های جامعه برای جابجا کردن نیرو و ابراز وجود سیاسی، عدم حضور در جنگ قدرت، بیتفاوتی به معضلات جاری جامعه و جاجوش کردن در یک موجودیت صنفی و فرقه ای و حاشیه ای، اینها سنتهای کار کلاسیک کمونیستی نیست، بلکه میراث اختناق و سرکوب و شکست است. آن تصویری که از زیست سیاسی و روش "کلاسیک" فعالیت کمونیستی داده میشود را نباید پذیرفت. اولاً، خود این "کلاسیک" بیست سال قبل چیز دیگری بود. ثانيا خود ما در تغییر دادن این "کلاسیک" نقش زیادی بازی کرده ایم. در نتیجه من هیچ ارزش خاصی برای این بحث که این روش کلاسیک کار کمونیستی نیست قائل نیستم. کار کمونیستی را ما تعریف میکنیم چیست. و اگر ما بر مبنای عقلمان و نیازهای سیاسی و آرمانهای اجتماعی مان متوجه میشویم که باید به سمت معینی برویم، باید برویم و نگران این نباشیم که قبلا کسی این مسیر را نرفته است و این راه ناهموار و پا نخورده است.

فعالیت سیاسی ماهیتا علنی است

اجازه دهید روی چند نتیجه کلی از این مقدمات مکتب کنم. اولین نکته این است که مبارزه برای قدرت سیاسی یک مبارزه علنی است. مردم بطور عادی علنی اند و این مردمند و طبقات اجتماعی اند که بر سر قدرت مبارزه میکنند. سعی میکنند بگیرند و ندهندش. مبارزه سیاسی در جامعه، بعنوان مبارزه ای میان انسانها در جامعه، مکانیسم هایی علنی دارد. با گفتن، حرف زدن، نوشتن، فریاد زدن، صدا کردن، توجه جلب کردن، نیرو جمع کردن، از اینجا به آنجا بردن، مقاومت کردن، سنگربندی کردن و غیره همراه است. مبارزه سیاسی مخفی چیزی است که به جنبش ما تحمیل شده است و هنوز میشود. و ما به این واقعیت تحمیلی خو گرفته ایم. روشهای فعالیت در شرایطی که تحت سرکوب نیستیم را بلد نیستیم. گویی حتما باید برویم در اختناق و در اختفا فعالیت کنیم. این درست که حزب کمونیستی باید بتواند این فعالیت مخفی را انجام دهد و همیشه بخشی از فعالیت کمونیستی مخفی است. اما ما باید بدانیم که هدف فعالیت ما شکستن این سد اختناق است که ما را از دست بردن به مکانیسم های اجتماعی برای سخن گفتن و جذب نیرو و نبرد در یک مقیاس اجتماعی محروم میکند. ما داریم تلاش میکنیم که این سد را بشکنیم و بتوانیم در یک شرایط علنی و بدون اختناق کار کنیم و بورژوازی نمیگذارد. ما میگفتیم که وظیفه انقلاب ۵۷ بوجود آوردن پیش شرطهای دموکراتیک انقلاب کارگری است. اما آیا اگر این شرایط فراهم میشد میتوانستیم از آن بدرستی بهره بگیریم؟ آیا

یک شالوده محکم زیر زمینی داشته باشد که بتواند در هر شرایطی فعالیت کند، بحث بر سر این نیست که این همین شبکه زیرزمینی ماست که امکان داده است ما امروز اینجا باشیم. و این انضباط محکم ماست که پشتوانه کار ماست. هیچیک از اینها مورد بحث نیست. اما آیا ما به اندازه کافی میدان را از دست دیگران در آورده ایم که اکنون کسی به تردید بیفتد که آیا زیادی به این سمت نمیرویم؟

ما باید صدها مرتبه بیشتر در این جهت برویم. ما باید در همین ابعاد فعلی مان دهها چهره علنی بیشتر داشته باشیم که کسی که در ایران به قدرت گیری این جریان فکر میکند بتواند مشخصا این را تجسم کند که چه طیف و چه تیبی از انسانها با چه اعتقادات، منش و خصوصیات سرکار میابند. و بتوانند بخواهند و آرزو کنند که این تیب آدمها سر کار بیایند. ما هنوز در این راه حتی بدرستی گام نگذاشته ایم. و آیا اینکارها سوسیالیستی نیست؟ به معنی قدیمی و فرقه ای کلمه، بنا به سطح شعور و تلقی معوج آنهایی که میخواهند در کانالهای حاشیه جامعه زندگی کنند، آری اینها سوسیالیستی نیست. اما برای یک مارکسیست این عین سوسیالیسم است. برای کسی که میخواهد قدرت را از دست بورژوازی در بیاورد عین سوسیالیسم است. ما این ضرورت را دقیقا از کمونیسم مان و از مارکسیسم مان نتیجه گرفته ایم و معتقدیم این شرط پیشروی در جدال بر سر تحقق اهداف مان است. اگر بناست مالکیت خصوصی و نظام کار مزدی را براندازیم و آرمانها و خواستهای تاریخسازی که اعلام کرده ایم را جامعه عمل ببوشانیم، باید به مثابه عده کثیری از انسانهای واقعی، با چهره و سیمای سیاسی خود جلوی جامعه قرار بگیریم و فراخوانمان را به جامعه و به کل طبقه کارگر اعلام کنیم. در پستو بودن و بی چهرگی و در حاشیه زیستن شاخص های کمونیسم نیست. اینها خواست بورژوازی برای کمونیستهاست. و دستگاه سرکوب برپا کرده اند، دستگاههای عظیم دروغ پردازی برپا کرده اند، تا دقیقا همین را به کمونیسم و صف کمونیستی طبقه کارگر تحمیل کنند. قد علم کردن به مثابه انسانهای واقعی برای یک عده مارکسیست عین سوسیالیسم است. وظیفه سوسیالیسم است. نقطه شروع سوسیالیسم است، جز این سوسیالیسم نیست.

حزب و طبقه؛ رابطه محلی و رابطه اجتماعی

کار حزب با کارگران چه میشود؟ کار مستقیم و حضوری حزب با فعالین و محافل و شبکه های کارگری البته جزء دائمی کار یک حزب کمونیستی است و باید همیشه مشغول آن باشیم. این آن نوع فعالیت در میان کارگران است که هم در مورد آن زیاد سخن گفته ایم و هم فرض فعالیت هرروزه حزب است و برایش سازمان ایجاد کرده ایم. نوع دیگری از کار کارگری هم اینست که امکان انتخاب کمونیسم را برای کارگران فراهم کنید. به کارگران بگویند این جنگ را می بینید؟ در این جدال میتوان کمونیسم را انتخاب کرد. کمونیسم کارگری یک نیروی بالفعل و موجود است. دیگر دعوا میان جبهه ملی و حزب توده و سلطنت و اسلام نیست، این حزب کمونیست کارگری است و میتوانید آن را انتخاب کنید. انتخاب شما محدود به احزاب طبقه حاکم نیست. این حزب خودتان است و میتوانید فردا بروید وسط تهران، دفتر مرکزی حزب، به حزب بپیوندید و با کارگران دیگر عضو حزب در محل و کارخانه و شهر خود مرتبط و متحد بشوید؛ میتوانید از همان روز مسئولیت به عهده بگیرید. رفقا، ما میخواهیم به طبقه کارگر حق انتخاب کمونیسم را بدهیم. اگر ما در سوراخ باشیم کارگر چرا باید ما را برگزیند؟ تروتسکیست ها دهها سال است دارند دلمه سر پیکت میبرند و دوشادوش کارگران از پاسبانه کتک میخورند و باز شاهدند که وقتی کارگر به مساله قدرت و دولت در جامعه فکر

میکند باز به سوسیال دموکراسی فکر میکنند. برای اینکه حزب تروتسکیست خود را در موقعیتی قرار نداده است که بعنوان یک نیرو در جامعه صلاحیت انتخاب شدن، برگزیده شدن بعنوان ابزار دخالت در امر قدرت توسط کارگر را داشته باشد. آخر باید یک حزب در مرکز صحنه سیاسی حضور یافته باشد تا بشود انتخابش کرد. تا بشود فهمید که این جریان یک کاری ارزش میاید و راهش را بلد است. میتواند نیرو جابجا کند. حزب ما باید در مقیاسی ظاهر بشود که کارگر ایرانی بتواند انتخابش کند. منظورم در انتخابات نیست. منظورم اینست که کارگر به مثابه یک طبقه این حزب را برگزیند و بگوید من از میان آلترناتیوهای موجود با این حزب میروم. یک بعد دائمی و لایتجزای فعالیت ما اینست که روابط کارگری مان را فعال کنیم. بعد دیگر فعالیت ما اینست که در پهنه جامعه و در جدال قدرت حزب را بعنوان یک ابزار واقعی در دسترس طبقه کارگر قرار بدهیم تا برای تعیین تکلیف بنیادی جامعه آن را به عنوان حزب خود بدست بگیرد. این دومی را اگر انجام ندهیم در وظیفه کمونیستی خود کوتاهی کرده ایم. طبقه کارگر چه گناهی کرده است که باید تا ابد با سوسیالیسم در قامت گروههای ده نفره "اتحاد و مبارزه در راه دفاع از حقوق کارگران محروم" روبرو شود و احزاب طبقات دارا را در وسط صحنه سیاسی مشغول بازی با سرنوشت خویش بیاید. به این وضعیت باید خاتمه داد و این کمونیست هایی را لازم دارد که سنت و رسم حاشیه نشینی و فرقه سازی و فرهنگ گروه فشاری را کنار بگذارند و در قلب جنگ قدرت در جامعه ظاهر شوند.

کلمه کمونیسم و سوسیالیسم به تنهایی بدون هیچ توضیحی برای کارگر بسیار قوی است. کارگر بطور غریزی و طبیعی در یک دعوی اجتماعی سوسیالیست ها را پیدا میکند. این جزو سنت طبقه کارگر است. سوسیالیسم محصول طبقه کارگر است. این آن جنبشی است که کمونیسم را تحویل دنیا داده است. در هر جای جهان، از آرژانتین تا کره، وقتی کارگران جمع میشوند، از پیش میتوانند حدس بزنند که در میانشان ادبیات مارکسیستی میچرخد و خوانده میشود. ما باید یک حزب کمونیستی کارگری درست کنیم که در جامعه، در صحنه نبرد طبقات بر سر مقدرات جامعه، حضور پیدا کند و دیده بشود، و نه صرفا اسمی باشد پانین اطلاعیه های سازمان در فلان محافل. این آن مصافی است که امروز جلوی ماست. حزب کمونیست کارگری به مثابه یک حزب کارگری، حزبی که بر جدالها و جدلهای تعیین کننده ای بر سر مارکسیسم و تمایز کمونیسم کارگری از کمونیسم بورژوایی بنا شده است، امروز به جایی رسیده است که تنها راه جلو رفتنش درک رابطه حزب و جامعه و درک مقوله مکانیسم اجتماعی کسب قدرت است. منظورم از کسب قدرت حمله روز آخر به کاخ زمستانی و تشکیل دولت نیست، بلکه منظورم قوی شدن و ذینفوذ شدن حزب در جامعه است به نحوی که یک پای مهم جدال طبقات بر سر قدرت باشد، و از بالای سرش نتوانند چیزی را به جامعه تحمیل کنند. این الان شروع شده است و ما جوانه های شروع این روند را می بینیم و شاهدید که چقدر تصاعدی در حال پیشرفت است.

رفقا، پیروزی بر بورژوازی را باید در زمین او انجام داد. ما در کنگره خود به کسی پیروز نمیشویم. قدرت سیاسی را در اردوگاه خود کسب نمیکنیم. بنابراین باید برویم به زمین آنها، و داریم میرویم به زمین آنها. ما باید خود را برای ایفای این نقش آماده کنیم. ما از هر جا آمده باشیم، چه مروج سیاسی بوده باشیم و چه رهبر کارگری و چه پارتیزان، چه شاعر و نویسنده، الان بجایی رسیده ایم باید نقشهایی در مقیاس اجتماعی بعهده بگیریم و ایفا کنیم. و بعنوان شخصیتهای زنده جنبش سوسیالیسم و کمونیسم کارگری یک کشور قد علم کنیم و حرف بزنیم، با همه جامعه حرف بزنیم.

حزب مارکسیستی - حزب اجتماعی

ما یک حزب مارکسیستی هستیم و در این روند گسترش، مانند هر پدیده‌ای که جاذبه‌اش قرار است به خیلی دور برسد، هسته مرکزی مان باید خیلی فشرده و وزین باشد. در کنگره دوم اشاره کردم که تاریخاً احزاب چپ وقتی خواسته‌اند اجتماعی بشوند و در ابعادی اجتماعی ظاهر بشوند، به راست چرخیده‌اند. اینطور توجیه کرده‌اند که جامعه راست‌تر از آنهاست و اگر رای می‌خواهند باید به راست بچرخند. و البته تاریخاً هم در این کار شکست خورده‌اند. ممکن است یک نماینده از یک حزب رادیکال چپ برای یک دوره به مجلس رفته باشد، اما همان یک نفر را هم دور بعد پرونده‌اش را زیر بغلش زده‌اند و روانه‌اش کرده‌اند که برود. ما یکی از معدود سازمانهای کمونیستی بعد از بلشویکها هستیم که می‌خواهد روی رادیکالیسم و ماکزیمالیسم توده‌ای بشود. سازمانی که اتفاقاً می‌خواهد ماکزیمالیسم و کمونیسم را توده‌ای و اجتماعی کند. می‌خواهد آرمانها و ایده انقلاب کمونیستی‌اش را ببرد و توده‌ای و اجتماعی کند. می‌خواهد حرف آخرش در مورد مذهب را به حرف جامعه بدل کند. ما کسانی هستیم که معتقدیم باید این کمونیسم بی‌تخفیف را توده‌ای و اجتماعی کنیم.

این دورنما، دو سوال را جلوی ما می‌گذارد، اول اینکه آیا اصولاً چنین کاری ممکن است؟ که بنظر من تجربه ثابت کرده است که در دوره ما اتفاقاً این روش کارساز است. جامعه معاصر پاسخهای رادیکال و انسانهای رادیکال و سازش ناپذیر می‌خواهد. کسانی که حرف اساسی و بنیادی خود را می‌زنند و می‌خواهند همفکران و همراهان خود را متحد کنند تا کل این افق رادیکال را متحقق کنند. کافی است ۵ درصد جامعه حرفشان مثل ما باشد تا تمام قدرت را بگیریم. کافیت ۵ درصد مردم ایران فعالانه از حزب کمونیست کارگری دفاع کنند و آن را حزب خودشان بدانند تا تمام منطقه را بگیریم. مهم نیست که نشریات مجاز و قانونی ایران به ما روی خوش نشان ندهند. آن مملکت ۶۰ درصد انسان ضد دین و ضد خدا دارد که از دست رژیم اسلامی کارد به استخوانشان رسیده است و همه حامیان بالقوه ما هستند. آنها که از اسلام به ستوه آمده‌اند ما را دارند، آنها که از نابرابری زن و مرد به ستوه آمده‌اند ما را دارند، کسانی که از شرف زدگی حاکم بر رژیم و اپوزیسیون خسته شده‌اند ما را دارند، و این حق ماست که ما را داشته باشند. این اقشار هویت کارگری و کمونیستی ما را تحریف نکرده‌اند اگر ما را نماینده خود بدانند. کسانی هستند که می‌گویند ما با شما آمده‌ایم چون حرف دل جوانها را می‌زنید. ما با شما آمده‌ایم چون حرف دل زنان را می‌زنید، یا چون از فرهنگ مدرن تری سخن می‌گویند، یا چون علیه مذهب به پا خاسته‌اید. این اشکالی ندارد. کسانی که با ما می‌ایند به خاطر نقشی با ما می‌ایند که آن روز در جامعه بازی می‌کنیم. و اگر بازی نکنیم دیگر با ما نمی‌ایند و با دیگران می‌روند که آن نقش را برعهده می‌گیرند. و هیچ عار نیست که اینها را دور خود جمع کنیم. قرار از ابتدا این بود که طبقه کارگر و کمونیسم کارگری بعنوان پرچمدار همه آزادی و همه برابری در جامعه ظاهر شود.

سوال دوم اینست که اگر این نیروها و مطالبات و تمایلات را دور خود جمع کردیم، چه تضمینی هست حزب آنها نشویم، فقط حزب آن کارها نشویم. اینجاست که آنطرف قضیه را باید تاکید کنیم. این حزب باید یک ستون فقرات کمونیستی متعهد داشته باشد و این ستون فقرات مدام باید رشد کند. بگذارید اینجا نوکی به بحث عضو و کادر بزنم. من معتقدم هرکس دوست دارد عضو حزب کمونیست

کارگری بشود باید بتواند بشود. فرض من اینست که همه انسانها با شرفند. هرکس خودش میداند که چرا عضو شده است. لابد از نظرات و سیاستهای حزب خوشش آمده است. ولی این حزب باید یک لایه کادری داشته باشد که این حزب را هدایت میکند، باز تولید میکند، به مسائلمش میرسد، رشدش میدهد. کسانی که تمام نقشه را دارند، تمام بحث را دارند. انتهای افق را ببینند و تعهد تئوریک تعلق فکری و آرمانی‌شان قوی و کامل باشد. این یک بعد وظایف ماست که نباید فراموش شود. بحث سر اینست که ما ۵۰۰ هزار عضو می‌خواهیم و برای اینکار به دو هزار کادر قوی کمونیست احتیاج داریم و باید اینها را در این حزب بار بیاوریم. در نتیجه یکی از کارهای کادر حزب اینست که اعضای خوب را انتخاب میکند و با آنها کار میکند، به آنها ماتریال میدهد، با آنها بحث میکند و سعی میکند بارشان بیاورد. مقولات حزب وسیع اجتماعی و حزب مارکسیستی بنظر من تناقض ندارند. ما می‌خواهیم ثابت کنیم که ندارند. میشود مارکسیست بود، آتشین بود، تئوریک بود، تمام تحول سوسیالیستی را خواست و در عین حال یک حزب وسیع اجتماعی داشت که روی کوچکترین تشابهات با امیال مردم گسترش پیدا میکند. ممکن است بگویند کسی که برای خواستههای جوانان با ما آمده است وقتی به مشروطه‌اش برسد دیگر با ما نخواهد ماند. باشد، ولی تا آن روز که با ماست، ما نفع کرده‌ایم. پشتوانه چند دهه‌ای این حزب از نظر فکری و پراتیکی، جدلهایی که وارد آن شده است و با سر و روی خونین از آن بیرون آمده است، دارد می‌گوید که این حزب کجا ایستاده است. ما کمونیستیم، و این کمونیسم به اندازه کافی قوی هست که چندین و چند برابر این جلو برویم بدون احساس خطر و نگرانی از آلودگی با "دنیای کثیف سیاست" و نیرو جمع کنیم. و این نیرو امروز حیاتی است.

احیای کمونیسم جهانی

من راجع به رفتن حزب خودمان به مرکز عالم سیاست و به مرکز جامعه حرف زدم. اما یک نکته دیگر هم بنظر من تعیین کننده است. اگر کمونیسم در مقیاس جهانی آینده‌ای دارد از طریق احزابی است که اینکار را میکنند، نه از طریق تماس دبیرخانه و روابط عمومی ما با فعالین انگلیسی و آلمانی و استرالیایی و پرسیدن نظر آنها راجع به مواضع ما. آنها البته کار خوب و لازمی است. اما اگر چیزی قرار باشد کمونیسم را در دنیا احیاء کند توان و صلاحیت دو سه حزب کمونیست کارگری دنیاست که در کشورهایی با اندازه متوسط، نیرو بشوند. این کمونیسم را احیاء میکند، تئوری مارکسیسم را احیاء میکند، مانیفست را احیاء میکند، کاپیتال را احیاء میکند. این وظیفه ما و دین ما به جنبش کمونیستی جهانی است که قدرتمند بشویم. کافی است دو سال در گوشه‌ای از جهان در قدرت باشیم، پیروزی ما در جنگ قدرت، یا حتی شکست دادن و بیرون راندن ارتجاع از یک گوشه آن مملکت، چشم جهانیان را متوجه کمونیسم کارگری و حزب پیروزش میکند و شما میتوانید درباره مارکس و لنین و انترناسیونال کمونیستی و حق کارگر در جهان امروز دنیا را مخاطب قرار بدهید. ما، ما احزابی که بتوانیم در جامعه قدرتی بشویم، کمونیسم را احیاء خواهیم کرد. این تنها پاسخ واقعی پس از سقوط بلوک شرق است. پاسخهای پس از سقوط بلوک شرق پاسخهای تئوریک نیست، جوابهای تئوریک‌اش را قبلاً داده‌ایم و داده بودند. پاسخهای پس از سقوط بلوک شرق پاسخهایی پراتیکی است. پراتیکی به معنی وسیع کلمه. پاسخ واقعی ما به احیای کمونیسم، پس از ماجرای سقوط بلوک شرق، برپا کردن این پرچم

یک دنیای بهتر

مصاحبه با رادیو انترناسیونال

جایی است که تعداد کافی ای از مردم، با سر و صدایی به اندازه کافی بزرگ، در آن باشند که این سیاره متوجه وجود ما و عروج مجدد ما بشود. این کار از ما برمیآید. من راستش نمیدانم چه احزاب دیگری در دنیا دارند چنین کاری میکنند. اما میبینم که در مقیاس کشوری مثل ایران ما این پتانسیل را داریم. این سازمانی است که این پتانسیل را دارد که کار مثبتی در این مقیاسی که من گفتم صورت بدهد، به نحوی که جنبش کمونیستی بطور کلی را به پله بالاتری ببرد.

وظیفه ای که امروز جلوی ماست استفاده از این سرمایه بیست ساله، از این شعور بیست ساله، از این تجربه بیست ساله و این نیروهایی که در طول این سالها جمع شده اند و آبدیده شده اند برای کاری بیرون این سنت و بیرون این تاریخ حاشیه ای است. کاری موثر در جامعه، و این کاری است که ما شروع کرده ایم و همه به این میبایم.

اما در عین حال ما با این قلمروها به اندازه کافی آشنا نیستیم، در آنها تخصص نداریم، چاله و چوله هایش را نمیشناسیم. باید بسرعت یاد بگیریم و از حریفان خود باهوش تر و چالاک تر باشیم. مبتکرتر باشیم. یک دنیا کار در این مسیر هست و میخواهم بعداً در این نشست روی ابعاد مختلف آن مکت کنیم.

صابر: ما طی چند برنامه ضمن گفتگو با منصور حکمت به جوانب مختلف "یک دنیای بهتر" برنامه حزب کمونیست کارگری ایران میپردازیم. منصور حکمت دبیر کمیته مرکزی حزب و نویسنده این برنامه "یک دنیای بهتر" هستند. آقای حکمت با تشکر بسیار از اینکه به ما وقت دادید. قبل از اینکه سوالاتم را طرح کنم به اطلاع شنوندگان برسانم که میتوانند متن برنامه حزب کمونیست کارگری "یک دنیای بهتر" را از سایتهای مختلف حزب، شاید سایت "هفتگی" از بقیه سایتهای راحتتر باشند، دریافت کنند و در ضمن خوشحال میشویم که شما هم سوالات خودتان را از طریق پیغامگیر رادیو یا ارسال پست الکترونیکی و یا فاکس در اختیار ما بگذارید.

پیش از اینکه منصور حکمت به سوالات بخشهای مختلف برنامه بپردازد خودم دوست داشتم یک سری سوالات عمومی در مورد خود برنامه مطرح بکنم. یکی اینکه وقتی خودم برای اولین بار برنامه حزب کمونیست کارگری را دیدم، اولین چیزی که توجهم را جلب کرد اسم برنامه "یک دنیای بهتر" بود که توی چیها و احزاب دیگر من چنین چیزی ندیده بودم یک اسمی با شور و احساس "یک دنیای بهتر" اسم برنامه حزب کمونیست کارگری ایران باشد. این اسم چطور برای شما مطرح شد؟

منصور حکمت: راستش این پیشنهاد من نبود بعنوان اسم. اگر دقت کنید در پاراگراف اول برنامه میگوید که هدف همیشگی مردم در طول قرون و اعصار ایجاد یک دنیای بهتر بوده. وقتی در کنگره اول حزب کمونیست کارگری این سند را ارائه کردیم، الان یادم نیست چه کسی بود، یکی از نمایندگان حاضر گفت میشود همین "دنیای بهتر" بگذاریم. این پیشنهاد من نبود ولی پیشنهادی بود که آنجا مطرح شد و بنظر من هم خیلی خوب آمد و همان را انتخاب کردیم. وقتی که متن نهایی را پیشنهاد کردیم این اسم را بعنوان اسم برنامه پیشنهاد کردیم. به هر حال پیشنهاد آن دوستی بود که در آن کنگره بود. الان دقیقاً یادم نیست که کدام رفیق ما بود. اسم مناسبی بود. معمولاً چیها اسمهای رزمنده میگذارند روی اسنادشان و اسناد هویتی شان. ما دیدیم این گویاتر از هر چیزی هدف یک برنامه کمونیستی را منعکس میکند.

صابر: همانطور که شما گفتید این چقدر منعکس کننده این است که کلاً یک برنامه حزب یا یک برنامه سیاسی را میخواستید نزدیکتر کنید به مخاطبین خودش؟

منصور حکمت: دقیقاً همینطور است. ببینید، اگر یک سند کمونیستی، یک سند توده‌گیر و عمومی نباشد خاصیتی ندارد. یک برنامه سیاسی- اجتماعی هست که میخواهد به مردم نوید بدهد که دنیای دیگری را میشود ساخت، جامعه سوسیالیستی را میشود ساخت و در نتیجه اسمش هم باید اسمی باشد که یک عابری که رد میشود و این تیر را میبیند حدس بزند قاعداً تویش چه هست، حدس بزنند که اینها راجع به یک جامعه نوع متفاوتی حرف میزنند، از دنیای جدیدی حرف میزنند. اگر اسم تخصصی

انترناسیونال شماره ۲۹، خرداد ۱۳۷۸

یک قانون کاری که فوراً میشود برقرار کرد که حق مردم را تأمین کند. نکات متفرقه دیگر هم در آن هست. باید خوانندگان ببینند تا متوجه شوند داریم اینجا راجع به چی صحبت میکنیم.

صابر: این نکات متعددی که شما گفتید همه هست و من امیدوارم که فرصت باشد در برنامه‌های بعد و نه الزاماً امشب به همه اینها بپردازیم و وارد جزئیات شویم. ولی من هنوز میخواهم بمانم روی یک سری سؤالات عمومی‌تر. خب با این توصیف کلی که شما از برنامه "یک دنیای بهتر"، برنامه حزب کمونیست کارگری دادید، یک سؤال که مطرح است این است که برنامه در فعالیت احزاب مدرن چه جا و مکانی دارد؟ آیا بعنوان قوی است که احزاب به جامعه میدهند، چقدر مبنای اعلام هویت و یا ایجاد وحدت و انسجام در صفوف خود حزب یا جمع‌آوری نیرو میداند؟ کلاً مکان برنامه را چه میدانید و سؤال بعدی این است که برای حزب کمونیست کارگری ایران این برنامه چه موقعیت و نقشی ایفاء کرده؟

منصور حکمت: من فکر میکنم در مجموع در رابطه با مقوله برنامه، داخل حزب و بیرون حزب نداریم. یعنی برنامه سندی است هم خطاب به حزب و اعضاء و فعالینش هم خطاب به جامعه بطور کلی. یک نوع معرفی حزب است به بیرون خودش، معرفی حزب است به صفوف خودش و اینکه این حزب میخواهد چکار بکند. حزب کمونیستی بر خلاف احزاب پارلمانی انتخاباتی در جوامع غربی و یا کشورهایی که به هر حال هر چهار سال یکبار انتخاباتی میشود و مجلسی هست و این دولت میرود و دولت بعدی می‌آید، حزب کمونیستی دارد برای تغییر و زیر و رو کردن جامعه حرف می‌زند. در نتیجه بحث وعده دادن و قول دادن و تعهد دادن نیست، بحث معرفی کردن خود است. ما احتیاجی نداریم به کسی وعده بدهیم. وقتی میگوییم برابری زن و مرد، این خودمان هستیم، ماییم که برابری زن و مرد را میخواهیم، ماییم که به کسی قول نمیدهیم که برابری زن و مرد را میآوریم، داریم میگوییم که ما جز این نمیتوانیم باشیم. همانطور که برای مثال یک حزب بورژوایی هر قوی بدهد وقتی بیاید سر کار شما میدانید میخواهد مبنای حاکمیت سرمایه را تحکیم کند، سودآوری را زیاد کند، احتمالاً در کش و قوس با کارگر به نفع کارفرما امتیازاتی بگیرد و غیره، یک حزبی مثل حزب کمونیست کارگری هم بنا به تعریف وقتی میخواهد بیاید سر کار میخواهد برابری ایجاد کند در نتیجه این وعده نیست. برنامه "دنیای بهتر" بخصوص بخش دومش که اقدامات مشخصی را تعریف میکند وعده‌های ما به جامعه نیست چون انتخاباتی در کار نیست، قرار نیست ما دل کسی را ببریم که کسی از این اسناد خوشش بیاید و بیاید به ما رأی بدهد. ما میگوییم این جنبش این اهداف است و میخواهیم هر کسی میخواهد بیاید در آن شرکت بکند. در نتیجه برنامه بیش از هر چیز یک پرچم هویتی است. اینکه ما این هستیم، ما این را میخواهیم، ما این را میگوییم، ما این کار را میکنیم و در نتیجه جامعه بشناسد و طبقه کارگر که بخصوص این پرچم پرچمش است بتواند تحت آن متحد شود. به یک معنی معرفی خودمان است به خودمان و به جامعه و واضح است برنامه عمل است. یعنی اینکه حزب کمونیست کارگری به هر درجه‌ای به قدرت نزدیک شود، هر جا سر کار بیاید، این برنامه را پیاده میکند. این نقشه‌ای است که ما داریم برای آینده، این نقشه‌ای است که ما داریم برای جامعه و هر کسی میتواند از بیرون بداند که اینها بیابند سر کار چه میشود. ممکن است در عمل بخاطر تناسب قوا، بخاطر زور دشمن آدم مجبور شود این بند یا آن بند را بایگانی کند یا نتواند پیاده کند، برای اینکه دشمن در مقابلش مقاومت میکند. ولی این برنامه دارد میگوید حزب کمونیست کارگری اگر دستش به اهرمهای تغییر

برنامه عمل حزب کمونیست کارگری را مثلاً بگذاریم رویش، خب واضح است که این میشود یک سند تخصصی که میگویند جزو اسناد درون گروهی چپها است، خب حالا بعداً میخوانیم. ولی "دنیای بهتر" میرودش دم دست مردم و میشود برد توی خانه مردم، اسم خیلی مناسبتری است برای این نوع سندهای سیاسی.

صابر: فرض کنیم برای مثال چند دقیقه فرصت داشته باشید، خود شما رنوس این برنامه را چطور توضیح میدهید؟

منصور حکمت: این برنامه در کل دو تا بخش اصلی دارد. یک بخش که اصول و مبانی کمونیسم ما را توضیح میدهد و چهارچوبی از آن جامعه‌ای که میخواهیم باشد، اعتراضی که به جامعه‌ای که هست داریم، تبیینی که به جامعه‌ای که هست داریم، چرا استثمار و ستم و تبعیض و نابرابری و ظلم در آن است، چرا فقر در آن است، چرا فساد در آن است و غیره. و یک تصویری میدهد از جامعه‌ای که ما میخواهیم داشته باشیم و اینکه مبانی این جامعه دیگر، جامعه کمونیستی چه هست.

بخش دومش میپردازد به اقدامات مشخص و فوری که یک حکومت کارگری، یک حکومت کمونیستی کارگری، فوراً به اجرا در می‌آورد که این اقدامات در عین اینکه مطلقاً همان چیزی نیست کاملاً و صد در صد که در یک جامعه ایده‌آل ما از آن صحبت میکنیم، اقداماتی است که شرط ضروری پیگیری آن اهداف دراز مدت‌تر یا اصولی‌تر هست. برای مثال جامعه‌ای که ما میخواهیم جامعه‌ای نیست که در آن یکی نیروی کارش را به کسی دیگر بفروشد و مزد بگیرد. شکل مزد از بین میرود. هر کسی شهروند جامعه است و به همان اندازه‌ای که استعدادش را دارد، توانش را دارد و علاقه دارد میرود در روند تولیدی شرکت میکند و بعد هم بعنوان شهروند جامعه حق دارد از هر محصول به وجود آمده استفاده کند. سیستم مزدبگیری از بین میرود. ولی بعنوان یک حکومتی که در یک جامعه سرمایه‌داری فعلاً می‌آید سر کار و اولین واقعیتی که با آن روبروست یک سرمایه‌داری است، مبتنی بر مزد است، باید تکلیف حداقل دستمزد را روشن کند، باید تکلیف اضافه دستمزد را روشن کند، اضافه کاری را روشن کند، تکلیف مدارس را روشن کند، طب را روشن کند. یک سلسله از این فوریترین اقداماتی که حکومت کارگری باید در همان روز اولی که می‌آید سر کار به آن دست بزند در در بخش دوم آوردیم که اینها مکمل همدیگر هستند. و هر کدام اینها تیتراهای دارد. در بخش اول ما به بنیادهای سوسیالیسم میپردازیم و تقدمان از سرمایه‌داری و تعریف کمونیسم، به دولت در جامعه سرمایه‌داری، اقتصاد سرمایه‌داری و بین‌الملل کمونیستی طبقه کارگر، کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوایی، انقلاب و رابطه انقلاب و اصلاحات. چطور یک جنبش انقلابی در عین حال اصلاحات را میخواهد و چطور در مبارزه‌اش برای اصلاحات همچنان تحول انقلابی جامعه را مد نظر دارد و غیره.

در بخش دوم نکات زیادی هست. مبانی حکومتی است که فوراً میتواند تشکیل شود، ساختارهای قدرت، شوراها، انحلال ارتش حرفه‌ای برای مثال، لغو بوروکراسی، دادگستری مستقل و مبانی حقوق قضایی در مملکت، آزادیهای فردی و مدنی که لیست طولی از آزادیها است از جمله آزادی احزاب، تشکل، آزادی بیان، برابری، رفع تبعیض که بخش زیادی از آن را برابری زن و مرد اختصاص پیدا کرده. مسأله مذهب زدایی و جدایی مذهب از دولت در جامعه، مسأله ملی و رفع ستم ملی، موازین فرهنگی که در جامعه است مثل موازین مبارزه با اخلاق و سنتهای دست و پاگیر، حقوق کودکان. مسأله‌ای مثل سقط جنین، فحشاء، اعتیاد. مسأله محاکمات، حقوق مجرمین. همینطور قانون کار، اصول عمومی

از دست آدمهای مثل ما خارج شده بعنوان محصول کار را بیایم تازه یک بخش کوچکش را بخریم، بخش اعظمش انباشت بشود در دست طبقه سرمایه‌دار. چرا باید اینطور باشد؟ وقتی نگاه میکنیم میبینیم این یک انتقاد جدید است به یک وضعیت جدید و در نتیجه نسخه‌ای که این طبقه برای جامعه میبچد هم متفاوت است.

باید سرمایه‌ها و وسائل تولید دست جامعه باشد. چرا باید دست افراد و دست طبقاتی باشد که اقلیتی را تشکیل میدهد؟ قدرت خلاقه کار باید در خدمت جامعه باشد، محصولاتش هم باید مال جامعه باشد، و وسائل تولید هم مال جامعه باشد، انسانها هم بعنوان اعضاء جامعه بتوانند بتساوی و با حقوق برابر در استفاده از اینها شرکت کنند. این یک نقد جدید است، این دیگر سوسیالیسم است. در نتیجه ریشه دنیایی یا ریشه جهانی این برنامه‌ای که ما داریم انتقاد قدیمی مارکسیستی و انتقاد سوسیالیستی به جامعه سرمایه‌داری است که یک انقلاب کارگری را میخواهد برای از بین بردن مبنای استثمار، مبنای ستم، مبنای بیحقوقی، از طریق از بین بردن پدیده‌ای به اسم مالکیت بورژوازی بر وسائل تولید و مقوله سرمایه. یک انقلاب برای آزاد کردن آدمها و همینطور وسائل تولید از چنگال اقلیتی است که فقط برای سود به کارش میگیرد. این یک دیدگاه جدید است دیگر.

قسمت دوم

صابر: شما توضیح دادید که چطور منشأ این برمیگردد به یک اعتراض جدید، انتقاد جدید، که با حضور طبقه کارگر و با وجود یک سرمایه‌داری و اعتراض کارگرها در جامعه به وجود آمده. منتها شما گفتید که ریشه و منشأ این برنامه را بخواهیم پیدا کنیم در سطوح مختلفی میشود به آن پرداخت. مایلید که سطوح دیگرش را هم اشاره بکنید؟

منصور حکمت: بله، من گفتم در سطح جهانی و تاریخی، ریشه‌اش در انقلاب صنعتی و پیدایش جامعه سرمایه‌داری در اروپای غربی است و پیدایش کارگر مزدبگیر صنعتی و انتقادی که این طبقه کارگر به نظام جدید میکند و نقد به نفس مالکیت بورژوازی و نفس وجود سرمایه و نفس تملک انحصاری و وسائل تولید در جامعه توسط اقلیتی و ناگزیری بقیه مردم که بروند برای آنها کار کنند و مزد بگیرند و در نتیجه همه بدبختیهای بعدی بشر هم اینجا ناشی از همین رابطه نابرابر و همین استثمار است که در ذات و در مغز استخوان این نظام است.

این تعریف کمونیسم است هر چند که در طول قرن بیستم، از دهه ۱۹۲۰ به بعد، ما شاهد از معنی خالی شدن کمونیسم هستیم به طرق مختلف. و این انتقادی که من الآن گفتم، بعنوان انتقاد کمونیستی از سرمایه‌داری، دیگر یواش یواش پشت صحنه رانده میشود. کمونیسم عملاً موجودی که برای مثال در شوروی و چین پا گرفت و در خیلی از شاخه‌هایی که از اینها منشعب شدند دیگر به این انتقاد آنقدر وفادار نیست. منافع ملی در آن است، حتی دیگر انتقاد کارگری نیست، عملاً این ایدئولوژی یک جاهایی تبدیل میشود به ایدئولوژی ملی بورژوازی این کشورها و بحث جداگانه‌ای است که در خود برنامه به این پرداخته‌ایم. میخواهم بگویم که به یک معنی این انتقاد قدیمی زیر یک خروار خس و خاشاک قرن بیست دفن است.

در ایران این برنامه ریشه‌اش با یک مبارزه برای بازیابی این ریشه‌های بین‌المللی کمونیسم شروع میشود. در جریان انقلاب ۵۷ و تلاشی که توسط محافل کوچک مارکسیستی شد، اوایلش محافل کوچک مارکسیستی که شروع کردند نقد مارکسیستی را احیاء کردن در مقابل سوسیالیسم خلقی، سوسیالیسمهای مختلف بورژوازی، کمونیسمهای چینی و روسی و آلبانیایی و غیره، مجدداً از موضع

جامعه برسد در این جهت تغییرش میدهد و این کار را با آن میکند. خوب واضح است این هم به صفوف خود حزب انسجام میدهد و هم تکلیف مردم را با حزب روشن میکند. این هدف خودتان را هر چه بهتر و دقیقتر معرفی کنید یک جنبش منسجمتر و سر خطتری دارید، بعلاوه اینکه مردم هم بیشتر تکلیفشان را با شما میدانند دیگر.

صابر: سؤال بعدی که برای من مطرح است این است که شما اشاره کردید اینکه چطور برنامه حزب کمونیست کارگری، "یک دنیای بهتر"، دارد یک جنبشی را نمایندگی میکند. من دوست داشتم بیشتر در مورد سابقه و تاریخچه و جنبشی که پشت سر این برنامه هست صحبت بکنید.

منصور حکمت: در چند سطر میشود راجع به این صحبت کرد. یکی در یک مقیاس بین‌المللی جنبشی که پشت سر این برنامه هست جنبشی است که ریشه‌هایش برمیگردد به قرون قبل، با پیدا شدن کارگر صنعتی، پیدا شدن نوع جدیدی از آدمیزاد در جامعه که حالا بردگان دوره جدید هستند، کسانی هستند که کار ساختن دنیا روی دوششان است ولی نه برده‌های قدیم اند، نه رعیت اند، بلکه نوع جدیدی از انسان کارکن به وجود آمده با صنعتی شدن و پیدایش جامعه سرمایه‌داری که کارگر مزدبگیر است، مزدش را میگیرد می‌رود خانه‌اش. برده کسی نیست، رعیت کسی نیست. به زمین میخکوب نیست. ارباب و فنودالی ندارد. آدمی است صاحب خودش است ولی در عین حال مجبور است برود هر روز صبح نیروی کار خودش را به یک کسی که وسایل تولید دارد بفروشد برای اینکه بتواند برود به یک معنی چیزهایی که خودش تولید کرده را از آن طرف بخرد و مصرف بکند و زنده بماند و بتواند دوباره نیروی کار خودش را بفروشد. پیدا شدن کارگر مزدبگیر و جامعه صنعتی شروع جنبشی است برای تغییر دنیا. برای اینکه حالا این هم اصول و موازین...

صابر: این را بیشتر توضیح بدهید - راجع به تغییر دنیا.

منصور حکمت: البته تغییر دنیا در جهت خاصی. واضح است جامعه انسانی مدام در حال تغییر است. ولی پیدایش کارگر صنعتی یک نگاه جدید می‌آورد به یک دنیایی که خود آن دنیا هم جدید است. این دنیا دیگر بر مبنای مزدبگیری است، بر مبنای تولید صنعتی است، بر مبنای شهرنشینی است، بر مبنای تفکیک آدمها به صاحبان وسایل تولید یا آدمهای فاقد وسایل تولیدی که باید نیروی کارشان را بفروشند. حالا این دنیای جدید یک منتقد جدید هم دارد و آن آدمی است که دارد نیروی کارش را میفروشد و در فقر دست و پا میزند، بی امکانات است و علتش را جستجو میکند، چرا اینطوری است؟ و فقط هم فقر نیست. تبعیض را میبیند، فقدان یک زندگی غنی فرهنگی را جامعه برای خودش می‌آورد میبیند، جنایت را میبیند، ظلم را میبیند، استثمار را میبیند، بیحقوقی آدمها را میبیند. و این نگاه جدید از موضع کارگری است که جز نیروی کارش چیزی ندارد بفروشد، صاحب سرمایه‌ای نیست که بخواهد چهار چنگولی حفظش کند، این نگاه جدید یک انتقاد جدید است. ممکن است برده وقتی به جامعه برده‌داری انتقاد میکند فکر کند اگر زنجیرش را از او بگیرند و دیگر برده نباشد وضع مناسب شده، اوضاع دیگر خوب شده یا برای مثال رعیت اگر فکر کند زمین را تقسیم کنند و زمین خودش را داشته باشد تفسیرش از دنیای بهتر آن است. ولی این کارگر مزدبگیر وقتی تصویرش از دنیای بهتر ترسیم میکند میرسد به انتقاد از مقوله سرمایه. اینکه اصلاً چرا باید وسائل تولید در انحصار عده قلیلی در دنیا باشد و بعد بقیه‌مان برویم هر روز نیروی جسمی و بنیه کار کردن‌مان را به آنها بفروشیم که آنها یک چیزی به اسم پول بدهند، به اسم مزد بدهند و ما برویم توی بازار آن چیزی که دیروز

سرمایه‌داری مستقل یا برای بعضیها یک نظام غیر سرمایه‌داری - غیر سوسیالیستی خلقی بیاورد. این ادراکات آن موقع وجود داشت باضافه نتایج سیاسی که می‌گرفتند. برای مثال در شیوه برخورد با جمهوری اسلامی، به جناحهای مختلفش. ما آن چپ خلقی را نقد می‌کردیم و تا آنجایی که نقد آن چپ خلقی ایجاب می‌کرد، به یک معنی، ما این اصول مارکسیستی را بیرون می‌کشیدیم و سعی می‌کردیم مبنای مباحثه قرار بدهیم. برنامه اتحاد مبارزان کمونیست رنگ این جدال علیه سوسیالیسم خلقی را در خودش دارد و اساساً نشان‌دهنده یک سندی است که دارد یک مبارزه فکری علیه چپ خلقی را جمع‌بندی می‌کند، اگر بخواهیم الان به آن نگاه کنیم. درست است که راجع به مطالبات سیاسی و اقتصادی و آزادی بی قید و شرط و قانون کار حرف می‌زند، ولی این را دارد در چهارچوب یک جدال فکری با خلق‌گرایان چپ انجام می‌دهد و آنقدر مسأله‌اش نیست که این سند چقدر در مبارزه جاری بین طبقه کارگر و بورژوا یا بطور کلی در رابطه با جایگاه کمونیسم در کل جامعه چند ده میلیونی آن موقع چه جایی پیدا می‌کند. این سند یک سندی است نسبتاً تخصصی در جدل با سوسیالیسم خلقی و بیشتر از هر چیز دارد کمونیستهای نوع خودش را فرموله می‌کند. ما از آن ایستگاه عبور کردیم. برنامه حزب کمونیست ایران چیزی بیشتر از یک نسخه دوم همان برنامه اتحاد مبارزان کمونیست نیست. اگر رقهایش را بیاورید تقریباً نود در صدش یکی است. در نتیجه حزب کمونیست ایران هم روی همان برنامه بنا شد، روی خط مشی سیاسی- فکری مارکسیسم انقلابی ایران در جدل با سوسیالیسم خلقی باضافه یک سلسله مطالبات اساسی اجتماعی- سیاسی و فرهنگی.

کمونیسم کارگری به یک معنی بحث متفاوتی است. بحث کمونیسم کارگری که در دل خود حزب کمونیست ایران شروع شد و ما مطرح کردیم و بعضاً هم بر مبنای آن تصمیم گرفتیم یک حزب متفاوتی را از نو ایجاد کنیم، نگاه دیگری به مسأله داشت. بیشتر از قبل ما مسأله تغییر عینی جامعه و اینکه نقش کمونیسم باید تکان دادن جامعه باشد نه اظهار نظر راجع به آن. و برای تکان دادن جامعه مسأله بسیج کردن طبقه، بیدار کردن طبقه و بالاخره نیرو شدن در جامعه مطرح است و اینکه این حرکت یک حرکت اجتماعی است، یک حرکت بیرون از چپ است. جامعه را باید تکان داد و برای اینکه جامعه تکان بخورد باید جنبشهای اجتماعی را در قامت خودشان دید و با جنبشهای اجتماعی طرف شد و نه با مکاتب فکری یا برداشتهایی از مارکسیسم. ما بطور کلی با سوء برداشت فکری روبرو نیستیم، بلکه با جنبشهایی روبرویم که بخاطر نیازهایشان یک اندیشه کمونیستی را برمی‌دارند تعدیل می‌کنند به قامت خودشان و مورد استفاده قرار می‌دهند. در نتیجه چیزی که دوره قبل برای ما بدفهمی از مارکسیسم یا برداشت خلقی از مارکسیسم یا تجدید نظر در مارکسیسم از یک موضع خلقی بود این دفعه دیدیم که این پرچم جنبش اجتماعی متفاوتی بوده، نه اینکه یک عده از فرط کمی مطالعه یا برای مثال از خلقگرایی شخصی‌شان مارکس را اینطور فهمیده‌اند. نه، برعکس جنبش "خلقگرایی"، جنبش "چپ ملی" یک جنبش اجتماعی دیگر است، یک قطب دیگری است در جامعه و فرق دارد با جنبش کارگری کمونیستی و در نتیجه اجتماعی دیدن مسأله تفاوت اصلی است بین ما در بیست سال پیش و ما در ده سال پیش که این بحثها قوام گرفت و حزب کمونیست کارگری تشکیل شد.

در آن ده دوازده سال این سیکل طی شد که ما فهمیدیم که مبارزه فکری ما اساساً رویه‌ای است در یک مبارزه عمیقتر اجتماعی و باید رفت پایه اجتماعیش را دید و به جنبشها فکر کرد و آنجا است که برنامه‌ای که در نتیجه سند یک حزبی میشود که اساساً خودش

یک کمونیسم کارگری سخن گفتن، از موضع یک کمونیسم مارکسی سخن گفتن. در نتیجه این برنامه از یک طرف دیگر محصول بیست و چند سال زندگی آدمهای معینی در یک کشور معینی به اسم ایران است و عین شدنش با انقلاب ۵۷ که کارگر را به میدان مبارزه سیاسی کشاند، مارکسیسم را دوباره مطرح کرد. اجازه داد که بر سر مارکس واقعاً چه گفت و مارکسیسم واقعاً چیست و کمونیسم چیست یک بحث داغی در ایران صورت بگیرد و محصول فکری آن مباحثات که خود ماها در آن وسیعاً شرکت داشتیم پیدایش خط کمونیسم کارگری در چپ ایران بود که به یک معنی خودش را در مقابل چپ ایران، در تمایز با چپ ایران قرار می‌دهد. آن چپ تاکنونی، آن لحظه از کمونیسم، به معنی کلاسیک کلمه، به معنی مارکسی کلمه ارزیابی نمی‌کند. کمونیسمی را تعریف می‌کند که امروز ما سعی کردیم در این برنامه نشان بدهیم. به این معنی ریشه دیگر این برنامه، تا آنجا که به ما مربوط میشود، بازبانی پایه‌های اساسی اصول کمونیسم توسط چپ مارکسیست ایران، توسط جنبش کمونیستی کارگری در ایران است که این بیست و چند سال هم راستش طول کشید. یعنی لااقل ده- پانزده سال طول کشید تا ما به این برنامه‌ها و این بحثها رسیدیم و توانستیم یک صفی را متمایز کنیم که این خطش است و فرق خودش را با بقیه میدانند. به یک معنی انقلاب ایران و مبارزات مارکسیستی و حضور جنبش طبقه کارگر ایران در انقلاب ۵۷، اینها هم نقش داشت در پیدایش خطی که امروز به آن می‌گوییم خط کمونیسم کارگری. و این برنامه سند این جریان است.

صابر: قبلاً هم شما یک برنامه دیگری نوشتید تا آنجا که میدانم شما بخش عمده برنامه اتحاد مبارزان کمونیست را نوشتید، همینطور برنامه حزب کمونیست ایران و شما صحبت از این بیست سال تغییر و تحول کردید. میتوانید این مراحل را خیلی خلاصه تا آنجا که به بحث برنامه برمی‌گردد بشمارید که چه تغییرات اساسی صورت گرفته؟ یعنی از آن ابتدای کار که وجود شوراهای کارگری، جنبش کارگری ایران در انقلاب ۵۷، همانطور که توضیح دادید و بعد آمدن چپهای جدید یا مارکسیستهایی که شما خودتان در محور این حرکت قرار داشتید، این از آنجا تا اینجا چه مرحله‌ای را گذرانده؟

منصور حکمت: از نظر درکهای برنامه‌ای منظورتان است؟ چون داریم راجع به این سند صحبت می‌کنیم، چون اتفاقات زیادی افتاده، ولی تا آنجا که به دیدگاهها برمی‌گردد فکر می‌کنم منظور شما است.

صابر: بله دقیقاً همینطور است.

منصور حکمت: بیست و چند سال پیش وقتی که در اوایل انقلاب ۵۷ ما جریان مارکسیسم انقلابی را بوجود آوردیم و گروه اتحاد مبارزان کمونیست را درست کردیم که با بحثهای خیلی خلی تعرض فکری جدی را به چپ خلقی آن موقع شروع کرد و نهایتاً هم به نظر من در آن مباحثات پیروز شد، چون توانست چپ را حول پرچم متفاوتی در حزب کمونیست ایران متحد کند. آن موقع بحث علیه برداشتهایی از مارکسیسم بود که ما به آن می‌گفتیم سوسیالیسم خلقی، خلق‌گرایی، پوپولیسم. و این چپی بود که از مقوله خلق حرکت می‌کرد و نه از مقوله شکاف طبقاتی و تضاد طبقاتی، به یک معنی یک نوع چپ ملی بود. بخشهای معترض جوانان چپ‌گرای یک کشور تحت سلطه بودند که بیشتر از اینکه به سرمایه‌داری اعتراض داشته باشند و بنیادهایی که قبلاً گفتیم "رابطه کار مزدی"، اعتقادشان اساساً به عقب ماندگی این سرمایه‌داری تحت تأثیر امپریالیسم بود. انتقاد اساساً به امپریالیسم بود بیشتر از اینکه به سرمایه‌داری باشد. و در مقابل آن امپریالیسم یک خلق ضد امپریالیستی قرار داشت که بخشهای مختلف جامعه را در بر میگرفت و قرار بود این خلق یک

است که کمونیسم کارگری هم به همان دچار نشود؟ منتها قبل از اینکه شما جواب دهید باید معذرت خواهی کنم و این سؤال را میگذاریم بعنوان اولین سؤال دفعه بعد رادیو انترناسیونال...

قسمت سوم

صابر: قبل از اینکه سؤالات را طرح کنم باز به اطلاع شنوندگان برسانم که شما میتوانید متن برنامه حزب کمونیست کارگری را از سایتهای مختلف، شاید سایت "هفتگی" از بقیه سایتهای راحتتر باشد، دریافت کنید. خوب است که برنامه را مطالعه کرده باشید و از اظهار نظرهای شما و از سؤالاتی که داشته باشید استقبال میکنیم.

منصور حکمت: من میتوانم یک نکته به صحبت شما اضافه کنم؟

صابر: بفرمایید.

منصور حکمت: این صحبت سائیتی که میکنید نمیدانم چند درصد از این دهها میلیون نفری که سیاست مسأله‌شان است واقعا به اینترنت میتوانند دسترسی داشته باشند. در نتیجه اولین خواشم این است که کسانی که دسترسی دارند به اینترنت و میتوانند بروند روی این سایتهای این برنامه را پیاده کنند و تکثیر کنند از اینترنت و به هر کسی میتوانند بدهند. نکته دوم این که این برنامه فقط روی اینترنت نیست، این برنامه بطور زمینی و کتبی در محافل زیادی در ایران گیر میآید و بخصوص اگر تماس داشته باشید با محافل فعال کارگری یا محافل فعال روشنفکری که سرشان بوی فورمه سبزی میدهد حتما این برنامه را پیدا میکنید. و اگر کسی میخواهد بطور ویژه کتبی آن را دریافت کنند راههای مختلفی وجود دارد. میتوانند برای ما بنویسند پیغام دهند تا ما ترتیبی بدهیم این برنامه بدستشان برسد.

صابر: خیلی متشکر از توضیحاتان.

منصور حکمت: خواهش میکنم.

صابر: صحبت ما به اینجا رسیده بود که شما گفتید چطور "دنیای بهتر" در عین حال سند یک جنبش کمونیستی دخالتگر است. در تجارب خودم دیده‌ام که خیلیها این سؤال را میکنند که این "دنیای بهتر" حرفهای خوبی میزند، خیلی آرمانهای خوبی را مطرح میکند، خیلی خوب است که دنیا اینطور شود که این برنامه میگوید ولی شکست شوروی و تجربه شوروی را مطرح میکنند و میگویند خب از کجا معلوم است که این شدنی باشد و بشود عملی کرد. شما در مقابل این سؤال کلی چه میگویید؟

منصور حکمت: در مقابل اینکه از کجا معلوم شود که این حرفها را پیاده کرد؟

صابر: بله.

منصور حکمت: بنظر من این سؤال درستی نیست برای اینکه اولاً هیچوقت دنیا طبق پیش‌بینی کسی جلو نرفته. اگر در سال ۱۳۵۰ از یکی میپرسیدند آخوندها یک روزی میآیند سر کار، شما میگفتید غیر ممکن است چطور ممکن است این آخوندها بیایند سر کار؟ اینها که میروند سر قبر روضه میخوانند و بعدا یک پولی میگذارند کف دستشان و قشر مطرود و مایه مضحکه هستند پیش مردم، چطور ممکن است امروز بیایند سر کار؟ بعد دیدیم که وقتی آخوندها به درد آمریکا خوردند آمدند سر کار برای مثال. کی فکر میکرد که مردم پابرهنه ویتنام بتوانند آمریکا را از کشورشان بیرون کنند؟ کردند. کی فکر میکرد که ما الان بتوانیم در اقصی نقاط جهان بنشینیم و

را بعنوان نوک تیز یک جنبش اجتماعی میبیند که به میدان بیاید و فرقی را با جنبشهای دیگر بداند، زمین تا آسمان این برنامه با برنامه قبلی که خودش را نوک یک جنبش فکری میدید که باید افکار را نقد کند و چپ را سر عقل بیاورد فرق میکند. این یکی پرچم یک جنبش عینی است، طرف مقابلش را هم بعنوان یک جنبش اجتماعی به رسمیت میشناسد و دارد سعی میکند یک حرفی بزند که این کمک کند طبقه اجتماعی در میدان حضور پیدا کند و به یک معنی بحث نیرو، بحث قدرت برای تغییر جامعه را مطرح میکند. اینجا است که دیگر برنامه "دنیای بهتر" از حد اختصاری که در یک جنبش فکری تخصصی که اگر بگویید "ف" همه میفهند منظورتان "فرحزاد" است، فراتر میرود. دارد سعی میکند مباحثش را توضیح بدهد آن طوری که مردمان زیادی بفهمند. دارد سعی میکند یک بار دیگر تاریخ کمونیسم را از زاویه جنبشهای اجتماعی که پرچمشان را این کمونیسم قرار دادند نگاه کند. دارد سعی میکند به تجدید نظر طلبی در مارکسیسم از دید اجتماعی و نه فکری - مذهبی نگاه کند. چون قبل از این بحثها رویزیونیست و تجدید نظر طلب به کسی میگفتند که در افکار مارکس تجدید نظر کرده بود. انگار که کسی از دینی ببرد و خارج شود و بخواهد تفسیر جدیدی روی اصول دینی بگذارد. رویزیونیسم میگفتند و مرتد هم به آنها میگفتند، حتی در چهارچوب فکری قدیم.

ما دیدیم که رویزیونیسم برای مثال کمونیسم روسی، کمونیسم چینی اینها پرچم جنبشهای عینی و اجتماعی بورژوایی هستند که منافعشان را میشود نشان داد، اقتصاد پشتش را نشان داد، مصالح سیاسی را نشان داد. این تجدید نظر در عقاید ما نیست. این یک جنبش مقابل ما است با همه منفعتهای مادیهی که ایجاب میکرده برود در افکار این تجدید نظرها را بکند. و در نتیجه دیدن تقابل فکری بعنوان بُعدی از یک تقابل اجتماعی فرق اصلی بود. این در این برنامه منعکس است. یعنی این دفعه وقتی شما برنامه "یک دنیای بهتر" را بخوانید میبینید که این برنامه‌ای است که یکی از این جنبشها، جنبش کمونیستی کارگری دارد نظرش را راجع به دنیا میگوید. صحبت از یک تقابل فکری نیست. صحبت از یک نقد نظری نیست. صحبت از ارائه یک سلسله باورهای متفاوت نیست. صحبت از معرفی کردن یک جنبش اجتماعی متفاوت است.

این حالا خودش را در چه جزئیاتی نشان میدهد میشود رفت بحث کرد. ولی هم در سبک نوشتن برنامه، هم روی مسائلی که میپوشاند و هم در نحوه‌ای که مطالب در آن دسته‌بندی شده، این مد نظر است که این یک جنبش اجتماعی کارگری - کمونیستی است در مقابل جنبشهای بورژوایی دیگر، اعم از بورژوازی که تحت نام خودش حرف میزند تا بورژوایی که تحت نام سوسیالیست حرف میزند و این جدال اجتماعی را میخواهد جلو ببرد. جالب است که این برنامه شروع یک روندی بود برای ما که بنظر من برای اولین بار، در خیلی کشورهای دنیا، یک کمونیسم دخالتگر اجتماعی دارد بوجود میآید که به قدرت کار دارد و میخواهد به مسأله قدرت بپردازد. نمیخواهد فقط ناراضی منتقد جامعه باشد، یک گروه فشاری باشد که از بیرون حرفش را میزند. این برنامه سند یک کمونیست دخالتگر است به این معنی و حزب کمونیست کارگری هم لنگان لنگان در جهت منطبق این سیر کرده و عملا دارد تبدیل میشود به یک سازمان دخالتگر جدی.

صابر: نکته خیلی جالبی را مطرح کردید و به سؤالی که بعداً میخواستم مطرح کنم کاملا برمیگردد و آن هم صحبت کردن راجع به کمونیسم در اوضاع حاضر، دهه اخیر و اینکه وقتی کسی این برنامه را میخواند اولین سؤالی که مطرح میکند و معمولا بیشتر این سؤال مطرح میشود که شوروی چی؟ از کجا معلوم

آن هست. یک فقره بمباران یوگسلاوی به اندازه تمام خرج بهداشت آفریقا بمب "هدر داد". یعنی پولی که خرج بمباران یوگسلاوی کردند باعث میشد آفریقا را از بیماری ایدز نجات داد، با آن پول. در نتیجه امکانش هست. همین الان انتخابات آمریکا یک بحث اصلیش این است که این پول چند صد میلیاردی عظیمی که بخاطر ده سال رونق اقتصادی و چلاندن مردم، بعنوان سورپلاس مازاد بودجه‌شان دارند را چه جوری خرج کنند، خرج کی بکنند، بدهند به پولدارها یا برای مثال نگهدارند یا بدهند خرج یک کار دیگر بکنند.

منبع مالیش هست، امکانش هست، تکنولوژی آن هست، عقلش هست، نیازش هست، اطلاعاتش هست برای اینکه سوسیالیسم عملی شود. سؤال این است که آیا اراده سیاسی هم هست؟ آیا نیرویی هست که بتواند مقاومت دقیقاً این بورژوازی غول‌آسا و این طبقه سرمایه‌داری که الان دیگر تا دندان مسلح است و کنترلش را روی همه جای جهان گسترده است بشکند؟ کمونیسم راجع به این است، راجع به این است که بله، این قدرت هست. این قدرت قدرت جهانی طبقه کارگر است. نیروی سرمایه، قدرت سرمایه، عظمت سرمایه در یک حلقه قبلی این سیکل عظمت و قدرت و نیروی این طبقه است. آدمهایی که میروند کار میکنند. وقتی که میگویم طبقه کارگر منظورم فقط کسانی نیست که با آچار کار میکنند. کسانی که میروند در روند تولید کار میکنند و کارشان را میفروشند، بخشی از تقسیم کار جهان هستند برای ساختن چیزها، برای ایجاد خدمات، برای ایجاد امکانات. و از قدرت عظیم این آدمها است که ضربدر منهای یک میشود و بصورت قدرت عظیم سرمایه خودش را نشان میدهد، قدرت این ارتشها قدرت کارگرها است، قدرت این دولتها قدرت این کارگرها است که به این شیوه در سیستم سرمایه‌داری خودش را در دست آن اقلیت نشان میدهد. این را میشود از آنها پس گرفت. عملی است.

به یک معنی خیلی چیزهای دیگری عملی نیست. شما اگر بگویید میشود در ایران برای مثال، یک جامعه‌ای ساخت که در آن همه این بازرگواها، همه شکنجه‌گراها، همه این لُمپنهایی که سر کار هستند دمکرات میشوند و می‌آیند به رأی همدیگر احترام میگذارند و رأی میدهند و رأی میگیرند و آزادی بیان همدیگر را رعایت میکنند، من میگویم این تخیلی است. این خیلی تخیلی است که شما یک سرمایه‌داری در ایران داشته باشید که به مردم احترام بگذارد. برای اینکه اگر سود نبرد احترام نمیگذارد، فرهنگش هم هست، مذهبتش هم هست که سر مردم را ببرد. ولی کاملاً عملی است که طبقه کارگر ایران بلند شود بیاید به میدان و قدرت را بگیرد و یک جامعه متمدن درست کند. این که خیلی عملیتر است. انتظار این که بورژوازی دمکرات در ایران داشته باشیم و یک جامعه شبیه فرانسه توسط بورژوازی بدبخت زورگوی ایران، این پا در هوا و خیالی است. انتظار این که طبقه کارگر که منفعتی در هیچ ظلم و ستمی ندارد بیاید قدرت را بگیرد و یک جامعه متمدن درست کند کاملاً عملی است.

میخواهم بگویم سوسیالیسم باید بر این مبنا قضاوت شود. آیا نیرویی که میگویم میتواند باشد بالقوه وجود دارد؟ آیا این سیستم عقلایی است؟ آیا این نیازها وجود دارد که اینها میگویند؟ آیا این تضادها وجود دارد و آیا این راه حل عینی است یا نه؟ اگر عینی باشد آنوقت دیگر برمیگردد به سؤال کننده، که آیا شما شرکت میکنید یا نه؟ چون واضح است دقیقاً باید گفت اگر شما شرکت کنید میشود. شعار ما است این دیگر "اگر شما بیایید میشود". اگر هر کسی بنشیند کنار گود خب معلوم است که نمیشود. ولی اگر قبول کنیم که نجات بشریت از این طریق است، آنوقت دیگر باید به آن پیوست و اگر بپیوندند قطعاً میشود. قانع کردن مردم، بخصوص مردم زحمتکش،

برویم پشت یک کامپیوتر و همان لحظه در چهار جمله با تمام دنیا بتوانیم تماس بگیریم یا هر کدام ما بتنهایی بتوانیم شبکه تلویزیونی یا رادیویی بگذاریم روی شبکه بین‌المللی اینترنت و همدیگر را خبر کنیم؟ کی فکر میکرد جنبش اعتراض به سرمایه‌داری میتواند از طریق اینترنت همزمان در آمریکا و اروپا خودش را سازمان بدهد، که همین چند هفته پیش یک نمونه دیگرش بود. به هر حال دنیا بشدت مخالف انتظارات حرکت میکند و خیلی چیزهایی که بنظر ما غیرممکن می‌آید کاملاً ممکن میشود بعد از هفت هشت سال. در نتیجه زیاد به آن جنبه‌ای که تا حالا نشده یا تجربه‌های منفی در گذشته بوده، بنظر من روی این نباید حساب کرد. من فکر میکنم یک آدم منصف و عاقل باید بنشیند و به این فکر کند آیا یک چنین چیزی، یک چنین افقی، نیروی مادی برای تحقق و جنگیدن برایش هست، آیا شانس پیروز شدن دارد؟ آیا کاملاً پا در هوا است یا نه یکی از احتمالاتی است که جامعه میتواند به سمتش بچرخد؟

بنظر من اگر کسی به این نتیجه رسیده باشد که این کاملاً پا در هوا است یعنی این بحثها کاملاً نشدنی است، نیروهایی که ما میگوییم در صحنه نیست، عینیت ندارد خب طبعاً نمیتواند با این خط همسویی داشته باشد. ولی بنظر من بخش اعظم کسانی که بخصوص خودشان مزدگیرند و دارند از صبح تا شب میروند و مشتری پیدا میکنند برای بنیه کاریشان و فکر میکنند آخر دنیا که نمیتواند بیشتر از این اینطوری بمانند میتوانند قبول کنند این نیروی عظیم طبقه کارگر و این نیروی عظیم آزادیخواهی که خلیلهایشان کارگر نیستند، نیروی عظیم برابری طلبی که فکر کنم پنجاه در صد جمعیت جهان در آن است بخاطر اینکه زن هستند و تحت تبعیض هستند، آیا اینها با هم میتوانند دنیایی را بسازند که مبنایش بر این نباشد که یک اقلیتی چطور سود میبرد، بلکه مبنایش بر این باشد که هر کسی بتواند یک نوعی به جامعه بگوید چه کمبودهایی دارد، چه نیازهایی دارد و جامعه بنشیند برنامه بریزد که چطوری میشود اینها را برطرف کرد و به این نیازها پاسخ گفت و تولید را آن طوری سازمان دهد، آیا این عملی است؟ اگر شصت سال پیش میگفتند عملی نیست الان دیگر قاعدتاً باید عملی باشد. الان من و شما میتوانیم بنشینیم، و هر مرجع برنامه‌ریزی بداند حتی ما شخصاً چه میخواهیم، نمره پای ما چند است، اندازه کت و شلوارمان چند است، چه کتابی میتوانیم بخوانیم، چه چیزی سرگرممان میکند، چقدر میتوانیم کار کنیم، چه روزهایی میتوانیم بیاییم سر کار. همه ما بسادگی میتوانیم این را با شبکه‌های فعلی به اطلاع برسانیم و بسادگی با آسانترین مدل‌های ریاضی و برنامه‌ریزی میشود فهمید که هر کسی باید از صبح تا شب چکار بکند تا این سیستم کار بکند.

در نتیجه سوسیالیسم هیچوقت به اندازه الان از نظر عقلی و از نظر فنی عملی نبوده. هیچوقت به اندازه الان ساده نیست که آدم بتواند در ظرف شش ماه به همه بچه‌های آفریقا واکسن بزند. هیچوقت به اندازه الان عملی نبوده که آدم مسأله مسکن را حل کند. الان میشود اتفاقاً حل کرد. یک قرن پیش، هشتاد سال پیش، وقتی که انقلاب بلشویکی شد ممکن بود بگویند آقا دوره چراغ موشی است و خیلی جاها هنوز برق نکشیده‌اند. ولی الان کسی فکر کند دنیا نمیتواند یک سیستم عقلایی بگذارد سر کار که بگوید آقا بجای اینکه به سود ماکروسافت و آی.بی.ام و به شرکت اسلحه‌سازی فکر بکنید، بجای اینکه به سود سیستم بانکی فکر کنید بیایید به این آدمها فکر بکنید که دارند زندگی میکنند و ببینیم که چه میخواهد، چه کم دارد، چه نیازی دارد، کجا دکتر کم است، کجا دکتر زیاد است، کی را باید آموزش داد، در چه جهتی که جامعه بتواند به نیازهای همه رسیدگی کند. امکانات مالی آن هست، امکانات مادی

مینشینید وقتی نیست که صرفش کرده‌اید. آن تمام لحظات با شما است تا وقتی که بالأخره نوشته شود. در نتیجه نمیتوانم به شما بگویم چقدر طول کشید. ولی کل روند، تصویب اینکه ما یک برنامه بنویسیم تا اینکه نوشته شد و به کنگره داده شد و کنگره تصویب کرد فکر کنم حدود دو سال طول کشید. الان دقیقاً یادم نیست.

صابر: فکر نمیکنید این مدتی که طول کشید بخاطر این بود که شما باید با یک چیزهایی هم از نظر فکری و تحلیلی تسویه حساب میکردید؟ یا یک نوع دیگری این سوال را مطرح کنم؛ آیا خود نوشتن برنامه برای شما نقطه عطفی بود از لحاظ سیاسی؟

حکمت: برای من از نظر مفهومی نقطه عطف نبود نه. به این معنی که بگویم من در روند نوشتن این برنامه یا با نوشتن این برنامه تعیین تکلیف کردم با یک مقولاتی که قبلاً تعیین تکلیف نکرده بودم. شاید چیزی که مدنظر شما است مثلاً بحث مسأله ملی، شیوه برخورد به مسأله ملی یا مسأله دموکراسی یا مذهب حتی به یک معنی، اینها نکاتی است که در عین اینکه این برنامه را مینوشتیم در نشریات حزب راجع به آن مقاله مینوشتیم. این حرف درست است. ولی تا آنجا که به برداشت داخلی خودم نسبت به مسأله مربوط میشد، من ابهامی نداشتم راجع به اینکه باید راجع به مسأله ملی چه گفت. در مقطعی که این برنامه را دست گرفتم میدانستم خواست ما راجع به مسأله باید این باشد و آن کلیشه همیشگی نباشد. یا مثلاً دموکراسی را باید به چه عنوان اینجا مطرح کرد یا بحث اصلاحات و انقلاب را باید چطور مطرح کرد، یا بحث اصلاحات و انقلاب را باید چطور مطرح کرد. خیلی از تمهای این برنامه در یک دوره سه چهار ساله در مبارزه فکری در داخل حزب کمونیست ایران و در چهارچوب حزب کمونیست ایران مطرح شده بود. چون خط حزب کمونیسم کارگری در نقد - حتی برداشتهای مارکسیسم انقلابی - برداشتهایی که خودمان قبل از آن در حزب کمونیست ایران داشتیم به یک درجه‌ای فرموله شده بود و این سایه روشن‌ها بیان شده بود. به این ترتیب خود مفهوم سخت نبود. کار نو بود. یعنی نوشتن اینها بصورت یک سند موجز چند ده صفحه‌ای. خیلی آسانتر است نوشتن یک مقاله چهار صفحه‌ای راجع به یک مسأله تا یک نوشته پنج صفحه‌ای که میخواهد همان حرف را بزند و مؤثر هم بزند. در نتیجه سختی کار انتخاب این بود که از بین تمام حالت‌هایی که شما میتوانید این بحث را ارائه بکنید کدامش مناسب است، کدام سلسله جملات بالأخره حرف شما را خواهد زد. این جنبه‌اش برای من سخت بود. یعنی خیلی به آن فکر کردم تا بالأخره تصمیم گرفتم به این فرمت و شکل معین. ولی نفس تزی که باید مطرح میشد، نفس تبیینی که باید میشد فکر کنم در مقطعی که شروع کردیم به نوشتن داشتیم اینها را. اینطور فکر میکنم.

صابر: شما فکر میکنید که این برنامه تا همینجا بطور عینی چه نقشی ایفاء کرده است؟

منصور حکمت: من فکر میکنم بطور برگشت ناپذیری هویت حزب کمونیست کارگری و خط ما را تعریف کرده. یعنی این برنامه شخصاً خودم فکر میکنم اگر همه نوشته‌هایی که در این بیست سال و خرده‌ای سال که کم نیست بگذارند کنار هم، این یکی از همه برجسته‌تر می‌آید بیرون. بخاطر جامعیتی که این دارد، بخاطر ایجازی که دارد و اینکه مسائل را پوشانده، به یک معنی تمام حرف یک دیدگاه را زده است. میشود سر نخ هر تبیینی را در خود این برنامه پیدا کرد. بخش اعظمش را. حالا بگذاریم از نکات نویی که بعدش برایمان مطرح شده. اهمیتش بنظر من این است که هویت مارکسیسم انقلابی را بطور برگشت ناپذیر و به یک معنی تفسیر ناپذیری مسجل کرد و یک جا قرار داد. الان این هفت هشت سالی که از چاپ این برنامه میگذرد

مردم شریف، مردمی که از طریق چلاندن دیگران زندگی نمیکنند، به اینکه سوسیالیسم یک راه نجات است و اینکه میشود به آن پیوست و کارساز است سخت نیست. رسانه‌ها و سخنگوهای طبقه حاکم و اساتید دانشگاه‌هایشان و کسانی که پول خرجشان شده که این را رد کنند هستند که بیشتر این استدلالها را پرت میکنند. وگرنه ما هیچ مشکلی در قانع کردن یک آدم شریف متعارف به اینکه باید به این جنبش کمونیستی پیوست و این کارها را برایش تلاش کرد نداشته‌ایم. مشکل همیشه وقتی میشود که فلان استاد دانشگاه تشریف می‌آورد و میگوید که این کارها تخیلی است و یا فلان روزنامه نگاری که دوره دیده در جنگ سرد می‌آید میگوید نمیشود. یا کسی که بالأخره منفعتش ایجاب میکند که اینطوری نشود، منفعتش ایجاب میکند کمونیسم رشد نکند، خُب می‌آید میگوید بله، نمیشود، عملی نیست! بنظر ما کاملاً عملی است. سخت است ولی عملی است.

صابر: یک سوال دیگر که لااقل خودم دارم، حالا شاید برگردد به جنبه‌های تخصصی‌تر از خود شما، شما چقدر کار کردید برای نوشتن این برنامه؟ چون بعضی تکه‌هایش در جزئیات خیلی دقیق است؛ رفته‌اید توی برای مثال مطالبات در مورد بهداشت عمومی یا خیلی جاهای دیگر. میخواستم ببینم خود شما چه مدت طول کشید تا برنامه را نوشتید؟

منصور حکمت: آخ، آخ، آخ. از روزی که این برنامه قرار شد نوشته شود تا روزی که نوشته شد فکر میکنم دو سالی طول کشید، اگر بیشتر نبود. ولی معنیش این نیست که در این دو سال مدام پشت میز مشغول نوشتن بودم. گاهی کار ول میشد و در دوره‌های کوتاهی با فواصل زیاد این برنامه نوشته شد. اتفاقاً تکه سختش این چیزهایی که شما میگویید نبود. چون آدم وقتی به یک سنی میرسد و یک ده پانزده سال مشغول مطالبه داشتن بود و نگاه کرد دور و بر نوشتن برای مثال حقوق مجرمین، متهمین یا موازین دادگاههای منصف، چه باید بشود کار سختی نیست یا حقوق کودک. بنظر من برای کسی که شش ماه به این مسأله یک درجه از نزدیک نگاه کرده باشد یا علاقمند بوده باشد به وضع کودکان در جامعه نوشتن یک سندی، یک سلسله مطالباتی که بیانگر اصول خواسته‌های ما راجع به حقوق کودک در این جامعه باشد سخت نیست. بخش دوم برنامه نوشتنش سخت نبود. بیشتر شاید به این معنی وقتگیر است که آدم باید مطمئن شود که آیا خواست جدی‌ای است که آدم جا نینداخته باشد. خُب واضح است این برنامه چند بار رفته و آمده و عده‌ای در مورد آن اظهار نظر کردند و تذکر دادند که اینها هم خودش کمک کرده.

سختی آن بخش اول بود، یعنی آن بخش اصولی و بخش ارائه نقد و ارائه تبیین‌مان از جامعه سرمایه‌داری و اصول نقد سوسیالیستی. به این معنی که زبان درستی را انتخاب کنیم، اسلوب نگارشی مناسبی را برای چنین کاری انتخاب کنیم، متوجه بشویم که چه فصل‌بندی‌هایی باید داشته باشد، انتخاب کنیم که مثلاً شش بند دارد یا هشت بند دارد و سر تیتراهای اینها چه است. و اینکه کدام جمله زیادی است در این بحث، کدام جمله زیادی نیست، کدام نکته از قلم افتاد. سختی کار بنظر من در بخش اول بود. بخش دوم آدم خیلی زود میفهمد که بله، ما یادمان رفت راجع به اضافه کاری حرف بزنیم و حتماً قانون اضافه کاری را اضافه کنیم. ولی وقتی که شما یک فرصت یک صفحه‌ای، یک صفحه و نیمی دارید که انتقادات را از سرمایه‌داری بطور موجز بیان کنید، این وقت میگیرد بخاطر کم بودن حجمی که دارید برای کارتان. در نتیجه بخش اولش بیشتر طول کشید. منتها شاید آن مقدار کار معینی که شده، چون کار نوشتن هم اینطور نیست که آن وقتی که شما پشت میز

کمپ کمونیسم، به کمپ طبقه کارگر همانطور که الآن هست. این هم جایش باز است. البته واضح است که هر وقت سندی را بعد از پنج شش سال نگاه کنیم میتوانیم خیلی جاهایش را اصلاح کنیم. اگر دست بکارش بشویم ممکن است جاهای بیشترش تغییر کند، ولی اینها آن بندهای اصلی است که فکر میکنم میتواند تغییر کند.

قسمت چهارم

صابر: با شب بخیر و تشکر از حضور شما منصور حکمت.

منصور حکمت: خواهش میکنم.

صابر: در چند برنامه قبلی ما بیشتر سؤالات کلی و عمومی‌تری در مورد برنامه داشتیم. حالا بیشتر میخواهیم به نکات مشخصتری در برنامه بپردازیم. ابتدای برنامه حزب کمونیست کارگری از "یک دنیای بهتر" صحبت میشود و اینکه میشود، انسانها میتوانند، این دنیای بهتر را درست کنند و اینکه کمونیست کارگری قبل از هر چیز به همینجا تعلق دارد. سؤالی که هست این است که گویا حرف زدن از ساختن یک دنیای بهتر امروز خودش به یک وجه تمایز یک جریان تبدیل شده. آیا هیچ جریان سیاسی هست که به مردم وعده یک دنیای بدتر را بدهد؟

منصور حکمت: طبعاً چنین جریانی نیست، نه، شاید باید بیشتر منظورتان را توضیح بدهید. واضح است که چنین جریانی نیست.

صابر: منظورم این است که چرا باید از اینجا شروع کنیم؟ چرا برنامه حزب کمونیست کارگری درست میآید از "یک دنیای بهتر" و اینکه این دنیا را میشود ساخت...

منصور حکمت: نقطه شروع برنامه "یک دنیای بهتر" این است که کمونیسم یک چیز جدا از تلاشهای تاریخی انسان برای بهبود زندگی نیست. این یک نقطه شروع تحلیلی این برنامه است. برای اینکه شاید مد باشد که کمونیسم را با یک سلسله ایده‌آلها و یک آرمانها و برنامه‌هایی برای جامعه تداعی کنند که نازل شده و الآن ما این را میخواهیم. چیزی که در برنامه ما داریم میگوییم این است که خواست عدالت اجتماعی، خواست رفاه، خواست برابری، خواست آزادی خواستهایی است که تاریخاً از وقتی بشر بوده این تمایل وجود داشته و از وقتی تبعیض هست برابری خواستش هست، از وقتی اسارت هست آزادی یک آرمان بشری است، رفاه همیشه یک آرمان بشری است. و کمونیسم به این معنی وسیعتر بخشی از آن تلاش تاریخی انسان است برای بهتر زندگی کردن، برای آزادتر زندگی کردن، برای عادلانه‌تر زندگی کردن. این را اول برنامه دارد میگوید.

صابر: سؤالی که میخواهم بکنم در همان اول برنامه وقتی صحبت میشود در عین حال روی یک نکته که تأکید میشود این است که با عقاید خرافایی که میخواهد وضع موجود را دائمی جلوه بدهد. یعنی این بحث مطرح میشود که کمونیسم کارگری مخالف این تصور از وضع موجود و از دنیا است.

منصور حکمت: نه، چیزی که برنامه دارد میگوید این است که مردم مخالف این هستند. دارد میگوید یک رگه‌ای در عمق وجود هر آدمی هست و هر نسلی از بشریت هست که زندگی بهتری میخواهد و فکر میکند این زندگی بهتر به دست خودش ساخته میشود و این را مقابل قرار میدهد با افکار حاکم، آراء حاکم که حتی در جهان مدرن امروزی به مقدار زیادی بشر را قربانی عواملی خارج از اراده خودش میدانند. فقر، نابرابری، تبعیض، محرومیت و مشقت

و از مطرح شدن این نظرهایی که در برنامه هست و فرموله شدنش، دیگر روی این مسائل هیچ مشکلی نداریم، نوسانی نکرده‌ایم. و کاملاً نشان میدهد که این چپی که این حرفهایش است از خاندان تاکنونی چپ سنتی نیست. چه در ایران و چه در اروپای غربی. نشان میدهد که اینها مانویست نیستند، استالینیست نیستند، اینها تروتسکیست نیستند، اینها خط خلفگرا نیستند، اینها چپ ضد امپریالیست آمریکای لاتین نیستند، اینها یک نوع معینی از کمونیسم اند.

در نتیجه این معرفی که اول بحث، در همان اول صحبتیمان به آن اشاره کردم انجام شد. این هویت تعریف شد. این که چقدر توانسته دور خودش نیرو جمع کند، الآن تازه شاهد رشد تصاعدی کسانی هستیم که حتی میبوندند به این برنامه، به این خط. یک سیر صعودی شتاب گیرنده‌ای داشته پیوستن و یا نزدیک شدن به حزب کمونیست کارگری. بخصوص در یک دو سال گذشته در خود ایران. در نتیجه به یک معنی این برنامه دارد آن نقشش را تازه شروع میکند بازی کند، که پرچمی بشود برای اتحاد یک عده بسیار زیادی از آدمهایی که میخواهند برای یک خطی مبارزه کنند. ولی بنظر من این لولای حزب کمونیست کارگری ایران است. لولای خط کمونیست کارگری در ایران است. چیزی که همه ما را نگهداشته دور یک پرچم. واقعاً یک پرچم است برخلاف خیلی از اسنادی که میآیند و میروند این یک پرچم شده و مانده. جالب است که هیچکس هم نمیگوید بیایم حالا تصحیحاتی در آن بکنیم یا یک بندی به آن اضافه کنیم. کسی حتی نیاز مبرمی حس نمیکند که این برنامه را بنشینند یک خرده دقیقتر کند. اینقدر جای خودش را بنظر من قرص کرده است.

صابر: بعنوان آخرین سؤال این بخش از صحبت ما که دو سه دقیقه وقت داریم، الآن بعد از شش سال خود شما فکر نمیکنید که نیازی به تغییر و حک و اصلاح داشته باشد؟

منصور حکمت: تا آنجا که من فکر کردم، در بخش دوم بعضی از مطالبات و خواستها را باید به آن اضافه کرد که بیشتر در آن دقیق شده‌ایم. مثلاً اینکه حجاب اسلامی سر جوان زیر هجده ساله کردن باید ممنوع باشد. هر کسی میخواهد حجاب سرش کند بعد از هجده سالگی خودش تصمیم بگیرد و دولت آزاد در ایران نباید اجازه دهد که هر فرقه‌ای بیاید با بچه‌اش بعنوان خرگوش یا خوکچه آزمایشگاه هر کاری میخواهد بکند، یکی لچک سرش بکند، یکی فلانجای بدنش را ببرد، یکی به فلان قیافه درش بیاورد و از فلان چیز محروم کند! دولت باید بگوید بچه حقوقش معلوم است، مسجل است و شما نمیتوانید بچه را از شنا کردن و راه رفتن و شادی کردن و بازی کردن محروم کنید، یا از اینکه بخندد، بدود و با هم سنهای خودش بازی کند و این حجاب برای مثال تحمیل است به بچه. هیچ بچه نه ساله‌ای بلند نمیشود برود بگوید من بروم یک متر پارچه بخرم بیندازم روی سرم. در نتیجه با یک سال بحث ممنوعیت حجاب اسلامی برای کودکان باید بیاید بعنوان یک بندی از حقوق کودک و جاهای دیگر هم مطرح شود. نکات اینطوری هست که میشود در بخش دوم بخصوص مشخصتر و دقیقتر راجع به آنها صحبت کرد. در رابطه با اتفاقی که در این هفت هشت سال افتاده. من فکر میکنم شاید اگر الآن هم این برنامه را بنویسیم باید برگردیم و به مسیری که بعد از سقوط شوروی طی شد، دوباره نگاه کنیم. بندهایی داشته باشیم که نشان میدهد الآن به کجا رسیده. نظم نوین جهانی چه شد. دنیای یک قطبی بالآخره به چه وضعیتی در آمد. دورنما و افق انقلاب کمونیستی و رهایی کمونیستی در جهان چقدر آسانتر و چقدر سختتر شده. وضعیت نیروهای طبقه الآن چه است. به یک معنی نگاه مجدد به جهان سرمایه‌داری آن چیزی که الآن هست و همینطور به

را چیزهایی میدانند که آدم نمیتواند از شر آنها خلاص شود. برنامه با این بحث شروع میکند که بشر در عمق وجودش، هر انسانی میداند یا لاقلاً امیدوار است به اینکه با تلاش خودش زندگیش را بهتر کند و این فرض وجود آدمیزاد است، چه بعنوان فرد چه بعنوان یک پدیده جمعی و چه بعنوان یک نسل. و کمونیسم دقیقاً از این گوشه مشترک همه انسانها ناشی میشود، قبل از هر چیز. قبل از اینکه به کارگر برسیم، قبل از اینکه به استثمار برسیم، کمونیسم از اینجا ناشی میشود که آدمها میخواهند بهتر زندگی کنند. این بحث برنامه است. اولاً میخواهند بهتر زندگی کنند و ثانیاً میدانند به همت خودشان میتوانند بهتر زندگی کنند. اینجا است که این را در مقابل قدرگرایی و بی اختیاری بشر که در افکار حاکم است و بخصوص در مذهب تبلیغ میشود قرار میدهد. میگوید آدمها هر چقدر هم افکار خرافی را دور و برشان تبلیغ میکنند، علیرغم حاکمیت مذهب، علیرغم حاکمیت ایدئولوژیهای رسمی جامعه سرمایه‌داری که آدم را بسیار ناچیز جلوه میدهد در مقابل مسائلی که روبرویش هست و ناتوان جلوه میدهد از تغییر اوضاعش، آدمها ته دلشان مدام دارند در زندگیشان تلاش میکنند بهتر زندگی کنند و این تلاش جوهر مشترک کمونیسم است با کل بشریت.

صابر: آیا اینجا این بحث فلسفی است راجع به نقش بشر در زندگی خودش یا اینکه همین که گفتید یک نوع اعلام اینکه یک کمونیسم کارگری به این تمایل همه انسانها برای بهبود زندگیشان تعلق دارد؟

منصور حکمت: واضح است که یک بحث فلسفی پشت این هست و این یک بحث فلسفی خیلی شناخته شده و وسیعی است. در همه مکاتب یک بار راجع به جبر و اختیار بحث میکنند، راجع به اینکه سرنوشت آدمها دست خودشان است یا مقدر است، راجع به اینکه سهم ما از زندگی چیزی است که خودمان تعیین میکنیم یا اینکه از پیش تعیین شده است. این را همه مکاتب به یک درجه‌ای از اینجا شروع میکنند که ببینند آدم چقدر اختیار دارد در زندگیش، چقدر توانایی دارد. به این معنی کمونیسم، لاقلاً کمونیسم ما، کمونیسم ما دارد میگوید که سرنوشت بشر از نظر عدالت، از نظر آزادی، از نظر رفاهش کاملاً دست خودش است و تلاشهای فردی و جمعی آدمها است که تعیین میکند چه جوری زندگی میکنند. به این معنی خب یک بار فلسفی پشتش هست و آن اصالت پراتیک و اصالت عمل است، در این شکی نیست. اما برنامه ما دارد این را در مقابل آن تصوراتی از کمونیسم قرار میدهد که گویا کمونیسم یک فرمول و نسخه‌ای است برای بهبود جهان که نازل شده و هم اجتناب ناپذیر و هم نو است. به این معنی نو است که گویا یک مدینه فاضله‌ای است که به عقل کسی رسیده و میخواهد عرضه کند. ما داریم میگوییم این تلاش کمونیستی امتداد تلاش همیشگی بشر است برای بهبود اوضاعش، که اگر بعداً دقت کنید، وقتی به فصل انقلاب و اصلاحات میرسیم در همین برنامه، مجدداً ما با این ایده در یک چهارچوب معاصر چفت میشویم. اینجا داریم میگوییم که تاریخا بشر عدالت خواسته، آزادی خواسته، رفاه خواسته و کمونیسم هم از همین تلاش و آرزوی قدیمی و ذاتی بشر درمیآید. در بخش انقلاب و اصلاحات میگوییم کمونیسم الآن در هر سنگر مبارزه برای رفاه و آزادی و اصلاحات کنار آدمها است، ولو اینکه آن تلاش فی‌نفسه کمونیستی نباشد. میخواهم بگویم رابطه‌ای دارد با این جنبه تلاش انسان برای بهبود وضع خودش.

صابر: این نکته‌ای که گفتید کمونیسم کارگری تعلق به یک کمونیسم پراتیک و دخالتگر دارد، این را دوست داشتیم یک مقدار بیشتر توضیح دهید.

منصور حکمت: همان مقوله اجتناب ناپذیری که یک مقدار از آن

صحبت کردید، که گویا تاریخ بشر از پیش نوشته شده است و بعضاً حتی کسانی که در سنت کمونیستی کار کرده‌اند به یک درجه‌ای این تصور را رشد داده‌اند که گویا کمونیسم یک ایدئولوژی است مبتنی بر اجتناب ناپذیری مراحل تاریخی و اینکه آینده مقدر است. حالا در دیدگاههای مذهبی به دلیل مشیت الهی یا دست تقدیر آینده مقدر است، در تنوری کمونیسم غیر کارگری و سوسیالیسم غیر مارکسی اینطور مقدر است که جهان و طبیعت و نیروهای مولده و ساختارها و روابط تولیدی بشر را به یک سمت اجتناب ناپذیری میراند. ما اینطور فکر نمیکنیم. در عین اینکه خب واضح است جهت عمومی جامعه بشری به سمت مقابله با تضادها و تنشهایی است که الآن وجود دارد و رفع تنشهایی که الآن وجود دارد و حل کردن این تضادها، در عین حال آینده بشر را محصول پراتیک بشر میدانیم و اگر آدمها باید انتخاب بکنند و نسلهای انسانی معینی راه معینی را در پیش بگیرند آینده طور دیگری رقم زده میشود. به این معنی کمونیسم ما یک کمونیسم متکی به اصالت عمل و اصالت آگاهی است. به این معنی که پیروزی سوسیالیستی، پیروزی عدالت طلبانه بشر ناشی از رشد جنبشی است که این عدالت را میخواهد، این آزادی و رفاه را میخواهد و این جنبش باید حی و حاضر وجود داشته باشد و برایش کار شده باشد و این جنبش باید فعال باشد و رهبران درست تصمیم بگیرند تا پیروزی به دست بیاید. هیچ جا در ناصیه بشر ننوشته‌اند که الزاما از کاپیتالیسم وارد سوسیالیسم میشود و همه آزاد میشوند. ممکن است وارد بربریت بشود، ممکن است وارد فاشیسم بشود یا لاقلاً ممکن است سی سال، پنجاه سال، صد سال این پروسه‌های تاریخی عقب بیفتند. خب توی صد سال سه نسل می‌آیند و می‌روند و از نظر آنها هیچ آینده اجتناب ناپذیری نبوده، در نتیجه. میخواهم بگویم که این نوع کمونیسمی که ما مطرح میکنیم و "دنیای بهتر" چکیده دیدگاهش است عمیقاً پراتیک است و معتقد است به نقش خود آدمها در ساختن زندگیشان.

صابر: یک سوالی که اینجا میتواند مطرح باشد، همان طوری که شما گفتید، تقریباً بسیاری از ایدئولوژیها یا شاید تمام آنها بحثشان سر این است که بله، یک چیزی اجتناب ناپذیر است یا همین وضع، وضع موجودی که هست، همین است که هست، یا این که مذهبها میگویند یک روزی مسیح می‌آید یا امام زمان می‌آید یا فلان می‌آید دنیا را نجات میدهد. ولی کمونیسم و کمونیسم کارگری بحثش سر این است که انسانها خودشان باید تاریخ را بسازند همانطور که گفتید. منتها آیا این فکر نمیکند تضعیف بکند موقعیت این را از لحاظ این که هر کسی باید از خودش بپرسد که آیا کمونیسم شدنی هست یا نه؟ متوجه منظورم شده‌اید؟

منصور حکمت: بله کاملاً متوجه‌ام. ببینید، این دیدگاه قدرگرایانه و دیدگاهی که به یک معنی نوعی اوضاع خوبی را وعده میدهند و مردم را میبرند به دنبال یک بهشت موعودی و حتی ناجیانی را از پیش معرفی میکنند، کسانی یا بخشهایی از جامعه که می‌آیند و نجات میدهند، اینها دارند روی عواطف و احساسات توده‌های وسیع مردم کار میکنند. به این معنی که خوشبینشان نگهدارند که در صحنه بمانند علیرغم مشقاتی که هست، صف مبارزه را به این ترتیب برای مثال زنده نگهدارند. جنبشهای مذهبی با وعده دادن بهشت و وعده دادن این که حتی اگر شکست بخورند عملاً پیروز شده‌اند سعی میکنند جلوی تحلیل رفتن صفشان را بگیرند و کمپشان را متشکل نگهدارند. این استفاده از خرافه و استفاده از مواعید موهوم برای به خط کردن و بسیج آدمها یک گوشه همیشگی تاریخ تاکنونی بشر بوده و این را میشود گفت استفاده از جهل، سرمایه گذاری روی جهل آدمها و سرمایه گذاری روی ترس آدمها، سرمایه گذاری روی

امیدهای نامفهوم و مبهم آدمها. در صورتی که کمونیسم راجع به این نیست. کمونیسم جنبش سیاسی یک طبقه اجتماعی بسیار عینی است که دارد در کارخانه‌ها کار میکند، منفعتی در استثمار و استبداد ندارد، منفعتی در تبعیض ندارد، منفعتی در مالکیت خصوصی ندارد در نتیجه خیلی عینی دارد سعی میکند این را عوض کند و چیز دیگری جایش بگذارد مبتنی بر مالکیت اشتراکی و برابری انسانها. و این جنبش سیاسی خوب واضح است اگر تصمیمات اشتباه بگیرد در مسیر حرکتش از هدفش دور میشود. ما به همین سادگی داریم بحث میکنیم. ما میگوییم کمونیسم کارگری به معنای جنبش سیاسی طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر جنبشی است که عملاً به جناح مقابلش پیروز شود، باید عملاً نیرویش را گسترش دهد، باید عملاً در بزنگاههای تاریخی تصمیم درست بگیرد تا پیروز شود. روی پیشانی‌اش نوشته‌اند که پیروز میشود.

ببینید، این هست در تبیین‌های مختلفی از کمونیسم تاکنونی که طبقه کارگر را جای مسیح و امام زمان نشانده‌اند. عملاً طبقه کارگر ناجی جامعه هست و دقیقاً همان سناریو و نمایشنامه مذهبی را گرفته‌اند و سوسیالیسم را سعی کردند با آن این بار تبلیغ کنند. خط ما این نیست. کمونیسم این نیست. اگر کسی در مارکس دقیق شود میبیند مارکس اصلاً راجع به وعده دادن یک ناجی جدید با یک بهشت جدید و یک مدینه فاضله جدید نیست. یک نوع دیگری دوباره نسخه دوم و سوم مسیحیت نیست. کمونیسم یک جنبش پراتیکی مادی، سیاسی، زمینی معاصر است و کاملاً بحثش قدرت سیاسی است، بحث دولت است و نه نجات به معنی قدیمی کلمه. یک جدایی از تفکر مذهبی است که آدمها را به دنبال منجیان و ناجیان میکشاند. اختیار آدمها را دست خودشان میدهد، قدرت میدهد به آنها که در سرنوشت خودشان دخالت کنند در نتیجه مقولاتی مثل آگاهی، وحدت، تشکل، مبارزه، قیام، اعتصاب، اینها تعیین کننده میشود در این اندیشه، در مقایسه با اعتماد، توکل، دعا، امید، باور که در دیدگاههای خرافی- مذهبی برجسته میشود در این یکی تلاش تشکل، اتحاد، مبارزه، آگاهی و غیره تعیین کننده است. در نتیجه با علم به اینکه از کمونیسم هم روایت‌های مذهبی شده، کمونیسم ما روایت کاملاً غیر مذهبی، ضد مذهبی از سوسیالیسم است. متکی است بر عینیت جامعه و مادی بودن جامعه و پراتیک انسانها و تعیین کنندگی این پراتیک.

قسمت پنجم

صابر: چند تا مفهوم کلیدی در "یک دنیای بهتر" بارها و بارها تکرار میشود یکی از آنها آزادی و برابری است. حالا شاید بگویم دو تا مفهوم. من میخوام یک مقدار راجع به اینها امشب صحبت کنیم. خود شما همانجا اشاره میکنید که حزب کمونیست کارگری تنها جریانی نیست که چه تاریخی و چه همین امروز از آزادی و برابری حرف میزند. من میخوام سؤال کنم اگر بخواهیم منشأ و ریشه‌ای برای این آزادی و برابری پیدا کنیم شما تا کجا برمیگردید عقب؟

منصور حکمت: فکر میکنم تا شروع اولین جلوه‌های اسارت. از بردگی تا اینکه اولین آدمها اسیر شدند و برده شدند تا امروز مقوله آزادی مطرح بوده. از اولین تبعیض، از اولین جایی که جامعه تقسیم میشود به طبقات و اقشار بخشهای فرودست و فرادست و بالادست. از اولین جایی که دولت به وجود می‌آید و از اولین جایی که سرکوب و اختناق شروع میشود، سلطه شروع میشود در نقطه مقابلش مقاومت در مقابلش شروع میشود و شعارهای این مقاومت در مقابل ظلم و اسارت خب آزادی است، در مقابل تبعیض شعار برابری است که البته بشر در طول چند

هزار سال تاریخش مفهوم این آزادی و برابری را با توجه به اینکه در چه جهانی سیر میکرده در هر لحظه تعریف کرده، برای یک برده آزادی یعنی اینکه دیگر برده نباشد. ولی اینکه حالا که برده نیست ولی مقوله حق رأی آخر هنوز ابداع نشده یا هیچ نظام و هیچ دولتی متکی بر و منبعت از مردم نیست و متکی به رأی مردم نیست آن موقع اصلاً به ذهن کسی خطور نمیکند و موضوعیت ندارد. همین که برده نیست و داغش نمیکند و جسمش مال کسی نیست، یک آزادمرد است و میتواند راه برود توی بیابان و کسی لااقل بخاطر برده بودن نمیتواند بگیرد و غل و زنجیر به او بزند، این یک مقوله آزادی را برای آن توضیح میدهد یا برای رعیت آزادی یک معنی دارد. برای جهان امروز هم آزادی معنی دارد که به جهان امروز مربوط است. بیحقوق‌ترین آدم امروز از برده هزار و پانصد سال پیش با حقوق‌تر است. در این شکی نیست. ولی آزادی در هر دوره در رابطه با اسارت در آن دوره معنی دارد. آزادی بنظر من یک مفهوم اساساً...

صابر: ببخشید برویم سر آزادی. من میخوام بدانم در دنیای مدرن، آزادی و برابری که الان از آن صحبت میکنید منشأ این از کجا است؟ همانطور که شما توضیح دادید فرق دارد با آزادی که برای برده مطرح بود یا برای یک رعیت. الان خیلیها از آزادی و برابری صحبت میکنند الان این از کجا می‌آید؟

منصور حکمت: این دو تا را از هم تفکیک کنیم چون آزادی و برابری دو مقوله کاملاً متفاوتند، میشود راجع به هر کدامشان مستقیماً حرف زد.

صابر: کاملاً موافقم اول در مورد آزادی مطرح کنید بعد در مورد برابری.

منصور حکمت: آزادی اساساً دو جنبه دارد یکی جنبه سلبی است. یعنی اینکه چه قیودی بر آدم نباید باشد. چیزی که در مقابل اسارت مطرح میشود. چی نباید باشد. آزادی به این معنی که کسی نمیتواند آدم را محدود کند. آزادی به این معنی که اجباری بر شما نیست شما میتوانید خودتان محق هستید، مجاز هستید اینکه خودتان را ابراز کنید. این آزادی از نظر سیاسی معنی دارد. از نظر حقوقی و فرهنگی معنی دارد. آزادی در روابط شخصی و در روابط اجتماعی معنی دارد. میشود به آن پرداخت. یک جنبه دیگر آزادی جنبه اثباتی آن است. اینکه فرض کنید من آزادم نظرم را بیان کنم ولی اگر برای بیان نظر در قرن ما رسانه‌ها لازم است و من سر سوزنی امکانات مادی ندارم که رسانه‌ای را کنترل کنم و در آن شرکت کنم و از آن استفاده کنم خب طبعاً آن آزادی من روی کاغذ است و آزادی بیان من وقتی هیچ فرجه‌ای نیست برای اینکه من بتوانم حرف‌هایم را بزنم عملاً از نظر سلبی سر جایش هست. کسی نیامده جلوی دهانم را بگیرد ولی از نظر اثباتی وسیله‌ای نیست من این را پراتیک کنم. مثلاً در حالت تجریدیش برای مثال کسی مزاحم شما نیست آزاد هستید پرواز کنید ولی از نظر فنی، از نظر جسمی امکانش را ندارید. در نتیجه نحوه‌ای که بشر این آزادی خودش را مبنی بر پرواز را پراتیک میکند این است که می‌رود سعی میکند یک ابزارهایی را بسازد، امکاناتی را ایجاد بکند که به او اجازه میدهد عملاً هم پرواز کند. پرواز بشر ممنوع نیست ولی مقدور نیست بخاطر نبود امکانات.

آن جنبه سلبی که خیلی مهم است، فوراً مقوله دولت و طبقات حاکم را پیش میکشد و سنتها و ایدئولوژی و نهادهای سیاسی

و نهادهای فرهنگی که بشر را مجبور میکند خودش را ابراز نکند. برای مثال اجازه ندارد چیزهای معینی را بگوید، اجازه ندارد رفتار معینی بکند، اجازه ندارد به کار خاصی دست بزند، این طیف وسیعی دارد. از حق رأی نداشتن و حق فعالیت سیاسی و تشکیلات و اتحادیه درست کردن نداشتن تا اجازه سفر نداشتن، تا اجازه طلاق نداشتن، تا حق تحصیل نداشتن، تا اجازه اظهار نظر ضد دینی نداشتن، تا اجازه اظهار نظر جمهوریخواهانه در کشور سلطنتی نداشتن، طیف وسیعی را در بر میگیرد. در همین جهان معاصر خودمان که میپرسید همه جورش هست. حقوقی که یک آمریکایی دارد من و شما در ایران نداریم. او میتواند براحتی به بالاترین نهاد مملکتش بگوید باور ندارم، قبول هم ندارم و بگوید من آزادی اندیشه دارم و هر چه هم بخواهم میگویم. در ایران بطور عادی نمیشود حتی اظهار نظر کرد راجع به حجاب. میگویند شما معتقد هستید حجاب خوب چیزی نیست؟ بیا برو زندان! حتی تا این حد. کاری به این ندارم که به اینکه آن مملکت فاشیستی و عقب مانده و چقدر حکومتش ارتجاعی است. میخواهم بگویم حتی اظهار نظرت راجع به یک مسأله‌ای، موضع ثالثی ممکن است در یک کشوری در همین جهان امروز با اعدام جواب بگیرد در یک کشور دیگری مجاز باشد. ولی آن طیف آزادیهای سیاسی جنبه سلبی قضیه است. رابطه بشر با تولید، رابطه بشر با... جنبه اثباتی آن است.

* * *

صابر: شما گفتید آزادی دو جنبه سلبی و اثباتی دارد. میتوانم یک سؤال هم همینجا مطرح کنم؟ آیا میشود گفت جنبه سلبی بیشتر منظور شما جنبه حقوقی آزادی است و جنبه اثباتی آن بیشتر جنبه عملی و واقعی یا آنجایی که به هر حال به دنیای واقعی میرسد؟

منصور حکمت: با یک درجه اغماض ممکن است بشود این تفسیر را کرد، ولی جنبه سلبی فقط حقوقی نیست. ببینید، ضمانت اجرا دیگر حقوقی نیست. فرض کنید شما میگویید من باید آزاد باشم که هر نظرم را راجع به خدا، مذهب، بی مذهبی بگویم، درست است؟ ممکن است از نظر حقوقی آزاد باشید ولی انجمن تروریستی اسلامی سر خیابان شما را با تیر بزند، اگر این کار را بکنید. کما اینکه مثلاً سلمان رشدی حرفش را میزند میگذارند دنبالش با تیر بزنندش یا من و شما حکم اعداممان را هم احتمالاً صادر کردند یک جا گذاشته‌اند بخاطر نظرهایی که داریم. در نتیجه اینکه آدم اجازه دارد نظرش را بگوید با اینکه آیا این گفتن ضمانت اجرایی دارد و اینکه این گفتن جان آدم را به خطر میندازد، آیا آدم باید خود سانسوری بکند یا نه دو بحث است. یعنی آن هم حقوقی نیست. آن هم برمیگردد به اینکه چه نهادهایی در جامعه هست که از این آزادی حراست میکند. چقدر این اصل است و سرکوب آزادی استثناء است. چقدر سرکوب آزادی به چشم بد نگریسته میشود و چه جوری در جامعه از آن ممانعت میشود. فقط حقوقی نیست. اگر شما هزار و یک قانون بگذارید که اختیاراتی به افراد میدهد بدون اینکه تناسب قوای واقعی سیاسی و آرایش مدنی جامعه جوری باشد که این حقوق را حراست کند فایده ندارد - البته فایده دارد همانند از هیچ چیز بهتر است - ولی هنوز جوابگو نیست. من و شما آزادیم نظرم را بدهیم ولی اخوان المسلمین تصمیم میگیرد ترورمان کند یا جوخه‌های مرگ جناحهای دست راستی طرفدار آمریکا ممکن است فلان کار را بکنند با فلان منتقد. این محدود کننده آزادی است. به این معنی حقوقی ظاهر قضیه است ولی نشان‌دهنده تناسب قوای مدنی و سیاسی است.

اما آن جنبه اثباتی. این که آزادی واقعاً حقوقش به جای خود محفوظ، اختیار را آدم دارد ولی چقدر از نظر مادی و از نظر اجتماعی امکان ابراز آن آزادی و به کار بستن آن آزادی و متحقق کردنش هست به یک درجه زیادی اقتصادی است، به یک درجه زیادی باز آن هم حقوقی است. فرض کنید همانطور که گفتیم مثال رسانه‌ها را بزنم. اگر در یک جامعه‌ای رسانه‌ها دست بخش خصوصی اند و بر مبنای سود اداره میشوند خب کسی میکروفتن را جلوی یک آدمی که توی خیابان دارد میرود نمیگیرد ببیند نظرش راجع به فلان مسأله چه است. ولی اگر سیستمی که رسانه‌ها در آن هست درش به روی مردم باز است، شیوه‌های مختلفی هست که آدمها میتوانند دور هم جمع شوند، روزنامه داشته باشند، کانال تلویزیونی داشته باشند، کانال رادیویی داشته باشند، روی اینترنت باشند آنوقت میبینیم که آدمها اجازه بیشتری دارند، امکان بیشتری دارند حرف بزنند. همین مقوله اینترنت را اگر در نظر بگیرید و اینکه الان هر کسی تقریباً میتواند یک غرفه درست کند رویش و حتی کانال تلویزیونی یا رادیو خودش را با خرج کمی بگذارد روی اینترنت و جلویش را هم عملاً نتوانستند بگیرند و خیلی از کشورهای استبدادی هم نتوانستند جلویش را بگیرند، دارد یک درجه‌ای به آدمها قدرت میدهد، به افراد قدرت میدهد که بتوانند حرفش را بزنند. جنبه اثباتی آزادی این دیگر میشود وظیفه سوسیالیسم، وظیفه انقلاب سوسیالیستی که بیاید امکانات جامعه را یک نوعی بین مردم تقسیم کند و در اختیار مردم بگذارد بتساوی و آزادانه که هر کسی بتواند خودش را شکوفا کند و حرفی که روی دلش مانده را بزند و از آن آزادی بیان و آزادی ابراز وجودی که هر آدمی از آن برخوردار است، با صرف به دنیا آمدنش، برخوردار باشد. آدمها بتوانند بروند صدایشان را به گوش همدیگر برسانند، بتوانند مکنونات قلبی‌شان را بیاورند بیرون. بتوانند طرحهایشان را برای جامعه با بقیه مطرح کنند. بتوانند آترناتیوهایشان را مطرح کنند. بتوانند بگویند به چه سمتی باید رفت و به چه سمتی نباید رفت. بتوانند خلاقیتهای هنریشان را بنمایش بگذارند برای همدیگر. این دیگر بحث امکانات است، بحث اینکه جامعه متعهد شود به این که وظیفه جامعه است که اجازه بدهد شهروندانش خلاقیتهایشان شکوفا شود. این دیگر دست سوسیالیسم را میبوسد. یعنی اگر جنبه سلبی آزادی تا یک درجه‌ای تاریخاً روی دوش لیبرالیسم و مقابله لیبرالیسم با تفکر استبدادگرا و مطلق‌گرا بود، جنبه اثباتی آزادی و تحققش یک مقدار زیادی نتیجه پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم خواهد بود.

صابر: خیلی متشکر. ما وقت خیلی کمی داریم منتها این جنبه اثباتی را که روی دوش کمونیسم خواهد بود مشخصاً اگر میشود یک مقدار بیشتر توضیح بدهید. یعنی آیا منظورتان این است که با تحول در مناسبات اقتصادی و از بین بردن استثمار و تبعیض و ایجاد یک برابری اقتصادی میشود آزادی واقعی را هم به دست آورد؟

منصور حکمت: به یک معنی آن وجهی از آزادی است که شرطش ایجاد برابری است. بیشتر از هر چیزی شرطش ایجاد یک کنترل اشتراکی و یک مالکیت اشتراکی بر ثروت بشریت است. اگر بنا باشد امکانات دنیا دست این و آن محبوس باشد و انحصار این یا آن فرد و یا کمپانی باشد خب بقیه مردم دنیا از دایره‌اش میافتند بیرون و هیچ استفاده‌ای از آن نمیتوانند بکنند برای اینکه خودشان را ابراز کنند یا روی سرنوشت جهانشان تأثیر بگذارند. اگر شرط اینکه آدمها واقعاً حس کنند آزادند و اگر چیزی بنظرشان میرسد میتوانند با بشریت زمان خودشان

در کارش دخالت کند، فنودال نتواند در کارش دخالت کند، ارتشها نتوانند به رویش شمشیر بکشند و این آدم حرمت داشته باشد.

صابر: ببخشید، در همین رابطه آیا بیانیه حقوق بشر، که الآن خیلی هم ذینفوذ است در دنیا، در همین چهارچوب است؟

منصور حکمت: بنظر من بیانیه حقوق بشر یک پایش لیبرالیسم هست، حتماً. منتها بیانیه حقوق بشر حاصل یک دوره مبارزه آدمها است برای گرفتن یک حقوق پایه‌ای. برای مثال در مکتب لیبرالیسم بخودی خود چیزی راجع به تبعیض نژادی نیست که سفید پوستان یا سیاه پوستان چه رابطه‌ای باید داشته باشد. چون یک لیبرال میتواند بنا به تعریف - و همینطور هم بوده - طرف لیبرال است ولی زن را انسان تعریف نمیکرد و به او حق رأی هم نمیداد ولی بنظر خودش از مکتب لیبرالی عدول نکرده بود. یک سیاه پوست را آدم قبول نمیکرد، خودش را جمهوریخواه و لیبرال میدانست ولی سیاهپوست را لینچ میکرد و رأی هم به او نمیداد. تا همین وسطهای قرنی که پشت سر گذاشتیم، در دهه شصت در آمریکا حق رأی نداشتند. همان کافه‌ای که یک سفید پوست غذا میخورد یک سیاه پوست حق نداشت وارد بشود یا بچاهش نمیتوانست همان مدرسه‌ای برود که سفید پوستها میرفتند. میخواهم بگویم از نظر خود آنها هم این با لیبرالیسم تناقضی نداشت. بیانیه حقوق بشر یک درجه‌ای ناشی از تلاشهای بقیه مردم است که این بدیهات را هم در عین حال تحمل کنند - بله تحمل کردند. یعنی لیبرالیسم لخت و عریان فقط در چهارچوب لیبرالی خودش بعنوان یک مکتبی که آزادی را سلبی تعریف میکند و جلوی دخالت دیگران را در زندگی افراد میگیرد بخودی خود به هیچکدام از این ایده‌های انسانی لزوماً نمیرسد. تاچریسم هم میتواند از آن بیاید بیرون، یک فعال مایشایی قانون جنگل هم میتواند از آن بیاید بیرون. اینکه چه درجه‌ای حقوق مدنی آدمها و حقوق مدنی آدمها، نه فقط مدنی، حقوق انسانی آدمها، حقوق بشر وارد صحنه میشود هنور حتی در این چهارچوب هم مدیون حرکت‌های چپگرایانه، سوسیالیستی یا سوسیال دمکراتیک است که یک درجه‌ای اینها را وارد مکتب ایدئولوژی حاکم اروپای غربی میکند که پشت بیانیه حقوق بشر است. ایدئولوژی اروپای غربی یک رکنش لیبرالیسم است ولی یک رکن دیگرش تلاشهای سوسیال دمکراتیک است که آن فعال مایشایی لیبرالیسم و خصلت کاملاً سلبی و نفی آن را تعدیل کرده و یک جنبه اثباتی هم به بعضی مطالباتش داده است.

صابر: حالا که بحث حقوق بشر شد بگذارید یک نکته را هم اینجا بگویم بعد بحث آزادی را عمومی‌تر ادامه بدهیم. آنجا تأکید میشود که حق مالکیت یک حق مقدس است برای انسانها. خب این چیزی است که از لیبرالیسم آمده. نکته این است که همین حقوق بشر با به رسمیت شناختن حق مالکیت عملاً میدان میدهد به همین وضعی که هست. آنوقت سوال این است که بیانیه حقوق بشر چقدر میتواند پرچم یک مبارزه واقعی باشد برای آزادی؟

منصور حکمت: بنظر من مردم فقط وقتی با این بیانیه روبرو میشوند که مثلاً در مقابل حکومت مارکوس در فیلیپین یا خمینی در ایران، خامنه‌ای، خاتمی، در مقابل طالبان، در مقابل رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی مطرح میشود. به این عنوان خب این بیانیه که سهل است، یک خواست پیش پا افتاده "آقا اختناق را لغو کن" میتواند پرچم مبارزه باشد. میخواهم بگویم جامعه ناموزون است جامعه قرن بیستم که ما در آن زندگی میکنیم، از خشنترین

در میان بگذارند و تأثیر بگذارند روی سرنوشت فردی و جمعی خودشان این است که این امکانات هم برایشان قابل استفاده و در دسترسشان باشد. به این معنی هیچ مکتبی بجز کمونیست تلاش نکرده که جامعه را در اختیار جامعه قرار بدهد، که جامعه را در اختیار بشریت قرار دهد. بقیه مکاتب صحبتشان سر این است که این انحصار دست کی باشد. کمونیسم تنها مکتبی است که میگوید انحصار نمیخواهیم، مالکیت خصوصی نمیخواهیم، جامعه محصول جمعی بشریت است و باید در اختیار بشر بعنوان یک جمع باشد و انحصار فردی و گروهی نباید روی آن باشد.

قسمت ششم

صابر: این ششمین سری برنامه ما از سری صحبت‌های ما است که با منصور حکمت نویسنده "یک دنیای بهتر" برنامه حزب کمونیست کارگری ایران داشتیم. و همانطور که وعده‌اش را دادیم بحث در مورد آزادی را ادامه میدهم آنطوری که در برنامه حزب کمونیست کارگری ایران آمده. آقای حکمت ضمن تشکر از شما میخواستم این را بگویم: ببینید، الآن کسان دیگری هم از آزادی حرف میزنند در جوامع بشری.

منصور حکمت: همه حرف میزنند.

صابر: بله، همه حرف میزنند. شما دفعه قبل یک مقدار توضیح دادید در مورد نقشی که لیبرالیسم داشته تاریخاً. کلاً آزادی در دستگاه فکری لیبرالی چه است؟

منصور حکمت: لیبرالیسم ایدئولوژی و مکتبی است که دارد سعی میکند فرد را از انقیاد فنودالیسم در بیاورد. فرد را فرد کند. برای اولین بار آدم رعیت کسی نباشد، آدم جزو مایملک و یا جزو ابواب جمعی هیچ قشر فنودال یا هیچ سلطنت یا کلیسا نباشد. فرد فرد باشد و بتواند آزادانه از محل زندگی بلند شود و برود یک جای دیگر کار کند، بتواند برای هر کسی خواست کار کند، بتواند صاحب چیزی باشد، بتواند بفرود، بتواند بخرد. به یک معنی فرد تمیزه بشود، به واحد اولیه خودش تجزیه شود در جامعه بشود فرد، که این بتواند در نتیجه بازار سرمایه‌داری که آن هم به سهم خودش به کالاها و واحد کالاها مبتنی است را با آن چفت شود. اگر شما بنا باشد با عشائری که همه به رئیس قبیله‌شان گوش میدهند سرمایه‌داری نمیشود داشت. سرمایه‌داری یعنی اینکه هر کسی بیاید در بازار کار کار خودش را بفروشد، هر کی خواست برود پولش را ببندازد به گردش، اگر هر کی صاحب یک چیزی شد سرمایه‌گذاری بکند، شرکت راه ببندازد، رقابت بکنند. این انعطاف پذیری و این تجزیه نهادها و ساختارهای جامعه کهنه جوری که فرد را آزاد بکند، این شرط لازم سرمایه‌داری است. در نتیجه لیبرالیسم ایدئولوژی عروج سرمایه‌داری است و ایدئولوژی خلاصی انسان قرن هفده و هجده و نوزده است از سلطنت فنودالی، از کلیسا و از نظام ارباب و رعیتی و سیستم زمینداری اروپای غربی است. این نقش لیبرالیسم است. و واضح است که هیچ مکتبی نمیآید بگوید ما میخواهیم این کار را بکنیم. همه از ایده‌آلها حرف میزنند. در نتیجه لیبرالیسم ایده‌آل‌های خودش را تعریف میکند، حقوق ذاتی بشر را تعریف میکند، تصویری از یک انسان آزاد میدهد. و وقتی اینها را میگذارد کنار هم میبینید این انسان آزاد لیبرالیسم خیلی شبیه یک بورژوا از آب در میآید. کسی که میتواند مایملک خودش را بفروشد، بخرد، کارگر استخدام کند، صاحب خانه‌اش باشد، صاحب جنس خودش باشد، مالکیتش مقدس باشد، دولت نتواند

اختناقها به یک حکومت‌هایی مثل فرانسه و سوئد و آمریکا را در بر می‌گیرد. بیانیه حقوق بشر دیگر به درد مبارزه در فرانسه نمی‌خورد. اینکه شما بخواهید در فرانسه این را پرچم یک مبارزه آزادیخواهانه بکنید، حداقل مثل اوضاعی که هست. یا بعضاً می‌توانید در بعضی موارد اجحاف را با استناد به آن جلوگیری بکنید. ولی خب بیانیه حقوق بشر را اگر کسی در مقابل حکومت خامنه‌ای، رفسنجانی، خاتمی قرار بدهد مثل ماتیفست کمونیست بنظر می‌آید در آن مملکت. برای اینکه هر چیزی که این تو هست در ایران نفی شده. بحث تقدس مالکیت هم دقیقاً اگر مالکیت مقدس باشد و بگذارند هر کسی با اموالش و با سرمایه‌اش هر کاری بکند بیمه بیکاری وجود خارجی نخواهد داشت، بهداشت مجانی و حتی واکسیناسیون وجود خارجی نخواهد داشت. اگر این چیزها در جامعه سرمایه‌داری وجود دارد به خاطر این است که از پایین آمده‌اند اینها را از صاحبان مالکیت گرفته‌اند، مجبورشان کرده‌اند به این قدرش رضایت بدهند. در نتیجه خود تقدس مالکیت با حقوق بشر تناقض دارد. شما نمیتوانید تقدس مالکیت داشته باشید و مدعی دفاع از حقوق بشر باشید. برای اینکه حقوق بشر را باید رفت از خود صاحبان وسائل تولید گرفت و آنها به زبان خوش نمیدهند و باید رفت از آنها گرفت. باید مالکیتشان را نقض کرد برای اینکه سهمی را به مردم اختصاص داد. در نتیجه آن جوابگو نیست، برای اروپای غربی و برای آمریکا بیانیه حقوق بشر هیچ سند به درد بخوری برای مبارزه نیست. برای اینکه یک لیبرالی یا یک نویسنده‌ای یا یک انساندوستی در افغانستان این پرچم را بلند کند و بگوید "بابا این را مینا قرار بدهید" خب واضح است لایه همه مردم آنجا می‌آیند و دستش را هم می‌بوسند و می‌گویند چه پیغمبری، چه ناجی بزرگی آمده، ببینید چه دارد می‌گوید! می‌گوید بشر را نباید همینطوری این ور و آن ور پرت کنید و بکشید، چه بکنید و چه نکنید، بشر حقوقی دارد. می‌خواهم بگویم ناموزونی اوضاع است که به این بیانیه موضوعیت داده است. وگرنه دوران ما از این بیانیه فراتر رفته است.

صابر: شما داشتید درباره آزادی و لیبرالیسم صحبت میکردید. همینطور در صحبتتان هم یک اشاره‌ای کردید که چطور تا الآن در اروپای غربی مفهوم آزادی یا بیانیه حقوق بشر که شاید عالیترین حد آن آزادی را توضیح داده باشد به یک درجه‌ای هم تحت تأثیر مبارزات سوسیال دمکراتیک است. من می‌خواهم شماره‌ای این قسمت "مبارزات سوسیال دمکراتیک" بیشتر توضیح بدهید که این چطور تأثیر گذاشته و خود این در مطالبه آزادی چه محدودیتهایی دارد؟

منصور حکمت: ببینید، بنظر من پایه اساسی اندیشه‌های سوسیال دمکراتیک مسأله توزیع ثروت است. در عین اینکه جامعه در چهارچوب کلیش کاپیتالیستی است و لیبرالیسم ایدئولوژی رسمی است و هر مالکیت مقدس است و طبقه سرمایه‌دار باید حاضر بشود که بخشی از ثروت و محصول انباشت ثروتش را توزیع کند برای ثبات جامعه یا برای به وجود آوردن یک جامعه با چهره انسانی، که فقر برای مثال در آن نباشد یا تحصیلات در آن وجود داشته باشد، طب بتواند در آن وجود داشته باشد و شهروند جامعه علی‌العموم از سطح رفاهی بالاتری برخوردار باشد، جامعه قابل تحمل باشد. خب واضح است که این تا اندازه‌ای نشاندهنده بخش‌های از خود طبقه حاکمه است که یک جامعه متمدن‌تری را آرزو میکنند. فقط نفس انباشت و انباشت برایش تمام مسأله نیست فکر میکند باید بخشی از این انباشت هدفش این باشد که جامعه را به یک حد قابل قبولی که بشود با وجدان راحت لاقال از محصولات

سرمایه‌گذاریشان برخوردار باشند، جامعه را مرفه‌تر کنند. اگر جامعه‌ای که بچه شش ساله‌اش در معدن زغال سنگ دارد می‌بوسد، بورژوازی آخر قرن نوزده و قرن بیست که دارد راست راه می‌رود احساس شرف و احساس احترام به خودش نمیکند تلاش میکند که بعضاً این بحث هست. بخصوص که رقابت همینطور، یک معدنی یا یک واحدی که کار کودک را توی خودش مجبور میشود زیر فشار لغو بکند، خودش میشود عنصر فشار روی سایر واحدهای تولیدی رقبا که آنها هم باید لغو بکنند. به یک معنی یک مکانیسمی است که در آن این حقوق برجسته میشود. ولی پشت همه این رضایت دادن طبقه حاکم به این اصلاحات فشار طبقه کارگر را میبینیم. فشار طبقه کارگر را میبینیم که کل این پدیده را نمیخواهد. در نتیجه سوسیال دمکراسی همیشه بصورت یک ظرف بورژوازی، یک ظرف طبقات سرمایه‌دار برای کانالیزه کردن فشار کارگر به یک اصلاح طلبی در چهارچوب جامعه موجود تبدیل میشود. سوسیال دمکراسی عملاً همه جا این است، چه جناحی از طبقه حاکم که ظرفی را درست میکنند در چهارچوب قانونیت وضع موجود و در چهارچوب تقدس مالکیت و تقدس سرمایه‌داری، برای اینکه فشار اصلاح طلبانه و تغییر خواهانه کارگر کانالیزه بشود به حرکت‌های قانونی و به تعدیلهای گام به گام در جامعه. یک حرکت اصلاح طلبانه است در جامعه. پشتش فشار طبقه کارگر محورمان جامعه است. اینطرفش اعتقاد بخشی از طبقات حاکم که بعضاً این تعدیل باید برای ثبات جامعه صورت بگیرد یا برای قابل زندگی بودن کاپیتالیسم صورت بگیرد. ایدئولوژیهای خودشان را هم داشتند.

صابر: یعنی می‌خواهید بگویید سوسیال دمکراسی یک نوع سرمایه‌داری بهتر است؟

منصور حکمت: سرمایه‌داری با چهره انسانی، سرمایه‌داری بهتر. منتها تاریخی اینطوری شکل نگرفته. تاریخی اولین حرکت‌هایش را همیشه توی طبقه کارگر میبینید. یعنی اینکه چه ایدئولوژیایی جلوی صحنه می‌آیند، سوسیال دمکراسی را فرموله میکنند و جنبش کارگری را به خودش متصل میکنند و هژمونی رویش نگهدارند بحث دیگری است. شما ممکن است از یک در بروید توی سوسیال دمکراسی ببینید این که گوش تا گوش کارگر نشسته اینجا، اتحادیه‌های کارگری وسیعاً به آن ربط دارند، خیلی از سران سوسیال دمکراسی کارگرهایی هستند که از موضع حق طلبانه بار آمدند و سعی کردند جنبش طبقه خودشان را نجات بدهند از این وضعیت. ولی در این واقعیت تغییری نمیدهد که کل چهارچوب عمومی ایدئولوژیکی سیاسی سوسیال دمکراسی و "لیبرالیسم" - همین جریاناتی که در انگلستان برای سالها سر کار بودند یا در سوئد سر کار بودند و در فرانسه سر کار بودند - جناح چپ طبقه حاکمه است که سعی میکند یک کاپیتالیسم تعدیل شده با چهره انسانی ایجاد بکند که از نظر آنها قابل دوام باشد.

صابر: وقت خیلی زیادی نداریم ولی یکی دو تا سؤال را می‌خواهم اینجا کوتاه هم که شده به آنها بپردازیم. یکی اینکه الآن رسیدیم به تعبیر آزادی در سوسیال دمکراسی هم صحبت کردیم منتها راجع به چپ‌های دیگر چی؟ کمونیسم روسی؟ یا کسانی که کمونیست معرفی شده‌اند برای سالها، اینها چه تمایزی با تعبیر لیبرالی یا سوسیال دمکراتیک از آزادی دارند؟

منصور حکمت: این بحث خیلی مفصلی است نمیدانم چقدر، لاقال امروز چقدر می‌خواهید به آن بپردازیم. ولی چیزی که به اسم

آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

سخنرانی در انجمن مارکس لندن

”تحولات ایران: آیا کمونیسم میتواند پیروز شود؟“، تیتز بحث امروز است.

بگذارید بگویم این بحث بر سر چه نیست! لاقلاً بلاواسطه و مستقیماً بر سر این چیزهایی که میگویم نیست؛ ولی میتواند در بحث مطرح شود و راجع به آن اظهار نظر شود. اول بگویم که واضح است جوابی که من به این سؤال میدهم مثبت است. یعنی میگویم کمونیسم میتواند پیروز بشود. چون اگر اینطور نبود اصلاً سمینار نمیگذاشتم. خوشم نمی‌آید از کسانی که کتاب مفصل مینویسند تا بگویند نمیشود هیچ کاری کرد. اگر هیچ کاری نمیشود کرد این کار را هم نمیکردی و میرفتی خانه ات دیگر! در نتیجه اگر کسی فکر میکند هیچ کاری نمیشود کرد، به نظر من واضح است که سمینار هم نمیگذارد. جواب من از ابتدا معلوم است. به نظر من کمونیسم میتواند در ایران پیروز بشود. بحثی که هست بر سر مشکلات این ماجرا و استراتژی برای رسیدن به یک چنین هدفی است. بحث باید بتواند این نکات را روشن کند. محدودیتهای این موقعیت را توضیح دهد و فی‌الواقع شرایطی که در آن میتواند این پیروزی متحقق شود را ذکر کند و روی آنها متمرکز شود.

این بحثی در مورد دورنما و افق کمونیسم جهانی نیست. بحث من بحثی از جنس "تئوری دوران" نیست، که آیا این عصر انقلاب پرولتری است؟ کمونیسم در دوران ما چه جایگاهی دارد؟ آیا میتواند پیروز شود؟ بحثهایی که کسانی که تئوری سوسیالیسم را دنبال میکنند با موارد بسیاری از آن آشنا هستند، مثلاً نئین این عصر را عصر انقلابهای پرولتری میدانند. آیا به جامعه پساامپریالیستی رسیده‌ایم؟ سوسیالیستها میتوانند در چنین جامعه‌ای قدرت را بگیرند؟ بحث من در این سطح تجرید نیست. بحثی در باره "تئوری دوران" نیست.

این بحث هم چنین راجع به مدل اقتصادی سوسیالیسم نیست. یعنی من نمیخواهم اینجا راجع به اینکه آیا ما میتوانیم جامعه سوسیالیستی را برقرار کنیم، یا در باره مشکلات اقتصادی ایجاد یک ساختار سوسیالیستی در جامعه، صحبت کنم (گفتم میرسیم به اینکه اینها میتواند به بحثی که من دارم مربوط باشند، ولی محور بحث من در این جلسه این نیست که مدل اقتصادی سوسیالیسم چیست و آیا میشود پیاده‌اش کرد یا نه؟ در باره اقتصادیات سوسیالیسم نیست، در نتیجه زیاد ربطی به بحث من ندارد.)

این بحثی است راجع به اوضاع سیاسی ایران و نیروهای سیاسی ایران. کمونیسمی که من اینجا در مورد پیروزی‌اش بحث میکنم، دارم بعنوان یک نیروی سیاسی در جامعه امروز ایران از آن صحبت میکنم. آیا این نیروی سیاسی میتواند پیروز شود؟ در نتیجه این پیروزی قاعدتاً یک پیروزی سیاسی است. از آنجا

کمونیسم به وجود آمد در طول قرن بیستم بخصوص در دو قطب شوروی و چین حاصل یک روند تاریخی مشخصی بود. بعنوان یک اندیشه از آسمان نازل نشد. محصول یک اتفاقات تاریخی قیل از خودش بود. بخصوص تجربه شوروی از این نظر مهم است که آنچه بعداً به اتحاد جماهیر شوروی یا بلوک شرق تبدیل شد شروعش یک انقلاب کارگری است، کمابیش روی خطوطی که ما الآن بیان میکنیم. سال ۱۹۱۷ یک انقلاب کارگری در روسیه صورت میگردد و از یک موضع کاملاً انترناسیونالیستی است. کارگرهایی که میخواهند به جنگ "نه" بگویند و رفاه را در جامعه برقرار کنند. همان اندیشه‌هایی که در "دنیای بهتر" ما میبینیم به یک درجه زیادی مبنای حرکت بلشویسم است. ولی بعد از ۵۰ سال، ۶۰ سال، ۷۰ سال که به آن نگاه میکنید، دوره‌ای که دیگر دارد سقوط میکند، هیچ نشانی از آن حرکت اولیه ندارد. بنابراین بحث سر تجربه شوروی و چین و این نوع کمونیسمها بر سر این است که بر سر آن اتفاق تاریخی و قیام حرکت کارگری چه آمد. در مورد چین حتی اینطور هم نیست. چین از اولش یک حرکت ملی است، یک حرکت ضد استعماری است، یک حرکت ضد امپریالیستی ملی در جامعه است که بخاطر اعتبار و وزنه‌ای که اسم کمونیسم در آن دوران دارد و بخصوص بخاطر اعتباری که اسم کمونیسم در بین محرومان جهان پیدا کرده و هر کسی میخواهد از شر استعمار راحت بشود اسم خودش را سوسیالیست میگذارد چین هم به یک حرکت سوسیالیستی دست زد. اگر قرار بود امروز آن اتفاق بیفتد آن حزبی که حزب کمونیست چین شد اسم خودش را حزب کمونیست چین نمیگذاشت، میگذاشت حزب دمکرات چین و به خودش هم نمیگفت چین سرخ یا چین کمونیست، میگفت چین دمکراتیک یا چین دمکرات یا چین پارلمانی. امروز آن اعتبار را که مقوله دمکراسی و دمکراسی غربی دارد. ولی در زمانی که اواسط قرن بیست در چین انقلاب مردمی میشود، انقلاب توده‌ای میشود برای اینکه از آن موقعیت در بیاید و یک انقلاب ملی، از جنس همه انقلابات ملی و استقلال طلبانه و کشور سازانه‌ای که در خیلی از کشورهای عقب مانده جهان در آن دوره صورت میگردد، به خودش میگوید "چین کمونیست" و مانو تسه‌دونگ که فی‌الواقع یک رهبر ملی است، دنبال عظمت کشورش و بهبود وضع بازار داخلی چین است، میشود یکی از قطبهای "کمونیسم" بین‌المللی. در نتیجه این بحث پیچیده است اینکه مثلاً استالین، مانو، تروتسکی اینها چه جایگاهی دارند در اندیشه کمونیستی کارگری یک بحث است، اینکه این قطبها چه ربطی با کمونیسم داشتند بحث دیگری است. از نظر باورهای این قطبها (چین را بگذاریم کنار چون بنظر من یک تجربه عقب مانده است در مجموع)، از نظر مقوله‌ای مثل تجربه شوروی یا کمونیسم اروپایی یا "چپ نو" از نظر باورها، اینها نسبت به لیبرالیسم و سوسیال دمکراسی غربی نقطه ضعفها و نقطه قدرتهایی دارند و از بعضی جهات عقب اند حتی از نظر آزادیخواهی و آرمانخواهی انسانی از اینها و از بعضی جهات جلو هستند که این را باید در یک بحث مفصلتری بنظر من شکافت.

اصل این مصاحبه شفاهی است. این متنی است که دنیس آزاد از روی نوار این مصاحبه پیاده کرده است.

سوالهای بعدی مطرح میشود. آیا میتواند پیروزی اش را نگهدارد؟ چگونه میتواند جامعه را دگرگون کند؟ و غیره؛ که میتوانیم به آنها بپردازیم. ولی سوالی که من دارم و میخواهم در این سمینار به آن بپردازم این است که آیا کمونیسم بعنوان یک نیروی سیاسی در تحولات جاری ایران شانس قدرت گیری دارد؟ بحث من در این چارچوب محدود است. بحثهای تنوریکتر و تجریدیتر را تا جایی که به این بحث مربوط باشد به آن میپردازم.

واضح است این سوال که آیا میشود کمونیسم را سر پا نگهداشت یک وجه مهم اقتصادی و ساختاری دارد، در این شکی نیست و به این اندازه به آن میپردازم و اینکه بر فرض اگر قدرت سیاسی را گرفتید بعد از دو سال آیا هنوز سرکار هستید؟ تا این درجه به بحث من مربوط است اما محدوده اش همین است.

و بالاخره در این بحث یک سری سوالاتی که به روی ما پرتاب میشود را سعی میکنم جواب بدهم. من سوالات را سعی میکنم مطرح کنم و جواب بدهم اما اگر سوالی از قلم بیفتد انتظار من این است که در جلسه احتمالاً کسانی که ابهامی دارند یا مشکلی میبینند مطرح کنند. مثلاً: با این مشخصات جامعه، یا این مشخصات جنبش، یا این اوضاع بین المللی، کمونیسم چگونه میتواند از این موانع مشخص رد شود؟ از موانع پذیرش آن توسط غرب، از مسأله تروریسم اسلامی، و از چگونگی ایجاد ساختمان اقتصادی سوسیالیسم، اینها سوالاتی است که از ما میپرسند و من سعی میکنم به آنها جواب بدهم.

در مورد کل این مبحث با یک مقدمه ای راجع به اوضاع سیاسی امروز ایران بحث را شروع میکنم.

این تحولاتی که در ایران از آن صحبت میکنیم، ماهیتاً چیست؟ همه قبول دارند که در ایران دارد اتفاقاتی می افتد. برداشت ما چیست؟ چه اتفاقی دارد می افتد؟ به نظر من در کل دو دیدگاه در جامعه ایران، در تبیین شان از اتفاقی که در ایران دارد می افتد، رو در روی هم هستند. یکی تبیینی است که کل بنیاد جنبش دوم خرداد و طرفدارانش روی آن بنا شده؛ و آنهم این است که جمهوری اسلامی بعد از بیست سال دارد میرود که خودش را با زیست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه سازگار کند و به یک دولت متعارف و یک جامعه مدنی در ایران شکل دهد و این تحولات پروسه تبدیل شدن جمهوری اسلامی به حکومت ایران به معنی نرمال و روتین و روزمره کلمه است. این تز دو خردادی ها است. تز حجاریان است. تز اکثریتی ها، توده ای ها و تز همه کسانی است که به یک معنی سرنگونی را رد میکنند. پتانسیل تحولات انقلابی را در ایران رد میکنند و میگویند باید بدون خشونت جلو رفت. "خشونت گریزی" یا اصلاح طلبی اسلامی یا غیر اسلامی همه در چارچوب این تز عمومی است که: بحث بر سر تغییر نظام نیست، اگر هم باشد انتهای پروسه ای است که در آن دولت متعارف دارد تشکیل میشود و جمهوری اسلامی خودش پرچمدار اصلاح خودش شده است و این روندی است که دارد اتفاق می افتد و از این طریق جمهوری اسلامی جایگاه خودش را در ایران پیدا میکند، در مناسبات بین المللی پیدا میکند، در اقتصاد جهانی پیدا میکند و غیره. یعنی کسانی که میخواهند سرنگونی را رد کنند میروند روی این چارچوب که جمهوری اسلامی دارد به حکومت بورژوازی ایران تحول پیدا میکند. روبنای سیاسی و رژیم سیاسی ناظر بر توسعه کاپیتالیسم در ایران و مدل اقتصادی اش هم چنین و چنان خواهد شد. در نتیجه قطب اول بحران جمهوری اسلامی را بحران

جناحی آن میدانند. معضلاتش را معضل بخشی از حکومت میدانند. در این سیستم فکری کلیت جمهوری اسلامی زیر سوال نیست بلکه بخشی از آن که با این رشد ناسازگار است زیر سوال است و باید عقب بنشیند. در نتیجه "انحصار طلبی"، "تمامیت خواهی"، کلماتی است که برای توصیف بخش نامناسب و عقب مانده حکومت مطرح میکنند. این توصیفها برای آن بخشی استفاده میشود که از قرار، جلوی روند پیدایش جامعه مدنی زیر چتر اصلاح طلبی اسلامی را گرفته و از نظر قطب اول این اشکال است. اما باقی رژیم و حتی قانون اساسی چیزهایی است که میتواند بعداً تعدیل شود. این قطب، حکومت جمهوری اسلامی را در بحران نمی بیند، راست را در بحران می بیند. راست را مایه بدبختی این حکومت میدانند و فکر میکنند راست عقب بنشیند اوضاع روی غلطک می افتد.

این دیدگاه، به نظرم یک قطب عمومی است که اصلاح طلبان ملی اسلامی و حکومتی ها، دو خردادی ها و اپوزیسیون پرو- رژیم همه تقریباً به یک درجه در آن جا می گیرند و در نتیجه یک احساس خویشاوندی بین اپوزیسیون داخل و خارج حکومت در این قطب وجود دارد. این قطب رئیس دانا را، بطور مثال، بخشی از جنبش عمومی خود برای اصلاح جمهوری اسلامی میدانند و میگویند ما هر کدام بخشی از یک جنبش وسیع سیاسی هستیم. یا اینکه این دوره تاریخی دارد به کمک این آدمها وارد یک دوره جدید دیگر میشود که جمهوری اسلامی تعدیل شده و وضعیت اقتصادی ایران درست شده و غیره.

در مقابل، دیدگاهی هست که میگوید این بحران کلیت جمهوری اسلامی است و جمهوری اسلامی کلاً باروند تاریخی ای که در ایران دارد اتفاق می افتد، ناسازگار است و سرنگون میشود. این بحران، بحران سرنگونی است؛ بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی رفتنی است. این سیستم هم مبانی و مقدمات خود را دارد. قرار نیست جمهوری اسلامی حکومت متعارف بورژوازی در ایران بشود و یک دوره از انباشت سرمایه در این شرایط صورت گیرد. روند اوضاع این است که نیروهایی اینها را بیندازند. در این دیدگاه بحث این است که روند اوضاع سیاسی به این سمت میرود که رژیم اسلامی بیفتد. نه فقط "جمهوری اسلامی" یک تناقض است، بلکه پروسه رفع آن از نظر تاریخی شروع شده است. روند اوضاع این است که نیروهایی اینها را بیندازند. این آن چارچوبی است که بحث من در آن قرار میگیرد. من به این کمپ تعلق دارم و فکر میکنم بخش اعظم، یا شاید همه کسانی که اینجا نشسته اند هم به این کمپ تعلق دارند که این بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی در تناقض با یک واقعیت تاریخی است و باید برود و روند رفتنش هم شروع شده است.

در این چارچوب میرویم به اینکه در این پروسه کمونیسم چه شانس دارد و چطور از دل این قضیه بیرون می آید؟ من راجع به بنیاد بحران جمهوری اسلامی و نیروهایی که مطرح هستند، چند کلمه ای صحبت میکنم. سپس سعی میکنم شانس کمونیسم را در چارچوب این وضعیت بحرانی، در چارچوب معادلات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، به نسبت بقیه نیروهائی که در میدان هستند و برای رسیدن به قدرت مبارزه میکنند، بررسی کنم و ملزوماتش را بشمارم.

اولین ریشه بحران جمهوری اسلامی اقتصاد است. مشکل اقتصاد ایران بدسیاستی رفسنجانی یا فلان اقدام و سیاست غلط دولت یا فلان اشتباه در رابطه با صنایع و مدیریت نیست. اقتصاد ایران اقتصاد

نکته دوم و منشا دوم بحران، سیاسی است. بنظر من مسأله سیاسی در ایران یک مسأله نسلی است. مسأله سازمانی و فردی نیست. به این معنی نیست که این نارضایتی افرادی از حکومت است. یا بحث حقوق مدنی افراد است یا بحث این است که سازمانهای اپوزیسیونی هستند که گردن به حکومت نمیگذارند. بحث نسلی است. یک نسل جدید که این چارچوب سیاسی را نمیخواهد. علت اینکه نمیخواهد هیچ دلیل سیاسی ندارد جز اینکه میداند دنیا جور دیگری است. یک جوان بیست ساله در ایران هیچ دلیلی نمی بیند که بنا به تعریف باید بدبخت تر، محروم تر و عقب مانده تر از کسی باشد که در یونان، ترکیه یا فرانسه یا انگلستان زندگی میکند. این نسل اینترنت است. این نسل قرن ۲۱ است. این نسل نمی پذیرد. مسأله این نیست که اکثریت نمی پذیرد، حزب توده نمی پذیرد، کومله نمی پذیرد، حزب کمونیست کارگری نمی پذیرد، سلطنت طلبها نمی پذیرند، دموکراسی می خواهند؛ مسأله این است که این نسل نمی پذیرد. بی حقوقی سیاسی را از جمهوری اسلامی نمی پذیرد. این مشکل اینها است.

در این چارچوب است که تاکتیک سازمانهای سیاسی برای آزادیخواهی معنی و برد وسیع پیدا میکند. به نظر من اگر حکومت مسأله حق رأی و سکولاریسم را تأمین نکند (سکولاریسم سیاسی، یعنی اینکه هر کسی بنا به تعریف بعنوان شهروند حق رأی، آزادی فعالیت سیاسی، آزادی مطبوعات و آزادی بیان داشته باشد)، مردم سرشان را می برند. مهم نیست با چه ایدئولوژی ای. این نسل را یا باید شکست بدهند و یا این آنها را شکست میدهد. برای اینکه این نسل را شکست بدهند ابعاد اختناقی که حاکم میکنند باید خیلی وسیع باشد. اینکه: نسل قبلی تان را ما سرکوب کردیم دیدید، جواب نسل جدید نمیشود. میگوید کردی که کردی، من چیزی حس نمیکنم.

اگر شما با ایران سر و کار داشته باشید و نوع تصویری که این نسل جدید از سیاست دارد را تجربه کرده باشید این را می بینید: میگوید من خانها ام این است، آدرسم این است، اسمم این است، کارمند فلان یا رئیس فلان بخش دانشکده هستم، لطفاً بگویند فلان کس از رهبری حزب کمونیست کارگری به من زنگ بزنند. یا من میخوام با ایکس و وای صحبت کنم و پای تلفن میگوید آقا این چه مملکتی است یا میگوید خامنه‌ای الدنگ فلان و فلان میکند. این آدم هیچ تصویری از اینکه ۲۰ سال پیش، یا ده دوازده سال پیش اینها کرور کرور اعدام کرده‌اند، ندارد. میداند اعدام کرده‌اند ولی میگوید اینها لابد طی پروسه‌ای بوده است. چطور ممکن است آدمی عادی مثل من را از دانشگاه بردارند و ببرند کاری با من بکنند. یا مثلاً چطور ممکن است در کارخانه در این مقیاس چنین کاری بکنند. حق خودش میداند حرف بزند. به یک درجه فرقی با زمان شاه این است. زمان شاه یک شهروند آدم محسوب نمیشد. یعنی شما فرض میکردید که زیر دست و پای سلطنت و ساواک هستید. میدانستید نباید حرف بزنید، نباید در این قضایا دخالت کنید. شهروند امروز ایرانی اینطوری نیست. فکر میکند حکومت بدون او سر پا نمی‌ماند. فکر میکند با عراق جنگ کرده است. قربانی داده‌اند. فکر میکند تصمیم سیاسی با او است و بالاخره خود حکومت هم معلوم است مجبور است مدام روی بسیج مردم کار کند. **یک شهروند ایران امروز آن آدم تو سری خورده زمان شاه نیست. هرچقدر هم رژیم استبدادی و عقب مانده است ولی او برای خودش شخصیت قائل است. این یک فضای دیگر است.** این نسل اینطوری است. نسل قبلی همچنان دارد یواشکی جزوه رد میکند، نسل ما هنوز دارد آهسته میرود و آهسته می‌آید و یواشکی از این سوراخ به آن سوراخ میرود. جوانهای این دوره دارند رسماً

یک کشور هفتاد میلیونی است که در جهان سرمایه داری امروز از حوزه عمومی انباشت سرمایه در مقیاس بین المللی بیرون افتاده است. هر کشوری را در این موقعیت قرار دهید از نظر اقتصادی بدبخت میشود. اینطور نیست که گویا کسی سیاست غلطی اتخاذ کرده و اقتصاد ایران خراب شده است. فقر زیاد شده و یا ثروت باید تعدیل شود. سرمایه داری باید سرمایه داری باشد و رشد کند تا بتواند حداقل رفاهی که شرط پا برجا بودن آن است را تأمین کند. باید بتواند نیازهای سرمایه و نیازهای تکنولوژیک جامعه را رفع کند و بتواند به صاحبان وسائل تولید سودی را برگرداند و به بخش تولید کننده جامعه نیز معاشی را، تا این سیستم بتواند ادامه پیدا کند. سرمایه داری ایران و سرمایه داری هر جا اگر بخواهد اینکار را بکند باید در بازار جهانی کار کند و در مقیاس بین المللی جای خود را پیدا کند. بعینه می بینیم که جمهوری اسلامی و اقتصادی که جمهوری اسلامی بالای سر آن است بیرون از حیطه انباشت جهانی سرمایه قرار گرفته است. نه به این عنوان که انباشت نمیکند و یا حتی رشد نمیکند، رشد جزئی هم میکنند، ولی به این عنوان که اینجا جانی نیست که سرمایه بیاید با یک شتاب کافی با توجه به رشد جمعیت، با توجه به توقعات مردم آنجا، با توجه به نیازهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه، با یک شتاب کافی نیازهای جامعه را برآورده کند. چون مقدار سرمایه‌ای که باید اینجا بریزد و اشتغالی که باید ایجاد کند و تکنولوژی‌ای که باید برای یک چنین شکوفایی اقتصادی و یا به راه افتادن اقتصاد ایران مصرف شود، به میزانی است که سرمایه دار بومی از طریق اضافه محصولی که بدست می‌آورد، نمیتواند تأمین کند. ارزش اضافه‌ای که باید در ایران ریخته شود، باید بخشی از یک تقسیم کار جهانی باشد. "ایران" باید منشاء و جانی برای صدور سرمایه باشد. بتوان در آنجا تولید کرد، کاری که کشورهای که یک دوره شکوفایی اقتصادی دارند، انجام داده‌اند. جمهوری اسلامی شانس رشد اقتصادی ندارد. چون یک اقتصاد منزوی سرمایه داری که با منابع خود تنها مانده باشد، بخصوص در شرایط دنیای امروز که تکنولوژی خیلی تعیین کننده است، نمیتواند شکوفا شود. تکنولوژی مقدار زیاد پول میخواد. رشد اقتصادی به جای پابرجایی در جهان سرمایه داری معطوف به غرب احتیاج دارد. جمهوری اسلامی جواب مسائل اقتصادی مملکت را نمیدهد. اینکه حالا نفت این هفته بالا رفته یا ده روز بعد پائین آمده یا غیره دردی را دوا نمیکند. حتی اگر نفت را بشکهای ۳۵ دلار و از حالا تا پنج سال دیگر هم بفروشند، جامعه هفتاد میلیونی را با این درآمد نفت نمیشود اداره کرد. در نتیجه جمهوری اسلامی مشکل دارد. ریشه اصلی مشکلات جمهوری اسلامی این اقتصاد، بحران اقتصادی، و ناتوانی از پاسخگویی به مسائل اقتصادی است. میشود فرض کرد که اگر اینها اقتصاد شکوفایی داشتند، اگر وضع مالی‌شان خیلی خوب بود، میتوانند نیروهای طرفدارشان را بسیج کنند، از نظر سیاسی مخالفین خود را ساکت کنند، و از نظر فرهنگی یک درجه اختناق فرهنگی را بجا دهند. ولی این اقتصاد به آنها اجازه نمیدهد که اختناق و سرکوب فرهنگی را با سوبسید اقتصادی به جامعه تحمیل کنند. ممکن است عربستان سعودی اینطور دارد طبقه متوسط خود و حتی کارگران مهاجر را راضی نگه میدارد. و مثلاً بگوید که: خوب بالاخره وضع حقوق اینطور است و طب مجانی است، حالا چکار داری که شیخ اینطوری است؟ چکار داری که حق رأی نداری، برو زندگی ات را بکن. ولی ایران با ۶۰ میلیون آدمی که در گرسنگی زندگی میکنند و جامعه‌ای است که میداند دنیا چطور است، جامعه دربسته‌ای نیست، با این شرایط نمیتواند به بقاء خودش ادامه دهد.

نداریم، آقا پینک فلوید، ما باید پینک فلوید گوش بدهیم. نمیدانم گزارش بی بی سی را دیده‌اید؟ طرف میگوید آقا ما مردم پینک فلوید گوش میدهیم. آقا با این یارو راه نرو این "الدنگه". چرا رفتی با این صاحبه میکنی، این طرفدار حکومت است؟ مردم اینطورند و علناً هم اینطورند. در نتیجه بحث دمکراسی یک بحث نسلی است. سازمان شش در چهار اپوزیسیون دو نسل قبل، یک نسل قبل، که تاکتیک میزند برای اصلاحاتی در حکومت، طوری که حالا قانون اساسی خودشان را اجرا کنند، یادش می‌رود که این نسل هیچ تعهدی به این پروسه ندارد. آن چیزی که می‌خواهد را می‌خواهد، نه یک کمی بهتر شدن اوضاعش را. اصلاً صورت مسئله از اپوزیسیون شروع نشده است. صورت مسئله از مردم علیه حکومت شروع شده و اپوزیسیون دوباره فعال شده است. در نتیجه استراتژی اکثریت یا حزب توده یا سازمان زحمتکشان هیچ است، پوچ است، هر چی می‌خواهند بخواهند. درست به همین خاطر است که در چارچوب چنین سیستمی کسانی که با وجود اینکه اصلاحات می‌خواهند و می‌خواهند حکومت را تعدیل کنند، در کمپ ارتجاع قرار می‌گیرند. برای اینکه اهالی چیز دیگری می‌خواهند و عملاً دفاع از اصلاح جمهوری اسلامی، دفاع از تعدیل جمهوری اسلامی، بیشتر وجه حفظ جمهوری اسلامی‌اش به چشم می‌آید که این می‌خواهد تعدیلش کند و نگهش دارد و ما نمی‌خواهیم و این نخواستن خیلی وسیعتر از این است.

در بعد فرهنگی، ارزش‌هایی که جامعه با آن زندگی میکند و تصویری که ازشان خود دارد و تصویری که از رفتار و روش خود دارد با این حکومت در تناقض است. سیستم ارزشی جمعیت و اهالی با این حکومت در تناقض است. طرف خودش را موجود دیگری میداند، تصویری که از زندگی دارد تصویر متفاوتی است با آن چیزی که این حکومت می‌خواهد اعمال کند. در نتیجه مردم زندگی‌شان را، پشت پرده، بیرون از دست حکومت به محیط‌های خانوادگی

اند. بیرون دست حکومت دارند آن زندگی را ادامه میدهند. این مثل موقعیت زن در جامعه است. در قوانین جمهوری اسلامی موقعیت زن اصلاً تطابقی با موقعیت زن در جامعه ایران ندارد. زن در جامعه ایران آنقدر توسری خور نیست که در قانون جمهوری اسلامی توسری خور تصویر میشود. اینقدر در خانواده بی‌حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی بی‌حقوق تصور میشود، اینقدر در عرصه سیاسی بی‌حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی در سطح فرمال بی‌حقوق است. جامعه زن را آنجا میداند: بالا و جمهوری اسلامی اینجا: پایین. مردم هم دارند زندگی‌شان را میکنند. می‌گویند ما که میدانیم شکاف آنجاست. **این تصویر از شان و حرمت خود، ارزش خود، و نحوه زندگی فرهنگی خود، این تصویر، با جمهوری اسلامی در تناقض است.** اینهم تعدیل بر نمیدارد. به نظر من اجزاء آنرا میشود شمرد: حکومت غیرمذهبی و جامعه مدرن غربی الگوهای این است. به نظرم اگر بروید و از مردم بخواهید تصویر کنند در چه شرایطی می‌خواهند زندگی کنند، ۹۰ درصدشان می‌گویند: ما برای تعطیلات رفته بودیم یونان یا فلان کشور یا ترکیه، می‌خواهیم مثل آنها زندگی کنیم. کسی را بخاطر لباسش اذیت نمی‌کنند، آدم میتواند آهنگ گوش بدهد، سینما میشود رفت، شبیه اروپا و آمریکا. کسی نمی‌گوید من خیلی دوست دارم ایران شبیه عربستان سعودی بشود، خوب شد پرسیدید! هیچکس این تصویر را نمیدهد. همه می‌گویند دوست داریم اینجا جور دیگری بشود. **این تناقض واقعی است. این تناقض در ذهن**

علیه حکومت شعار میدهند، فحش میدهند، حرفشان را میزنند و فکر میکنند وسط فرانسه زندگی میکنند. فکر میکنند قاعدتا اگر آنجا شلوغ شود کوفی عنان به دادشان میرسد. واقعا اینطوری فکر میکنند. تصویری از اختناق ندارد، چون تصویری از یک شکست سیاسی ندارد. باید او را شکست دهند. به نظر من حکومتی میتواند به جنگ این نسل برود و او را شکست بدهد که یکپارچه باشد و از دل یک جنبش در آمده باشد، طوری که اینها ۲۰ سال پیش بودند. یک حکومت متفرقی که مشروعیت خودش برای خودش زیر سؤال است با اولین هجومی که به مردم ببرد و اولین دفاعی که مردم بکنند از درون تلاشی میشود. **بیشتر اینها، اگر بخواهند به مردم حمله کنند کرور کرور صف حکومت را ترک میکنند و پیش مردم استغفار میکنند و می‌گویند ما نیستیم.** برای اینکه میدانند این بحث را باخته‌اند. با سپاه پاسداران و بسیج نمیشود در یک کشور ۷۰ میلیونی با یک جامعه بیدار و پر توقع روبرو شد. این را فهمیده‌اند. در نتیجه این مسئله سیاسی باید جواب بگیرد.

سؤال: آیا جمهوری اسلامی میتواند جواب سیاسی کافی به این مسئله بدهد؟ آیا میتوانیم یک جمهوری اسلامی داشته باشیم که آن حرمت سیاسی و اختیار عمل و حقوق مدنی که یک شهروند ایرانی امروز فکر میکند باید داشته باشد را به او بدهد و هنوز جمهوری اسلامی بماند؟ جواب من به این سؤال نه است! جمهوری اسلامی اگر حقوق مدنی را به رسمیت بشناسد اولین تصمیم آن شهروندان نسبتاً آزاد انحلال جمهوری اسلامی است. می‌گویند بیانید رای بدهید. می‌گویند باشد رای میدهم به آنهایی که طرفدار سرنگونی هستند، حالا چه می‌گویند؟ در نتیجه جمهوری اسلامی پاسخ سیاسی ندارد.

کسانی که فکر میکنند، آخوند خاتمی می‌آید و با لبخند و مسامحه و تساهل و غیره مسئله را ساکت میکند، این شکاف نسلی را نمی‌بینند. طرف خودش ۵۶-۵۵ سالش است، چند دفعه زیر دست ساواک و بعد جمهوری اسلامی شلاق خورده و سرکوب شده و اعدامی داده، الان دیگر از زندگی ذله است. فکر میکند این مقدار از اصلاحات راه نجاتی است. تاکتیک او این است که یواش یواش برویم. خود و حزب و سازمان و گروهش را میبیند که تا چند وقت پیش زندان بودند، یا تا چند وقت پیش زیر دست و پای حکومت بودند، توسری می‌خوردند و موتورسوارها میزدند در صف تظاهراتشان. اما کی گفته نسل امروز باید به این آخوندی که حالا می‌آید و می‌خواهد نواندیشی کند رضایت بدهد؟ **چرا و از کجا این را در آورده‌ایم که آرمانهای یک نسل ۱۸ تا ۳۵ ساله امروز ایران با آخوند جواب بگیرد؟** این را نمی‌خواهد. تلویزیون را که روشن میکند می‌بیند که آمریکا چه خبر است. می‌بیند ژاپن چه خبر است و می‌بیند فرانسه چه خبر است و فکر نمی‌کنم احداثی چیزی کمتر از این بخواهد. ممکن است مردم این را یک پروسه ببینند و بگویند از آخوندها هزار و یک جنایت بر می‌آید، باید طوری برویم که ضربه نخوریم و آهسته و یواش یواش برویم. ولی کسی اگر از آنها بپرسد شما چه می‌خواهید؟ جالب است خبرنگارهای جدی‌تر غربی که می‌روند و می‌پرسند شما چی می‌خواهید؟ جواب می‌گیرند: اینها بروند. از دست اینها دیگر خسته شده‌ایم. یک زندگی مثل زندگی شما می‌خواهیم. تمام گزارش‌های واقع بینانه از خانه‌های مردم ایران نشان میدهد که اینها اصلاً اسلام سرشان نمیشود. اینها اصلاً این حکومت را یک اپسیلون قبول ندارند. هیچکس را نمی‌بینید که مثلاً مثل ۱۵ سال پیش بگوید بله امام خمینی را من خیلی قبول دارم، و انقلاب کردیم که امام خمینی بیاید سر کار. هیچکس این را نمی‌گوید. می‌گویند نافرمانی میکنیم، قبول

حزب کمونیست کارگری نیست. این تناقض در زندگی روزمره مردم و کشمکش بیست ساله جمهوری اسلامی با مردم است.

اگر مجموعه اینها را کنار هم بگذارید، تصویری که از این روند بدست میآید این است که رفع این بحران جمهوری اسلامی با حفظ و بقای جمهوری اسلامی تناقض دارد. این بحران تا وقتی که جمهوری اسلامی هست، رفع نمیشود. تا جمهوری اسلامی سرجایش هست این بحران سر جایش خواهد بود. به این معنی ما از بحران آخر صحبت کردیم. خیلی‌ها میگویند شما خیلی وقت است از بحران آخر صحبت میکنید، پس کی؟ به نظر من جامعه روی پله آخر مانده و باید این پله را بالاخره طی کند. پله دیگری بعد از این پله نیست. پله بعدی نبود جمهوری اسلامی است و گرنه روی همین پله‌ایم. بحث بحران آخر یعنی این. یعنی این یک وضعیت سیاسی است، راه حل سیاسی دارد، به مردم عقب نشینی فرهنگی نمیتوانند تحمیل کنند. راه حل اقتصادی نمیتوانند داشته باشند و در نتیجه شرایطی که جمهوری اسلامی برگردد به یک ثبات اقتصادی با مردمی که به آن رضایت داده اند، بدون یک تحول سیاسی ممکن نیست. یا باید این تحول سیاسی یک یورش ارتجاعی به مردم را با خودش بیاورد و بزنند و این نسل را هم مثل نسل ما شکست بدهند، که این یک حرکت عظیم در جامعه میخواید و حکومت این توان را در خود ندارد و یا باید بروند. به این معنی این بحران آخر است. ۵ سال دیگر هم طول بکشد این بحران آخر جمهوری اسلامی است. خاتمی میگوید هر ۹ روز یکبار برای من یک بحران درست کرده اند. ما هم همین را گفته‌ایم. طرف هر ۹ روز یکبار حس کرده یک بحران هست.

این موقعیت جمهوری اسلامی است و به نظر من این پروسه قابل ادامه نیست. چارچوبی که میتوانیم راجع به آن صحبت کنیم این است که این رفتن جمهوری اسلامی در چه پروسه‌ای اتفاق میافتد. و اینجا من میخوام توجهتان را به دو مقوله جلب کنم: یکی سرنگونی و یکی انقلاب. آیا علیه جمهوری اسلامی انقلاب میشود؟ و آیا اگر علیه جمهوری اسلامی انقلاب نشود به معنی این است که جمهوری اسلامی سرنگون نمیشود؟ به نظر من الان دیگر احتمال دارد خیزشی که مردم علیه جمهوری اسلامی میکنند آنقدر وسیع باشد که بشود اسم آنرا یک انقلاب گذاشت. ولی حتی بدون آن هم به نظر من جمهوری اسلامی سقوط میکند. سقوط جمهوری اسلامی در مقابل نارضایتی عمومی محتمل است؛ به این خاطر که بورژوازی میگوید چرا ما این وزنه را به پا و گردن خودمان آویزان نگه داشته‌ایم! ولش کنیم، از شرش خلاص شویم و تا مردم انقلاب نکرده اند این حکومت را عوض کنیم. این عملی است. یعنی مبارزه مردم میتواند منجر به شرایطی شود که بخشهای مختلفی از هیات حاکمه بگویند از شر این حکومت خلاص شویم و گرنه یک ۵۷ دیگر میشود و این دفعه دیگر چپ‌ها سرکار میآیند. در نتیجه اگر میخوایم حکومت دست بورژوازی بماند، باید کودتا کرد. باید کنار گذاشت، باید خودمان برویم کنار، باید بدهیم دست کسی، باید پایه را وسیع کنیم. بعد از سه حلقه حکومت جمهوری اسلامی که انتلافی‌تر شده ممکن است جای خود را به چیز رابعی بدهد. برعکس، ممکن است اینها کودتا کنند و علیه‌شان از طرف کسانی که کاملاً بیرون از جمهوری اسلامی هستند ضد کودتا بشود. اگر اینها کودتا کنند ممکن است به فاصله ۶ ماه ارتش به طرفداری از راست غربی کودتا کند. آیه نیامده که حتماً اگر ارتشی باشی طرفدار جمهوری اسلامی هستی. هزار و یک پروسه محتمل است که در آن اینها بروند، بدون اینکه مردم انقلاب کرده باشند. در نتیجه این دو حالت هر دو باز است. بحث من این نیست که

مردم انقلاب میکنند و اینها را سرنگون میکنند. بحث این است که مردم اینها را سرنگون میکنند. بهتر است انقلاب بشود چون پروسه‌ای که طی میشود خیلی رادیکالتر و عمیق‌تر در جامعه ریشه می‌دواند ولی بهرحال مردم اینها را سرنگون میکنند.

این دو قطب در دیدگاهها هست. من دیدگاه جاریان را گذاشتم بعداً خودش باز کند (خنده حضار). من دیدگاه خودمان را توضیح دادم. آن دیدگاه دوم خردادی هم در نشریات مختلف هست (کتاب در آمده، ۵ فصل کتاب در آمده و بحث خودش را دارد). و دیدگاه مقابل هم بحث خودش را دارد و میخواید به من و شما و خیلی از مردم ایران بقبولاند که بله شما در یک جمهوری اسلامی تعدیل شده، گردن میگذارید و دست از فعالیت سیاسی میکشید و جامعه نرمال میشود. پاسخ ما این است که نه! خیلی ممنون! ما قبول نمیکنیم. حرف ما را حداقل از خود ما قبول کنید که عده زیادی از مردم این راه حل را نمیپذیرند. این دو قطبی هست، این دو دیدگاه هست.

در بحثهایی که کردیم چه نیروهایی هستند که میتوانند از این بحران و سرنگونی به اصطلاح منتفع شوند؟ خیلی ساده: تحت چه شرایطی چه کسانی سرکار میآیند؟

الان بطور مشخص به نظر من سه نیرو در جامعه ایران مطرح است. یکی جنبش اصلاح طلبی دینی است. همین اصلاح طلبی دو خردادی، بعضاً نواندیشان دینی، همین که به آن می‌گویند جنبش ملی - مذهبی و این اواخر فعالیتش را گرفته اند. هر کس که در ایران مجاز است که مخالفت بکند اسمش هست جنبش ملی - مذهبی. و هر کس که در خارج میخواید جلوی اعتراض ما را بگیرد او هم به نظر من بخشی از جنبش ملی - مذهبی است. می‌گویند آن اعتراض حقانیت دارد، آن اعتراض داخلی خود حکومتها و بخشهای مجاز حکومت حقانیت دارد و کسانی که بیرون این پروسه دارند شلوغ میکنند، دارند مملکت را به قهقرا میبرند. آن پروسه که در داخل شروع شده و رهبرش خاتمی و غیره است باید به نتیجه برسد و این جنبش ملی - اسلامی الان یک قطب واقعی در جامعه است. فقط به این نگاه نکنید که خاتمی رفت مجلس خراب کرد، نیروهایش پراکنده شدند، از او عبور شد و غیره. به این فکر کنید که سر و ته این جنبش کجاست، چه کسانی هستند؟ به نظرم هر کس میگوید: "آقای دکتر فریبرز رئیس دانا"، متعلق به این جنبش است. کسی که منتظر است، امید به این پروسه تحول بسته است، متعلق به این جنبش است. بخش اعظم نویسندگها، شعرا و ادبای مملکت متعلق به این جنبش هستند. تمام سازمانهای چپ سنتی به نظر من متعلق به این جنبش اند. من الان فکر میکنم فقط اتحادیه کمونیستها و شاید فدائیان اقلیت، از چپ سنتی، توانسته اند خودشان را از این دایره بیرون بیندازند. مابقی متعلق به این سنت هستند. باقی سازمانهایی مثل راه کارگر، اکثریت و طیفهای مختلفی که وجود دارند، حال کاری به طول و عرضشان ندارم، اینها همه بخشهای مختلف سنت ملی - اسلامی، اپوزیسیون ضدسلطنتی و اپوزیسیون ضدغربی ایرانند. اینها از قدیم فعال بوده اند و الان هم هستند. با هم فامیلند. به هم از نظر سیاسی نزدیکند. به هم نان قرض میدهند. هوای همدیگر را دارند و غیره و غیره.

این جنبش وسیع است. منتهی وسعتش و یکپارچگی‌اش را مدیون یک فاکتور تعیین کننده است و آن اینکه در حکومت شریک است. بخشهایی از این جنبش در حکومت شریکند. در نتیجه تریبون و امکاناتی دارد که جنبش‌های دیگر ندارند. و همینطور از نظر کل

بودند، با هم نبودند. این جنبش که الان حول خاتمی و پدیده اصلاح طلبی متحد شده است، اگر جمهوری اسلامی سرنگون شود صفر نمیشوند. به اصطلاح به صفر تجزیه نمیشوند که مثل اتمهانی از بین بروند ولی متلاشی شده و به سازمانهای مختلفی تبدیل میشوند که مجبور میشوند خودشان را بازتعریف کنند. اینطور نیست که با همین مواضع وارد تحولات بعدی بشوند. کسی که امروز سکولاریست نیست و اصرار هم دارد که به شعائر مذهبی مردم باید احترام گذاشت، در آن شرایط سکولاریست میشود. کاری برایش ندارد. یعنی میخوام بگویم باید فرض کنید که وقتی این جنبش تجزیه شد دیدگاههایشان نیز عوض میشود و سازمانهای مختلف از آنها بیرون میآید ولی به نظر من شانسشان را در قدرت از دست میدهند. یعنی اینها ائتلافشان مهم است. تک تک، هیچکدامشان مهم نیستند. قرار نیست سازمان اکثریت به تنهایی نقشی در تاریخ آن مملکت بازی کند. به عنوان بخشی از آن جنبش اصلاح طلبی دینی آری، ولی به عنوان سازمان فدائیان اکثریت، بود و نبودش از نظر سیاسی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی علی السویه است. من فکر میکنم در یک چنین شرایطی بخش اعظمشان جذب کنسرواتوهای طرفدار غرب میشوند. بالاخره اینها باید بروند بسمت بورژوازی و اگر نیروی اصلی بورژوازی آنها باشند، اینها هم میروند بسمت غربیها. نقطه قوت این جنبش این است که در ساختار قدرت دست دارند. قانونی هستند. به مردم و به عناصر محافظه کار و پاسیفیسم در جامعه دسترسی دارند. و کسانی که از تحولات ناگهانی میترسند بالاخره به اینها روی میآورند. اینها کسانی هستند که از ترس مردم برای قدرتشان استفاده می کنند. میگویند اگر ما نباشیم، تحولات تدریجی و خشونت گریزانه نباشد، در مملکت خشونت عجیبی میشود، شیر تو شیر میشود و جنگ داخلی میشود و نمیخواهیم اینها تکرار شوند. این یکی از خطاهای اصلی استدلالشان است. پایه این بخش را محافظهکارترها و کسانی که اهل تغییرات فاحش نیستند تشکیل میدهند. از طرف دیگر اینها از نظر مردم بخشی از قدرت مستبد هستند. یعنی در شرایطی که جنبش بالا بگیرد اینها نمیتوانند به راحتی رنگ عوض کنند. بگویند که درست است که من نماینده پنجم، ششم، هفتم و غیره بودم و در شورای تشخیص مصلحت و یا مثلاً در روزنامه فلان و سپاه پاسداران شرکت داشتم، ولی الان ملت من به شما پیوستم. همانجا میگیرند و میبرند. در نتیجه مشکلی که اینها دارند این است که دارند محدودیت تاریخیشان را رقم میزنند. اگر جنبش بالا بگیرد اینها از شخصیتهای مورد توجه به شخصیتهای مورد نفرت تبدیل میشوند و کسانی میشوند که فرار میکنند، مضمحل میشوند و میروند. پرو رژیمهای خارج کشور حکومت هنوز شانس دارند که خودشان را بازتعریف کنند ولی سران اصلی این قضیه، با هجوم علیه حکومت، همه از نظر سیاسی در بدر و بی خانمان میشوند.

اما طرفدار غربیها نقطه قدرتشان چیست؟ اولاً در مقیاس وسیعتر تاریخی، یک جریان اصلی در بستر سیاست هستند. یک جریان حاشیهای نیستند. نماینده نوعی ناسیونالیسم در ایران هستند. نماینده نوعی بوروکراتیسم و سکولاریسم در ایران بودند. اینها کسانی هستند که مدارس را آوردند، دانشگاهها را ساختند، جاده کشیدند، آسفالت کردند. اینها کسانی اند که جامعه را از سیستم فئودالی به سیستم سرمایه داری منتقل کردند. مردم همین را هم از اینها یادشان است. بعلاوه اینها از نظر غرب بستر اصلی سیاست هستند. هیچ چیز حاشیهای و فرقه‌ای در مورد اینها وجود ندارد. سازمانهای کاپیتالیست طرفدار بیزنس و طرفدار بانکها، طرفدار

جامعه بالاخره تا آنجانی که جنبشی برای اصلاحات و تعدیل جامعه در هر لحظه وجود دارد، اینها پرچمش هستند. اینها کسانی اند که می‌توانند وعده بدهند که چیزی را عوض میکنیم. برای مثال قانون کار را فردا عوض میکنیم، یا لایحه مطبوعات را عوض میکنیم، یا اجازه سفر زن به خارج را میگیریم. اینها هستند که میتوانند در مورد فردا و پس فردا به مردم وعده بدهند. اینها هستند که در جامعه به عنوان "دولتمرد" ظاهر میشوند. در نتیجه جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی سر کار است یک نیروی نسبتاً یک پارچه و نسبتاً قوی است. وزنه ای جدی است. بعلاوه، سیستم فکری دیپلماسی غربی مبتنی بر این است که اپوزیسیون درباری و دستگاهی هر حکومتی را که نمی‌خواهند تقویت کنند. اول اپوزیسیون درباری - دستگاهی را تقویت کنیم. سراغ اپوزیسیونهای بیرون حکومت نرویم. در خود شوروی این کار را کردند، در لیبی این کار را میکنند و در عراق اگر فردا معلوم شود پسر دومی صدام حسین به پاباش انتقاد دارد همه غرب میروند پشت پسر دومی صدام. اینطوری است. در چین همینطور است، در روسیه همینطور است و در جاهای دیگر، در نتیجه در ایران هم همینطور است. در ایران هم غرب فعلاً پشت اینهاست. سیستم غرب پراگماتیک است. نگاه میکند ببیند کی دارد فردا اوضاع را به نفع غرب تغییر میدهد. اینها میدانند، پس هر چقدر هم بیرون این حکومت یک اپوزیسیون مقتدر و نظامی و غیرنظامی وجود داشته باشد، آنها فعلاً روی اپوزیسیون داخلی حکومت شرط میکنند و به آن امید میکنند. در نتیجه این شرایط به اینها کمک میکند که مطرح باشند. من بعداً که سه تا جنبش را گفتم، نقاط ضعف و قدرت اینها را مقداری بیشتر و دقیق‌تر بر می‌شمارم.

جنبش بعدی به نظر من جنبش محافظه کار طرفدار غرب است. کسانی که اینها به آنها میگفتند "طاغوتی‌ها"، شاهی‌ها، طرفداران رژیم سابق. و این جنبش وسیع‌تر از این حرفها است. بیشتر از طرفداران رژیم سابق است. در واقع به یک معنی شاهی‌ها و مصدقی‌ها در یک ابعادی با هم وحدت کرده اند. بخشی از جنبش مصدقیون رفتند با این حکومت ولی بخشی هم رفتند با شاهی‌ها. بختیار یک نمونه‌اش بود. بختیار نمونه یک جبهه ملی چی بود که رفت کنار سلطنت ایستاد. بجای اینکه کنار اپوزیسیون ملی - اسلامی بایستد، کنار سلطنت ایستاد. و تیپ‌های وسیعتری دارند. اینها هم نقطه قدرتهای زیادی دارند و هم نقطه ضعفهای که باز اینها را می‌شمارم. ولی اینها نیروی هستند که متعلق به فردای بعد از جمهوری اسلامی و یا حتی در پروسه انداختن جمهوری اسلامی هستند. اینها نیروی نیستند که در دل جمهوری اسلامی به قدرت نزدیک بشوند. اینها نیروی هستند که با فرض سرنگونی جمهوری اسلامی شانس دارند. و بالاخره کمونیسیم. که موضوع بحثمان هم همین است، بعداً کمی بیشتر روی کمونیسیم مکتب میکنم.

راجع به نقطه قدرت و ضعف های اینها فقط چند نکته را اشاره بکنم: جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی هست مورد توجه است. هر چقدر هم اشتباه بکنند و پوست خربزه زیر پای خودشان بگذارند و شرایط را از دست بدهند و فرصت را از دست بدهند، باز همچنان مطرح اند. چون در حکومت هستند، و حکومت در بحران است، و اینها میتوانند هر لحظه یک آرایش جدید به خود بگیرند و از این سوراخ بیرون بیایند. اگر جمهوری اسلامی سقوط کند اینها هم متلاشی میشوند. دیگر هیچ لزومی ندارد که دور هم بمانند. تاریخاً هم دور هم نبوده اند. خاتمی و مقوله دوم خردادی این جنبش را متحد کرد. قبل از این چندین فرقه

فکر کنیم به همین سادگی مردم ممکن است به سیستم سلطنتی - "طاغوتی" قبلی، (طاغوتی را در گیومه بکار میبرم)، تن بدهند. این مردم دیگر آن وضع را نمیخواهند. از آن پدیده عبور کرده اند. تاریخا عبور کرده اند، برایش جنگیدند. بگذریم که بعدا محصلش جمهوری اسلامی شد ولی مردم وقتی شاه و حکومت سلطنت را میانداختند به جمهوری اسلامی فکر نمیکردند. داشتند شاه را میانداختند و انداختند و یادشان هم هست که انداخته‌اند.

عده‌ای ممکن است بخواهند احیاء بکنند، مشکل اینها در نتیجه سر کار آمدن نیست، مشکلشان اعاده است و اعاده قدرت ساقط، وقتی این قدرت به شیوه توده‌ای ساقط شده است، کار بسیار سختی است. انقلابی پدیده‌ای را ساقط کرده و اینها میخواهند اعاده کنند. راه اینها خیلی پر پیچ و تاب‌تر از حزبی است که سابقه‌ای حتی در آن تاریخ ندارد و از نو پلاتفرمی را آورده و دارد بحثش را مطرح میکند و یا قشری از اجتماع را نمایندگی میکند. برای اینها اعاده سلطنت و نه فقط سلطنت بلکه اعاده قدرت این قشر کار سختی است. اینها سازمان ندارند. واقعا سازمان ندارند. یک عده آدم اند که با چسب عمومی اجتماع به هم وصلند. یک سازمان به اصطلاح مبارزین حرفه‌ای حزبی که شالوده سیاسی - عملی این خط را نمایندگی کند، وجود ندارد. سعی کردند بوجود بیاورند ولی تا این لحظه چیزی بدست نیاورده اند و کنار همین سازمان نداشتن است که رهبر هم ندارند. اینها رهبر ندارند. نتوانستند پشت پرچم محفل و یا شخصی قرار بگیرند. رضا پهلوی را التماس کردند که بیاید به اصطلاح رهبریشان را بعهده بگیرد و او هم بعد از مقداری ناز و غیره آمده است.

منتهی به نظر من رهبر سیاسی‌شان اگر بنا باشد ادعای سلطنت داشته باشد، از حالا باخته‌اند. اینها با گره زدن جنبش طرفدار غرب محافظه کاری به شکل سلطنتی بزرگترین خدمت را دارند به چپ میکنند. چون اگر بگویند من دست از سلطنت برداشته‌ام و سلطنت نمیخواهم، من رضا پهلوی هستم، بابام را میشناسید، ولی من کس دیگری هستم، آن سیستم را قبول ندارم، شاه هم نمیخواهم بشوم، رئیس حزب دمکرات ایرانم که در واشنگتن تشکیل شده و شروع کرده به عضوگیری، بنظر من بعد از مدتی وضعش بد نمیشود. ولی اگر بگویند من رضا پهلوی ام، به آن سیستم انتقادی ندارم و خودم میخواهم شاه شوم، این یک وزنه گنده است به دست و پای جنبش محافظه کاری غربی و این یک نقطه ضعفشان است. رضا پهلوی به عنوان پسر شاه سابق که میخواهد خودش هم شاه بشود، نقطه ضعف اینها است نه نقطه قدرتش. اگر یک آدمی را داشتند که سابقه جمهوری خواهانه داشت و به اندازه رضا پهلوی شناخته شده بود، شانس‌شان بیشتر بود. **اگر حتی بختیار زنده بود شانس‌شان خیلی بیشتر بود تا با رضا پهلوی.**

این موارد مجموع مشکلات اینهاست که کارشان را سخت میکند. منتهی همانطور که گفتم شیوه‌ای که اینها سر کار می‌آیند با شیوه‌ای که ما سرکار میانیم، متفاوت است. در صورت وجود یک خلاء، غرب با تمام قوا میرود پشت این جریان و میخواهد که آنها را سر کار بیاورد. اینها یک چنین پدیده‌ای هستند. اینها در یک انتخابات دمکراتیک رای نمی‌آورند. در یک انتخابات آزاد در ایران رای نمی‌آورند. در شرایطی رای می‌آورند که اتفاقاً انتخابات نشود، کودتا بعد از کودتا، شلوغی و هرج و مرج، اینکه یکی از افسران خودشان کودتا کند و غرب با تمام قوا برود پشت آنها و یک دستور کار برای مجلس موسسان بگذارند. بخشهای معترض

غرب و طرفدار آمریکا هستند. همین‌ها هستند که هر روزه در کشورهای دیگر دارند حکومت میکنند. اینها همپالگیهای واقعی امثال تونی بلیر و سران حکومت‌های غربی‌اند. رفقای ایرانی اینها هستند. در نتیجه این نقطه قدرت را دارند که از پیش نوعی حالت ولایتعهدی را خودشان روی پیشانی‌شان نوشته‌اند. و فکر میکنند که قدرت اگر در دست جمهوری اسلامی نباشد، در دست اینهاست. کما اینکه قبلا هم بوده است. از نظر خودشان سیاستمدارند. دولتمردند. از نظر خودشان در عالم سیاست جونیور نیستند، سینیور هستند. هیچ جنبه حاشیه‌ای، کوچک و خرد در خود نمی‌بینند. یک جنبش‌اند که فکر میکنند باید جامعه را اداره کنند. بقیه هم در بورژوازی غرب و بورژوازی ایران به همین چشم به آنها نگاه میکنند. به منابع بیکران حمایتی از طرف غرب دسترسی دارند و از نظر غربیها حزب طبیعی کسب قدرت در ایران‌اند. حزب طبیعی کسب قدرت در ایران اینها هستند. مجاهد با آن همه تلاشی که کرده هیچوقت در چشم دولت‌های غربی آن جریانی که دولت طبیعی بعدی در ایران باشد، نشود. در صورتی که اینها هستند. اینها بطور طبیعی کسانی‌اند که اگر حکومت جمهوری اسلامی شکست بخورد، باید بروند و "کشورشان" را از آنها پس بگیرند. منابع زیادی در اختیار اینهاست. از نظر حمایت مادی‌ای که غرب از اینها میکند، بی حد حصر منابع دارند. خودشان امکانات دارند. پول مملکت را با خودشان برداشته‌اند، رفتند. و امکانات وسیع به عنوان افراد دارند. یک قشر متمول بورژوازی ایران در داخل و خارج کشور با اینهاست. اینها هم به مردم دسترسی دارند. اگر به شیوه‌ای که اینها به سراغ میدیا رفتند، رادیو درست کردند، تلویزیون درست کردند، روزنامه راه میاندازند و در رسانه‌ها ظاهر میشوند، دقت کرده باشید، عقایدشان را به عنوان اخبار در سی ان ان میگویند. نظرات ایدئولوژیکشان میشود خبر ابرکتیو و میرود در بی بی سی. اینها کسانی‌اند که دسترسی وسیع به مردم دارند. به راحتی بی بی سی و رادیو اسرائیل در یک غروب میشود سنگر اینها. به سادگی و در یک لحظه سی ان ان میرود پشت اینها. در نتیجه دسترسی وسیع به گوش و فکر مردم دارند. یک اقلیت کوچک ولی واقعی در جامعه طرفدار اینهاست. یعنی پایه اجتماعی داخل کشوری دارند و یک قشری از بورژوازی ایران با اینهاست. فعال با اینهاست و اینها را حکومت خودش میداند. اینها روبنای وسیع فرهنگی دوره قبل از انقلاب را با خودشان دارند. وقتی گوگوش میاید خارج کشور و میخواند، به نظر می‌آید که موضوعی مربوط به اینهاست. تیم فوتبال که یک گل به آمریکا میزند، یک موضوع مربوط به اینهاست. آن شیر و خورشید و پرچم و عکس گربه و غیره، انگار همه بنا به تعریف اینها هستند. همه این فرهنگ و آموزش و پرورش و ایران، و کلمه ایران انگار مال اینهاست. در نتیجه راه طولانی‌ای را طی کرده‌اند و از ما خیلی جلوتر در صحنه سیاسی بوده‌اند و اینها را از پیش بدست آورده‌اند.

ولی نقاط منفی‌شان چیست؟ یک بار مردم اینها را انداخته‌اند. در خاطره و حافظه زنده مردم ایران هست که ما یک بار اینها را انداخته‌ایم. دوره‌ای که نمیشد کسی با رفیقش در مدرسه حرف بزند، کارگر اجازه نداشت اتحادیه تشکیل بدهد، جای شکنجه روی پای جوانان مملکت بود و اینکه روز آخر هم به طرف مردم شلیک کردند. بعد هم یک بابانی تاج می‌گذاشت سرش و از این خیابان میرفت به آن خیابان و از آن خیابان میرفت به این خیابان و باید کنار خیابان برای او دست میزدیم (خنده حضار). مردم دیگر زیر بار این وضعیت نمیروند. بنظرم خیلی بلاهت میخواهد اگر

جامعه را سرکوب کنند. با یک عده بسازند با یک عده نسازند، و یواش یواش کشور را در دست بگیرند. این راه حل اینهاست.

همانطور که گفتیم ملی - اسلامی‌ها بدون جمهوری اسلامی سر کار نمی‌مانند و اینها با پروسه دموکراتیک سر کار نمی‌آیند و با پروسه دموکراتیک نیز سر کار نمی‌مانند. اینها نه با انقلاب سر کار می‌آیند و نه با دموکراسی. اینها با سیستم کودتایی، در صورتی که مردم دخالتشان محدود مانده باشد و جمهوری اسلامی در حال رفتن باشد، شانس‌شان از همه بیشتر است. وقتی خلاء قدرت باشد و مردم نتوانند، رهبری نداشته باشند که چپ در مملکت سر کار بیاید، راست سر کار می‌آید. بهر حال خواستم بگویم که به احتمال قوی ما این دو جریان بورژوازی را در آن واحد روبروی خودمان پیدا نخواهیم کرد، مگر در آن مراحل آخر. فعلاً مشکلی که جلوی ما (ما را به عنوان حزب کمونیست کارگری نمی‌گویم) است، مشکلی که جلوی مردم ایران است، جمهوری اسلامی است با تلاشش برای بقاء و جریان اصلی ای که دارد و عده می‌دهد صبر کنید، نیندازیدش، میتوانیم تغییرش بدهیم. در غیاب این وضعیت بنظر من پدیده بعدی بورژوازی، پدیده‌ای که ظاهر خواهد شد اساساً در جنبش راست محافظه کار طرفدار غرب است. البته واضح است که در حال حاضر حرف از دموکراسی و حقوق بشر می‌زنند. الان که نمیتوانند بگویند می‌خواهیم در ایران دیکتاتوری راه بیندازیم. ولی حداکثر همانقدر به موازین دموکراسی و غیره وفادار خواهند بود که مثلاً حکومت‌هایی مثل فیلیپین، ترکیه یا مصر ممکن است به موازین دموکراسی وفادار باشند. این پدیده اگر خودش را اصلاح کند مثل آنها میشود. در غیر این صورت تجربه‌شان این بوده که می‌زنیم، می‌گیریم و با کمک صاحبان سرمایه نیروی کار را به انقیاد میکشیم.

کسانی مثل مجاهدین چه؟ بنظرم مجاهدین بخشی از، یا به اصطلاح فرزند ناخلف جنبش ملی - اسلامی است. کارهایی کرده که پسر عموهایش و فک و فامیلش قبولش ندارند. خیلی خودخواه است. حاضر نیست با اینها سهیم شود. می‌خواهد خودش رئیس شود. رئیس جمهورش را هم تعریف کرده است. کیش راه انداخته است. راه و رسم خودش را دارد. جشن اینها را جشن نمی‌گیرد و جشنهای خودش را درست کرده است. فقط خودش را می‌خواهد و میبیند. در نتیجه راه کارگر، اکثریت، حزب توده و نهضت آزادی که به نظر من هیچ مشکلی با پدیده‌ای مثل مجاهدین ندارند، اساساً بخاطر سکتاریسم مجاهدین آن را قبول ندارند و نگرانند که اگر مجاهد قدرت را بگیرد با ما شریک نمیشود. مجاهد هم کس دیگری است مثل خامنه‌ای، سر کار بیاید ما را کنار می‌زند. قدرت را با ما سهیم نخواهد شد. سایرین در جنبش ملی اسلامی می‌گویند که قدرت را من سهیم می‌شوم. نهضت آزادی می‌گوید باز میشود و همه می‌آیند. خاتمی می‌گوید دشمنان را بکنیم دوست و دوست را بکنیم فلان. ولی به نظر نمی‌آید اگر مجاهدین سر کار بیایند، کسی فردا انتخابات کند. رئیس جمهورشان را دارند، لچکشان را دارند، ایدئولوژی‌شان را دارند. و صحبت از دخالت هیچ کس دیگری نیست. این به نظر من جنبش ملی - اسلامی را خیلی می‌ترساند. بعلاوه، اینکه مجاهد در متن جنگ ایران و عراق رفته عراق کنار صدام حسین نشسته، خودش را از این خاندان جدا کرده است. مسعود رجوی بنظرم یک استراتژی محتوم به شکست را در پیش گرفته است. وقتی مجاهدین با بنی صدر از کشور رفتند، همه این آدم‌هایی که امروز دواخردادی‌اند صف کشیده بودند که بروند در شورای ملی مقاومت، از جمله آقای بهمن نیرومند و خانبابا تهرانی

و همه اینها. مجاهد به سرعت با فالانتریزم‌اش اینها را از دست داد و الان تبدیل شده به چیزی که اگر به کسی بگویند "مجاهد" فحش محسوب میشود. الان فضا اینطور است. مجاهدین به نظر من به عنوان یک جریان با دیسپلین میتواند هزار و یک کار بکند ولی یک جریان اجتماعی نیست و شانس قدرت به آن صورت ندارد.

راجع به دو جریان دیگر یعنی جریان ملی اسلامی و جریان غربی، یعنی همان ناسیونالیست‌های محافظه کار صحبت کردم. نیروی دیگری که در صحنه است به نظر من کمونیسم کارگری است. حالا برایتان می‌گویم که چرا اصلاً در این قضیه هیچ رگه‌ای از تهییج و خود بزرگ بینی وجود ندارد. چرا کمونیسم کارگری و نه کمونیسم؟ **چرا کلمه کمونیسم کارگری را ما در بحثمان به کار می‌بریم؟ چرا من اصرارم این است که نیروی بعدی کمونیسم کارگری است و نه کمونیسم؟ و یا چرا نه چپ؟ به چند دلیل! چرا مثلاً نمی‌گویم آلترناتیو بعدی چپ است؟ یا کمونیسم است؟ و چرا اصرار دارم که بگویم آلترناتیو بعدی کمونیسم کارگری است. به این دلیل که اولاً همانطور که گفتیم چپ به معنی چپ در ایران الان در کمپ ملی - اسلامی است. آن چیزی که به آن می‌گفتند چپ، در کمپ اپوزیسیون ملی (اسلامی) است. شما لیست کنید ببینید به چه کسانی می‌گفتید چپ، نگاه کنید، ببینید کجا هستند و از چه دفاع میکنند. می‌بینید که در اردوی نهضت ملی - اسلامی هستند. افقشان هم تا حد زیادی مشترک است. و ثانیاً اضافه کنم این چپ با ما به عنوان کمونیست‌های میلیتانت بطور مشخص مشکل دارد. البته به ما نمی‌گویند که: "کمونیست میلیتانت با تو مخالفیم!" می‌گویند مستبد، پولپوتی و هزار و یک چیز دیگر، بدون آنکه مسأله‌اش را بگویند و آن این است که اینها کمونیست‌های سرنگونی طلبند. به سناریوی "جمهوری اسلامی را یواش یواش تغییر بدهیم" گردن نگذاشته‌اند و دارند کار خودشان را میکنند. در نتیجه حتی این چپی که من از آن دارم صحبت میکنم، نقطه مقابل کمونیسمی است که اینجا به عنوان آلترناتیو و نیروی سوم در جامعه مطرح میکنم، قرار می‌گیرد. نکته بعد اینکه کمونیسم اگر چه در مقیاس تاریخی جنبش تعریف شده‌ای است ولی در هر دوره‌ای با یک جریان از کمونیست‌ها در یک کشور تداعی شده است. اینطور نیست که برای مثال در انقلاب روسیه به بلشویک‌ها و منشویک‌ها یکسان بگویند که کمونیست‌ها آمدند. یک جایی بالاخره بلشویک‌ها میشوند نماینده تحول کمونیستی و منشویک‌ها میشوند نماینده دولت موقت انقلابی، کسانی که می‌خواهند وضع موجود را نگهدارند. کمونیسم با چیزی در هر دوره تداعی میشود. در تاریخ ایران هم با حزب توده تداعی شده، هم با چریک‌های فدائی خلق و خط مشی چریکی تداعی شده و بعضاً و بعدش در یک دوره کوتاهی با سازمان سیاسی - تشکیلاتی مثل پیکار و رزمندگان و غیره تداعی شده است. کمونیسم در هر کشوری همیشه یک بستر اصلی و خط اصلی دارد، و آن سازمانی است که به اصطلاح به پرچمدار و نیروی اصلی اپوزیسیون "کمونیستی" تبدیل شده است. کمونیسم در یک کشور بطور کلی نیست. آن جریانی است که جامعه علی العموم، نه متخصصین در دانشگاه‌ها یا مورخ‌ها، به عنوان کمونیسم مد نظر دارند. به این اعتبار یکی گرفتن کمونیسم با کمونیسم کارگری بنظرم موجه است. چون الان در چارچوب جامعه ایران کمونیسم اشاره‌اش به حزب کمونیست کارگری و کمونیسم کارگری است. وقتی می‌گویند کمونیست‌ها منظورشان راه کارگر نیست، منظورشان بچه‌های سابق رزمندگانی نیست، منظورشان کسانی که در روزنامه فلان بخودشان می‌گویند چپ‌های**

بودن و محوری بودن حزب کمونیست کارگری را قبول میکنند، به دلایل مختلفی به این حزب نمی‌پیوندند. بعضاً تماس ندارند، در شهرهای مختلف تشکیل میشوند، حوزه فعالیت معینی دارند، اختلافاتی حس می‌کنند، نظرات حزب را صد در صد نمی‌پذیرند و در نتیجه مجموعه‌ای از محافل و شبکه‌های چپی هم می‌تواند وجود داشته باشد که معتقدند که باید حول حزب کمونیست کارگری کار کنند و به عنوان گروه فشار روی حزب کمونیست کارگری کار کنند، در مجموع توسط این حزب کمونیست کارگری هدایت شود. اینها بخش عمومی جنبش کمونیسم کارگری می‌توانند باشند.

من می‌خواهم نقطه قدرتها و ضعفهای این جنبش را هم برشمارم. مال بقیه را شمردم می‌خواهم چند فاکتوری که به اصطلاح نقاط قدرت و ضعف جنبش کمونیسم کارگری است را برایتان برشمارم. **به نظرم مهمترین نقطه قدرت این جنبش این است که امیال و آرزوهای نسلی که از آن صحبت کردم را بدون کم و کاست نمایندگی میکند.** شما یک لحظه از این که کمونیستها کمونیستند و آمریکا با آنها بد است و نمی‌گذارد بیایند سر کار صرف نظر کنید. فرض کنید اسم ما حزب نارنجی است. یا مثلاً هر چیزی مانند حزب سبز ایران، حزب قرمز ایران، حزب سرخ ایران، حزب ایرانیان آزاد و غیره. آنوقت مقایسه کنید این حزب را با تبلیغاتش، با جامعه‌ای که می‌خواهد، کارهایی که برای آن جامعه میکند و می‌بینید مردم خوانائی‌شان با کدام یک از این طیف احزاب است. می‌بینید سکولاریسمشان با این حزب است. اینها سکولاریست ترند، آنها نیستند. تنها جریانی که می‌خواهد ریشه دین را از آن مملکت بر بپندارد اینها هستند و این جزء آرمانهای اصلی این نسل است. برابری زن و مرد. لغو کار مزدی و جامعه‌ای که در آن آدمها از نظر اقتصادی برابر باشند. از طبقات کارگر و زحمتکش کیست که اگر میکرفون را جلوی دهانش بگیرد و بگویی یک حزبی هست که می‌گوید بیمه بیکاری باید داد، مزد و قضیه نان در آوردن را باید از بازار بیرون کشید و هر کس برود کار کند و هر چه می‌خواهد مصرف کند (راهش این است، اینکه حالا عملی شدنی است یا نه کار نداریم) تو نظرت چیست؟ می‌گوید: آرزوی من است.

این بحث که شما حرفهای قشنگ می‌زنید ولی حیف که عملی نیست، دارد می‌گوید ما حرف دل مردم را می‌زنیم ولی هنوز باور به قدرت پیاده کردنش موجود نیست. وگرنه ما حرف دلشان را داریم می‌زنیم. مدرنیسم، سکولاریسم، برابری زن و مرد، مبارزه با تبعیض، آزادی بی قید و شرط سیاسی، لغو کار مزدی، برابری اقتصادی و رفاه اجتماعی، وقتی اینها را کنار هم می‌گذاریم، ما داریم امیال این نسل و اساساً ۹۰ درصد مردم را که باید کار کنند و زحمت بکشند تا زندگی بکنند را نمایندگی می‌کنیم. این نقطه مثبت ماست. هر کس دیگری چیزی بر خلاف امیال مردم دارد که می‌خواهد به آنها بفروشد. سلطنت طلبها می‌خواهند سلطنت را بهشان بفروشند و بعد بازار آزاد را هم به آنها بفروشند. و باید توضیح دهد و بگوید که من فردا شما را در بازار عرضه و تقاضای نیروی کار رها می‌کنم. بگذارید من سر کار بیایم، از فردا باید بروید بازار کار و برای خودتان کار گیر بیاورید. در ضمن این آقا را می‌بینید، ایشان قرار است که شاه بشوند. چیزهایی که باید اصرار کنند تا مردم قبول کنند، جزیی از آرمانهای مردم نیست. کسی در آن مملکت صبح بیدار نمیشود و بگوید، آخیش چه روزه خوشی، کاش یک شاه داشتیم و کاش من در شهر دنبال کار می‌گشتم! (خنده حضار). این جزیی از آرزوهای مردم نیست. باید این مجموعه را به عنوان شرایط و ملزومات و به اصطلاح تلخی آن میوه خوب

سابق نیست. منظورشان حزب کمونیست کارگری است و بطور روز آفرونی دارد اینطور میشود. کمونیستها را مردم به عنوان یک عبارت مشخص در هر دوره بکار می‌برند، بورژوازی در هر دوره‌ای بکار می‌برد. الان سلطنت طلبها وقتی می‌گویند کمونیستها، به هیچکس به جز ما اشاره نمی‌کنند. هیچکس جز ما منظورشان نیست. به آنها دیگر می‌گویند چپها. به ما می‌گویند کمونیستها. در نتیجه کمونیسم به عنوان یک آلترناتیو می‌رود که بیشتر از این هم حتی با پدیده کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری گره بخورد، بیشتر از اینکه به یک چپ علی‌العموم بگویند. کما اینکه در انقلاب ۵۷ دیگر به حزب توده نمی‌گفتند کمونیستها. بخاطر اینکه چریک فدائی و بعداً به یک درجه ترکیب پیکار - فدائی تعریف کمونیسم شده بودند. اگر کسی را می‌گرفتند می‌بردند زندان می‌گفتند توده‌ای هستی یا کمونیست؟ کدامش؟ کمونیست بودن مقوله مشخصی از نظر سیاسی میشود. همانطور که گفتم یک مورخ جنبش چپ میتواند بگوید اینها شاخه‌های مختلف تروتسکیسم، حزب کمونیست طرفدار مسکو، اوروکمونیست و غیره و اینها جنبش کمونیستی‌اند. ولی کمونیسم فرانسه در یک مقطع مشخص، ممکن است با حزب کمونیست فرانسه تداعی شود. و کسی که می‌گوید کمونیستها می‌آیند سر کار، اتوماتیک باید منظورش این باشد که حزب کمونیست فرانسه می‌آید سر کار، انتظار ندارد که فلان گروه تروتسکیست هم سر کار بیاید.

این موقعیت بنظر من دارد به یک درجه، بخصوص در سالهای اخیر در ایران بوجود می‌آید. کمونیسم را با حزب کمونیست کارگری دارند تداعی میکنند. به یک معنی از نظر نظری هم حزب کمونیست کارگری پرچمدار کمونیسم شده است. به عنوان یک اندیشه، به عنوان یک آلترناتیو و به عنوان یک نوع جامعه. بیرون ما کسی معتقد نیست که باید جامعه کمونیستی آورد. در تبلیغات جریانی این نیست که باید جامعه کمونیستی و یا سوسیالیستی آورد و خط کمونیسم کارگری است که با آن تداعی میشود. اما آیا کمونیسم کارگری که من می‌گویم در جامعیت کلمه مترادف است با حزب کمونیست کارگری؟ به نظر من اینطور نیست. **کمونیسم کارگری که من به عنوان یک جنبش در مقابل ملی - اسلامی‌ها، در مقابل راستهای غربی بکار می‌برم، پدیده وسیعتری از حزب کمونیست کارگری است.** همین خط است ولی پدیده وسیعتری است. من در این جنبش کل حرکات شورایی کارگری و جنبشهای مجمع عمومی کارگری و جنبشهای اعتراضی کارگری که زیر چتر اپوزیسیون رفرمیست نمی‌روند را می‌گنجانم. حتی طرف ممکن است خودش را آتارشیست بداند. این زیاد مهم نیست. مهم این است که در صحنه سیاسی جامعه، شعارهایی که این دو کمپ میدهند، جنبش کارگری، جنبش شورائی، جنبش مجامع عمومی، رهبران عملی، و خط مشی که در جامعه دنبال میکنند خودشان انطباقشان را با کدام یک از احزاب سیاسی در اپوزیسیون پیدا می‌کنند. اگر در جنبش کارگری مثلاً کارگران طرفدار سندیکا و حزب توده و اکثریت دست بالا پیدا بکنند، شما میتوانید این جنبش را حتی اگر نگوید که توده‌ایستی است، کنار آنها قرار دهید. حال آنکه نتوانید رابطه فیزیکی - حزبی بین آنها نشان دهید، با این وجود میتوانید بگویند اینها جنبش سندیکائی‌اند و مال اینها هستند. بنابراین بنظر من، جنبش شورائی و اعتراضات توده‌ای کارگری ای که زیر چتر رهبری ملی - اسلامی نرود، بخشی از این جنبش کمونیسم کارگری است. بعلاوه محافل، سازمانها و گروههای کوچک زیادی میتواند تشکیل شود که با وجودیکه قطب

نکته بعد این است که بنظر من این پروسه انقلابی افق ما را همه گیرتر میکند. هر چه اوضاع رادیکالیزه شود تنوری رادیکال برد بیشتری پیدا میکند، برنامه رادیکال برد بیشتری پیدا میکند. رهبران رادیکال بیشتر در دل مردم جای میگیرند. در نتیجه ما با گسترش اعتراضات چفت میشویم. و اگر روند را اینطور ببینیم که به سمت گسترش اعتراضات میرویم، میتوانیم فرض کنیم که تناسب قوا به نفع کمونیسم کارگری می‌چرخد. در دو شرایط به نظر من شانس سر کار آمدن ما بیشتر از بقیه است: یکی در شرایط دمکراتیک و انتخابات، و دیگری در شرایط انقلابی. در هر دو شرایط ما سر کار می‌آئیم. در هر دوی اینها کمونیسم کارگری سر کار می‌آید. من فرض اینکه ما اول باید حضور داشته باشیم تا سر کار بیاییم را بعداً بحث میکنم. فرض کنیم این نیرو توانسته است خودش را به صحنه انتخاباتی آزاد در یک کشوری که جمهوری اسلامی نیست، برساند. در یک پروسه انتخاباتی دمکراتیک، اگر بنا باشد یک چنین پروسه‌ای در ایران پا بگیرد، ما سر کار می‌آئیم. حزب کمونیست کارگری بنظر من بالاترین رای را بین مردمی که آزادانه به پای صندوقهای رای رفته باشند، بدست می‌آورد. سلطنت طلب فکر نمیکنم این شانس را داشته باشد. اشتباه است اگر فکر کنیم که انتخابات به نفع آنهاست و فقط انقلاب به نفع ما تمام میشود. انتخابات هم به نفع ما تمام میشود. و دقیقاً به همین خاطر است که فکر میکنم پای انتخابات نمیروند، مگر مجبورشان کنیم. پروسه‌ای که برویم مجلس آزادی برگزار کنیم و در حوزه مختلف کاندید معرفی کنیم و رای مردم را بشماریم، حزب کمونیست کارگری به عنوان بزرگترین حزب کشور وارد مجلس میشود. ممکن است اکثریت نباشد ولی اگر بگذارند در یک انتخابات آزاد با سه ماه فرجه تبلیغاتی کار کند، بزرگترین حزب سیاسی کشور میشود. در این رابطه میتوانیم بحث کنیم. به هر حال به نظر من پروسه انتخاباتی ما را سر کار می‌آورد. به خاطر واقعیتی که آن جامعه پشت سر میگذارد پروسه انتخاباتی، منتقد آن وضعیت را سر کار می‌آورد. من راجع به نوع کمونیسم مان بعداً حرف میزنم که این نوع کمونیسم با کمونیسمهای دیگر چه فرقی دارد. به اضافه اینکه رابطه‌ای که ما با مردم داریم، بر خلاف سنت تاکنونی چپ، رابطه‌ای خیلی روشن و شفاف و قابل فهم است. ما داریم راجع به نوع کمونیسم جدیدی حرف میزنیم. انقلاب هم ما را به نظرم سر کار می‌آورد. یعنی هم پروسه دمکراتیک و هم پروسه انقلابی شانس و قدرت ما را بیشتر میکند. اما شانس ما در پروسه توطئه گرایانه، تباری و روندهای زیرزمینی، کودتا و روندهای کودتا و ضد کودتا از همه کمتر است. اگر بنا باشد حکومت جمهوری اسلامی با یک سلسله کودتا و ضد کودتا عوض شود، ما همچنان خودمان را در اپوزیسیون خواهیم یافت. ولی اگر بنا باشد مردم وارد صحنه شوند و انقلاب کنند، شانس ما زیاد است. اگر بنا باشد جایی انتخاباتی صورت گیرد شانس ما زیاد است. به این هم میرسم که پس فردای انتخابات، کودتا دوباره شروع میشود. یعنی ما اگر با انتخابات سر کار بیاییم باید فکر این را بکنیم که فردا کودتا می‌کنند. به آن الان نمیپردازم ولی در خود پروسه انتخابات شانس اینکه کمونیستها را سر کار بیاورد از همه بیشتر است.

جنبه های منفی فعالیتمان، یعنی جنبه های منفی فعالیت این خط سوم، یعنی جنبش کمونیسم کارگری چیست؟

- به نظرم کمبود منابع یکی از مشکلات اصلی‌اش است. دو جریان دیگر که اسم بردم یکی‌شان منابع دولت را در اختیار دارد و کار میکند، دیگری هم منابع باقی دولت‌ها را دارد و

به او بخوراند. میگویند آقا شما حالا بیا این شاه را قبول کن در عوض ایشان آمریکا را می‌آورد و سرمایه گذاری میشود. شما بازار آزاد را قبول کن در عوض ما سعی میکنیم بخشی را بصورت بیمه بیکاری برایتان برگردانیم که از گرسنگی نمیرید. اما این حزب اینطور نیست. این حزب دارد امیال واقعی مردم را وقتی که با قلبشان مصاحبه میشود، نمایندگی میکند. اینکه حالا محاسبات مردم بعداً به چه چیزی وادارشان میکند بحث دیگری است ولی اینکه ته دلشان اینها را میخواهند تردیدی نباید کرد. به این میرسم که آیا اسم کمونیسم مزاحم این پروسه است و چقدر مزاحم است و ما باید با آن چکار بکنیم. وگرنه اگر اسم ما حزب ایران بود، حزبی بود با مشخصات حزب کمونیست کارگری اما اسمش حزب ایران بود، الان دنیا را برداشته بود. از این نظر که همه میگفتند بله آقا همه همین حرف را می‌خواهیم بزنیم و حزب ایران راست میگوید. کسی نمیگفت شما سر کار نمی‌آئید. الان کمونیسم را به عنوان یک چیزی که کمونیست است و نمی‌تواند در این مملکت بیاید سر کار میشناسند. از دوره روس و انگلیس نمی‌گذارند کمونیست سر کار بیاید و آمریکا قبول نمیکند و یا کجا پیاده شده است و غیره. اینها حرفهائی است که وقتی میفهمند کمونیست هستیم به ما میگویند. اگر بگوئیم ما لیبرال هستیم همه این سواها کنار میروند و بعد باید بنشینند قضاوت کنند ببینند ما میخواهیم چکار کنیم.

این جنبش نه برای اصلاحات است و نه برای اعاده و همین نکته جالب است. برای اصلاح چیز منفوری به میدان نیامده که بخواد چیزی را نگهدارد و برای اعاده چیزی که قبلاً مردم دور انداخته اند هم نیست. چیز تازه‌ای است و این بنظر من کاملاً برای مردم محسوس است. این جنبش بالقوه و بخاطر سنتهای قدیمی‌اش، هم سازمان دارد و هم میتواند رهبری را تأمین کند. این نقطه قوت ما به نسبت سلطنت طلبان و به نسبت راستهای غربی و حتی خود ملی - اسلامی‌ها است. ملی - اسلامی‌ها خاتمی را دارند. ولی همانطور که صحبتش است اگر او را از دست بدهند همگی عزا خواهند گرفت. بدون خاتمی آنها پانزده کلاس پانین‌تر برمیگردند. حزب کمونیست کارگری که وسط این قضیه است به نظر من این شانس را دارد که این جنبش را سازمان بدهد و رهبری این جنبش را تأمین کند. وجود حزب کمونیست کارگری که بعداً به آن میرسم یکی از سرمایه های این جنبش است. و کمونیسم کارگری ممکن است در شاخه های اصلی و جدال اصلی سیاسی که درگیر میشود در ایران متشکل ترین و هدایت شده‌ترین باشد. با خط و حسابکارترین باشد و نقشه‌مندترین باشد، این نقطه قوت جنبش کمونیستی در این دوره است. نکته بعد اینکه هر چه این پروسه انقلابی‌تر و سیر تحولات سریعتر باشد شانس ما هم بیشتر میشود. هر چه مردم بیشتر در فعالیت سیاسی شرکت کنند ما به نسبت بقیه این نیروها قویتر می‌شویم، بخت ما بازتر میشود. هر چه این پروسه محدودتر باشد و مردم از صحنه بیرون‌تر باشند، شانس دیگران زیادتر است (من بعداً در آن پارچوب هم شانس خودمان را میگویم). ولی اگر پروسه انقلابی شود، میلیتانت شود، اتحاد گسترده شود و مردم نخواهند بپذیرند، به همان درجه که محیط سیاسی رادیکالیزه شود، به همان درجه هم ما شانس بیشتری برای سر کار آمدن خواهیم داشت تا نسبت به کسانی که از حضور مردم در صحنه و از رادیکالیزه شدن خواسته‌ها و شعارهای مردم نفع نمیکند. این نقطه مثبت ماست. بخاطر اینکه فرض من این است که این پروسه رادیکالیزه میشود، مردم وارد صحنه میشوند و یک جنبش وسیع‌تر از این در راه است.

کارش را میکند. در نتیجه ما می‌مانیم و منابعی که این جنبش باید بسازد. کمبود منابع یکی از مهمترین موانع است.

- نبود حمایت بین المللی. الان هر دو آن جریانات در سطح جهانی طرفداران قوی دارند. حزب کمونیست کارگری و کمونیسم در ایران، در این مقطع و تا وقتی که نزدیک قدرت سیاسی باشیم، به نظر من آن حمایت بین المللی را در هیچ سطحی نخواهد داشت که آنها را دیگر دارند.

- خصومت غرب با ما. خصومت غرب با کمونیسم کارگری یکی از مهمترین فاکتورهای است که می‌تواند ورق را برگرداند. نه فقط به این معنا که واقعاً غرب با ما وارد عمل شود، به این معنی که غرب این تصویر را بدهد که حکومت کمونیستی در آن کشور را نمی‌پذیرد و مردم در خانه‌شان بنشینند، چرتکه بیندازند، بگویند غرب نمی‌پذیرد مگر دیوانه‌ایم برویم پشت حزبی که اگر بیاید سر کار، اول از همه چیز موشک کروز می‌خورد وسط پارک ساعی؟! چرا این کار را نکنیم؟ چرا ما بیاییم کشور را وارد خصومت با آمریکا بکنیم؟ بگذار رای بدهیم به آمریکایی‌ها و بیایند قال قضیه را بکنند. در نتیجه خصومت غرب با ما و نه فقط خود خصومت، بلکه دادن تصویر خصومت غرب با ما و تبدیل شدن این که غرب اینها را نمی‌پذیرد به بخشی از خود آگاهی مردم و محاسبات مردم، یک مانع اساسی سر راه کمونیسم کارگری است. کسی با پای خودش، خودش را وارد مخصصه‌ای به این بزرگی نمی‌کند. می‌گوید: "بچه‌ها میبخشید ولی من دارم میروم رای بدهم به آن آقا که غرب گفته است. شوروی بنظرم این را به ما نشان داد، تحولات روسیه نشان داد. ما مورد هجوم میدیای غربی قرار می‌گیریم و بشدت تحریف می‌شویم. یعنی باید فرض کنیم که جنبش کمونیستی در ایران با یک حمله وحشیانه و کثیف از طرف میدیای بورژوایی غربی روبرو میشود، سی ان ان، بی بی سی، با دروغهای شاختاری که می‌گویند. دیروز گاردین مقاله‌ای نوشته بود که آیا لنین بالاخره یک آدم مشنگ بود یا یک آدم مستبد؟ شق دیگری بین این دو تا نیست! یا یک آدم مشنگ بوده یا مستبد! یا دیوانه بوده یا مستبد! از این دو حالت خارج نیست! این که رهبر یک انقلاب کارگری بوده که آزادی آورده و به همان فنلاند بغل دست خودشان استقلال داده، کسی که مستعمرات روسیه را بخشیده، حقوق زن در آن مملکت را بالا برده و کارگر نوعی ایمنی اقتصادی به دست آورده، مسأله‌شان نیست. اینکه این آدمی که به قول اینها مشنگ بوده، بقول اینها این آدم دیوانه، فقط کتابهایش از تمام کتابهای سران بورژوایی غربی بیشتر بوده و خود اینها روز خودش گفته اند که کمیساریای بلشویکهای در قدرت به اندازه کتابخانه دانشگاه بین خودشان نوشته دارند، مسأله‌شان نیست. الان می‌گویند لنین یا دیوانه بوده، یا خل بوده و یا مستبد! لنین بیچاره مستبد هم نبوده است. تا وقتی لنین سر کار بود اجازه و اختیار هیچ تصمیمی تهانی با لنین نبود. پنج سال، ده سال بعد از مرگ لنین تازه شوروی شروع کرد به استبدادی شدن. این تصویری است که میدیای غرب میدهد. با ما بدتر از این می‌کنند. ببینید با کوبا چه میکنند! کاسترو را در تصویر میدیای غرب ببینید: "دیکتاتور کوبا، کاسترو امروز افزود...!" خوب دیکتاتور کوبا به کاسترو چه مربوط است. او هم مثل هر جای دیگر دنیا انتخاب شده و دارد کارش را میکند. چرا گزارشت را درست تهیه نمی‌کنی؟ این کاری است که با ما ممکن است بکنند. به احتمال قوی میدیای غربی به جان این جنبش می‌افتد و این برای ما مانع مهمی است. مسأله پروپاگاندا جنگ سردی علیه کمونیسم بطور کلی، یعنی گذاشتن تجربه شوروی و چین به پای کمونیستها

و منفی بافی راجع به سوسیالیسم، از موانع کار این خط است.

- یکی از مشکلات مهم کار کمونیسم کارگری روحیه‌ای است که من به آن می‌گویم "جونوریسم". کسانی که خودشان را به عنوان شریک کوچکتتر جامعه قبول کرده اند و تصویری از این ندارند که جامعه میتواند بدست آنها بگردد. به نظر من کمونیسم، بخصوص در کشوری مثل ایران که هیچوقت خط اصلی اپوزیسیون نشده و پای قدرت نبوده، عادت کرده که به خودش به عنوان گروه فشار نگاه کند. گروه فشار برای پرچم حق و حقیقت که به دست بگیرد و بروی جلو تا با تیر بزنند و بر زمین بیفتی. چپ از خود تصویر اینکه یک عده سیاستمدار سطح بالای جامعه هستند را ندارد، اینکه یک جنبش اجتماعی زنده است که می‌خواهد قدرت را بگیرد، جامعه را اداره کند، آموزش و پرورش را سازمان دهد، و اقتصاد را سازمان دهد. فکر میکند چپ موظف است که به کسان دیگر فشار بیاورد تا این کار را بکنند. و این خرد دیدن خود و کوچک دیدن خود، به نظر من شاید مهمترین عاملی است که ممکن است سد راه کسب قدرت شود. **به نظرم چه برای فراخوان کسب قدرت، چه برای حفظ قدرت، اولین مشکل از داخل خود این صف بیرون می‌آید.** اینکه می‌گویند این کار را نکنیم، چرا خیز برای قدرت برداشته‌ایم؟ آیا میتوانیم قدرت را بگیریم؟ آیا میتوانیم حفظ کنیم؟ آیا قرار نیست "طبقه" اینکار را بکند و غیره. همه اینها بهانه است. طرف شنا بلد نیست، هزار و یک دلیل می‌آورد که من امروز نمی‌خواهم بروم داخل آب (خنده حضار). مایواش را نیاورده، سرما خورده، وقتش نیست، نمی‌خواهد از دیگران جلو بزند و آبروی همه را ببرد! و غیره. به هر دلیلی وارد این قضیه نمی‌شود.

وقتی مسأله را بررسی میکنی می‌بینی که پشتش تئوری "شوراها" باید قدرت را بگیرند، که در روسیه نگرفتند، بلکه بلشویکها قدرت را گرفتند، "طبقه" باید انقلاب کند و نه حزب (فرمولبندی ما هم نمی‌گوید حزب باید انقلاب کند)، خوابیده است. ولی فرمولبندی که می‌گوید نرو به سمت قدرت، ترس از استخر سیاسی این جنبش جونور را در جامعه نشان میدهد. اینکاره نیست. وگرنه شما سه تا مدیر کل وزارت فرهنگ را بگذارید کنار هم و با آنها حزب بسازید، فوری احساس کسب قدرت به آنها دست میدهد. فکر میکنند فوراً باید وزیر شوند. فوراً برنامه‌شان را برای جامعه میدهند. این خرد دیدن خود و این تعلق به حاشیه جامعه، "مارژینال" بودن تاریخی چپ در ایران، ذهنیت و روانشناسی که با خودش آورده، به نظر من یکی از بزرگترین موانع است. من فکر میکنم اگر چپ شکست بخورد روی این مسئله شکست می‌خورد نه روی هیچکدام آنها. دیگر که گفتم. روی این که نیروی نقشش را انجام دهد و این مهمترین مشکل این خط است. دوم خردادی این مشکل را ندارد، می‌خواهد جهان را نجات دهد! طرف راه خانه‌اش را نمی‌تواند پیدا کند، می‌خواهد دیالوگ تمدنها بکند. (خنده حضار). جدی می‌گویم! به او گفته‌اند تو دیگر راجع به مطبوعات حرف نزن! الان پنج ماه است که نمیداند چکار میکند. قرار بود با دیالوگ تمدنها برود جرج سورس را سر عقل بیاورد. بیل گیتز را راهنمایی کند و به آمریکا بگوید که سیستم شما خوب نیست! از ادعا کردنش دست بر نمی‌دارد و کسی هم به ریشش نمی‌خندد. **اما من و شما که می‌گوئیم کمونیستها قدرت را بگیرند، از هزار سوراخ در می‌آیند که نگاه کنید: بلانکیستها، چه تخیلاتی، چه خود بزرگ بینی هانی، همه‌اش دارند من من میکنند.** در حالی که کسی با دیالوگ تمدنهای خاتمی که تا دیروز مسئول یک کتابخانه مذهبی بوده مشکلی ندارد. آقای خاتمی میتواند دیالوگ تمدنها بکند ولی شما نمیتوانید

اختیار مملکتی که خودت در آن بزرگ شده‌ای و احتمالاً در آن مقطع صد هزار نفر از نخبگان آن جامعه را سازمان داده‌ای را داشته باشید. فکر نمی‌کنند که همین آدمها که در حزب کمونیست کارگری و در جنبش کمونیستی‌اند، اگر در یک شرایط آزاد در یک آگهی شغلی شرکت کنند، توانایی‌شان برای اداره جامعه از این وزرا و وکلا بیشتر خواهد بود. اول اینها را سرکوب کرده‌اند تا بتوانند حکومت کنند. و خود این جنبش حاضر نیست این را قبول کند. **این به نظر من فشار گناه پسااستالینی است. استالین آمده کاری کرده، احساس گناهی با کمک آمریکا و چپها خلق کرده‌اند که بیچاره از ترس نمیتواند راه برود. خوب استالین به ما چه؟** مگر من هیتلر را به حساب آقای بنی صدر گذاشته‌ام، که تو استالین را به حساب من می‌گذاری؟ (مقایسه‌شان اصلاً مع‌الفارق است.) تو هیتلر را داشتی این هم استالین را دارد. کسی که در ۸۰ کشور دنیا کودتا کرده که دیگر از این حرفها نباید بزند. کسی که بمب اتمی بر سر مردم می‌اندازد و بچه‌های مدرسه را در هیروشیما و ناکازاکی میکشد که نباید بحث استالین را به میان بکشد. فوقش من هم مثل شما هستم. ولی هیچکس تا حالا نرفته یقه یک حزب ناسیونالیست را بگیرد و بگوید که شما استبداد به پا میکنید و یا از کجا معلوم که شما پلورالیسم را قبول کنید. با چپ این کار را میکنند و چپ هم بر و بر نگاه میکند. خود ما به عنوان اولین حزب سیاسی چپ در ایران که ادعای قدرت کرده، دورادور ادعای قدرت کرده‌ایم، آماج حمله قرار گرفته و بیشترین اهانتها و فشارها را متحمل شده‌ایم. متحمل شده‌ایم برای اینکه جرنت کرده‌ایم از دولت حرف بزنیم. از رابطه دولت و حزب و غیره. **اینها همه به نظر من آن احساس اکونومیسم منشویکی و احساس گناه پسااستالینی است که خمیره چپ را تشکیل داده و اگر کمونیسم کارگری بخواهد به قدرت برسد قبل از هر چیز باید خودش بخواهد به قدرت برسد. این به نظرم مهمترین مانع است.**

- نکته دیگر، ضعف دیگر، جنبش نسبتاً توسعه نیافته کارگری است. **این ضعف خیلی بزرگی است.** کمونیسم میخواهد در کشوری به قدرت برسد که جنبش کارگری‌اش اشکال حتی مقدماتی از تشکل و اعتراض اجتماعی را به دست نداده است. اگر شما بروید آمریکای لاتین می‌بینید که رهبران کارگری رهبران شناخته شده هستند در سطح شهردار شهر و وکیل مجلس. رهبر فلان سندیکای کارگری و اتحادیه کارگری یک آدم سرشناس جامعه است. در ایران کارگر همان تصویر "کارگر آوردم دیوارمان را تیغه بکشد"، است. کارگری که آوردند یک کار به او میدهند و او هم انجام میدهد و مزد میگیرد. کارگر هنوز نتوانسته در جامعه ایران به عنوان یکی از پاهای بحث اقتصادی، پای بحث سیاسی، پای بحث دمکراسی و حقوق مدنی، با نمایندگانش و شخصیت‌هایش و سازمان‌هایش حضور بهم برساند. آمریکای لاتین همیشه اینطور بوده است. حزب چپ به اتحادیه‌های کارگری نزدیک میشود، رهبرانشان با هم حرف میزنند و قرار میگذارند که به حزب چپ رای بدهند و کمک کنند که آنها سرکار بیایند. در ایران کارگر منفرد و امتیزه است. ساختارهای مبارزه صنفی نداشته و مبارزه دفاعی را نتوانسته سازمان بدهد. در نتیجه یک حفره بزرگ پشت سر کمونیستها بجا میگذارد. میروی جلو برای اینکه یک حرکت اساسی بکنی، می‌بینی طبقه‌ای که حرکت دارد به نامش و یا لاقلاً از طرفش صورت میگیرد، خودش معلوم نیست با چه استحکامی در صحنه است. برای دوره کوتاهی می‌آیند در صحنه. معلمین، دانشجویان، زنان به طور کلی ممکن است یک جنبش طولانی مدت اعتراضی

سیاسی داشته باشند و یا روشنفکران و ادبا بخصوص. ولی کارگر این بخت و آزادی عمل را ندارد که دو سال، سه سال در قلمرو سیاسی پرسه بزند. بالاخره باید سر و ته این پرسه در سه ماه هم بیاید. بیرون این سه ماه ما کارگران را به صورت نیروی زنده فعال حامی این خط نداریم. آن سه ماه داریم، آن سه ماه قیام و شورش و شوراها، خودبخودی و اتحادیه و مجامع عمومی‌ای که کارگران دارند مشت گره میکنند و سخنرانی میکنند را همه ما دیده‌ایم و آن هست، ولی تا آن سه ماه مانده به کسب قدرت، و در غیاب یک جنبش اعتراض کارگری شکل یافته که آگاهانه از این چپها دفاع کند، این خط چکار میتواند بکند؟ جنبش اتحادیه‌ای در انگلستان مشکل ندارد که بگوید طرفدار چه حزبی است. میگوید. ملت بروید به حزب کمونیست یا به حزب لیبر اینجا رای بدهید. **اولین خاصیتی که جنبش کارگری از چپ حاشیه نشین تحت تاثیر اختناق گرفته این است که خود را غیرسیاسی وانمود کند.** در نتیجه حتی اگر به صحنه هم بیاید به آن سرعت به نیروی ذخیره و به اصطلاح به یکی از ارکان این جنبش که میخواهد قدرت را بگیرد تبدیل نمیشود.

بنظر من نقاط مثبتی که بخصوص الان باید روی آن مکت کرد دو رکن اساسی در جامعه است.

- یکی مسأله سکولاریسم است. به نظر من هر جریانی که به جای جمهوری اسلامی سر کار بیاید باید یک جریان سکولاریست باشد. باید ضد دین باشد. و حتی به نظر من سکولاریسم کافی نیست، باید ضد دین باشد. با یک موج برگشت علیه مذهب روبرو هستیم که هر چه جلوتر برود، وسیعتر میشود. چون فردا آخوند را میگیرند و میگویند این آقا را میبینید، ۱۸ نفر را با دست خودش کشته است. آن وقت باید ببینید چند نفر از آن تنمهای که در دهات یک جایی نماز میخوانند، نمازشان را کنار میگذارند. این پرسه به نفع اسلام پیش نمیرود. این پرسه دارد به ضرر اسلام پیش میرود. جنبشی که ضد مذهب باشد یک پایش را گذاشته لای در قدرت سیاسی و الان که نگاه میکنید میبینید فقط کمونیسم کارگری، کمونیسم رادیکال کارگری است که آشکارا و علناً و بصورت اعلام شده خودش را علیه مذهب تعریف کرده است.

- مسأله بعدی زنان هستند. نصف جامعه است و نه فقط زنان نصف جامعه هستند، بلکه از نصف دیگر جامعه هم بخش زیادشان طرفدار برابری است. در نتیجه یک پلاتفرم مهم کمونیستها که ممکن است مردم با آن بیایند مسأله زن است. چون انقلابی که میشود، میتواند خیلی زنانه باشد. اکثریت عظیم میتواند به این معنی به تو رای بدهد و با تو باشد. اکثریت عظیم همین طوری با تو هستند. چون زن هستند، با تو هستند. در نتیجه کمونیسم کارگری به نظر من سر مسأله مذهب و مسأله زن دو پشتوانه در آن جامعه دارد که هیچکدام از جنبشهای دیگر از آن برخوردار نیستند. ضد مذهبی‌گری‌اش و دفاع از حقوق زنان. مدرنیسم، سکولاریسم و غیره تبعات اینها است. اگر مدرنیسم حزبی در چیزی ترجمه شود، ضد اسلامی‌گری‌اش، ضد دینی‌گری‌اش، دفاعش از حقوق زنان، و خلاصی اخلاقی برای جوانان است. جنبشی است که برای مثال با فرهنگی که یک جوان ایرانی باید در آن زندگی کند، با خواست میلیونها آدمی که میخواهند بیایند در صحنه جامعه و زندگی‌شان را تجربه کنند، کاملاً خوانایی دارد.

اینها به نظر من نقاط مثبت و منفی جنبش کمونیسم کارگری در چنین بزنگاهی است. اشتباه است اگر فکر کنیم که این جنبشها

میآیند و نقاط مثبت و منفی را در یک تابلو میگذارند و مردم انتخاب میکنند. طبعاً اینطور نیست. باید شرایط تبدیل شود به شرایطی که قدرت دست به دست بشود. وقتی شرایط اینطور شد مردم بین مشخصه های عمومی تری انتخاب میکنند. به نظرم مردم اساساً در یک چنین تحولی، بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند، نه فقط مردمی که باید یکی از اینها را قبول کنند، بلکه مردمی هم که باید به میدان بروند باید بین چپ و راست یکی را انتخاب کنند. یا میروید در صف راستها یا در صف چپها میایستید.

در یک بزنگاه سیاسی مثل یک انقلاب یا تحولات اینچنینی، اینطور نیست که ۸۲ حزب داریم که نمیدانیم کدامش را انتخاب کنیم. چنین حالتی پیش نمیآید. تصمیم میگیری که: چپی هستم، جمهوریخواهم، طرفدار عدالت اجتماعی‌ام، میروم اینطرف. طرفدار آمریکا و غرب هستم، زنده باد وضع سابق، میروم آنطرف. البته در جزئیات انتخابهای دیگری هم وجود دارد ولی در کل، جامعه تصمیم میگیرد که این پیروزی بنام چپ صورت بگیرد یا بنام راست.

در انقلاب ۵۷ این اتفاق افتاد. تا قبل از تظاهرات تاسوعا و عاشورا به نظر میآمد که مردم دارند در ایران یک انتخاب چپ میکنند. به نظر میآمد که مردم دارند چپ را بمیدان میکشند و زیر شعارهای چپ دارند تظاهرات میکنند. زیر شعارهای چپ اعتراض میکنند. و بعد با گاو بندی اسلامیون و آمریکا و سران حکومت، سیستم انتقالی تعریف میشود. روز عاشورا کسانی که در خیابان بودند میدانند چه شد. شعار "مرگ بر شاه!" با فحش سران تظاهرات روبرو میشد. میگفتی "مرگ بر شاه!"، میگفتند آن ساواکی را بگیرید. علیه شعار "مرگ بر شاه!" روز عاشورا به عنوان شعار ساواک سمپاشی میشد. معلوم بود که تصمیمشان را گرفته اند. هژمونی راست داشت روی جنبش اعتراضی از مقطع تاسوعا عاشورا اعمال میشد، از مقطعی که خمینی به مسلمانها پیغام میدهد که صفتان را از چپها جدا کنید. در نتیجه چپ را میگذارند که به آن شلیک شود و چپ دیگر جرات نمیکند با شعار خودش به خیابان بیاید. با شعار "الله اکبر" باید به خیابان بیاید. وقتی که معلوم شد که آن رژیم را دارند می‌اندازند و راست مذهبی تنها انتخابی است که مردم دارند، مردم هم پشت آنها رفتند. این دفعه هم همینطور است. مسأله این است که اگر چپ خودش را به عنوان انتخاب عرضه کرده باشد، مردم بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند. چپ بطور کلی و راست بطور کلی. و اگر اینطور که من گفتم پرچمدارش و چهره شاخص چپ کمونیسم کارگری باشد و نه توده ایسم، سوسیال دمکراسی و جریان دیگری، آن وقت این انتخابی است بین کمونیسم کارگری و باقی جریانها. به نظر من به همین سادگی است.

بحث این نیست که می‌رویم در خانه‌ها و مردم را با ایندولوژی آلمانی و هجدهم برومر مارکس و مانیفست کمونیست آشنا می‌کنیم. قرار نیست از این راه مردم کمونیسم کارگری را انتخاب کنند. مردم دنبال رهبر یک تحول سیاسی - اجتماعی میگردند، نیروهای در صحنه را نگاه میکنند و تصمیم میگیرند که با راست بروند یا با چپ. و اگر با چپ رفتند با آن چپی میروند که هژمونی سیاسی دارد، هژمونی فکری دارد، هژمونی سازمانی دارد و کسی که در آن مقطع چپ را به نام خودش کرده است. اسمش دیگر مهم نیست، با آن میروند. چریک فدائی سیانور میگذشت زیر زبانش و حرفهای نامفهوم میگفت و با رژیم شاه وارد جنگ شده بود. وقتی مردم رفتند یک کار سیاسی تشکیلاتی کردند که ربطی به چریکیسم نداشت و شاه را انداختند، رفتند چریک را آوردند گذاشتن آنجا و

دورش جمع شدند. گفتند: زنده باد چریک فدائی، درود بر فدایی! خود فدائی نمیتوانست باور کند که این اتفاق دارد برایش میافتد. هیچکس هم از این عده کتابهای جزئی و پویان و احمد زاده را نخوانده بود. ولی فدائی سمبل "ما مسلمان نیستیم" شده بود: آقا جان اینهایی که اینجا جمع شده اند مسلمان نیستند، آخوند هم نمیخواهند و دوست ندارند به جمهوری اسلامی رای بدهند. در نتیجه در یک فضای انتخاب و در یک دوراهی اینگونه، میتواند بحث قدرت برای حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیسم کارگری مطرح باشد. **نه در یک پروسه ارشادی که در آن مردم مطمئن بشوند که بله برنامه اینها را خوانده‌ایم و از همه بهتر است.**

همانطور که گفتم در یک پروسه به اصطلاح تدریجی که در آن انتخابات مطرح باشد و یا در یک پروسه انقلابی و یا در یک جنگ نظامی طولانی مدت حزب کمونیست کارگری و یا کمونیسم کارگری میتواند به قدرت برسد. این سه راهی است که جامعه جلوی کمونیسم میگذارد. بیرون اینها یعنی ضربات کوتاه مدت نظامی و به اصطلاح انتقالهای قدرت سیاسی از بالا میتواند حکومت اسلامی را عوض کند و بدهد دست جناحهای دیگری در راست و آنوقت به نظرم این بحران میتواند تخفیف پیدا کند. این بحران حکومتی بورژوازی حتی میتواند برای ده سال حل بشود. در آن صورت کمونیسم کارگری تبدیل میشود به یک نیروی قدرتمند اپوزیسیون در جامعه. ولی قدرت سیاسی به طرق دمکراتیک، انتخاباتی و انقلابی قابل تصرف است. **اگر پروسه به طرق کودتائی و بدون دخالت مردم طی شود، به نظر من کمونیسم کارگری شانس قدرت گرفتن ندارد.**

*

حال فرض کنیم ماحصل این تحولات و سرنگونی و غیره یک انتخاب چپ در جامعه بود و فرض کنیم این چپ سمبلیزه شد در کمونیسم کارگری و فرض کنیم که کمونیسم کارگری قدرت را تشکیل داد و قدرت را گرفت، سوالی که مطرح میشود این است که آیا میشود در قدرت ماند؟ فکر کنم این پیچیده ترین مسأله است. آیا میشود در قدرت ماند؟ چون خود پروسه‌ای که قدرت را بگیریم هنوز ساده‌تر از در قدرت ماندن است. ماندن در قدرت هم من صحبت بیست سال را نمیکنم، صحبت از پنج سال است. آیا میشود این حزب کمونیست کارگری که روی دوش مردم به قدرت رسیده در قدرت بماند یا نه؟ اولاً اینها در انتخابات تقلب خواهند کرد ولی فرض کنیم علیرغم این، حزب به قدرت برسد. ثانیاً ممکن است بخواهند کودتا کنند و ممکن است سعی کنند کشور را به یک جنگ خارجی بکشانند. ممکن است سعی کنند کشور را با تروریسم بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند با تحریم اقتصادی و محاصره اقتصادی بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند از طریق همان بحث فدرالیسم که صحبتش را کردیم متلاشی کنند. آیا می‌توانیم به این مشکلات فایق آئیم؟ آیا کمونیسم کارگری علیرغم همه این مسائل میتواند قدرتی را که در یک شرایط مناسب سیاسی به چنگ آورده، نگهدارد؟ جوابی که من میدهم به فرض شرایطی مثبت است. یعنی من فکر میکنم با توجه به اوضاع بین المللی و با توجه به مشخصات داخلی میتواند قدرت را نگهدارد. خود پروسه کسب قدرتش به اندازه کافی سخت است و فرض کردم و پیچیدگیهای خودش را دارد که بعداً به آن میرسم. ولی حفظ قدرت و قرار گرفتن در موقعیتی که واقعاً دولتی تشکیل شود که میخواهد مسائل جامعه را حل و فصل کند، ساختار سیاسی و فرهنگی جامعه را عوض کند، به نظر من در این دوره مشخص در ایران در

به هر کس که از آنجا عبور میکند، در همان فاصله‌ای که آنجا هست میگوید بیاید به هر چه میخواهید رای دهید. افغانها را جزء مردم آن کشور میدانند و به آنها دیگر هم میگوید اگر به شما هجوم آوردند شما هم بلند شوید بیایید اینجا. یک کشوری ایجاد میشود که به نظر میآید دارد از یک سلسله ارزشهای حرف میزند که انسان غربی و آزادخواه با آن خوانائی حس میکند. فکر نمیکنند که اینها رفته اند فلسفه عرفانی شرق را احیاء کرده‌اند. یا رفته‌اند و دوباره باستان شناسی کرده‌اند و مثلاً فهمیده‌اند مزدک و مانی این حرفها را زده‌اند. یا میخواهند عکس انوشیروان دادگر را از این به بعد روی پولشان چاپ کنند (خنده حضار). میگویند اینها به نیوتن احترام میگذارند، به داروین احترام میگذارند، به لیبرالیسم غربی احترام میگذارند، به مارکس و انگلس احترام میگذارند، به جنبش کارگری این کشور احترام میگذارند، به هنر آوانگارد، به ارزشهای اخلاقی پیشرو احترام میگذارند. تنها کشوری در خاورمیانه میشود که کسی مزاحم آزادی جنسی کس دیگری نیست. اولین کسانی که ممکن است جمع شوند و از این دولت دفاع کنند، زنها هستند. سازمانهای مدافع بخشهای اقلیت در این کشورها هستند. کشوری است که مطلقاً نژادپرست نیست و با تمایلات جنسی مردم کاری ندارد و همه آزادند حرفشان را بزنند. این تصویر اگر منتقل شود بهترین ابزاری است برای اینکه جلوی توطئه بر علیه چنین حکومتی گرفته شود. نه فقط این، بلکه خود این مدنیت آنقدر با شکوه است که از فردا مردم میگویند که درست شد. اگر شما بیایید این منشور را اعلام کنید، توطئه کردن علیه حکومت در داخل و شوراندن مردم علیه آن، به شدت مشکل میشود. میگویند آخر ما در تظاهرات علیه چه حکومتی شرکت کنیم؟ تازه همینها دیروز همه زندانیها را آزاد کردند. مجازات اعدام را لغو کردند. آزادی مطبوعات را اعلام کردند. زن و مرد را برابر اعلام کردند. حقوق مدنی کودک را اعلام کردند و گفتند هر کس هر نوع موسیقی میخواهد، بسازد و گوش کند. چرا من بیایم بر علیه اینها تظاهرات کنم؟ چی دارید میگویند آقا جان؟ به نظر من اگر ما بتوانیم، اگر این جنبش بتواند، به عنوان پیروزی یک فرهنگ بالاتری به قدرت برسد، آنوقت توطئه علیه‌اش سخت است، منزوی کردنش سخت است، محاصره کردنش سخت است. ممکن است فلان ژنرال آمریکایی به دنبال خط جنگ سردی‌اش هر کاری بخواهد بکند ولی توده مردم آن کشور میگویند که این یک جامعه باز است و میتوانی بروی و ببینی چه خبر است. چیز عجیبی نیست که پشت دیوار قایم کرده باشند و یک پرده رویش کشیده باشند که میگوئی دارند توطئه میکنند. آنجا قانون مخفی کردن اطلاعات دولتی ندارند، ما داریم. تو نمیتوانی اسرار دولتی را اینجا بگوئی ولی آنجا میگویند. میتوانی در جلسه مجلس شرکت کنی و جلسه هیات وزیرانش را تلویزیون نشان میدهد. چی دارید میگویند؟ همه این رسانه‌های خبری آنجا دفتر دارند و حرفشان را میزنند. به این حکومت دسترسی هست. این به اصطلاح غربیگری و آزاداندیشی حکومت و اینکه این پیروزی جناح چپ اروپاست، پیروزی چپ اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، پیروزی چپ اروپا و انقلابیگری اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، اولین گارانتی است. به نظر من اینجاست که ما میبینیم جدالهای دو دهه بر سر اینکه کمونیسم چیست، میتواند نتیجه سیاسی ملموس داشته باشد. با خط "راه درخشان" نمیشود در ایران انقلاب کرد و گرفت و ایستاد. با بحث کومه له، "پیشمرگه ی کومه له وک پولان" هم نمیشود. با بحث سرمایه داری مستقل و غیروابسته هم نمیشود. با بحث بورژوازی ملی - مستقل نمیشود. با بحث جنبش ملی -

حیطه اختیار کمونیسم کارگری هست. بخاطر همین هم من اول بحث گفتم که این نسخه را برای کشور کره نمیپسجم. نمی دانم کمونیسم کره اصلاً شانس دارد کاری بکند یا نه؟ **من دارم راجع به یک شرایط ویژه تاریخی و منحصر به فرد تاریخی در ایران حرف میزنم که کمونیسم کارگری میتواند قدرت را بگیرد و میتواند نگهدارد، به شرط اینکه یک سلسله پروسه هائی را طی کند.**

- اولین مساله‌ای که به نظر من مهم است این است که این کمونیسم نوع قدیم نیست. به نظرم کمونیسم نوع قدیم در این پروسه اگر هم قدرت را میتواند بدست بیاورد، فوراً از دستش میگرفتند. مشخصات کمونیسم کارگری معاصر در ایران طوری است که بتواند این کار را بکند. اولاً یک سنت اروپای غربی است. مهمترین سرمایه حزب کمونیست کارگری این است که یک حزب غربی است. بگذارید این را معنی کنم. حزبی است که ریشه هایش در اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی است. این حزب اسلامی - ملی یک عده از جوامع شرقی نیست که علیه امپریالیسم قد علم کرده و میخواهند دولت خودی درست کنند. این ناسیونالیسم چینی نیست. این فرهنگ بومی جانی نیست. این حزب کارگر صنعتی آلمانی و انگلیسی است که رهبرانش را بیرون داده و آن فرهنگ کاپیتالیستی را هضم کرده و نقاط مثبتش را هم شناخته و در خصوص فرهنگ و مدنی و نژادی هم با غرب نیست. این اولین سرمایه این جریان است. یعنی در ایران با پیروزی حزب کمونیست کارگری، مدنیت غربی پیروز میشود. من نمیخواهم هیچ توهمی نسبت به مدنیت غربی تاکنونی بدست ولی هر کس که کلاهش را قاضی کند میداند اجازه حرف زدن از اجازه حرف زدن بهتر است. اگر کلیسا برود نماز خودش را بخواند و در کار مردم فضولی نکند بهتر است. یا اگر زن و مرد آزاد باشند که هر مناسبی با هم میخواهند برقرار کنند و یا مرد با مرد و زن با زن و هر چه که الان در جامعه داریم می‌بینیم، بهتر است از اینکه با چماق بر سر مردم بزنند. ما داریم میبینیم که اگر اجازه بدهند که هر کس نقدش را به جامعه بگوید بهتر است و اینها همه دستاوردهای مدنیت غربی است. جامعه شرقی از این چیزها از خودش بیرون نداده است. حیف! کاش داده بود! ولی نداده است. به ما مربوط نیست. بالاخره نداده است و الان حزبی که میخواهد برود آن آزادمندی سیاسی را بیاورد پایش را روی مدنیت غربی گذاشته است. و این خویشاوندی با غرب به نظر من در عمیق ترین سطحی رابطه ما را با جهان آن دوره تعیین میکند. و کارهایی را در حیطه اختیارات حزب کمونیست کارگری قرار میدهد که چینی‌ها و کشورهای متفرقه‌ای که در آن چپها سر کار آمدند، نمیتوانستند بکنند و آن اینست که در کشور را باز کند به روی غرب و خودش را در امتداد مدنیت غربی و نقد غربی به جهان، با یک جهان نگرایی غربی مطرح کند و در نتیجه منهای اختلاف سیاسی روزمره با دولتهای غربی که ممکن است پیش بیاید و یا پیش نیاید، به یک صلح عمیقتری با مردم اروپای غربی و امریکا برسد. شرایطی که هیچ کشوری در خاورمیانه ندارد و نمیتواند هم داشته باشد. **این امکان وجود دارد که پیروزی کمونیسم کارگری در ایران حتی به صورت پیروزی مدنیت غربی، در غرب تصویر شود.** برای چه؟ برای اینکه حزبی سر کار میآید که همان روز اول برابری زن و مرد، لغو مجازات اعدام، آزادی بی قید و شرط سیاسی، آزادی فعالیت رسانه‌های جمعی، آزادی مطبوعات، آزادی انتخابات و آزادی تشکیل احزاب و بیانیه حقوق بشر که سهل است فراتر از آن را، اعلام میکند. بعد هم میگوید تشریف بیاورید. و

اسلامی نمیشود. اگر شما کشوری درست کنید که بگویند تروریست اگر بیاید اینجا من تحویل دادگاه بین المللی اش میدهم و یا خودم جلوی روی همه محاکمه اش میکنم، خیال غرب از این بابت راحت میشود. در نتیجه حمله کردن به آن کشور خیلی سخت تر است.

- این اسم "کمونیسم" ممکن است باعث شود خاطرات جنگ سردی در دل یک عده ای زنده شود ولی سوالی که هست این است که چقدر جامعه غربی از این دولت بالفعل احساس خطر میکند؟ به نظر من طبقه حاکمه اش احساس خطر میکند ولی یک خطر مبهم و دراز مدت. ولی توده اهالی خوششان می آید و ممکن است این را به عنوان یک حرکت پیشرو در خاورمیانه که میتواند شروع صلح در جهان و صلح خاورمیانه باشد، در آغوش بگیرند.

- نکته بعدی به نظر من قدرت بسیج مردم است. ضامنی که این جنبش دارد، این است که مردم را در صحنه نگهدارد. راجع به این دیگر بیشتر از این نباید صحبت کرد. نیروی اصلی چنین کشوری از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی، مردم هستند.

- نکته دیگر اینکه به نظر من مردم خودشان را در حکومت می بینند. شوراها تشکیل میشود. چه کسی را میخواهد ملامت کنید. این مردم ایران هستند که در شوراهاشان دارند تصمیم میگیرند و حکومت میکنند. ساختار حکومتی یک چنین نظامی مبتنی بر حضور مستقیم همه در پروسه تصمیم گیری در تمام حالات و لحظات جامعه است. همانطور که گفتم این یک جامعه باز و یک جامعه مترقی است.

به اینها باید چند نکته را اضافه کرد، دو نکته لاف.

- یکی اینکه چنین حکومتی باید یک دیپلماسی فوق العاده منعطف و عاقلانه ای داشته باشد. به نظر من نباید قصد جنگ و صدور چیزهای این چنینی را به هیچ جا بکند. باید اطمینان خاطر بدهد که ما با کسی سر دعوا نداریم. یک کشوری باشد که میتواند با شما کنار بیاید. شما فاشیست هستید؟ بارک الله، خوش بحالت! ما میخواهیم اینجا کار دیگری بکنیم. به نظر من نباید دعوت به مخاصمه بکند. نباید اصلاً پای خصومت با غرب و کشورهای منطقه برود. راهش این است که یک دیپلماسی منعطفی داشته باشد برای اینکه بتواند خودش را در منطقه به اندازه کافی حفظ کند تا وقتی که آن اعتماد به نفس و ائتلاف بین المللی در دفاع از او شکل بگیرد. راستش اگر شرایطی بشود که تجربه کمونیستی را در ایران رویش خون بپاشند، حمله کنند، سه ماه جنگ کند و پنج شهر را نابود کند، بمب بیندازند، تحریم اقتصادی بکنند، به نظرم این انقلاب شکست میخورد. شکست میخورد به این معنی که شاید نهایتاً پیروز شود ولی بیست سال اولش باز نسلی که انقلاب کرده دچار یک سلسله مشقات و بدبختیها میشود و این مشقات دقیقاً مبنای عروج هزار و یک جور ناسیونالیسم و بورژوائی گری در فاز بعدی این جنبش میشود. در نتیجه باید تلاش کرد که خون به این جنبش نپاشند، فقر به این جنبش نپاشند، و واقعاً سر کار آمدن کمونیسم کارگری مساوی باشد با آزادی فوراً، رفاه فوراً. "آزادی فوراً" به نظر می آید خیلی سخت نیست. میگوئی همه آزادند. از خودت شک نداری و فکر میکنی که شوراها از این حکومت دفاع میکنند. ولی "رفاه فوراً" باید مقداری بحث کنیم. چگونه رفاه فوراً؟

- نکته دوم به نظر من باید این واقعیت باشد که ما باید جامعه ایران را از هم اکنون دو حوزه ای تعریف کنیم. ما باید فرض کنیم مردم ایران در دو حوزه جغرافیائی مختلف زندگی میکنند. عده ای

داخل خاک ایران و عده ای بیرون آن. و ما باید هر دو حوزه را ببریم. این انقلاب باید در هر دو حوزه به پیروزی برسد. ما یک عده کنترای ایرانی که بروند در فلوریدا بنشینند و مرتب اذیت کنند، مرتب پول خرج کنند که جمهوری سوسیالیستی را بیندازند، نه فقط نمیخواهیم بلکه میخواهیم صف مردم دو سه میلیونی که بهیچوجه مجبور نیست به ایران برگردد را نیز با خود داشته باشیم. اینطور نیست که اگر دمکراسی بشود همه بر میگردند. میگویند دمکراسی شده، خوبه، ولی من شغلم اینجا بهتر از آنجاست. بر نمیگردند. در نتیجه یک حوزه قوی جامعه ایرانی الاصل وجود دارد که به نظر من جنبش کمونیستی کارگری باید تبدیلش کند به یک پشت جبهه عظیم در اروپای غربی که از او دفاع میکند. طوری که فکر کنند نمیشود با آن کشور بدرفتاری کرد برای اینکه در این کشورها سه میلیون طرفدار دارد و به هر در و پیکری میزنند که کشور سوسیالیستی خودشان را آنجا حفظ کنند. و آن کشور باعث افتخارشان است. به نظرم آن عکس و نقشه گریه به جای خودش محفوظ به این نقشه جهان فکر کنید و این میلیونها و صدها هزار آدمی که هستند، و باید اینها را برد. **به نظرم اشتباه است این تصورات داخل کشوری و نسل قدیمی است که ایران آنجاست، فقط از آنجا میشود حرف زد، آنجا میشود کار کرد.** همه جا به نظر من باید کار کرد و به نظرم کسی که ایران را برده باشد و خارج را نبرده باشد وضع دشواری دارد. باید بتوانی از حالا بخصوص فرض کنی که فعالیت در عرصه بین المللی کاریست به اعتبار خودش. فعالیت دوره تبعید نیست. در نتیجه جنبشی که بخواهد در ایران پیروز شود باید همین الان فضای ایرانی بیرون از ایران را برده باشد. تبدیل کرده باشد به پشت جبهه خودش.

- نکته بعد همبستگی بین المللی و افکار عمومی است. کار با جنبشهای کارگری، کار با جنبشهای سوسیالیستی و کار با افکار عمومی. اینها نیرو میخواهد. و برای همین هم من به آن نیروی اول تکیه کردم. جنبشهای کارگری و سوسیالیستی صدایشان خیلی به جانی نمیرسد. برای آزاد کردن یک زندانی و غیره خوبند ولی اینها در موقعیتی نیستند که حتی مزد خودشان را درست بگیرند. واقعیت است. در دنیای غرب جنبش کارگری در موقعیت آشفته ای بسر میبرد. و فکر میکنم ما راجع به یکی دو سال آینده داریم حرف میزنیم. این تصور که جنبش کارگری غرب میاید و دفاع جانانه ای از چنین دولتی میکند خیلی منطقی نیست. باید ما سعی کنیم این دفاع را به میدان بیاوریم. کمونیسم کارگری باید بتواند این نیرو را جذب کند. ولی به نظر من باید فرض کند که این کار نیروی زیادی میبرد. اتوماتیک نیست. آنجا سوسیالیسم، پس اینجا کارگر دفاع میکند. اینطور نیست. یادمان باشد که این جنبش اتحادیه ای است و دوست دارد بیکاری را صادر کند و اشتغال را برای خودش نگهدارد، مثل آلمان و غیره غیره. این یک جنبش اتحادیه ای است با افق و آرمانهای خودش. در تحلیل نهانی پشت دولت خودش میروند. ولی افکار عمومی به معنی وسیعتر کلمه به نظر من قابل فتح کردن است. میشود افکار عمومی را برد.

مجموعه این بحثها این است: برای اینکه ما بتوانیم، کمونیسم کارگری بتواند، خودش را به عنوان رهبر اعتراضات مردم جا بیندازد، بطوریکه پیروزی اعتراضات مردم تشکیل دولت توسط کمونیسم کارگری باشد، این مسیری که گفتم را باید طی کند.

من اشاره ای بکنم به بحث قدیمی، قدیمی به این معنی که شش هفت ماهی است که در حزب کمونیست کارگری مطرح شده است،

زندگی شما ایجاد کنیم. مردم را با خودشان میبرند. اول با فرض اینکه کل‌اش ممکن نیست و بعد با این که من در دولت، پارتی دارم، بالا می‌روم و میبینید از خود حکومت و میتوانم اصلاح کنم، مردم را دنبال خودشان میکشند. این به خاطر همان واقعیت است که ما میخواهیم روی وجه دیگرش استوار شویم و آن این است که مردم میخواهند صلاحیت و لیاقت و توانائی رهبری کردن جنبش‌شان را در یک جریانی ببینند. فقط با خواندن برنامه‌اش و دیدن روزنامه‌اش این به دست نمی‌آید. باید حضور و دسترسی عمیق سیاسی و عملی برای آن بخش از مردم در جامعه داشته باشد.

من پاسخم به این ترتیب به این بحث که آیا در این تحولات کمونیسم میتواند قدرت را بگیرد، یک آری مشروط است. به شرط اینکه مجموعه وسیعی از شرایط تأمین شود و پیش شرط‌های فراهم شود، کمونیسم ایران یک شانس دارد که قدرت را بگیرد و به اصطلاح الگوی جامعه را تعیین کند و شکل بدهد. به نظر من میتواند قدرت را بگیرد و این ملزومات به نیروی آگاه حزب بستگی پیدا میکند. **حزب کمونیست کارگری که خیلی از ما عضو هستیم برای همین تشکیل شده است و برای همین کار میکند. اگر اندیشه مارکسیستی یک کلمه بگذارد جلویت میگوید پراتیک کن!** تو که میدانی باید بروی آنجا برو دیگر. به هر حال میرسی یا نمیرسی. کسی به خاطر اینکه ممکن است نرسد تا به حال از رفتن منصرف نشده است. در نتیجه این مسیر را باید طی کرد و به نظر من یکی از سرمایه‌های این پروسه حزب کمونیست کارگری است. حزب کمونیست کارگری یک پدیده‌ای است که در طول بیست سال با نقد سیاسی، با نقد تنوریکی، با گذشتن از مراحل عملی بسیار متنوع و پیچیده و گذرگاه‌های خیلی دردناکی، تبدیل شده به یک جریانی که مشخصاتی که من گفتم را میتواند از خودش بروز بدهد. دفاع بدون قید و شرط از زن در یک جامعه اسلامی که حتی سازمان آزادیخواهش حاضر نیست به این راحتی حرفش را بزند، ساده نیست. صحبت کردن از لغو مالکیت خصوصی به عنوان هدف فوری جامعه ساده نیست. صحبت کردن از کسب قدرت آسان نیست. اینها بحث‌هایی است که شده است.

اگر کسی علاقمند باشد که به تاریخ اینکه چه باعث میشود که من اینجا این حرفها را بزنم، پی ببرد، باید برود کوهی از ادبیات را بخواند. از بحث "دولت در دوره‌های انقلابی" تا بحث "اسطوره بورژوازی ملی" تا بحث‌های سازماندهی کارگری، تا بحث شوروی این حزب را. و همه اینها و همه مبارزاتی که در قلمروهای مختلف سیاسی کرده است، رسیده به جایی که یک صف چند هزار نفری آدم است. این صف به نظر می‌آید در خودش دارد این را میبیند که این نقش را بازی کند. به نظر من این بزرگترین سرمایه این پروسه است. وگرنه من اصلاً دورش را قلم میگرفتم. وقتی چپی که میخواهد بیاید سر کار وجود نداشته باشد، چپی که میتواند بیاید سرکار هم وجود ندارد. در نتیجه چپی که میخواهد بیاید سر کار، به نظر من از یک حداقل از ملزومات بر خوردار شده است، الان وجود دارد. یک کار هرکولی میبرد که آن دیگر بیرون از بحث امروز ماست. من فقط میخواستم بگویم این امکان وجود دارد و کمونیسم میتواند سر کار بیاید.

یکی دو نکته فرعی را اشاره کنم:

- مساله بقاء ما در قدرت و مساله اقتصاد. به نظر من میتوانیم بعداً در فرصتهای دیگر بحث کنیم ولی اگر فرض کنیم که بر علیه ما بمب

بحثی تحت نام جنبش سلبی یا جنبش اثباتی. که معلوم میشود دو طرف دارد که من طرفدار سلبی‌اش هستم. خطوط کل بحث این است: ببینید مردم رهبری سیاسی‌شان را بر حسب مطالعه شرح حالش انتخاب نمی‌کنند. بروند یک جایی بنشینند، ببینند گروه‌های مختلف چه میگویند و یکی‌شان را برای رهبری انتخاب کنند. مردم انتخابات‌های سیاسی مهمی میکنند. انقلاب یک حرکت سلبی است. در انجمن مارکس در بحث کاپیتال حتی راجع به سوسیالیسم از مارکس برایتان خواندم که کمونیسم جنبشی است برای نفی وضع موجود. خودش هیچ الگوی اثباتی فی الحال ندارد. چون وضع موجود مبتنی بر مالکیت خصوصی است، بنا به تعریف، کمونیسم، مبتنی بر لغو مالکیت خصوصی است. به این معنی، داده‌های امروز است که به شما میگوید فردا چه کار میکنید، نه طرح اثباتی خودتان راجع به فردا. این به معنی روزمره ترش در مورد جنبش سیاسی هم صدق میکند. مردم میخواهند از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند، دنبال یک رهبری میگردند که اعتبار، لیاقت و صلاحیت تاریخی‌اش را داشته باشد و آنقدر خوشایند باشد که پروسه انداختن جمهوری اسلامی را تحت آن پرچم انجام بدهند. این یک پروسه است. انقلاب سلبی است. رهبری اثباتی است. ولی رهبری اثباتی در یک جنبش سلبی. شما باید صلاحیت یک جنبش را برسمیت بشناسید و آن این است که میتواند بگیرد، خوب است بگیرد و میتواند نگهدارد. اگر این را در ناصیه یکی حرکت سیاسی - اجتماعی ببینند، مردم به عنوان رهبری قبولش میکنند. و دیگر از آنجا به بعد چون "نه" را همراه این جریان گفته اند "آری" را هم همراهش میگویند. یعنی اگر بگویند ما جریانی هستیم که برابری زن و مرد را آوردیم، مدلی که تو برای برابری زن و مرد بعداً پیشنهاد میکنی بطور عادی برایشان قابل قبول است. رهبریش را آورده سر کار، میرود میایستد ببیند طرح چیست و میرود پیاده‌اش میکند. در نتیجه مدل اثباتی بحث از نظر تقویمی بر میگردد به بعد از "نه"، که هر کسی باید داشته باشد. ولی بحث انتخاب شدن یک حزب به رهبری یک جنبش اجتماعی و قرار گرفتن در صدر جنبش اجتماعی، این است که ثابت کند رهبر لایقی برای امیال توده‌هاست. رهبر لایقی برای پیاده کردن و به ثمر رساندن پروسه‌ای است که شروع شده است.

مستقل از برنامه ما، بدون تبلیغات ما، مردم و این نسل، جمهوری اسلامی را نمیخواهند، دنبال یک رهبری در درون بافت سیاسی جامعه میگردند که لیاقت و صلاحیت سیاسی، معنوی، بینشی، سازمانی، برنامه‌ای آن را داشته باشد که این جنبش را به پیروزی برساند. این صلاحیت فقط یک سری مدل برای پیاده کردن در جامعه نیست. این صلاحیت یعنی حضور. یعنی دسترسی مردم به این حزب. یعنی دیدن این حزب در جوانب مختلف جامعه. یعنی دیدنش به عنوان حزبی که میتواند اصولی تصمیم بگیرد و تصمیم عاقلانه بگیرد. و دیدنش به عنوان یک پدیده بزرگ. اینها ملزومات تبدیل شدن به رهبری اجتماعی است. سیاست به اصطلاح مسابقه هوش یا ملکه زیبایی دختر شایسته نیست که ایشان دور کمرش اینقدر است، سوادش اینقدر است و آن تاج هم به قیافه‌اش میخورد پس این را انتخاب میکنیم. اینطور نیست. این انتخابی است بر مبنای اینکه طرف میتواند آن را به ثمر برساند یا نه. فکر میکنم اپورتونیست‌ها وقتی امکان گرایی را وسط می‌آورند دقیقاً دارند از همین خاصیت استفاده میکنند. مردم میخواهند یکی یک کاری را صورت دهد.

اینها با این فرمول می‌آیند که کل آن که ممکن نیست باید جزئی باشد و ما میتوانیم جزنا ترتیبات اصلاحات را بدهیم. میتوانیم تفاوتی در

دارد و جامعه بخش زیادی از کار مزدی را از بین برده است. کاری که میکند فی الواقع برای آن ۸۰ درصد نیست. آنها را دارد و به خاطر آن تفاوت ۲۰ درصد است که به کارخانه آمده است. بعداً در یک پروسه حساب شده‌ای حتی آن ۲۰ درصد محصولات تفنی و لوکس جامعه را هم از حیطة سرمایه داری بیرون می‌آوری و سازمان می‌دهی که از آن استفاده شود. پروسه تولید چه؟ مدیریت چه؟ و غیره، که به نظر من با توجه به تکنولوژی کامپیوتری امروز، با توجه به قدرت مبادله اطلاعات در جهان، برای همه اینها جوابهای روشنی می‌شود پیدا کرد. ولی اگر محاصره اقتصادی بشویم، بحث دیگر این نیست. یعنی فکر نمیکنم کشوری که محاصره اقتصادی‌اش میکند و به آن توپ می‌زند، بتواند از فردا بیمه بیکاری به همه بدهد. در نتیجه کلید قضیه این است که کمونیسم پیروز، باید بتواند به یک همزیستی با جهان زمان خودش برسد. حداقل ده سال، که بار خودش را ببندد و بعد ببیند که حالا حرف حساب مردم چیست. کی داشته چه میگفته، کی داشته زور میگفته، و بگوید دیگر زور نگو من میتوانم از خودم دفاع کنم.

یک نکته دیگر تجربه شوروی است. آیا بعد از سقوط شوروی، مردم اصلاً به کمونیسم فرصت میدهند؟ قبول میکنند که کمونیسم مطرح است و بیایند دنبالش؟ من فکر میکنم این کار را ممکن است خیلی جاها نکنند. در اروپا نمیکنند. ولی در ایران میکنند. یعنی ارزیابی مشخص این است که مردم ایران به خاطر سقوط بلوک شرق، کمونیسم گریز نشده اند. کمونیسم همانطور که گفتم میتواند از نظر مردم یک سازمان معتبر و مشروع باشد. فکر نمیکنم شما اگر بروید ایران به جز تعدادی استاد دانشگاه دوم خردادی کسی بیاید بگوید کمونیسم شکست خورد. میگویم برو پی کارت، توده اصلی مردم مشکلی با این کلمه ندارد. مشکلی با این افق ندارد. بخصوص که بستگی دارد که از کمونیسم چه میشوند. به یک معنی سقوط شوروی اجازه داده که کمونیسم ما را به روایت خودمان بشنوند. کی میرود مدل روسیه را بیاورد و جلوی ما بگذارد، کسی که رفته آن مطالعات را کرده است. مردم عادی میشوند که کمونیستها آمدند و این حرفها را می‌زنند. در نتیجه یک درجه‌ای هم حتی این هم شفافتر میشود.

به هر حال خلاصه کلام بحث من این است که تحولات ایران رو به سرنگونی جمهوری اسلامی دارد. دعوا بر سر جایگزینی‌اش جدی است. کمونیسم ایران، در برابر نیروهای بازیگر اصلی، یک جنبش حاشیه‌ای و خردسال نیست. میتواند بازیگر اصلی این صحنه باشد. شانس دارد به قدرت برسد با این فرض که مجموعه‌ای از ملزومات که اینجا به طرق مختلف به آن اشاره کردم تأمین شود.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن از روی نوار سخنرانی پیاده شده است.

منتشر شده در "منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه ۱"، ژوئیه ۲۰۰۶

این متن توسط کورش مدرسی پیاده شده و از جانب ایرج فرزاد و فاتح شیخ ادیت و مقابله شده است.

کروز نمایانند و حاضرند با ما تجارت کنند و محاصره اقتصادی نمی‌کنند، حاضرند بگذارند ما از بازار تکنولوژی بخریم، حاضرند بگذارند ما جامعه و اقتصاد خودمان را سازمان بدهیم بدون این که توطئه نظامی علیه ما بکنند، اگر فرض کنیم که ثبات این حکومت زیر سؤال نیست، به نظر من سازماندهی یک جامعه مرفه‌تر با همین امکانات موجود فوراً ممکن است. فوراً ممکن است به دو دلیل:

یکی اینکه نیروی انسانی آزاد میشود؛ به نظرم آدمیزاد آزاد و خوشبخت در همان مقدار وقت سابق بهتر ایجاد و خلق و تولید میکند. ابتکار می‌زند، دل میدهد، تمرکز بخرج میدهد، دل میسوزاند. یعنی به نظر من رشد اقتصادی یک جامعه آزاد و خوشبخت، فوراً خوشبخت، جامعه‌ای که برای خودش احترام قائل است در درجه اول به خاطر آدمهایش است نه اینکه پول هست یا پول نیست. یک عده زیادی آدم میریزند مسکن میسازند، مدرسه را نو سازی میکنند، کارخانه‌ها را باز سازی میکنند، سازمانهای جدید خلق میکنند، انرژی‌شان را میریزند و دل میدهند به کار، جامعه یک نیروی انسانی عظیم بدست می‌آورد که الان ندارد. یک عده آدم افسرده، ناراحت، محروم که میدانند دارند برای نیروی بیگانه کار میکنند و میخواهند هر چه زودتر خلاص شوند و کمتر کار کنند، میگویند به ما چه که چه بلانی سر این پروسه کار می‌آید. بخش اعظم مردم الان بیکار افتاده است. بیکارند و کار نیست بکنند. در صورتی که در آن جامعه، جامعه‌ای داریم که مینشینند و با هم نقشه میریزند که با هم یک چیزی را بسازند. ببینید نهایتاً به نظر من انسان زنده بزرگترین سرمایه سوسیالیسم است و این انسان اول از همه آزاد میشود.

دوم اینکه به نظر من حیف و میل و ریخت و پاش در این ممالک فوق العاده زیاد است. یعنی سرمایه‌ای که در کشور ایران صرف برقراری اختناق و لفت و لیس طبقات حاکم میشود بی حد و حصر است. همان اولش به سادگی میتوانیم تضمین کنیم که یک چیزهایی مثل بهداشت، آموزش و پرورش، ترانسپورت، هنر، مسکن و غذا از حیطة بازار بیاید بیرون. هر کس مسکن دارد، هر کس غذا دارد، هر کس میتواند سوار قطار شود و هر جا که خواست پیاده شود، از او بلیط نمیگیرند. هر کس میتواند برود دانشگاه اسم بنویسد و هر کس میتواند برود دکتر تا معاینه‌اش بکنند. ایران این منابع را دارد که از همان فردا این نیازها را تأمین کند. اینطور نیست که آقا پول نداریم به همه بدهیم. پول نداریم برای اینکه نمیخواهیم داشته باشیم. برای اینکه این سیستم یک سیستم استثمارگر است. سیستمی که من پیشنهاد میکنم این است که ما بیایم مایحتاج مردم را یکی پس از دیگری از دست بازار آزاد بگیریم و بدهیم بیرون سیستم بازار. و بنا به تعریف به عنوان حق شهروندی حق هر کسی باشد. ترانسپورت را مثال میزنم، هیچ چیزی مانع از این نیست که شما قطار و اتوبوس را مجانی اعلام کنید. شما میخواهید دو هزار بپردازید آنجا، نینداز، بعداً از یک جای دیگر میگیریم. چه لزومی دارد که دو هزار بپردازید و سوار اتوبوس شوی. برو سوار شو و هر جا خواستی پیاده شو. سازمان دهی‌اش آسانتر است. کلی نیروی کار آزاد میشود. کلی پروسه سهل الوصول‌تر است. یک سری قطار سر یک ساعت معین میروند و می‌آیند. برو سوار شو و یک جانی پیاده شو. آخر یکی دارد آن خرج را میدهد. من شاید مالیات از عده‌ای گرفتم و دادم. اینطور نیست که بعضی از مجانی کردن‌ها کار پیچیده‌ای است. الان شما فکر کنید خانواده کارگری چند درصد معاشش را، چند درصد در آمد قدرت خریدش را، صرف مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش، غذا و ترانسپورت میکند. ۸۰ درصد؟ ۸۰ درصد دستمزد دیگر مهم نیست. چون اینها را

خدا حافظ رفیق

هیچکس هنگام استعفا از حزبی آن را به عرش اعلا نمیرساند. هیچکس هنگام کناره‌گیری از صفی آن را تحسین نمی‌کند. هیچکس هنگام رفتن، ماندن را مایه افتخار جلوه نمیدهد. همه اینها را باید از رفقای مستعفی انتظار می‌داشتیم و داشتیم. رفیق رضا مقدم در جراید شکست ما را اعلام کرد، ما از او بخاطر تلاشهای مشترکش با ما در این حزب تشکر کردیم و دستش را فشردیم.

در این میان ادعاهای زیادی هم شد. مانند همیشه ادعا شد که رفتگان از یک حزب کمونیستی از ماندگان در آن عزیزترند، انسان‌ترند، مظلوم‌ترند، با اصول‌ترند. گفته شد که آنها که میروند از فرط عشق به کارگر و کمونیسم میروند. گفته شد آنها که میروند "برجسته‌ترند"، تاریخی‌ترند، سکوتشان گویاتر از کوه ادبیات و سلسله طولانی جدلهایی است که بنیاد این حزب را میسازند، بنیانگذارترند، رهبرترند، زنده باد ابهام رفقای بزرگی که میروند، فرخنده باد سکوت رهبرانی که چیزی برای گفتن نداشتند. (۱)

همه اینها را میدانستیم. میدانستیم خواهند گفت و ما باید چندی حوصله کنیم تا بروند. میدانستیم این بخشی از تشریفات دردناک این روند است. اکنون که این روند در اساس خود طی شده است اجازه می‌خواهم چند نکته‌ای در مورد ادعاها و تصاویری که آمد و چرخید و رفت بگویم.

۱- "انتقال طبقاتی نشد". باید قبل از هر چیز از جعفر رسا تشکر کنم که بالاخره تحلیلی را که جملات رفیق رضا در بیانیه علنی‌اش مبنی بر اینکه "انتقال طبقاتی نشد" ظاهراً بر آن استوار است یافت و جلوی چشم همه ما گذاشت. این همانطور که انتظار میرفت از هیچ کتابی از رضا مقدم و فرهاد بشارت و جعفر رسا و بهمن شفیق نبود، از یک سخنرانی من بود در کنگره دوم حزب کمونیست ایران در سیزده سال قبل. یکبار دیگر این نقل قول را بخوانید. برخلاف جملات امروز رفیق رضا، بحث این نبود که "یا حزب به میان کارگران منتقل میشود و یا به یک سکت تبدیل میشود". تنها وجه مشترک بیان رضا با آن تحلیل کلمه "انتقال" است. مابقی بحثی است متفاوت، از دیدگاهی متفاوت:

"اگر ما نتوانیم در فرصت معینی که برای کمونیستهای ایران پیش آمده است، بنیادهای یک کمونیسم کارگری را آنچنان محکم کنیم که پرونده دوره نفوق سوسیالیسم غیر پرولتری بر جنبش کمونیستی بطور قطع بسته شود، اگر ما نتوانیم کمونیسم ایران را بطور جدی به یک پدیده کارگری تبدیل کنیم، اگر نتوانیم این کمونیسم کارگری را به بستر اصلی و رسمی کمونیسم در ایران تبدیل کنیم، و بالاخره اگر نتوانیم این کمونیسم، این حرکت کارگران کمونیست، را به یک نیروی اجتماعی قدرتمند تبدیل کنیم که به تفوق احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی در صحنه سیاست خاتمه بدهد، آنگاه کاری که ما کرده‌ایم نهایتاً چیزی جز سازماندهی یک جناح رادیکال در اپوزیسیون در فاصله سالهای فلان تا فلان نبوده است. هدف ما صرفاً نمیتواند این باشد که "باشیم"، یک سازمان وسیع باشیم، جناح چپ اپوزیسیون باشیم، فعال باشیم و غیره. اگر کمونیستهای این دهه وظیفه‌ای دارند اینست که کمونیسم ایران را از یک نقطه عطف حیاتی، از یک دوره انتقالی تعیین کننده، عبور بدهند. دوره ما دوره برپایی کمونیسم مستقل و انقلابی است، دوره انتقال

مرکز ثقل این کمونیسم از میان روشنفکران به دورن کارگران، یعنی طبقه‌ای که کمونیسم از آن مایه گرفته و به آن تعلق دارد، است. یا اینکار را میکنیم، یا صرفاً نقطه درخشانی در یک صفحه تاریک باقی میمانیم. انقلابیونی که طبقه کارگر در آینده درباره آنها و تلاشهایشان با صیغه ماضی بعید سخن خواهد گفت. (منصور حکمت، کمونیست ۲۷ مرداد ۱۳۶۵)

اینجا صحبت بر سر انتقال کمونیسم ایران از کمونیسم خلقی و توده‌ای و جهان سومی، کمونیسم ملی و رفرمیست و کارمندی، به یک کمونیسم کارگری است. کمونیسمی که افق تحولات سوسیالیستی جامعه، انقلاب کارگری و لغو کار مزدی را جلوی جامعه میگیرد. به نحوی که کسی که، چه مخالف و چه موافق، در ایران وقتی از کمونیسم حرف میزند، این نوع کمونیسم را نشان بدهد نه شوروی و چین را، نه چریک فدایی جلوی دانشگاه و احسان طبری و ۵۳ نفر را. صحبت کمونیسمی است که کارگر را مرکز سازماندهی و بسیج اجتماعی‌اش قرار میدهد، و نه دانشجو و نویسنده و شاعر و خلق و دهقان و بورژوای ملی را. و بالاخره صحبت از این است که این کمونیسم به یک نیروی اجتماعی قدرتمند تبدیل شود که به تفوق احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی در صحنه سیاست خاتمه دهد. ما عمیقاً به این هدف خود وفادار مانده‌ایم. در این فاصله البته یک اتفاق کوچک افتاد، سقوط شوروی و حملات جهانی علیه کمونیسم در همه ابعاد. ما ماندیم. ما با "یک دنیای بهتر" بیرون آمدیم. نه فقط بستر اصلی کمونیسم ایران شدیم، بلکه تنها مدافع تاریخ کمونیسم و لنین و مارکس از آب درآمدیم. در این فاصله البته یک اتفاق کوچک دیگر هم افتاد. حزبی که آن سخنان در کنگره‌اش ایراد شده بود را چهار سال بعد ترک کردیم تا از صفر شروع کنیم. و این را ساختیم که میبینید. نقد خود را به درون صف دشمن بردیم. ناسیونالیسمش را افشا کردیم، دموکراسی‌اش را بی‌آبرو کردیم، مذهبش را از بیخ کوبیدیم. امکان‌سازش با رژیم را از ابن‌الوقتهای سیاسی و چپ غیر کارگری سلب کردیم. از هر گوشه این جنبش، کمونیستها پرچمها را بر سنگرهای مختلف برافراشتند. چهره‌هایی به میدان آمدند که تعدادشان و توانشان مخالفان ما را به حیرت انداخته است. بحث "انتقال طبقاتی کمونیسم". صرفاً بحث عضوگیری کارگران در خارج کشور نیست. حتی صرفاً بحث عضوگیری کارگران در داخل کشور هم نیست. عضویت کارگری گوشه‌ای از مبحث وسیع‌تر و تاریخی‌تر کارگری است (۲) گوشه‌ای از یک تصویر بسیار وسیع‌تر و تاریخی‌تر و فرا-حزبی تر است. دوستان گرامی من، من کسی که با یک جمله، آنهم جمله‌ای عاریه و خارج از متن و دستکاری شده، به مقابله این تاریخ و حتی صرفاً همان اسنادی که من در مورد کمونیسم کارگری نوشته‌ام میاید را نمیتوانم جدی بگیرم. وقتی چنین کسی حریف می‌طلبد و شعار میدهد و عکس مار میکشد، فقط صبر میکنم برود. مودبانه و رفیقانه صبر میکنم برود. از جلوی این پنجره‌ای که من کنار آن نشسته‌ام، تا بحال خیلی‌ها آمده‌اند و رفته‌اند.

جالبست که رفیق جعفر رسا و کسانی که این فرمول را برای رفتنشان مناسب یافته‌اند از بحث من در کنگره سیزده سال پیش آن حزب، یک وعده انتخاباتی و یک حزب سازی "به شرط چاقو" فهمیده‌اند و اکنون بخود اجازه میدهند به ساعتشان نگاه کنند، سوت پایان را بکشند، کارت عضویتشان را پس بدهند و روانه رختکن بشوند. انگار مشتریان این حزب بوده‌اند و از سرویسی که گرفته‌اند ناراضی‌اند. حزب ظاهراً به قولش به جعفر رسا و مستعفیون دیگر عمل نکرده و اکنون حوصله ایشان دیگر سر رفته است. رفقای عزیز من، میدانم رفیق بهمن شفیق سال دوهزار را یک نقطه عطف

مهم در مبارزه طبقاتی جهانی اعلام کرده‌اند (بهر حال انصافا هر روز که سالی به این روندی نداریم) اما ۸ آوریل ۹۹ بعنوان مهلتی که باید "انتقال بشود" از کجا میاید؟ چرا اینهمه کمونیست سابقه‌دار در این حزب باید این تفکر و متدولوژی را ده ثانیه جدی بگیرد؟

۲- میگویند بنیانگذار این حزب و ۴ عضو دیگر این مرکزیت رفته‌اند، پس لابد باید بحران بشود، پس لابد باید بحثی بوده باشد، پس لابد حزب شکست خورده است. به همین ترتیب میشود لابد استدلال کرد که چون بنیانگذاران دیگر سرجایشان هستند، چون ۲۰ عضو دیگر مرکزیت و شش عضو از هفت عضو دفتر سیاسی سرجایشان هستند بحران نداریم و حزب هم شکست نخورده است خیلی متشکر. اما من کل این ذهنیت را در شان کمونیستی نمیدانم که قرار است آگاهی ببرد و روشن بینی ایجاد کند. ضمنا، ما سمتی بعنوان "بنیانگذار" در این حزب نداریم (بخصوص با وظیفه اعلام شکست و پیروزی) پروسه تشکیل این حزب در نشریه کمونیست مستند است. معلوم است چه کسان زیادی چه کردند تا این حزب بوجود آمد. از نظر حقوقی، به دعوت من چهار نفر رفقای کانون آن وقت بیانیه علنی تشکیل حزب را امضاء کردند. یک کمیته اجرایی تشکیل دادیم که به سرپرستی اصغر کریمی وظیفه ساختن ارگانهای این حزب را بعهده گرفت. کنفرانس کادرها تشکیل شد. در آن کنفرانس، من به رفقای شرکت کننده اعلام کردم که فراخوان علنی حزب را ما امضاء کردیم اما این حزب امروز اینجا توسط شما بنیان گذاشته میشود. این حزب کنگره انتخابی دارد، کمیته مرکزی انتخابی دارد، کمیته‌های انتخابی دارد، دفتر سیاسی انتخابی دارد، اشرافیت و مجلس خبرگان هم ندارد. قبل از اینکه در بحث سیاسی مدارج و مدالهای رفقای که رفته‌اند را به رخ هم بکشیم، خوبست یادمان باشد که مدارج و مدالهای آنها که مانده‌اند چیست.

۳- باز با تشکر از رفیق جعفر رسا، مساله بعدی موضوع نوآوری‌های تتوریک من است. بیست سال است که من این را می‌شوم. من به این جرم اعتراف میکنم. بارها هم گفته‌ام که آنچه بنظر کسانی نوآوری است، نو بودن مفاهیم مارکسی مارکس در مقابل مفاهیم تاریخ مختصری آنهاست. این را هم هربار سعی کرده‌ام مستند نشان بدهم. جالبست که برخی رفقای که خود در کنگره صد و پنجاه نفره و پلنوم هفتاد نفره اخیر دعوت شده بوده‌اند و بحث من را مفصل شنیده‌اند، جلوی تظاهرات "معلوم نیست این بحثها ما را بکجا میبرد" افتاده‌اند.

آخر برای شما که باید معلوم باشد. شما دیگر نمیتوانید این ژستها را بگیرید. چرا امروز بلند نشدید فریاد بزنید بلشویکها حق نداشتند به قدرت سیاسی دست ببرند. چرا بلند نشدید بگویند کمونیستها حق ندارند شخصیتها و چهره‌های شناخته شده میان مردم باشند، چرا شفاها اعلام نکردید (حال "مدون" پیشکشتان) که کمونیستها فقط باید روی مرز بنشینند، سیب زمینی بخورند، نگهبانی بدهند و رادیو سه کیلوواتی خودشان را پخش کنند و رادیوهای "صهیونیستی و ارتجاعی و امپریالیستی" را به خانابا تهرانی‌ها و فرج سرکوهی‌ها بسپارند. (فاکت: اولین مصاحبه مفصل رادیو اسرائیل با حزب، با رفیق رضا مقدم انجام شد که در آن ایشان قبول کرد تعلق حزبی‌اش را نگوید). میدانید چرا این سخنان امروز در آن کنگره و آن پلنوم گفته نشد؟ چون یا این حرف را نداشتند یا اگر داشتند میدانستند که در آن مجمع وسیع پاسخ میگیرد. نه بحث حزب و جامعه و نه بحث حزب و قدرت سیاسی نوآوری نیست. بحث حزب و قدرت سیاسی بیان یک سنت بلشویکی و نقد تلقیات منشویکی در مورد رابطه قدرت سیاسی و حزب و طبقه است. حتی در چهارچوب حزب خود ما هم

نوآوری نیست. اگر رفقای خیلی به بحث "مدون" علاقه دارند (که در این صورت، این خلسه‌شان بخاطر سکوت عزیزان مستعفی دیگر قابل فهم نیست) لطف کنند به مقاله دولت در دوره‌های انقلابی رجوع کنند، به تزهایی در مورد مساله شوروی، به آتومی لیبرالیسم چپ، و به خود انقلاب بلشویکی و ترکیب کمیسرهای تشکیل دهنده دولت لندن. بحث حزب و جامعه از اینهمه کهنه‌تر است. بحثی است مربوط به دوران قبل از جنگ سرد، قبل از انقلاب بلشویکی، قبل از "مخوف" شدن و زیرزمینی شدن سوسیالیسم کارگری، دورانی که کمونیستها مجلات داشتند، کنگره‌های علنی داشتند، شخصیتهای شناخته شده داشتند، با رسانه‌های "خیلی بد" مصاحبه و گفتگو میکردند. در خود جنبش ما هم، و از طرف خود من هم، این ابداء بحث تازه‌ای نیست این سطور را بخوانید. این نقشه عمل دفتر سیاسی منتخب پلنوم ۱۸ حزب قبلی در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) است که من و کورش و رضا و ایرج در آن عضو بودیم:

حزب باید "تماما از قالب یک جریان فرقه‌ای بیرون بیاید و پرچمدار و ظرف اعتراض اجتماعی طبقه کارگر و به یک حزب موثر در صحنه اجتماعی و سیاسی تبدیل گردیده و مشخصا بتواند در اوضاع و احوال سیاسی دوره خود و در فعل و انفعال نیروهای مادی اجتماعی تاثیر بگذارد"

۱- "کنار گذاشتن تبلیغ و ترویج به مثابه فرقه و قرار گرفتن در متن مبارزه برای تغییر افکار و اندیشه‌ها در مقیاس وسیع در جامعه. اتخاذ روشهای موثر و کلاسیک تبلیغ و ترویج. کنار گذاشتن تبلیغ و ترویج فرمایشی و کمیته‌ای و ارائه نظرات و انتقادات کمونیستی به زبان زنده و توسط انسانهای با هویت واقعی. انتشار کتب اساسی و نشریات عامه فهم و پرتیراژ. تولید برنامه‌های زنده رادیویی، استفاده از اشکال و روشهای تبلیغ متناسب با تکامل کنونی و مسائل نشر افکار و ذهنیت بالغ و پپچیده انسان امروز. مواجهه با گرایشات فکری اصلی و پرنفوذ در جامعه بورژوازی.

۲- آزیتاسیون زنده برای سوسیالیسم و اتحاد کارگران. دخالت در گره‌گاههای فکری جامعه و مشغله‌های توده‌های وسیع. بیان نقد کمونیستی بعنوان پاسخ معتبر به مسائل واقعی توده مردم.

۳- استفاده کامل از امکانات واقعی و روتین جامعه برای نشر افکار. ایجاد شبکه‌های مناسب برای نشر کتب و روزنامه‌ها در مقیاس وسیع." (تاکیدها جدید است)

فکر میکنم همینقدر به اندازه کافی "مدون" هست! رفقا قبلا گفتم و باز هم میگویم. حزب کارگری باید یک حزب معتبر سیاسی باشد. حزبی که مردم میبینندش، میشناسندش، میدانند چه میگوید، قدرتش را تشخیص میدهند، شخصیتهايش را با اسم و قیافه میشناسند و دوست دارند، نشریاتش را در خیابان خود پیدا میکنند. اینها کفر نیست. اینها رویونیسم نیست. اینها عین مارکسیسم است. در این پروسه، صدها کادر مشهور در حزب پیدا میشوند و "بنیانگذاران" باید حاضر باشند حزب را با آنها شریک شوند و احساس از چشم افتادن نکنند، هزاران کارگر جدید به حزب پا میگذارند که رپ گوش میکنند و در انقلاب ۵۷ شرکت نداشته‌اند. هزاران انسان شریف به گرد حزب جمع میشوند که نمیدانند لنین خوردنی است یا پوشیدنی و مارکسیست و کارگر قدیمی در این حزب باید اینرا نه نشان بی‌ارچی خود بلکه نشان موفقیت خود ببیند. این حزب بخاطر برنامه‌اش، اهداف اعلام شده‌اش، جایگاه طبقه کارگر در تعقل و پراتیکش،

در یک جمله، بنظر من حزب خود را اثبات کرد. این حزب اشخاص نیست، حزب کلمات قصار نیست، حزب محافل نیست. حزب سکوت‌های پرمعنا و شعارهای بی معنا نیست. این یک حزب سیاسی است. برنامه دارد، اساسنامه دارد، رهبری انتخابی دارد، مصوبات روشن دارد، حزب انسانهای صاحب هویتی است که نه میتوان برایشان پرونده ساخت و نه وجودشان را انکار کرد. حزبی است که روز به روز، همانطور که شایسته یک حزب مدرن کمونیستی کارگری است، فعل و انفعالاتش، اقداماتش، حیاتش، باز و شفاف جلوی چشم جامعه گرفته میشود. کاندیداهای کنگره‌اش را در نشریات کثیرالانتشار اعلام میکنند. هر عضو بنام خود کل جامعه را مخاطب قرار میدهد. حزبی است که خود آگاهی و سیمای نظری کمونیستی‌اش را نه اعلام وفاداری‌های عرفانی، بلکه مبارزات فکری مارکسیستی عمیق در طی دو دهه شکل داده است. نسلی از انسانهای واقعی که برای تغییر جامعه در یک انقلاب واقعی جنگیدند و ضربه خوردند، آرمانهای خود و درسهایی را که به بهای گزاف آموخته‌اند به این حزب آورده‌اند. نسلی از انسانهای روشن‌بین که آزادی و برابری و رفاه را حق مردم ایران و جهان میدانند در این حزب متشکل شده‌اند. این حزب را از صحنه محو کنید تا ببینید کدام پرچم‌ها سقوط میکنند، و دنیای سیاست در ایران به میدان تاخت و تاز کدام ایده‌ها و کدام طبقات تبدیل میشود. این حزبی است که پاسخ آزدیخواهانه و برابری طلبانه طبقه کارگر را، از لغو کار مزدی تا اضمحلال دولت، از سی ساعت کار تا لغو مجازات اعدام، پیش چشمان جامعه گرفته است. حزبی است که عزم کرده است در جنگ بر سر سرنوشت جامعه، حضور مستقل کارگر را تضمین کند.

جای تعجب بود اگر جدایی داوطلبانه ۵ رفیق کمیته مرکزی، خللی در کار این حزب وارد میکرد. وقتی برای رفقا نوشتیم که از جدایی رفقا متأسفیم، اما حزب سرچایش است و با این واقعه تکان نمیخورد، تبلیغات نمی‌کردم، حقیقت را میگفتم. من این حزب را میشناسم. من ستونهای معنوی، سیاسی و انسانی این حزب را میشناسم. بار اول نیست که دستک‌مان میگیرند، بار اول نیست که اشتباه میکنند. شکست چیزی نیست که کسی به این حزب "اعلام" کند، بلکه واقعه‌ای است که ارتجاع در جامعه باید بزور به ما تحمیل کند.

این واقعه تماماً زیان نبوده است. راستش بنظر من میتوانیم آن را به نقطه قدرتی مهم در سیر تکوین حزب‌مان بدل کنیم. ما از این ماجرا آموختیم. آموختیم که هر چه حزب ما سیاسی‌تر، بازتر و مدرن‌تر باشد، بهتر از خود دفاع میکند. آموختیم وفاداری عرفانی و توکل محفلی به اشخاص جایی در یک حزب کارگری ندارد. زیانبار است. آموختیم که در پس سکوت، همه چیز میتواند لانه کرده باشد، اما هر برنامه و قطعنامه و مصوبه و رای یک سنگر غیر قابل عبور در مقابل فرصت طلبی و بی‌پرنسپیی می‌سازد. آموختیم که حزب را نمیتوان فرض گرفت، باید از آن دفاع کرد. این واقعه رفقا را به میدان کشید تا از سازمانشان، از اتحادی که برای انقلاب کارگری و کمونیستی و دفاع از حقوق انسانها میان خود برقرار کرده‌اند در مقابل آیه‌های یاس و استغهامات عرفانی و هیجانات روحی این و آن پاسداری کنند. و کسی که یکبار برای چیزی جنگیده باشد، تا ابد صاحب آن میشود.

رفقا،

باید یک حزب مدرن، سیاسی و موثر کمونیستی کارگری ساخت که بتواند در صحنه سیاست ایران پرچم کمونیسم و صف مستقل کارگری را بالا بگیرد و یکبار هم که شده به کارگر در ایران اجازه و امکان بدهد که بعنوان یک طبقه در حیات جامعه دخالت کند. باید این

سنت سیاسی‌اش، بخاطر مارکس و لنین و صف کمونیستهای آگاهی که شالوده کادری آن را می‌سازند یک حزب کمونیست کارگری است. کارگر ایرانی چه گناهی کرده است که باید سوسیالیسم را تا ابد در قامت گروههای ۱۰ نفره "اتحاد و مبارزه در راه دفاع روشنفکران از کارگران محروم" پیدا کند و احزاب طبقات دارا را در وسط صحنه سیاسی مشغول بازی با سرنوشت خویش ببیند؟

در عین حال، دنیا برای همه نوع کمونیسم و همه نوع "انتقالی" جا دارد، ما جای کسی را تنگ نکرده ایم، با کسی رقابت نداریم، از خودمان هم شک نداریم.

۴- و باز، بعید بود اگر کسانی بخواهند از حزب بروند و شکست آن را اعلام کنند و سنگی به من پرت نکنند. من، یک کمونیست ۴۸ ساله، با یک سابقه سیاسی قابل ارزیابی و مستند و مدون (چه کلمه زیبایی)، در یک کنگره صد و پنجاه نفره متشکل از نمایندگان منتخب اعضای حزب به اتفاق آراء به کمیته مرکزی بیست و پنج نفره آن انتخاب شده‌ام. در پلنوم کمیته مرکزی به اتفاق آراء بعنوان عضو دفتر سیاسی و دبیر کمیته مرکزی انتخاب شده‌ام. و لابد اگر در اجلاس‌های بعدی رای نیاورم در این سمت نخواهم بود. این هویت حزبی من است. در بیرون حزب حمله به من و شیطانسازی از من یک کسب و کار رایج مخالفین هیستریک حزب کمونیست کارگری است. جای تأسف است که رفیق تادیروز خودم هم وقتی به صرافت رفتن می‌افتد فکر میکند اول باید شخصیت مرا تخریب کند. بجای اینکه خود را با برنامه حزب، مصوباتش، تصمیماتش، نقشه‌هایش، کمیته‌هایش، مقالات نشریاتش طرف کند، راه ساده‌تری در پیش میگیرند. با من بعنوان یک فرد مرزبندی میکنند. انگار نفس مخالفت با من دلیل کافی برای ترک حزب است. به هر چیزی، هر تک عبارتی چنگ میزنند تا تصویری از یک منصور حکمت "خیلی بد" به محیطشان بدهند که دیگر از کارگر خوشش نیاید، به زحمتکشان اهانت میکند، قصد گنجاندن حقوق کارگر در فرمان پیروزی انقلاب را ندارد، و مارکسیست سابق است، به طبقه متوسط پیوسته است. برآستی کسی که میتواند بخیال خود در نیم صفحه با تصویر سازی از من بیخاصیت شدن حزب را نشان مستقبلین و مصاحبه کنندگان مشتاق فرمایش بدهد، چه لزومی دارد برنامه را نقد کند، اساسنامه را نقد کند، پلاتفرم آلترناتیو خود را بدهد، خود را برای اجرای طرحش کاندید کند، و در یک کلمه مثل یک کمونیست مبارزه حزبی کند. چرا کمونیست و منصف و سیاسی باشیم، وقتی با تخریب شخصیت یک نفر به مقصود خود میرسیم.

۵- و بالاخره رفیق جعفر و برخی مستعفیون از فضای داخل حزب در این دوره می‌نالند. بیانیه شورانگیز فرهاد بشارت و نسبتهایی که به حزب و مرکزیت منتخب حزبش داد هنوز درگوش ما زنگ میزند. به گواهی این همه کمونیست، و اسنادی که حتما رفقای مستعفی در یک پوشه بزرگ گردآوری کرده‌اند، حزب کمونیست کارگری ایران اجازه داد همه آزادانه سخن بگویند، اجازه داد همه آزادانه انتخاب کنند، از آنها که رفته‌اند و شکستمان را اعلام کرده‌اند رسماً و علناً تقدیر کرد و برایشان آرزوی موفقیت کرد. امیدوارم سازمانی که رفیق جعفر در آینده در آن عضو خواهد شد یک هزارم این تحمل و انصاف را در قبال مخالفان خود و منادیان شکست خود داشته باشد.

رفقا،

اکنون یک دوره پرهیجان ده روزه به پایان میرسد. از این ده روز چگونه بیرون آمده‌ایم؟

پرچم را جلوی یک جامعه ۶۰ میلیونی، و به یک اعتبار جلوی یک جهان ۷ میلیاردی، بر افراشت. این کار محافل نیست، کار گروه‌های کوچک با انتظارات نازل نیست. کارگر ایرانی محفل‌های مبارزاتی "خاکی" و گروه‌های روشنفکری "دفاع" از کارگر زیاد دیده است. اما بیرون، آنجا که جنگ سهمگین قدرت بر سر باورهای جامعه، بر سر هدایت حرکت سیاسی میلیون‌ها عضو جامعه، بر سر قدرت قهریه، بر سر دولت، در جریان است، صحنه تا امروز در انحصار احزاب متفرقه طبقات دارا بوده است. حزب کمونیستی یا باید در مقیاس کل جامعه قد علم کند و یا حزب کمونیستی نیست. یا طبقه کارگر با حزبش بعنوان ناجی کل جامعه ظاهر میشود و یا بعنوان یک صنف در جامعه طبقاتی استثمار و سرکوب میشود. این را بارها گفته‌ایم و نوشته‌ایم. این قطب‌نمای حزب ماست. به این سمت میرویم.

آنها که رفته‌اند انتخاب خود را کرده‌اند. حزب هم انتخاب خود را کرده است. بنظر من اگر هنوز رفیقی هست که در مورد تعلق خود به حزب و ماندن خود با حزب تردید دارد باید بنشیند سریعاً و صمیمانه انتخابش را بکند. اگر رفیقی تز شکست حزب را پذیرفته است، منطقاً باید این صف را ترک کند. ما به این انتخاب احترام میگذاریم. و اگر این را حزب خود میداند، باید بماند و در پیشروی و پیروزی‌اش نقش بازی کند. بهرحال حرفها را گفته‌اند، زمان انتخاب است. خوشبختانه پلنوم آتی کمیته مرکزی پلنوم این مشاجرات و رفتن‌ها نخواهد بود. پلنوم تحکیم جدی یک حزب مدرن سیاسی خواهد بود که دیگر در آن جایی برای محفلسیم، شخصیت پرستی، مالیخولیا و عرفان نباشد. حزب کمونیست‌های برابر، صریح و با اصولی که معلوم است هر یک پای چه چیز امضاء گذاشته‌اند و برای تحقق نقشه‌های مشترکشان چه میکنند. حزبی که جلوی چشم جامعه تصمیم میگیرد، جلوی چشم جامعه به اجرا میگذارد. حزبی که تاریخ آن و زندگی آن قابل تحریف نباشد. برای آنها که رفته‌اند، یکبار دیگر آرزوی موفقیت و سعادت میکنم. ما سیاست "آنکه با ما نیست برماست" نداریم. اگر در دنیای بیرون خود را با آنها در یک سنگر یافتم، دستشان را میفشاریم. جهان برای همه ما جا دارد.

۲۰ آوریل ۱۹۹۹

پاورقی‌ها:

(۱) این چیزی است که رضا مقدم در پاسخ به عبدالله مهدی در ضمیمه ۲ کمونیست شماره ۶۳ در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) نوشته است:

"چرا تاکنون سکوت کرده بودید؟ چرا شما که چنین ادعاهایی راجع به وضع حزب دارید و بویژه به "یکی دو سال" اخیر برمیگردد، تاکنون ساکت بوده‌اید؟ چرا از مسائل حزب یک تصویر کاذب ارائه میکنید؟ اگر گزاشی در درون حزب ادعا میکند که حزب در این مدت زیان کرده است، گرایش دیگری هم هست که مدعی است فعالیت‌های این دوره مثبت بوده است. معیار بررسی صحت و سقم این ادعا نزد اشخاص بیطرف چیست؟ طبعاً رسمی‌ترین معیار اسناد حزبی است. هشیار باشید، کسانی که شما را معلم اخلاق خود بدانند، همین رفتار را با شما خواهند کرد"

(۲) متن زیر، متن دو دقیقه اول سخنرانی سه ساعته من در کنفرانس اول کمونیسم کارگری در سال ۱۹۸۹ در حزب سابق است که شروع رسمی تفکیک فکری و گزاشی ما، بعنوان جریان کمونیسم کارگری، در آن حزب بود. متن کامل این سند را بزودی منتشر خواهیم کرد.

"رفقا هدف بحث من در این جلسه اینست که یک تصویر عمومی از بحث کمونیسم کارگری بدهم و لااقل این را روشن کنم که این بحث برسر چیست و چه عرصه‌ها و مسائلی را دربر میگیرد. بحث من دو بخش عمومی دارد بخش اول راجع به این است که کمونیسم کارگری به چه چیزی پاسخ میدهد و تحت چه شرایط معینی و در رابطه با چه مشاهدات و تجربیات معینی خودش را مطرح میکند و بخش دوم صحبت من راجع به کمونیسم کارگری بعنوان یک موضوع اثباتی است.

امیدوارم که در آخر این جلسه توانسته باشم کاری بکنم که رفقا این را تشخیص بدهند که بحث کمونیسم کارگری فقط شکوه‌ای درباره "کارگری نبودن حزب کمونیست ایران" نیست. "کم بودن کارگران در حزب کمونیست"، یا فشاری نیست برای "کارگرگرایی" بیشتر توسط حزب کمونیست ایران. بلکه مقدمه‌ای است، معرفی‌ای است به یک دیدگاه سیاسی و اجتماعی متمایز. دیدگاهی که عواقب و استنتاجات سیاسی و عملی بسیار فراگیر و وسیعی دارد. دیدگاهی که هدف خودش را پیشبرد پراتیکی قرار میدهد که بسیار با آن چیزی که امروز بعنوان کمونیسم - چه در بیرون حزب کمونیست و چه توسط حزب کمونیست ایران انجام میشود، تفاوت زیادی دارد."

برای آشنایی بیشتر با بحث‌های من درباره مبحث کمونیسم کارگری و کارگری شدن حزب میتوانید به منابع زیر رجوع کنید:

کمونیست‌ها و پراتیک پوپولیستی (کنگره ا.م.ک، بسوی سوسیالیسم ۶ دوره اول)

حوزه‌های حزبی و مبارزات جاری کارگران (کمونیست ۱۷ اسفند ۶۳)
حوزه‌های حزبی و آکسیون‌های کارگری، درباره اهمیت آزیاتاتور و اژیاتاسیون علنی (کمونیست ۱۷ و ۱۸، ۱۹ و ۲۰ سال ۶۴)
سبک کار کمونیستی جمع‌بندی مجدد ۱ (کمونیست ۲۲ شهریور ۶۴)
پیرامون مباحث کنگره دوم (کمونیست ۲۶، ۲۷، ۲۹ سال ۶۴-۶۵)
سیاست سازماندهی ما در میان کارگران (کمونیست ۲۹)
تشکل‌های توده‌ای طبقه کارگر (کمونیست ۳۷ خرداد ۶۷)
استراتژی ما در جنبش کردستان (کمونیست ۴۱ تیر ۶۷)
درباره سیاست سازماندهی ما (کمونیست ۴۹، ۴۸ اسفند ۶۷، فروردین ۶۸)

حزب کمونیست و عضویت کارگری (کمونیست ۵۱، ۵۲ مرداد و شهریور ۶۸)

کارگران و انقلاب (کمونیست ۵۳)

کارگران کمونیست چه میگویند؟

کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان

تفاوت‌های ما (بسوی سوسیالیسم ۴)

نقد سوسیالیستی تجربه شوروی (بولتن شوروی)

سمینار اول کمونیسم کارگری (منتشر میشود)

سمینار دوم کمونیسم کارگری

یک دنیای بهتر

مصاف‌های کمونیسم امروز

مارکسیسم و جهان امروز

اوضاع بین‌المللی و موقعیت کمونیسم

سخنرانی در کنگره سوم حزب کمونیست ایران

بیستم آوریل ۱۹۹۹

مجموعه اسناد در رابطه با استعفاها، حزب کمونیست کارگری ایران